

به طعم تمشک

نویسنده: رعنا و بنفشه

#۱

سلام دوستان

رعنا هستم با همکاری بنفشه عزیز

با یه رمان واقعی دیگه

این داستان سرگذشت یکی از مخاطب های کانال هست و

مربوط به حدود ده سال پیش یعنی سال ۱۳۹۰ میشه

تارا یه نوجون ۲۰ ساله است . سال آخر فوق دیپلم

گرافیک هست . سه ساله پدرش رو از دست داده و عمو

بزرگش اونارو حمایت کرده . یه روز زندگی تارا با

درخواست عموش زیر و رو میشه . این داستان آموزنده ،

عاشقانه ، اجتماعی و اروتیک هست . صحنه ها بدون

سانسور هستن . پایان رمان خوش هست . اسم ها

مستعار هستند .

داستان از زبان تارا :

سلام . من تارا هستم . یه دختر که ظاهر نسبتا خوبی دارم
اما بخاطر لکنت زبون همیشه گوشه گیر و خجالتی
هستم . دوست های خیلی کمی دارم . هیچوقت دوست
صمیمی نداشتم . دوتا خواهر بزرگتر دارم که خیلی خوش
سر و زبون هستن . پدر من یه خیاط حرفه ای بود . اما
درست تو تولد ۱۷ سالگیم ، پدرم رو از دست دادم . عمو
بزرگم که یه بازاری موفق بود زیر بال و پر خانوادمون رو
گرفت

بچه های خودش همه خارج از ایران بودن و از بعد فوت
پدرم برامون همه کار کرد
دوتا خواهر بزرگ هامو شوهر داد و جهاز کامل به هر دو
داد.

منو کلاس کنکور فرستاد و شهریه دانشگاهمو داد.
خیاط خونه بابامو سر پا نگه داشت و حتی مامانمم کمک
گرد اونجا رو بگردونه .

خلاصه که زندگی برامون ساخت که پدر خدابیامرزم در
تلاش ساختنش بود.

بعد سه سال از فوت پدرم ، خونمون از صدای خنده
بچه های خواهرام و خودشون گرم بود
در حد آبرو و نیازمون همه چی داشتیم.
همشو مدیون عموم بودیم.
تا اینکه...

بعد از ظهر یکشنبه...
بعد امتحان میان ترم دانشگاهم
اومدم خونه
با دیدن کفش های عمو و زن عمو پشت در جا خوردم
آخه همیشه عصر ها میومدن سر میزدن.
اکثرا هم وقتی که همه خواهر هاباشیم

عاشق خواهر زاده هام بودن
در نبود خانواده اشون انگار ما خانواده اونا بودیم.

یکم استرس گرفتم
تقه ای به در زدم

بعد وارد شدم
همه برگشتن سمت من
البته با لبخند
جز مامان که نگران بود و معذب
سلام کردم و عمو گفت
-به به تارا خانم ...چه به موقع
لبخند زدم
زیر لب گفتم مرسی
بخاطر لکنتم سعی میکردم کمتر حرف بزنم . من فقط
وقتی مجبور میشدم جمله میگفتم
اکثرا هم تو اتاقم میموند
طبق عادت سریع رفتم اتاقم
لباسم رو عوض کردم
خودمو مرتب کردم
اما نرفتم بیرون

تو جمع بودن برام سخت بود
من حتی خواهر زاده هام رو هم تو اتاق خودم میدیدم و
جلو داماد هامون زیاد آفتابی نمیشدم
اما اینبار مامان اومد تو اتاق و گفت
-تارا... بیا عموت کارت داره

۲#

از همین حرف مامان استرس افتاد به جونم
دستام خیس عرق شد

لکنتم بد تر میشد تو استرس و گفتم

-چپچپی شد دده ؟

مامان سریع لبخند زد و گفت

-ججججشششش

عمو ابروش پرید بالا و گفت

-ترسیدی؟

با خجالت سرمو انداختم پایین

عمو خندید و گفت

-تارا جان . تو جای دختر نداشته منی . من فقط خیر و

صلاحت رو میخوام

نگاهش کردم

سر تکون دادم

عمو گفت

-کیارش من رو که یادته ؟ البته تو ۵ سالت بود اون رفت

آلمان

سریع سر تکون دادم بله یادمه .

کیارش پسر بزرگ عمو بود

۱۵ سال بود رفته بود آلمان . اونجا درس خوند . دکترا

گرفت . ازدواج کرد یه دختر سه ساله داشت به اسم

سوفیا البته از همسرش جدا شده بود و دخترش با

همسرش زندگی میکرد . مدتی بود که قرار بود برگرده ایران
و اینجا هم تدریس کنه و شش ماه ایران باشه ، شش ماه
آلمان . عمو خیلی ذوقش رو داشت .

فقط به عمو نگاه کردم تا ادامه بده

لبخندی زد و گفت

-مادر سوفیا ، داره ازدواج میکنه ، بچه رو نمیتونه نگه
داره ، کیارش با سوفیا قراره بیاد ایران

لبخند زدم و گفتم

-چچچه خووووب.

عمو هم لبخند زد و گفت

-آره دخترم ما خیلی خوشحالیم ، کیارش از ما خواسته یه
دختر خوب بهش معرفی کنیم که آشنا بشن و اگه خدا
بخواد ازدواج کنن . من و زن عموت گفتیم کی بهتر از تو

با همون لبخند داشتم به عمو نگاه میکردم

اما انگار نفهمیدم چی گفت

حرفش تو سرم مرور کردم و حس کردم ماهیچه های
صورتتم ریخت

ه

۳#

کیارش ... سوفیا ... ایران ... من !
الان ما چطور مرتبط شدیم؟
من با پسر عمو ۴۰ سالم آشنا بشم ! که ازدواج کنم ! ؟
کسی که بچه داره!
زن طلاق داده؟!
چرا دقیقا من مورد خوبی بودم برا این آدم؟

تو ۱۵ سال گذشته من هیچوقت کیارش رو ندیدم
سه بار اومد ایران . خواهرام دیده بودنش . اما من همیشه
اون دختر خجالتی بورم که جایی نمیرفت
عمو لبخند زد و گفت

-هنوز به کیارش نگفتم . اول خواستیم نظر تورو بدونیم
من دهنم نمیچرخید حرف بزنم

پرسم چرا من
عمو منتظر نگاهم کرد
آروم تر پرسید

-نظرت چیه دخترم؟
تمام قدرتمو جمع کردم و گفتم

-ممنننننن
Romanamone

بقیه جمله رو نمیدونستم . چی بگم
مامان که همچنان جلو در بود گفت

-تارا تا حالا آقا کيارش رو ندیده .يکم زوده الان جواب
 بده .فکر کنه بعد جواب بده خدمتون

عمو انگار یکم ناراحت شد

شرمنده شدم

عمو خیلی هوای مارو داشت

تو این سالها کم نذاشته بود

اصلا نمیخواستم ناراحتش کنم

اما تو شوک بدی بودم

عمو بلند شد و گفت

-باشه دخترم...شماره اش رو میدم سیو کن عکس هاش هست

ججججشششش

Romanamorie

عمو شماره کیارش رو بهم داد و سیو کردم

بدون حرفی از اتاق من رفت بیرون

نہشتم

دستام یخ بود

میترسیدم برم تو وایر عکس هاش رو ببینم

عمو و زن عمو خداحافظی کردن و رفتن

مامان اومد اتامن همچنان خشک نشسته بودم

کنارم نشست و گفت

-دیدی؟

با تکنون سر گفتم نه

به مامان نگاه کردم

لبخند نگرانی زد و گفت

-نظرت چیه؟

-ممنننن ، نننننمی دوووونم...

Romanamona

مامان به گوشیم اشاره کرد و گفت

-خب عکسارو بین حداقل ...

سر تکنون دادم و وایر رو باز کردم. زدم رو عکس پروفایل

کیارش.

یه مرد کاملاً چهارشونه و قد بلند
با ریش و سیبیل جو گندمی و موهای جو گندمی تر .
واقعا خوشتیپ و قیافه بود
اما میان سال بود
حتی میتونست یه پدر خوش تیپ برای دختری هم سن
من باشه
مامان گفت
-بیشتر از سنش نشون میده .هنوز ۴۰ سالش نشده ...
اما ۴۵ اینا بهش میخوره
سر تکون دادم و مامان گفت
-تارا من واقعا نظری ندارم هرچور خودت میخوای .فقط
عمو حمید خیلی گردن ما حق داره .اگر هم نخواستی اول
نگو نه .بگو آشنا شید .شاید اصلا خود کیارش گفت نه.
از حرف مامان یخ شدم

۴#

از حرف مامان یخ شدم

کیارش بگه نه !

معلومه میگه نه

من حرف که نمیتونستم بزنم .

معاشرتی هم نبودم

درسته ظاهرم خوب بود اما از دوتا خواهر دیگه ام خیلی

کوتاه تر بودم و از رو عکس میشد فهمید از کیارش خیلی

کوتاه ترم !

اون استاد دانشگاه مکانیک

من فوق دیپلم گرافیک

نگران گفتم

-اوووون ...ححححتما میپیگه ... نننه

مامان اخم کرد و گفت

-از خداهش هم باشه بایه بچه و اینهمه سن تو نگاهش
کنی این حرفو نزن تارا من یه چیزی گفتم

۱۱۱۱-مما ممممم ننننمیتونم دددددرست

ححح حرف بی بی زنم

مامان اخم کرد

دست هام رو گرفت و گفت

-تو استرس نداشته باشی . قبل هر کلمه نفس عمیق
بکشی درست میشه حرفات . مثل همیشه . حالا نفس
عمیق بکش

Romanamone

سر تکون دادم

نفس عمیق کشیدم و گفتم

- چشم

مامان لبخند زد

بلند شد و گفت

-یه ساعت دیگه به عموت زنگ میزنم میگم تو هم راضی هستی آشنا بشید. خوبه؟

سر تکون دادم

مامان رفت بیرون و من دوباره عکس کیارش رو نگاه کردم چشم هاش تو دلمو خالی میکرد و کلا تپش بهم استرس میداد

زدم عکس های دیگه

همه خیلی جدی و رسمی تو محیط دانشگاه بود

جز یه عکس که با سوفیا بود تو یه جایی شبیه شهر بازی کیارش تیشرت و شلوار تنش بود و عینک آفتابی داشت

اینجا جوون تر و سر حال تر بود

استرسم بیشتر شد

ته دلم یه صدایی میگفت

عمو با خودش گفت تو لکنت دادی. گوشه گیرم هستی. کی میاد تورو بگیره. زن پسرش بشی بچه اش رو جمع کنی

این فکر حالمو بد میکرد
بغض کردم
رفتم لب پنجره
اشکم بی اختیار ریخت
صدای مامان رو شنیدم که زنگ زد به عمو اینا
ه گ



۵#

صدای مامان رو شنیدم که زنگ زد به عمو اینا
خیلی با احترام گفت
-تارا قبول میکنه حاج آقا. هر چی شما بفرمایید.
سکوت شد و مامان دوباره گفت
-چشم حتما ... میگم آماده باشه باهاتون بیاد.

-فردا ساعت ۶ عصر پروازشون از آلمان میشینه .
ساعت ۳ میان دنبالت برید فرودگاه
با استرس گفتم

مامان اخم کرد و گفت

-تارا نفس عمیق

نفس گرفتم

Romanamone مامان گفتم

-تو پسره رو دیدی. فردا برید اونم تورو ببینه دیگه...

نفس گرفتم و گفتم

-چرا فرودگاہ

بازم نفس گرفتم و گفتم
-اومد بعدش ببیرررپییم ببیرون
مامان آهی کشید و گفت
-تا فردا رو تنفست تمرین کن اینجوری حرف بزنی همون
اول میگه نه
ابروهام بالا پرید
درسته من سالهاست لکنت دارم و با هیچ روشی بهتر
نشدم
اما هنوز حساس بودم کسی بهم در موردش مستقیم بگه
مخصوصا خانواده
بغضم دوباره تو گلوم نشست
جواب ندادم
رفتم اتاق
مامان تا شب به خواهرام زنگ زد
به اونام خبر داد
خواهر بزرگم ترمه بهم میسج داد

-خیلی خوشحالم انشالله فردا همه چی عالی پیش بره
حرفش بیشتر غمگینم کرد
حس یه جنس بنجول رو داشتم که میخوان به یه خریدار
عجله ای قالب کنن
من بیست سالمه
چرا بخاطر اینکه میخوام برم یه مرد ۴۰ ساله با بچه رو
ببینم خوشحال شدین
تو آینه به خودم نگاه کردم
موهام از خواهرام روشن تر بود.
حالت دار بود و گیس بافت موهام تا روی باسنم میرسید .
وقتی بازش میکردم تا وسط رونم بود
چشم هام عسلی بود که به سبز میزد
صورتتم روشن بود
قدم کوتاه بود اما اندامم خوب بود
فقط لکنتم منو منزوی کرده بود.

همین باعث میشد اصلا تو چشم نباشم.
هیچ خواستگاری تا حالا نداشتم
تو دانشگاه هم هیچوقت هیچ پری بهم پیشنهاد نداده
بود

یهو حس کردم نکنه حق با بقیه. نکنه من واقعا بهتر از
این فرصت گیرم نیامد

دراز کشیدم و با این فکر ها خوابم برد
اما تا صبح خواب سکس با کیارش رو میدیدم

ه



Romanamone

۶#

همش خواب میدیدم ازدواج کردیم

شب اول عروسیه
کیارش میخواد لختم کنه
از خواب میپریدم
اما خوابم تکرار میشد
کلافه بیدار شدم
حاضر شدم رفتم دانشگاه
اما بیشتر توجه کردم
جدا هیچ پسری به من نگاه نمیکرد
با اینکه من از دختر های کلاس قشنگ تر بودم
یه حس بدی بهم دست داده بود.
حس کم بودن

Romanamone عقب بودن

تو راه خونه بغضم ترکید
یکم گریه کردم سبک شدم
رسیدم خونه عمو اینا منتظرم بودن

سریع لباسم رو عوض کردم
یه شال سورمه ای با مانتو جین و شلوار جین پوشیدم
بافت موهامو انداختم رو شونه ام رفتم پیششون
زن عمو گفت
-همیشه مثل ماه میمونی اما یکم آرایشم بکن دخترم
بلاخره دیدار اوله
خجالت کشیدم و عمو گفت
-ئه این حرفا چیه زشته خانم . دخترم عالیه .بریم
بلند شدن و منم با خجالت همراهشون رفتم
مامان کلی نصیحت کرد نفس عمیق یادم نره
تا فرودگاه تمرین تنفس کردم
انقدر ترافیک خوردیم که دیر رسیدیم
کیارش دوبار زنگ زد به باباش که کجایید
به نظر بی حوصله و کلافه می اومد چون به فاصله ده
دقیقه دوبار زنگ زد

بلاخره رسیدیم .

ماشین رو پارک کردیم

زن عمو نشست تو ماشین

منو عمو رفتیم داخل

عمو زنگ زد به کیارش

من چشم چرخوندم و یه نفر رو دیدم که داره به زور بچه
اش رو از کف فرودگاه بلند میکنه

دختر بچه لج کرده بود و بلند نمیشد

مرد یهو برگشت سمت ما و جا خوردم

کیارش بود

عمو پا تند کرد سمتش

منم رفتم همراهش

کیارش بچه رو ول کرد و گفت

-بلاخره اومدین

نفس گرفتم تا لکنت نداشته باشم و گفتم

-سلام

۷#

دقیق نگاهم کرد و گفت

-سلام. میتونی سوفیا رو آروم کنی؟ یکم فارسی بلده.

سر تکون دادم

زانو زدم کنار سوفیا که کامل کف زمین دراز کشیده بود

تا منو دید دست و پا زد و جیغ زد

عمو و کیارش از ما دور شدن

من رو به سوفیا گفتم

-ممن ییه ععروسک خرررس بزززرگ دایااااا .
دوسسسست داری بببیرمت بههههت نشوووون
بددددم ؟

دست و پا زدنش رو قطع کرد
نگاهم کرد

انگار لکنت من براش عجیب بود
دوباره و گفتم

-عرووووسک خرررسی بزززرگ
با دست اشاره کردم چقدر بزرگه
سوالی پرسید
-صورتیه؟

سر تکون دادم آره
نشست رو زمین و گفت

-شکلات هم داری؟

سر تکون دادم و گفتم

-آره

دستمو دراز کردم سمتش و گفتم

-شککککلات چچچچه ررررنگی دوووووست دایایای؟

دستم رو گرفت و گفت

-صورتی

خندیدم و گفتم

-بااااشه

نگاه کردم دیدم خبری از کیارش و عمو نیست

لباس سوفیا رو تگوند

موهای مشکی فر و پوست سفیدی داشت. با چشم و

ابرو مشکی.

کلا با نمک بود **Romanamona**

بردمش سمت فروشگاه فرودگاه

براش آبنبات چوبی صورتی خریدم و گفتم

-رررففففتتتیم خخخونه ببببخت خخخرسم رررو
ننشووون ممممیدم

سر تکون داد و دستم رو گرفت

زنگ زدم به عمو

جواب ندادن

اما از دور کیارش رو دیدم داره میاد

من و سوفیا رفتیم سمتش و گفت

-مرسی ... آروم شد.

سر تکون دادم

کیارش گفت

-بریم من وسایل رو بردم

بازم سر تکون دادم

کیارش خواست سوفیا رو بغل کنه

اما سفیا خودشو عقب کشید و لج کرد

کیارش بی خیال شد و بی حوصله گفت

-دیوونه ام کرد تا اینجا
نفس عمیق کشیدم و گفتم
-خسته است

کیارش با اخم نگاهم کرد انگار من حرف بدی زدم
جا خوردم

کیارش حرفی زند و رفتیم تا ماشین
خودش جلو نشست

من و زن عمو سوفیا پشت
راه افتادیم از سفرش گفت

زن عمو سوفیا رو کلی بغل کرد و بوسید
اونم آروم بود

وسط راه سوفیا سرش رو گذاشت رو پای من و خوابید

۸#

فکر کردم عمو منو میرسونه خونه
اما مستقیم رفت خونه خودشون
ماشینو برد داخل حیاط پارک کرد
کیارش چمدون هارو برد و من سوفیا رو بغل کردم بردم
داخل
زن عمو برای کیارش و سوفیا اتاق حاضر کرده بود
سوفیا رو گذاشتم رو تختی که زن عمو گفت
دورش بالش چیدیم نیفته
کیارش چمدون هارو آورد تو همون اتاق
همه رفتیم بیرون
من نشستم تو نشیمن

کیارش نشست مبل جلوم
زن عمو رفت تو آشپزخونه چای بیاره
عمو رفت تو حیاط

یعو از این تنها شدن تنم یخ شد و کیارش پرسید
-بابا گفت بیست سالته درسته؟
سر تکون دادم و گفت
-تارا؟

بازم سر تکون دادم
چشم هاش رو ریز کرد و گفت
-چرا حرف نمیزنی فقط سر تکون میدی؟ انگار به زور
اینجا نشستی!

از حرفش شوک شدم

استرس گرفتم و نا خوداگاه گفتم

-خخخبیبیب چچچی ببیبگگم!

ابروهای کیارش بالا پرید و به حالت شوکه و زننده ای
گفت

-لکنت داری؟

تنم منجمد شد

انگار یه سطل یخ ریختم سرم

بدنم درد گرفت

تک تک ماهیچه هام انگار گرفت

دهنم خشک بود

بغض گلومو بست

چشم هام از اشک داغ شد

از خودم تو این لحظه متنفر بودم

لب هامو فشردم

سر تکون دادم آره

بلند شدم و سریع رفتم سمت در خروج

تا رسیدم عمو اومد داخل



شوکه نگاهم کرد
اما من رفتم سریع بیرون
کفشم رو پوشیدم
از پله ها رفتم سمت در حیاط تا برم بیرون که کسی بازوم
رو گرفت
انقدر محکم که از فشار دستش نفسم رفت
برگشتم سمتش
کیارش بود



Romanamone

۹#

سریع گفت

-تارا جان معذرت میخوام . من سفر وحشتناکی داشتم .
اعصابم بهم ریخته . منظور بدی نداشتم

نگاهش کردم

انگار داشت صادقانه اینارو میگفت
واقعا چشم هاش خسته و ناراحت بود
فقط نگاهش کردم که گفت

-یک ماهه سوفیا پیش منه . لج مادرش رو داره . من یک
ماهه نه خوابیدم نه نفس کشیدم . دلارا از قصد اینکارو
کرده و اصلا ناراحتی سوفیا براش مهم نیست . همه
زندگیم زیر و رو شده . اومدم ایران شاید حال هر دومون
بهتر شه .

سر تکون دادم

نفس گرفتم و گفتم

-امیدوارم بهتر ششششه

سر تکون داد.

دستم رو ول کرد و گفت

-من برم بخوابم ... فردا میخوام برم دنبال خونه ... دوست
داری با من بیای ؟

میخواستم بگم ما فقط قراره آشنا بشیم

من هنوز بله ندادم

دوست ندارم پیام.

حداقل تا وقتی که اینجوری قاطی میکنی

اما من با اینهمه لکنت اصلا نمیشد اینهمه حرف بزنم

برای همین فقط نفس گرفتم و گفتم

-باشه

لبخند بی جونی زد و اشاره کرد بریم بالا

کنارش از پله ها رفتم بالا و گفت

-موهاتو رنگ کردی؟

سوال هاش زیادی بی پرده بود

با تکون سر گفتم نه

نگاهش رو حس میکردم

اما نگاهش نکردم

در رو برام باز کرد برم تو و گفت

-من ترمه و ترانه رو یادمه اما تورو چرا یادم نیست؟

رفتیم تو . نفس گرفتم و گفتم

-من همیشه خونه مممممموند

کیارش فقط سر تکون داد و زن عمو گفت

-چی شد یهو کجا رفتین؟

عمو گفت **Romanamone**

-رفتن هوا خوری

کیارش گفت

-تا سوفیا خوابه من بخوابم ...حالم میزون نیست

زن عمو نگران گفت

-چای نمیخوری؟

کیارش با تکون سر گفت نه و رفت اتاقی که سوفیا بود

عمو آروم گفت

-کیارش خیلی عصبیه

من سر تکون دادم آره و زن عمو گفت

-تحت فشاره بچه ام ... بیا بشین تارا جان ... تو چای

بخور تا شام حاضر شه

با خجالت گفتم

-مممن ... صصصصبح ککککلاس ددددارم ممممیشه

ببببببم ...خوووونه ؟

ابرو هر دو بالا پرید و عمو گفت



#۱۰

عمو گفت

-شام نخورده کجا بری؟

زن عمو هم سر تکون داد

اما سریع گفتم

-ففففردا بععد کلاس ممممیا باا آقققا کیپیارش

ببیریم دنننبال خوووونه!

هر دو ابروهاشون بالا پرید

اما رضایت تو نگاه هر دو موج میزد

عمو بلند شد و گفت

-باشه پس بزار برسونمت

سوئیچ رو برداشت و اومد سمتم

با زن عمو خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدیم

تو مسیر ساکت بودم که عمو گفت

-مرسی دخترم که قبول کردی امروز اومدی .سوفیا

کنارت آروم شد . فردا هم هوای کیارش رو داشته باش .

من هرکمی بهتون کردم واقعا بی منت بود تارا جان . اما

میدونستم یه جایی شما به من کمک میکنین . فکر

نمیکردم اون روز الان باشه اما الان واقعا حضورت برای

کیارش و سوفیا ضروریه .

با خجالت و به زور گفتم

Romanatone

-ممنون ههر کممکی اااازم

مکث کردم

نفس گرفتم و گفتم

-بر بیاد انجام میدم

عمو لبخند زد . نمیخواستم مستقیم بگم قصد ازدواج ندارم برای همین نفس گرفتم و گفتم -من جای دخترتون.

یه نفس دیگه گرفتم و گفتم
-حتی اگه آقا کککیارش برررای اززدواج منو نپسندن !
هنوز حرفم تموم نشده بود
میخواستم بگم

باز هم کمک میکنم . حالا ازدواج که ضروری نیست اما
عمو پرید وسط حرفم و گفت
-نپسنده ... ندیدی تا نگاهت کرد چه برقی زد چشم
هاش . من پسرمو میشناسم پسندیده که قرار فردارو
گذاشته

Romanamone

تو دلم بیشتر خالی شد و عمو گفت
-تارا جان همیشه گفتم بازم میگم جای دختر منی، کیارش
پسر خوبیه . با ازدواج شما خیالم برای هر دوتاتون راحت
میشه

آروم و با خجالت سر تکون دادم
اما دوست داشتم از ماشین پیاده شم و فرار کنم
چرا ازدواج! چرا من!
عمو منو رسوند
پیاده شد. تعارف کردم بیاد بالا قبول نکرد و رفت
زنگ زدم دیدم زنگ نخورد انگار برق رفته بود
کلید انداختم رفتم داخل
پشت در خونه کفش خواهرام بود
خواستم کلید بندازم برم داخل که صدای ترانه رو شنیدم
که گفت
-حالا مگه لکنت تارا چه عیب بزرگی هست که زن
کیارش بشه با یه بچه و یه زن طلاق داده!

#۱۱

بدنم خشک شد

کلید تو دستم سر شد

ترمه گفت

-تارا هزار تا زیبایی داره اما مردم عقلشون به چشمشونه .

زن پسر عمو محمد یادت نیست چی گفت در مورد تارا

؟ با این خانواده اطرافمون کی میاد سمت تارا!

یه قدم ناخودآگاه عقب رفتم و مامان گفت

-غلط کرد زنیکه . تارا فقط خجالتیه . اونم بخاطر

لکنتشه . بچه های خودش مریضن

ترانه گفت

-تارا به این خوشگلی . دوباره بره گفتار درمانی شاید اینبار

جواب بده . حیفه مامان دخترتو دو دستی بدی بره به اینا

مامان عصبانی گفت

-ترانه چقدر نمک شناسی ، هوجی داریم از عموت داریم .
وگرنه بعد فوت پدرت با اونهمه بدهی و بی کسی الان نه
این خونه بود نه زندگی و جهاز شما ! اونوقت در مورد
عموت اینجوری میگی؟
ترمه گفت

-مامان راست میگه تا بهمون میرسیدن خوب بودن الان
ازمون دختر خواستن بد شدن
بغض کردم
سرم داشت گیج میرفت
هم حق داشتن هم درد داشت حرف ها
خودم میدونستم نصف حرف ها درسته
عمو گردن ما خیلی حق داشت
یاد حرف تو ماشینش افتادم
انگار یکی چنگ زد به قلبم
دستم شل شد

کلید از دستم افتاد زمین
یهو همه ساکت شدن
در با شدت باز شد
مامان متعجب به من نگاه کرد
خم شدم کلید رو برداشتم
اشکم ریخت
آروم گفتم سلام و بدون نگاه کردن به کسی رفتم تو اتاق
در رو بستم
اشکم کل صورتم رو گرفت
مامان در اتاقم رو زد و گفت
-تارا... چی شده؟ خوبی؟
جواب که ندادم در اتاقم رو باز کرد اومد داخل و گفت
-تارا
برنگشتم سمتش
فقط وسط اتاق ایستاده بودم

مامان اومد سمتم که با لکنت بیشتر از همیشه گفتم
حرف هاتون رو شنیدم میخوام تنها باشم.

هر وقت استرس داشتم لکنتم بد تر میشد
مامان بازوم رو گرفت و گفت

-تارا جان

شاکی گفتم

-مامان ...

دستش رو از لحن و صدام عقب کشید و گفت باشه
رفت بیرون

این اولین بار بود تو عمرم صدام رو بلند کردم
با لباس بیرون دراز کشیدم

انقدر گریه کردم بخاطر این سر در گمی خودم که خوابم
برد

با وپره موبایل تو جیبم بیدار شدم

شماره سیو شده کیارش بود!



۱۲#

به ساعت نگاه کردم
ده شب بود

استرس گرفتم دوباره و زیونم بند اومد
تماسش رو رد کردم و براش مسیج دادم

-ببخشید دستم خورد

سریع جواب داد

-بابا گفت صبح کلاس داری بعدش میای بریم دنبال
خونه

لعنتی به خودم فرستادم و گفتم
-بله آگه عیبی نداره
-عالیه ... من سوفیا رو میزارم پیش مامان. فعلا که با هم
خوب کنار اومدن
-چه عالی خدا روشکر .
-کلاست ساعت چند تموم میشه؟
-هشت تا ده فقط کلاس دارم
-لوکیشن دانشگاهتو بده میام دنبالت
-دوره اذیت میشین من میام خونه عمو
-نه من با ماشینم راحت میام
دوست نداشتم کیارش بیاد جلو در دانشگاه
برای همین گفتم
-پس بیاین خونه دنبالم چون خرسی که به سوفیا قول
داده بودم بهتون بدم براش بیرین
کیارش شکک لبخند فرستاد و نوشت .

-عالیه ۱۱ پیام

-بله ممنون

-میبینمت.

نمیدونستم باید چی بگم

چند دقیقه به گوشی نگاه کردم و نوشتم - انشالله

گوشی گذاشتم کنار

خیلی گرسنه بودم

خونه هم ساکت بود

بلند شدم لباسم رو عوض کردم یه چیزی خوردم

برگشتم اتاق که دیدم گوشیم داره ویره میخوره باز

کیارشه

دیگه ضایع بود باز بگم دستم خود قطع شد

برای همین به اجبار جواب دادم

اما تا جواب دادم صفحه ویدئو کال باز شد و تصویر

کیارش اون سمت پیدا شد

دست پاچه شدم
سوفیا هم کنارش بود
سریع با دیدنم با لهجه شیرینش گفت
-تارا ... خرس گنده ... کجاست؟
لبخند زدم
گوشی رو چرخوندم سمت خرس رو تخت ترانه و گفتم
-اینجاست ... فردا برات میارم
نیم نگاهی تو آینه انداختم
لعنتی
من با یه تاپ بندی شل و ول بودم که قشنگ چاک سینه
ام و بزرگی سینه هام مشخص بود
کیارش صدام کرد و گفت
-تارا جان ... بیداری ما الان بیایم ؟
سریع تاپم رو دادم عقب که یقه ام کمتر باز شه و یه
نفس عمیق کشیدم و گفتم

-بله...تشریف بیارید

از اینکه جمله ام رو کاملا بدون لکنت گفتم خودم ذوق
کردم و لبخند زدم

کیارش هم لبخند زد

نمیدونستم به چی؟ به لبخند من؟ یا چیز دیگه
سری تکنون داد و گفت

-دستت درد نکنه پس ما الان میایم

باشه ای گفتم و با سوفیا خداحافظی کردم
گوشی رو قطع کردم

گذاشتم کنارم و نشستم رو تخت
نفس گرفتم

دوباره تو آینه نگاه کردم

موهام رو یه سمت شونه ام بود

بد نبود

اما تاپم و سینه ام

لعنتی

سینه هام با توجه به قدم بزرگ بود

با فکر به سینه ام و نگاه کیارش و اینکه اون روزی بخواد
منو لخت ببینه یا سینه ام رو لمس کنه تو دلم خالی شد

بین پام تیر کشید و شوکه به بدنم نگاه کردم

من چم شده؟

عصبی بلند شدم

اصلا همین امشب بهش میگم رو من برای ازدواج حساب
نکنه من آمادگی ازدواج ندارم

Romanamone

۱۳#

با بلند شدن من مامان یهو اومد تو

سوالی گفت

-با کی حرف میزدی؟

براش گفتم با کیارش صحبت کردم دارن میان عروسک
خرس ترانه رو برای سوفیا بیرن

مامان سر تکون داد و منم سریع تاپم رو با یه تیشرت و
شلوارکم رو با یه لگ عوض کردم
به خودم تو آینه نگاه کردم
لگ خوب نبود

چون بزرگی باسنمو به چشم می آورد

من هیچوقت تا این حد به اندامم توجه نمی کردم
اما از روزی که عمو حرف ازدواج زد بدنمو انگار تازه
میدیدم

رفتم سراغ کمد تا لگ رو عوض کنم که مامان صدام کرد

کلافه دوئیدم پیشش

دیدم داره شربت درست میکنه و پرسید
-با عمو اینا میان!؟
ابروهام بالا پرید و گفتم
-نه ... اصصصلا ... بیبالللا نننمیااان
مامان اخم کرد و گفت
-اول ... نفس عمیق ... دوم ... اونا نخوان بیان ما باید
تعارف کنیم بیان دیگه زشته
دوست داشتم تو خونه راحت حرف بزنم
با وجود لکنت انقدر مامان گوشزد نکنه
اما اون خیلی براش مهم بود و همیشه میگفت
نمیدونم چرا من همش فراموش میکردم
مخصوصا وقتی عجله داشتم
جوابی به مامان ندادم بحث بره بالا
اومدم برم سمت اتاق تا شلوارم رو عوض کنم که زنگ
آیفون زدن

خونه عمو اینا نزدیک بود
اما انتظار نداشتم انقدر زود برسن
مامان بلند گفت
-در رو باز کن تارا
آیفون رو برداشتم و گفتم
-بله؟

صدای عمو بود که گفت مائیم
در رو باز کردم و گفتم بفرمایید
آیفون گذاشتم
دوئیدم اتاق
شلوارمو از پشت در گرفتم

مامان اومد تو و گفت

-شلوارت خوبه موهاتو شونه کن.

با حرفش به آینه نگاه کردم

لباس عوض کردم لعنتی موهام باز شده بود

شلوارو گذاشتم رو صندلی
واقعا نمیخواستم با لگ برم جلو کیارش
موهام رو شونه کردم
وقت بافتن نبود
صدا عمو اینا اومد که اومدن داخل
فقط موهام رو پشتم بستم
چرخیدم شلوار رو بردارم که دیدم کیارش و سوفیا جلو
در اتاق من



Romanamone

نگاه کیارش از صورتم رفت رو موهام و به دستم رسید.

رو دستم

رو شلوار و ... رو پاهام چرخید

حس کردم درست قسمت باسنم مکث کرد

سریع صاف ایستادم و رو به اونا وایسادم که سوفیا با

ذوق گفت

-خرس ... صورتی...

دوئید سمت خرس و از بس خرس بزرگ بود کامل رفت

تو بغلش

کیارش ابروهایش بالا پرید و سوالی گفت

-اینو کی برات خریده تارا؟!

خرسش خیلی تابلو بود که باید کادو باشه

وگرنه هیچ آدم عاقلی چنین خرسی رو برای چنین اتاقی

نمیخره

هول کردم سریع جواب بدم
برا همین زیونم گرفت و گفتم
-ممال مومن نننیست
عصبی یه نفس عمیق کشیدم و گفتم
-مال خواهرم بود. بعد ازدواج نبرد
ابرو کیارش بالا تر رفت و اومد تو
نگاهش تو کل اتاقم چرخید و گفت
-سوفیا عاشق عروسکه
سوفیا با ذوق بغل خرس چرخید و گفت
-مال من بشه؟
کیارش به من نگاه کرد سریع سر تکون دادم آره
زیر لب مرسی گفت و کنار سوفیا زانو زد و گفت
-مال تارا جونه اما اجازه میدم مال تو هم باشه باهاش
بازی کنی
سوفیا با ذوق به من نگاه کرد

لبخند زدم بهش
بلند گفت مرسی برام بوسه فرستاد
مامان از جلو در صدامون کرد
-بفرمایید یه چای بخورید آقا کیارش
کیارس رو به مامان گفت
-ممنون. سوفیا اینجاست پیشش بمونم خسارت نزنه
مامان خندید و گفت
-نگران نباشید خونه ما امن امنه. هفته ای ۳ روز نوه
هام اینجان بزارید بچه راحت باشه
سر تکون دادم
پسر ترمه هم سن سوفیا بود
مامان به من اشاره کرد برم
سر تکون دادم و سریع رفتم بیرون
با عمو و زن عمو سلام علیک کردم و نشستم
مامان و کیارش هم اومدن

خرس رو آوردن تو پذیرایی و سوفیا دوباره رفت بغل
خرس کیارش دوباره رو به رو من نشست و به رون پام
نگاه کرد



۱۵#

نگاه های کیارش معذبم میکرد
مامان شیرینی به کیارش تعارف کرد و باعث شد نگاهش
از رو من کنار بره

عمو رو با مامان گفت

-بچه ها فردا قراره برن دنبال خونه
مامان لبخند خوشحالی زد و گفت

-تو خیارون ۱۶ ام یه ساختمون جدید ساختن خیلی نما
قشنگی داره.

کیارش گفت

-راست من دنبال خونه حیاط دارم .سوفیا بچه تو
آپارتمان موندن نیست
مامان گفت

-چه عالی ، حیاط دار بهترم هست دل آدم نمیگیره
عمو گفت

-بله اما پیدا نمیشه خوب . هرحی هست قدیمیه که در
حال ریختنه . کم پیش میاد مثل خونه ما بهش برسن سر
پا باشه.

کیارش دستی تو موهاش کشید و گفت
-سمت دانشگاه میخوام ...اون سمت زیادن !

یهو بدون فکر پرسیدم

-ککککدوم دانششششگاه!

کیارش با لبخند نگاهم کرد و اسم دانشگاه رو گفت

لب گزیدم و سر تکون دادم .اونجا مرکز شهر بود . از
مامان اینا دور بود.

یهو یادم اومد با خودم چه قراری گذاشتم
قرار بود به کیارش بگم رو من برای ازدواج حساب نکنه .
من هر کمی بتونم میکنم .اما ازدواج نه
تمام جرئتم رو جمع کردم
کیارش انوز داشت نگاهم میکرد
برای همین گفتم

-میشه ...خخخصوصی ... صحبتبت ... کنیم!
ابرو های کیارش بالا پرید
اما لبخند پر رنگی رو لبش نشست و گفت
-حتما ...خودش قبل من بلند شد.
خودم پیشنهاد دادم

اما حالا پاهام شل شده بود
سریع بلند شدم و کیارش منتظر موند من جلو تر برم

جلو کیارش رفتم تو اتاق
اونم اومد داخل و در رو پشت سرش بست
صدای در تو دلم رو خالی کرد و بدنم ریز لرزید
برگشتم سمت کیارش تا حرف بزنم اما خیلی نزدیک به
من بود.

جا خوردم

عقب رفتم

اما کیارش اومد

نمیتونستم نگاهش کنم

فقط نگاهم به تیشرت تنش بود

دستش نشست رو بازو من و گفت

-از من میترسی تارا؟

Romanamoments

۱۶#

دهنم انگار خشک شده بود
با تکنون سر گفتم نه
اما دروغ گفته بودم
من میترسیدم
من از هر غریبه ای میترسیدم. از هر کسی که باید باهاش
حرف میزدم میترسیدم
کیارش که قرار بود جلوش حرف بزنم
و نگاهی بهم مینداخت که انگار میخواد لختم کنه منو بی
حد و اندازه میترسوند
خم شد
اروم کنار گوشم گفتم

-راستشو گفתי دیگه

خیلی نزدیک بود

خیلی زیاد

این اولین بار بود

تو همه عمرم

یه مرد انقدر نزدیک به من حرف زد

حس کردم چشم هام خسته شد

خمار شد

دنیا دورم چرخید

پاهام شل شد

سقوط کردم

اما درست قبل اینکه زانو هام کوبیده شه به زمین

تو بغل کیارش بودم

خیلی راحت منو بغل کرد

از رو زمین بلند کرد

خمار و بی جون فقط نگاهش کردم و چشم هامو بستم
دیگه هیچی نفهمیدم

با صدا های نامفهوم بالا سرم هوشیار شدم

اما چشم هامو باز نکردم

دوست داشتم همه برن

نمیدونستم چی شده

یهو صدای کیارش رو شنیدم که گفت

-میگم که یهو ایستاده بود از حال رفت

مامان سریع گفت

-تارا خیلی خجالتیه . استرس میگیره لکنت میشه فشارش

میفته . میرم اب قند بیارم

بغض کردم **Romanamone**

این لکنت منو به همه چیز ربط میدادن

خواستم چشم هامو باز کنم بگم برین من خوبم که عمو

گفت

-کیارش جان ... راستشو بگو ... حرفی که نزدی دختر
بیچاره بترسه . بهت که گفتم دختر ترسوئیه

کیارش عصبی گفت

-نه پدر من ... من چکارش دارم اخه اول بسم الله
زن عمو گفت

-من تارا رو دوست دارم اما واقعا برات مناسبه کیارش؟
حرف نمیتونه درست بزنه . بنیه هم نداره . یه وقت لکنتی
حرف زدنش رو سوفیا اثر نداره اونم بد حرف بزنه !
حرفش انگار تو قلبم اتیش روشن کرد
کیارش گفت

-من خودم خوب میدونم . چی برام خوبه ! لازم نیست
نگران باشید.

Romanamone

عمو سریع گفت

-اینجا ایرانه کیارش . اگه نمیخوای اصلا باهاش بیرون
نرو . اسمت بیفته رو سر تارا دیگه من که روم نمیشه
بهشون بگم نه.

دیگه بغضم شکست

اقا جان

من لکنت دار

من ضعیف

اما مسلما یکی پیدا میشه با همین ایرادات دوستم داشته
باشه دیگه

با کرختی چرخیدم و چشم هامو با سر گیجه باز کردم

اما به کسی نگاه نکردم و رو تخت نشستم

مامان همین لحظه با اب قند رسید

توانم رو جمع کردم نا بگم میشه برید بیرون

اما قبل من کیارش گفت

-میشه منو تارا رو تنها بزارید

Romania

۱۷#

لعنت به من که اینجور وقت ها لال میشدم
مامان اب قند رو داد به کیارش و رفتن همه بیرون
کیارش زانو زد جلو تخت و گفت
-چرا از من میترسی ؟
اب قند رو به سمت من گرفت
سرم گیج میرفت
برای همین تعلل نکردم
لیوان رو ازش گرفتم
کمی خوردم
حالم یکم بهتر شد
نفس عمیق کشیدم و بدون نگاه کردن بهش گفتم

-میشه تنهام بزرزارین .من اصلا قصصصصص ازدواج
ندارم . نمیخوام هم با کسسسی آشنا بشم .مناسب
شما هم نیسسستم .من اصلا دوست دالاارم تا ابد تنها
باشم . میشه تنهام بزاررررین

نمیفهمیدم این چرت و پرتا چیه دارم میگم
اما چون به موقع نفس میگرفتم و با کمترین لکنت داشتم
حرف میزدم شوکه بودم

حرفم تموم شد

جرئت گرفتم

به کیارش نگاه کردم

باید الان یا خوشحال بود

یا ناراحت

یا حتی بی حس

اما...

این نگاه پر رنگ که تو دل منو خالی میکرد و ازش انگار
حرارت پخش میشد سمت من رو نمیشناختم

دستش رو گذاشت پشت ساق پای من
آروم پشت ساق پام رو نوازش وار دست کشید و گفت
-نمیتونم ... بعد سال ها ... یکی پیدا شده که بدنش دکمه
روشن کردن بدنم رو بلده ... نمیتونم بگذرم ازت...

وقتی دید پام رو تکون ندادم

ساق پای دیگه منم رفت

من تکون نخوردم

چون از ترس و شوک خشک شدم

شاید هم گرمای دستش که حس عجیبی بهم میداد بی
تاثیر نبود

اما من از ترس خشک شده بودم

کیارش آروم من رو کشید سمت لبه تخت

تا بهش نزدیک بشم

نفس عمیق کشید

صورتشو اروم به صورتم نزدیک کرد و گفت

-لکنت که خوبه ! لال هم بودی ... من ازت نمیگذشتم
اینو که میگفت صورتش رو می اومد نزدیک تر
فقط شوکه نگاهش کردم که یهو لبش رو گذاشت رو لب
من و لبم رو بین دندوناش گفت و مکید
تمام مدت از ترس نفسم حبس شده بود
با این گاز کیارش یهو به خودم اومدم . نفس گرفتم و
سرمو کشیدم عقب تا ازش دور شم
اما کیارش با من اومد و یه دستش پشت سرم و یه دستش
رو کمرم نشست
نمیخواستم
نمیخواستم بوسیده بشم
اما اسیر دست کیارش شده بودم...

۱۸#

من هیچوقت با کسی ارتباط خیلی نزدیک نداشتم
حتی دوست دختر صمیمی نداشتم که بغلم کنه
حتی خواهر هام رو خیلی وقت بود بغل نکرده بودم
بدنم قفل شده بود

همه چی تو وجودم قاطی کرده بود
درونم داغ بود! دست هام یخ
دهنم خشک بود! بین پام خیس!
حس کردم باز دارم از حال میرم

باز فشارم افتاده

دستمو با کرختی گذاشتم رو شونه کیارش که بلاخره
کیارش سرش رو عقب برد و من نفس گرفتم
نگاهم کرد

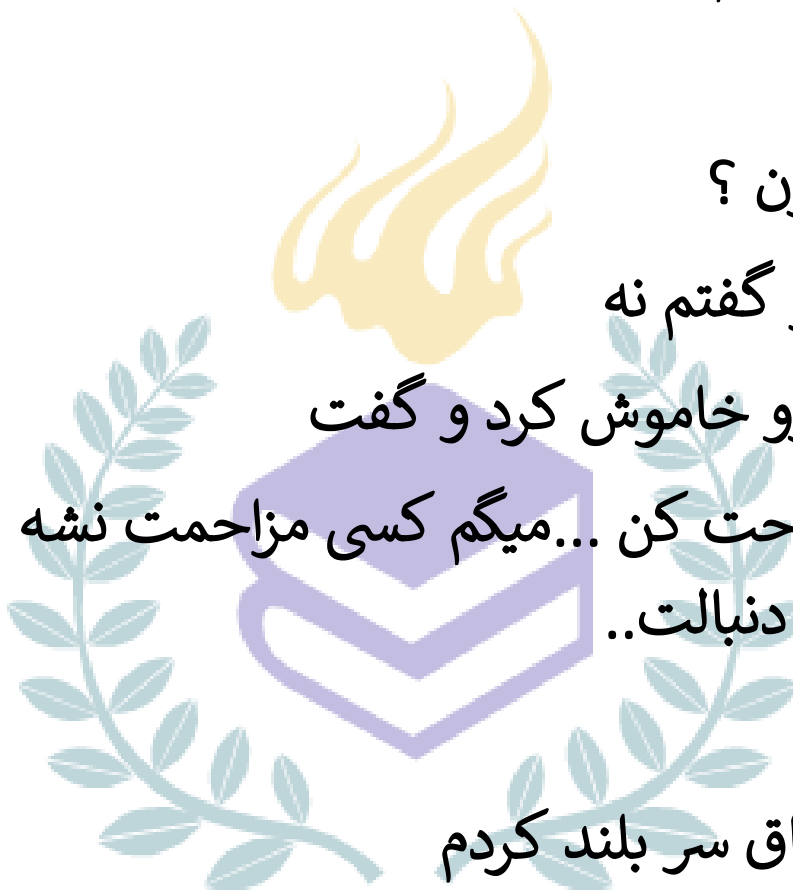
سریع رد نگرانی نگاهش گرفت
کامل عقب رفت و آب قند رو دوباره داد دستم
با دست یخ لیوان رو گرفتم و ته مونده لیوانو کامل خوردم
دوباره نفس گرفتم و کیارش گفت
-چرا به من نگفتی ادامه ندم؟ چرا نفس نکشیدی
فقط نفس گرفتم
یه جوری نفس نخچفس میزدم انگار دوییده بودم
به کیارش و چشم هاش نگاه کردم
سر در گمم
دوستک داره یعنی؟
یا همش شهوته؟
خودش که حرفی که زد فقط بوی شهوت داشت
کیارش دست یخ زده ام رو تو دستش گرفت و گفت
-اولین بارت بود؟ نه؟
سر تکنون دادم آره...

لبخند محوی زد
دستم رو برد سمت لبش
رو انگشتم رو بوسید و گفت
-نمیذارم اذیت شی ... دیگه حواسم بهت هست...
فقط نگاهش کردم
یکی داشت تو سرم داد میزد
بگو نمیخواه
بگو برو
ازش دور شو
داد بزن
جیغ بکش

اما بدن من خشک و ثابت بود شاید چون از عواقبش
میترسیدم . از داد زدن و و نتیجه بعدش . همینجوری روم
عیب و ایراد گذاشتن . بعد میگن دیوونه روانی ... منم که
نمیتونم درست حرف بزنم...

حس کردم چشم هام داره داغ میشه

سرمو انداختم پایین
کیارش نبینه چشم هامو
کیارش گونه ام رو بوسید و بلند شد
آروم گفت
-میای بیرون ؟
با تکنون سر گفتم نه
برق اتاقم رو خاموش کرد و گفت
-پس استراحت کن ...میگم کسی مزاحمت نشه ...فردا
خودم میام دنبالت..
تو تاریکی اتاق سر بلند کردم
لبخندش رو دیدم و رفت بیرون
در رو بست
من موندم و اتاق تاریک خودم
اروم دراز کشیدم و گونه ام رو پاک کردم



کیارش به وضوح از لمس و بوسیدن من لذت برد...

اما من چی؟

دستمو بین پام گذاشتم

برعکس کل بدنم این جا فقط داغ بود

خیلی داغ...



Romanamone

۱۹#

چشم هامو بستم و اشکم ریخت

من دارم با زندگیم چکار میکنم؟

اصلا تا حالا چکار کردم؟

مدرسه ...

دانشگاه...

خونه ؟

کلا من زندگی کردم؟

هیچوقت برای هدفی جنگیدم؟

نه...

من فقط سعی کردم کسی رو ناراحت نکنم

برای کسی زحمت نباشم .

هر وظیفه ای به من دادن در حد توانم انجام بدم

این توان کم کن بود که منو اینجا نگه میداشت .

توان هر ادمی که دست خودش نیست؟

هست؟ **Romanamone**

اشکم بیشتر شد

یادرم ان هاپی افتادم که داخلش شخصیت دختر قوی بود

و حق خودش رو میگرفت

من دوست داشتم مثل اونا باشم
اما سخت بود

منم آدم راه سخت رفتن نبودم
صدای در اومد و فهمیدم همه رفتن
سریع پتو کشیدم رو سرم
مامان اومد در اتقم رو باز کرد
گفتم پتو رو سرمه ، حتما میره .

اما اومد کنار تخت نشست و گفت
-تارا ... خوبی؟

جواب ندادم
پتو آروم اومد کنار بده

Romanamone اما نداشتم

مامان نگران گفت

-کیارش کاریت کرد ؟

جواب ندادم باز که مامان گفت

-اومد بیرون حالش یه جوری بود ... انگار این تو خبری بود

ناخوداگاه کلافه گفتم

-منننو بوووسید ! راااضی شششدی حالا؟ تتنهام بزار!
مامان هینی گفت و عصبانی گفت

-شما نا محرمین ... چرا گذاستی تورو بوسه ... اصلا ازت انتظار نداشتم تارا

با این حرف از رو تخت بلند شد و گفت
-تارا ... خودتو براش بی ارزش نکن ... نذار تا عقدت نکرد
تن و بدنتو دست بکشه و ببوسه ...

پتو عصبانی دادم کنار

نشستم رو تخت و گفتم

-فففف فقط هممممین بررررات مممهممه؟

مامان چشم هاش رو گرد کرد و گفت

-پس چی؟ میخوای مهم نباشه؟ پدر خدایا مرزت تنش تو
قبر میلرزه اگه نا محرم بهت دست بزنه .حواست باشه

تارا ها ... رو روسری پدرت حساس نبود . اما دست و
بوس و بغل بزار بعد عقد

عصبی خندیدم

شاکی گفتم

-بببه زرزور مومنو ببوسید ... میفههمی؟

مامان پوزخند زد و گفت

-به زور یا بی زور . فردا میرین خونه ببینین ... حواست
باشه وگرنه خودمم میام ... رفت بیرون و شاکی گفت

-اصلا به عموت میگم ... اگه کیارش میخوادت ... عقد
کنین ... نمیخواد که هیچی ... اسمتو نیازه...

پا شدم رفتم بیرون و گفتم

-پس نظر من چی؟

Romanamone

انگار سوتل عجیب پرسیده باشم

مامان متعجب برگشت سمتم و گفت

-چی نظر تو چی؟ خودت بله دادی !

حس کردم درست نشنیدم

شوکه لب زدم
-بله دادم؟



#۲۰

ماما فقط سوالی نگاهم کرد
تو سرم گشتم دنبال بله

من بله چی دادم؟
ماما گفت

-کیارش گفت بله دادی ...
به میز نگاه کرد و گفت

-زن عموت برات نشون گذاشت ...

هنگ به میز

به جعبه رو میز

نگاه کردم

مامان خم شد

جعبه رو برداشت و گفت

-اگه بله ندادی ... باید نشون پس بدیم ...

با شوک نشست رو مبل و گفت

-کیارش دروغ گفت تارا؟ من پشتتم ... نترس ... فکر نکن

چون زندگیمون رو از عموت داریم مجبوری ها ... کل

دار و ندارمونم بدیم مهم نیست ... بیا اینجا بشین ببینم

قضیه چیه

Romanamone

اما من فقط ایستاده بودم

من بله دادم؟

رفتار احمقانه ام رو انالیز کردم

به کیارش گفتم تنهام بزاره . من لکنت دارم من ور عیب و
ایرادم . ولم کنن . نمیخوامش . میخوام تنها باشم.

اونم گفت لکنت که خوبه لال هم بودی ازت نمیگذشتم

بعد من هیچی نگفتم

بعد منو بوسید

باز هیچی نگفتم

بعد گفت دیگه نمیذاره اذیت شم

منه لال باز حرف نزدم سر انداختم پایین

گونه ام رو بوسید گفت میاد دنبالم

من خفه مرده بودم

اشکم ریخت

من بله دادم **Romanamone**

با رفتارم

با سکوتم

با حماقتم

مامان شوکه گفت

-تارا چرا گریه میکنی؟

بلند شد

اومد بغلم کرد

گریه ام شد های های

کامان شوکه گفت

-اذیت کرده؟ بچه یتیم گیر آوردن اذیت کردن؟ الان

زنگ میزنم ادمشون میکنم

منو رها کرد

اومد بره سمت تلفن که دست مامان رو گرفتم

سوالی نگاهم کرد

با بغض گفتم

-خودم بله دادم

ناباور و سر در گم نگاهم کرد

از خودم



از زندگیم

از این بی قدرت بودنم خسته بودم . خسته تر از جنگیدن .
وا داده بودم

اشکمو پاک کردم و گفتم

-من به کیارش بله دادم ... اذیتم نکرد

-پس چرا گریه میکنی؟

-از دست خودم ... که لالم ... نمیتونم درست حرف بزنم

...

اینو گفتم و چرخیدم رفتم تو اتاق

Romanamone

#۲۱-۱

رو تخت دراز کشیدک و های هالم بلند شد

یه سمت جنگیدن بود .

اثبات خودم بود

رفتن تو اجتماع و ثابت کردن خودم با وجود لکنتم بود
یه سمت یه ازدواج آماده با کردی تحصیلات و وضع مالی
خوبی داره بود

بی دردسر

باز کیشد تو خونه برای خودم باشم
فقط دو نفر به زمدگیم اضافه میشدن و مسلما
شب ها باید به کیارش سرویس میدادم
سخت بود

اما آسون تر از راه اول بود
برای من ترسناک بود
اما نه به ترسناکی راه اول

پاهامو فشار دادم

بین پام با فکر به کیارش هم خیس شده بود .

باز اون صدا ته سرم میگفت

داری چه غلطی میکنی؟

میخوای نقش یه مظلوم بی چاره رو بازی کنی؟
تکون بخور

تو لیاقت بیشتری

اگه کیارش روانی باشه چی؟

اگه اذیت کنه چی؟

اما بخش ترسو درونم این صدارو کنار داد

نه خانواده شوهر غریبه

نه ادم های غریبه

همینجوری بهتره

سر کار رفتنم نداری

بی دردسر عروس خونه کیارش میشی

شایدم بردت خارج

دیگه چی میخوای

خیلی خوبه دیگه!

مردم حسرتشو دارن



با صدای مامان از افکار ضد و نقیضم خارج شدم و
مامان گفت

-تارا ... راست گفتی دیگه؟

صورتمو از بالشت بیرون اوردم

نشستم و سر تکون دادم اره

مامان تو تاریکی نگاهم کرد و گفت

-خیالم راحت باشه؟

بازم گفتم اره

نفس راحتی کشید و گفت

-خداروشکر ... اصلا حوصله در افتادن با زن عمو رو
نداشتم. میشناسی که ...

سر تکون دادم و مامان گفت

-تارا ... کیارش خارج بوده امروز بوسیدت فردا ذفتین
بیرون کار دیگه نکنه بدبخت شی؟

سریع اخم کردم و گفتم

-مامان!!!

اهی کشید و بلند شد
واقعا نمیخواستم بزارم فردا حتی منو ببوسه.
دراز کشیدم
گوشیم وپره خورد
چک کردم
کیارش کلی عکس فرستاده بود و گفت
-بنگاهی عکس این خونه قدیمی هارو برام فرستاده .بین
کدوم جالبه به نظرت فردا وقت حروم نکنیم
براش نوشتم چشم نگاه میکنم که کیارش نوشت
-بهر شدی تارا؟

Romanamone

#۲۱-۲

بهر؟

بهر چی؟

منظورش کدوم قسمت بود؟

براش نوشتم

-آره ... مرسی . تو نظرت رو کدوم خونه است؟

خواستم مثلاً بحث رو عوض کنم

اما کیارش نوشت

-زیر دلت اینا که درد نگرفت ؟ چون اولین تجربه ات بود
میترسم بدنت قفل کرده باشه

از حرف کیارش زیدچر دل و بین پام تیر کشید
با درد لب گزیدم و نوشتم

-خوبم .میشه در موردش حرف زنیم
فقط نوشت باشه

دیگه هیچی نگفت
انگار ناراحت شد

دوباره گفتم

-نگفتی کدوم خونه رو پسندیدی

به یکی از عکس ها ریپلای کرد و نوشت
-یکم تعمیرات میخواد ... اما هم بزرگه هم نزدیک...
عکس رو باز کردم
یه حیاط پاییزی پر بزرگ بود
بزرگ بود
با یه حوض قدیمی کم عمق وسطش .
ساختمون دوبلکس بود
ژچطبقه بالا یه تراس بزرگ داشت
عکس داخل خونه هم بود
طبقه پایین پذیرایی، نشیمن و اشیخونه و یه اتاق خواب
طبقه بالا سه تا اتاق خواب
خیلی بزرگ بود عملاً
باید خیلی پولش میشد
بدون نگاه کردن به بقیه عکس ها گفتم
-خیلی خوشگله ... اما باز سازی باید بشه. درسته؟

چون خونه خلی قدیمی بود
در ها و دستگیره ها شبیه خونه پدر بزم بودن که
هیچکدوم کار نمیکردم
کیارش نوشت
-آره ... باید ببینیم باز سازیش چقدر طول میکشه .دو
هفته ای جمع شه خوبه
ابروهام بالا پرید و نوشتم
-دو هفته که ممکن نیست .اومدن حیاط ما رو سنگ
کنن یه ماه کشید
کیارش شکک لبخند مغرور برام فرستاد و نوشت
-من بلام چطور مجبورشون کنم
با این حرفش یاد بوسه اش افتادم
اره تو خیلی چیز ها بلدی
نفس عمیق کشیدم و کیارش نوشت
-تارا ... من واقعا نگرانتم ... درد که نداری؟
از حرفش دوباره بین پام تیر کشید

عصبی بدون فکر نوشتم
- به خدا در موردش حرف نزنی درد ندارم. هی میپرسی هی
بد میشه

تا فرستادم پشیمون شدم
اما کیارش خونده بود
برام نوشت

- معذرت میخوام عزیزم. فردا درستش میکنم
از حرفش باز به خودم جمع شدم
فردا

درستش میکنه ؟
چیو اخع ؟

اصلا یعنی چی؟
Romanamone

هنوز جواب نداده بودم که نوشت شب بخیر
منم نوشتم شب بخیر و گوشی گذاشتم کنار
اما تا صبح بوسمون مرور شد

به زور رفتم کلاس
تو کلاس هیچی نفهمیدم
اومدم از دانشگاه بیرون تاکسی بگیرم که ماشین عمو دیدم
.

کیارش اکچومده بود درست جلو در دانشگاه دابل
ایستاده بود

کلی هم ترافیک کرده بود

زود رفتم سوار شدم و گفتم

-بد جا ایستادی

سلام کرد و گفت

-میدونم ... اما میخواستم منو ببینی

-بهم چرا زنگ نزدی ؟

-گوشیتو خونتون جا گذاشتی

با این حرف کوشی خودمو داد بهم

اوه ارومی گفتم و تشکر کردم



گوشیم قفل نداشت
میترسیدم گوشیمو چک کرده باشه
چیز خاصی تو گوشیم نبود
اما بازم حس خوبی نداشتم
گوشیمو چک کردم .
ویام جدیدی هیچ جا نداشتم
جز تو کانال های تلگرام
رفتم قسمت جدید رمانی که هر روز میخوندم رو بخونم
که کیارش گفت
-پیام هاتو پاک کرده بودی؟ یا واقعا هیچ دوست و رفیقی
نداری؟

Romanamone

۲۲#

شوکه برگشتم سمت کیارش و گفتم

-گووووشیمو چک کردی؟

سر تکنون داد و گفت

-اره ... میخواستم بیشتر بشناسمت !

-گوشی وووووسيله شخصيه .تو خخخخوشت میاد من
گوشیتو چچچک کنم؟

از پشت فرمون گوشیشو برداشت
داد دست منو گفت

-۴۵۴۵ رمزشه ...چک کن

هنگ به گوشیش نگاه کردم و ازش گرفتم
روم نشد بگم خب تو گوشیتو پاک کردی

تازه میترسیدم قفلشو بزnm پیام زن سابقشو بخونم

گوشی رو پس دادم بهش و گفتم

-نمییخوام ...من دوووست ندارم گوشیییتو چک کنم .
تو هم للللطفا گووشیمو چچچک نکن...

رومو کردم سمت پنجره و گفتن

-ممن دوست دارم ... دوست صصصصصمی ندارم ...
چون ششششبه بقیه نیستم.

کیارش گفت

-اره تو خیلی خوشگلی
لب زدم

-ممرسی و لللنت دارم ... ککسی حوووصله نننداره
صبیر کککه جججمله ممن تموم شه.

به طرز وخچشتناکی این جمله رو با لکنت گفتم
کیارش مکث کرد و گفت

-انقدر بد بین نباش. لکنت چیز خاصی نیست خیلیا دارن
.

ماشین رو پارک کرد و گفت
-با گفتار درمانی هم خوب میشه

پیاده شد

منم پیاده شدم و گفتم

-ممال من که ننشد

با هم رفتیم سکت دفتر بنگاه که کیارش گفت
-شاید علت لکنت تو چیز دیگه است. اونو باید حل کنی
چون نزدیک در بنگاه شدیم فقط سر تگون دادم شاید و
حرف نزدیم

من بیرون و جلو غریبه ها عملا لال میشدم
وارد شدیم

کیارش سلام کرد

منم زیر لب سلام کردم

بنگاهی دوست قدیمی عمو بود. کلید ۳ تا خونه رو داد به
کیارش و گفت خالین خودمون بریم ببینیم. شاگردش
نیست مارو بیره نشونمون بده

برگشتیم سوار ماشین شدیم

اما اضطراب بدی تو جونم افتاده بود

تو سرم خونه خالی و من و کیارش و حرف دیشبش تکرار
میشد

سعی کردم نفس عمیق و اروم بکشم استرسم کم شه.

صدای تو ذهنم که مدام تکرار میشد داره اشتباه میکنی
رو پس زدم و کیارش جلو یه در پارکینگی داغون ایستاد
اروم گفت

-این که داره مبریزه

سر تکون دادم و پیاده شدیم

در رو باز کرد و رفتیم تو

یه حیاط بزرگ با کلی دار و درخت و یه خونه نیمه

تخریب شده داخلش

کیارش پوزخند زد و گفت

-این چیه ! مخروبه ...بریم.

حق با کیارش بود

برگشتیم تو ماشین

اما کیارش ماشین رو روشن کرد

چرخید سمت من و اروم گفت

-راستی در مورد دردت...

با اینکه نگاه من همچنان به در خونه بود و به کیارش نگاه
نکردم

اما با حرفش باز بین پام تیر کشید و بی اراده پاهامو به هم
جفت کردم

خواستم بگم در موردش حرف نزنیم
اما کیارش دست داغش رو گذاشت رو پا من و گفت
-پس الانم درد داری!!

#۲۳

از گرمای دست کیارش سوختم
اما به نفس عمیق کشیدم و گفتم
-اینجا ایرانیه...

یه نفس دیگه که هین بود تقرین گرفتم و گفتم
-من یه دختر ایرانیم که دست نامحرم لهم نخورده

پام رو از زیر دست کیارش کنار کشیدم و گفتم

-میشه لllللمسم نnnنکنی ... اااذیت مممیشم

کیارش سر تکون داد

اما با اخم روش رو برگردوند و گفتم

-ااااگه ببیراتون دددرد منن مهمه ... در مووردش حرف
ننزنید کککه ببببدر نnnنش.

کیارش چشم هاش رو بست

نفس عمیق کشید و گفت

-فقط خواستم کمک کنم بهتر شه ... اما هرچور خودت
راحتی

با این حرف دنده عقب گرفت و راه افتاد

تا خونه بعدی سکوت بود بینمون

خوشحال بودم حرف زدم

اما

ناراحتم بودم

دقیقا نمیدونستم از چی

شاید از اخم کیارش

نمیدونم

هرچی بود حال خوبی نداشتم

صدای ته ذهنم بلند تر شده بود

نکن تارا

با زندگیت این کارو نکن

یکم سختی بکش خودت زندگیتو بساز. نرو زن یه مرد که

نمیشناسیش نشو

کیارش جلو یه در پارکینگی دیگه پارک کرد و سریع پیاده

شد

نفس عمیق کشیدم و با حرص گفتم

-بسه ... کن فقط میخوام تموم شه.

با این زمزمه منم پیاده شدم

کیارش در رو باز کرد

رفتیم داخل
بر خلاف در که قدیمی بود
خونه بهتر بود
باقچه کاری و حوضو ساختمون از عکس بهتر بود
کیارش قدمی زد و گفت
-باز سازیحیاتش دو سه روزه جور میشه
سر تکون دادم
پشت سرش رفتیم بالا و خونه رو نگاه کردیم
دیوارا تمیز بود و رنگ میخواست
اما پنجره ها و در ها باید عوض میشد
رفتیم طبخ بالا
وارد یه اتاق شدیم که بزرگتر بود
رو به حیاط پتجره داشت و یه تراس بزرگ داشت
کیارش نگاهم کرد و گفت
-نظرت چیه؟

-خیلی خوبه

رنگ نگاهش عوض شد

سریع رفتم سمت پنجره رو به تراس ایستادم تا ازش
فاصله بگیرم

اما...

پشت سرم اومد



Romanamone

۲۴#

آماده بودم اگه اومد پشت تنم برم رو تراس

اما اومد سمت دیگه پنجره

رو به بیرون ایستاد و گفت
-اینجا مناسب اتاق خواب خودمونه
حس کردم قلبم از تو سینه ام مستقیم افتاد رو زمین
اما سعی کردم هیچ صدایی ازم در نیاد
نفسم رو اروم بیرون دادم و کیارش چرخید سمتم
نگاهش رو من سنگینی میکرد
آروم پرسید
-موافقی؟
انگار بیخیال نمیشد
اب دهن تلخم رو قورت دادم و گفتم
-بله

Romanamone

-پس نگاهم کن
انگار گردنم از پیچ و مهره بود که سفت شده بود و نمی
چرخید
به سختی سرم چرخید سمت کیارش که گفت

-چرا انقدر سخته؟

نفس گرفتم و گفتم

-چون تازه دو روزه!

ابروهاش بالا پرد

دستی تو موهاش کشید و گفت

-حق با توئه ... چرا برا من مثل دو سال گذشته!

چشم هام گرد شد

اما کیارش چرخید

در حالی که از اتاق بیرون میرفت گفت

-خیلی عصبیم ... تا رو روال بیفتم طول میکشه.

با این کرف از پله ها پایین رفت

به اتاق خالی نگاه کردم

چند وقت دیگه یعنی من قراره اینجا با کیارش لخت شم ؟

از فکرش دلم پیچید و حس تهوع بهم دست داد

همزمان هم بین پام تیر کشید

دوست داشتم بزنم زیر گریه

خدایا

من اصلا نمیدونم دارم چه غلطی میکنم

کمکم کنه

با این فکر سریع از پله ها رفتم پایین

فکر کردم میریم خونه بعدی رو ببینیم

اما کیارش منو رسوند خونه و گفت میره دنبال عمو تا

خونه رو بخرن

تعارف کردم بیاد داخل اما خدا حافظی کرد و رفت

وارد خونه شدم دیدم خواهرام هستن

انگار یه سریال تلویزیونی باشه کل اتفاقاتو میپرسیدم در

موردش بحث میکردن و برای خونه ای که کیارش

Romanamobile

میخواست بخره ذوق داشتن.

من بلند شدم برم تو اتاق و یکم آرامش بگیرم که ترانه

گفت

-کی فکرشو میکرد با همین منزوی بازی ها ، تارا چنین
موقعیتی براش پیش بیاد
از حرفش شوکه ایستادم سر جام
مامان سریع گفت
-ترانه !

ترانه خندید و گفت
-واقعا خیلیا آرزوشونه
برگشتم سمتش که گفت
-طرف اقامت المان داره سالی یه بار میرید المان .خونه
ویلاي وسط تهران .استاد دانشگاه...
خودش خندید و گفت
-تازه بچه هم داره لازم نیست پاره بشی تا بچه بیاری!

#۲۵

از این حرفش ترمه خندید

زد رو شونه ترانه و گفت

-خاک بر سرت این آخه مزیته!

مامان خنده اش رو خورد

آه کشیدم

برگشتم اتاق

اصلا حوصله بحث نداشتم

میدونستم الان ترانه حفظ ابرو کرد

نگفت

با این لکنت!

رو تخت نشستم

تو آینه کمد دیواری به خودم نگاه کردم

قدم اگه انقدر کوتاه نبود

صورت‌م خوب بود

اما لعنتی تا دهنمو باز نکنم!

بازکنم حرف بزنم لکنتم همه چیو خراب میکنه

دراز کشیدم

تو خودم جمع شدم

بیخیال تارا

کیارش که گفته لکننت مهم نیست...

یهو تو دلم خالی شد

اون درگیر شهوت بود یه چی گفت ... تورو که نمیشناسه .

فقط گفت تحریکش کردی . بعد سیر شه ولت میکنه ...

این فکر انقدر حالمو بد کرد نشستم رو تخت

حس کردم میخوام بالا بیارم

دویدم تو سرویس و جدا بالا آوردم

مامان اومد نگران پيشم و گفت

-خوبی؟ چي شده؟

ترمه گفت

-ارامبخش بهش بده مامان. باز استرسی شده

صورتمو شستم

ازحرف ترمه حالم بد تر شد

بيشتر بخاطر اينكه حرفش درست بود

اين استرس لعنتی...

رفتم تو اتاق

مامان با قرص اومد

كلافه گفتم

-بزار رو ميز فعلا خوبم

-خوب نيستی بخور ببينم

يه اخم بهم انداخت كه فهميدم راه ديگه نيست

قرص رو خوردم



درازکشیدم و به مامان گفتم

-در هم ببند لطفا...

مامان رفت تو چارچوب در

برق رو خاموش کرد

اما در رو نبست و پرسید

-تارا ؟

نگاهش کردم

دوباره اومد داخل و گفت

-کیارش اذیت که نمیکنه ؟

خواستم بگم چرا اینو میپرسی

اما نشست رو تخت قدیمی ترانه و گفت

-تو زبون نداری ... من همش نگرانتم



۲۶#

تازه میخواستم به مامان بگم اذیت منظورت چیه
یکم از رفتار کیارش بگم
اما این حرف رو که زد باز عصبی شدم. اخم کردم و گفتم
-شششما نگران ننباش ... انقدر زیون دددارم ححقم
رو بگگیرم
مامان لبخندی زد و گفت
-خدا روشکر ... خیالمو راحت کردی
بلند شد و رفت بیرون
اهی کشیدم
پتو کشیدم رو سرم
نمیدونم اثر قرص بود یا خستگی

بیخیال فکر کردن به مشکلات شدم و خوابیدم
مامان صدام کرد برای شام
اما بلند نشدم و تا صبح خوابیدم
۷ صبح دیگه سیر از خواب بیدار شدم
دست و روم رو شستم برم دانشگاه دیدم مامان در حال
بشور و بساب آشپزخونه است.
تا منو دید گفت
-چه خوب زود بیدار شدی. کلاست تا کیه؟
تا ۱۲
-خوبه بعدش برو آرایشگاه بعد بیا ... شب عموت اینا
میخوان بیان رسمی خواستگاری
شوکه گفتم
Romanamone
-مامممان خخخیلی عععجله ای ننننست؟
سسسه روز شده تئتتازه .
واقعا رفتارشون منطقی نبود
مامان گفت

-منم به عموت گفتم. می‌گه ما که همو مبشناسیم.
کیارش هم که می‌گه مطمینه. رسمی بشه که محرم بشین
تو هم راحت باشی
دهنم باز موند

مامان سینک رو ول کرد
اومد سمت منو گفت

-البته من بعد فکر کردم دیدم بهترم هست. بلاخره حرف
و حدیث پشتتون نباشه. اینجا زیاد حرف می‌زنن همه در و
همسایه الان زوم کردن به تو تنها مجرد این کوچه ای!
چشم چرخوندم و گفتم

-ططططبیعی نیست ... ییییه جوری ههههول هووووایه ...
زززنگ بزن به ععمو بگگگگو هفته ددددیگه.

مامان اخم کرد و گفت

-خودت زنگ بزن من روم نمیشه

نفسمو با حرص بیرون دادم و برگشتم اتاقم

زود حاضر شدم زدم بیرون

مامان خیلی رو مخم بود
تو اتوبوس نشستم و گوشتی چک کردم
کیارش پیام داده بود
-سلام تارا. خونه اوکی شد. از فردا باز سازی شروع میشه
احتمالا ۲ هفته ای حاضره. تو که مشکل نداری؟
پوفی کردم

انگار من قراره انجام بدم که از من میپرسه مشکل نداری؟
رفتم پیام بعدش نوشته بود
-راجع به اون قضیه نا محرم و اینا ... با بابا صحبت
کردم ... ببخشید اصلا حواسم بهش نبود ... فردا شب
موافق باشی میایم صیغه کنیم!
از خوندن صیغه دستم لرزید
گوشی داشت میفتاد پایین

مغزم قفل شد

صیغه!

سریع رفتم پیام بعد

نوشته بود

-بدم میاد در دسترس نیستی

جا خوردم .از پیامش

قبلیا مهربون تر بود

اما دفعه سوم اینجوری

چندتا نقص گرفتم

فکرم رو جمع کردم

برا کیارش نوشتم

-من خواب بودم ... مرسی که من خوابم خودت میبری و
میدوزی

پیام که سند شد به ثانیه نکشید که زنگ زد

Romanamone

۲۷#

جا خوردم

اول خواستم جواب ندم

بعد یاد حرف مامان افتادم که گفت زبون نداری

برای همین جواب دادم

-الو...

نه سلام. نه علیک برگشت گفت

-من چیو بریدم و دوختم؟ خونه که قرار بود اوک کنم

موافقت کردی! محرمیت هم که خودت تو ماشین

گفتی؟

Romanamone

مکت کرد

نفس گرفتم و گفتم

-سسلام...

مکت کردم که فکرمو جمع کنم
اما تو همین مکت من
کیارش نفسش رو با حرص بیرون داد و گفت
-سلام... ببخشید... داشتم با دلارا دعوا میکردم ... فکر
کنم بهتره بعدا حرف بزنیم الان عصبیم
با این حرف خودش قطع کرد
هنگ به گوشی نگاه کردم
خوب شد قطع کرد
چون واقعا توضیح خودم تو این شرایط سخت بود .
تو اتوبوس و تاکسی اصلا دوست نداشتم حرف بزنم
کیارش مسیج داد
-چی ناراحت کرد؟
براش نوشتم
-عجله شما ...یکم اروم تر . چرا انقدر عجله ؟
جواب نداد

منم رسیده بودم دانشگاه
گوشی گذاشتم تو کیفم رفتم کلاس
کلاس اولم تموم شد گوشی چک کرد دیدم کیارش نوشته
باشه از این به بعد چشم.
ناخوداگاه لبخند زدم
خوشحال شدم به حرفم توجه کرد
نوشتن مرسی و با خیال اینکه صیغه شب کنسل شده
آرایشگاه نرفتم و برگشتم خونه
تا رسیدم خونه مامان شاکی شد این چه وضعشه.
براش تعریف کردم به کیارش چی گفتم و اونم گفت چشم
مامان متعجب گفت

-یعنی الان نمیان؟
Romanamone

نشستم رو مبل و گفتم

-بزار از کیارش بپرسم

برای کیارش نوشتم .سلام .من تازه از دانشگاه اومدم
خونه . مامان پرسید الان شما همچنان شب قراره بیاید یا
دیگه نه چون قرار شد عجله نکنیم

کیارش سریع مسیج داد . امشب میایم تارا ... بابا به همه
گفته . ضایع اگه نیایم . اما بعدش من هواتو دارم .اصلا
نگران نباش.

نمیدونستم نگران رفتار هول هولی کیارش باشم
یا قولش

مامان گفت

-چی شد؟ میان؟

سر تکون دادم آره

گل از گلش شکفت و گفت

-پاشو ... پاشو برو آرایشگاه ابروهاتو بگو خانمانه بردارن
اینجوری شبیه بچه دیرستانیا شدی

به زور مامان رفتم آرایشگاه صورتم رو بند انداخت .
ابرومو گفتم دخترونه بگیره . ابرو نازک دوست نداشتم

برگشتم خونه بارچز مامان غر غر کرد

اما توجه نکردم

رفتم حمام

تو آینه حمام به بدن لختم نگاه کردم

موهام باز دورم بود و یه لحظه کیارش رو کنارم تصور
کردم

که بدنم رو ببینه

بخواد به سینه هام دست بزنه

از فکرش دوباره استرس گرفتم و حس تهوع بهم دست داد

با کلی نفس عمیق و تلاش تونستم خودمو کنترل کنم و
بالا نیارم

اما دیگه نه تو آینه نگاه کردم

نه کیارش رو تصور کردم

زود دوشم رو گرفتم و رفتم بیرون

۲۸#

مامان موهامو سشوار کشید و گفت امشب موهامو
نبافم

من عادت نداشتم مرکز تووجه باشم
فکر به شب که دارن برا من میان استرسم رو بیشتر میکرد
و تهوع بهم میداد

موهام بعد مدت ها کاملا باز و صاف بود
صورتتم مرتب

یه پیراهن آستین سه ربع با ساپورت پوشیدم.
ما جلو فامیل رو سری نمیداشتیم حتی نامحرم

اما لباسمون تا حدود زیادی پوشیده بود

ترمه و ترانه اومدن

افتادن به جون من که ارایش کن

ترمه برام خط چشم کشید

خودمم یکم رژ گونه و ریمل و رژ لب زدم

خوب بود

اما خودم نبودم

خودم بی رنگ تر بودم

یه جوری یه تارا پر رنگ شده بودم.

ترمه و ترانه داشتن در مورد مدل مو من بحث میکردن که

زنگ زده شد و مامان گفت

-بسه ... ولش کنید اومدن

اه کشیدم و نفس راحت

روی موهامو یه بافت زدم که پف نشهو باقی باز

همه داشتن سلام علیک میکردن و من همچنان تو اتاق
بودم

صدای کیارش و عمو عمه و کلی ادم می اومد

استرسم بیشتر شده بود

نفس های عمیق کشیدم

زیر لب گفتم

تو فقط باید یه سلام کنی بعد یه بله بگی نترس

اما دستام خیس عرق بود

یهو سوفیا تو قاب در پیدا شد با ذوق گفت

-سلام

از دیدنش لبخند زدم و گفتم

-سلام عزیزم... میخوای با بچه ها بازی کنی؟

نگاهش به بچه های خواهرم افتاد و خوشحال اومد تو

منم نشستم رو تخت

سر گرم بازی کردن بچه ها شدم یکم اروم شدم

مامان اومد تو قاب در و گفت

-تارا ... نمیشنوی داریم صدات میکنیم ؟

قلبم ریخت

سریع صاف ایستادم و گفتم

-الان چکار کنم؟

مامان گفت

-هیچی بیا سلام کن کنار کیارش بشین .

چشمی گفتم و پشت سر مامان رفتم بیرون

اما جمعیتو دیدم دلم ریخت

سریع سلام کردم و تو جای خالی کنار کیارش نشستم

سالن پر بود.

خاله و داییم هم بودن

تمام صندلی های میز نهار خوری چیده بودن نشسته

بودن

انگار خواستگاری رسمی بود

یه سبد گل بزرگ کنار میز بود نزدیک قد من !

من فقط سلام کردم

سرم پایین بود

به کسی نگاه نکردم

کیارش آروم پرسید

-خوبی تارا ؟

-آره.

- پس چرا دستات میلرزه؟

سریع دستامو تو هم قفل کردم لب زدم

-دیگه نمیلرزه

کیارش آروم خندید و گفت

-خوبه... Romanamone

خودمم لبخند زدم که عمو گفت

-خب اینم عروس خانم ... دیگه بریم سراغ صحبت های

اصلی ... موافقید ؟

مامان گفت هرحی شما بفرمایید و دایم گفت
-آقا کیارش میشه از خودتون بگید



۲۹#

کیارش گلوش رو صاف کرد و گفت
-والا چی بگم ... گفتی هارو بابا گفته ... من دکترای
کامپیوتر دارم . اقامت آلمان دارم . دانشگاه تدریس میکنم
پوزیشن استادی دارم اما دوست دارم ۶ ماه ایران تدریس
کنم ۶ ماه آلمان که هم فرصت بودن با پدر و مادرم رو
داشته باشم هم امکانال اون سمت رو .
کیارش مکث کرد و دای گفت

-از ازدواج سابقتون نمیگید

لب گزیدم

کیارش گفت

-فکر کنم همه در جریان جزییاتش باشن

میخواستم بگم نه

نه من خبر ندارم

فقط میدونم طلاق گرفتی اما نمیدونم چرا

دایی مکشی کرد و گفت

-حاج اقا درسته پدر شماست اما حق پدری به گردن تارا هم داره . خواهرم که زنگ زد گفت شما میخوايد تشریف بياريد خواستگاری تارا ما واقعا خوشحال شدیم .چه کسی بهتر از شما ؟ اما واقعا تارا بی تجربه و کم سنه . ورودش به زندگی متاهلی با وجود یه بچه شما یکم نگران کننده.

زن عمو سریع گفت

-دست تنها که نیستن ما هستیم .تازه این بچه از آب و گل در اومده....

سرم پایین بود

حس بدی بود

دارن صحبت میکنن در مورد ازدواج

وقتی ما هنوز درست همو نمیشناسیم

عمه حرف زن عمو تایید کرد و گفت

-بله ما هستیم...تارا جات تو با بچه مشکلی داری؟

جا خوردم

من با این لکنتم و استرسم چی جز بله یا نه میتپنستم
بگم؟

سرم رو بلند کردم به عمع نگاه کردم که مامان سریع
گفت

-تارا هم سوفیا جون رو دوست داره بالاخره بچه شیرینه
جاشو باز میکنه اما مسلما مسئولیتش زیاده تنهایی از
پسش بر نیاد.

هم حرف مامان قبول داشتم

هم شرمنده بودم حرف نزدم خودم

کیارش آروم گفت

-تارا ...

نکران نگاهش کردم که گفت

-حرف بزن خودت

دایی هم همین لحظه گفت

-تارا جان نمیخوای نظرتو بگی؟

نفس گرفتم و سریع گفتم

-مامان گگگفت.

دایی سر تکون داد و عمو گفت

-کیارش یه خونه ویلایی تو خیابون حافظ خریده . دو

هفته باز سازی داره ... بعد هم بچه ها به سلیقه

خودشون بچینن و خونه رو کامل کنن احتمالا ۱ ماهی
بکشه...

زن عمو سر تکون داد و گفت

-بیشتر میشه ...تاریخ عقد باشه ۲ ماه دیگه به نظرم

خوبه...

دایی گفت

-دو ماه دیگه محرمه بزاریم بعد محرم

یهو کیارش گفت

-باشه قبل محرم ... خونه و کارها بیشتر از ۳ الی ۴ هفته نمیکشه



#۳۰

هم از این حرف کیارش خجالت کشیدم هم مضطرب

Romanamone

شدم

دایی گفت

-چرا عجله خب شاید نرسید

عمو گفت

به طعم تمشک

-در کار خیر حاجت استخاره نیست
کیارش گفت

-چون باید برگردم آلمان ترجیح میدم با تارا برگردم
دوباره دلم ریخت
خدایا

من دارم با زندگیم چکار میکنم؟
دلممیخواست بلند شم
فرار کنم تو اتاقم
در قفل کنمو دیگه بیرون نیام
دایی گفت
-اگه اینجوریه که مشکلی نیست

عمو گفت **Romanamone**

-پس یه صیغه یکماهه بخونیم برا بچه ها.
مامان گفت صاحب اختیارید و دلم رو انگار چنگ زدن.

عمو توضبچیح داد چطوریه .یه مهر کشخص کردن و
صیغه رو خوندن . من و کیارش قبلتوم گفتیمو عمه بلند
سد شیرینی تعارف کنه
تو دلم خالی بود

شیرینی رو با دست لرزون گرفتم و گذاشتم رو پیش دستی
میدونستم بخورم بالا میارم
کیارش شیرینی خورد و گفت
-بخور تارا
اروم گفتم
-تتهوع دارم.

هیچی نگفت و با صدای زن عمو برگشتیم سمتش که
گفت

-مهریه عروس هم مشخص کنیم حالا که بزرگتر ها همه
هستن

دوست داشتم بزمن زیر گریه که ورا انقدر هولین؟
چرا انقدر عجله

من میترسم.

از ازدواج.

از رابطه.

از کیارش!

اما زیونم نمیداشت حرف بزنم

ترمه بلند گفت

-مهریه من و ترانه ۵۰۰ تا سکه بود... برای تارا هم باید

۵۰۰ باشه ست شیم

با این حرف خندید

زن عمو به کیارش نگاه کرد

کیارش به من نگاه کرد و گفت

-هر چقدر که عروس خانم بخواد

بل خجالت لبمو تر کردم و گفتم

-فرقی نداره...

عمو گفت

-معلومه فرق داره ... بگو دخترم

دستم شروع کرد به لرزیدن

اما سریع گفتم

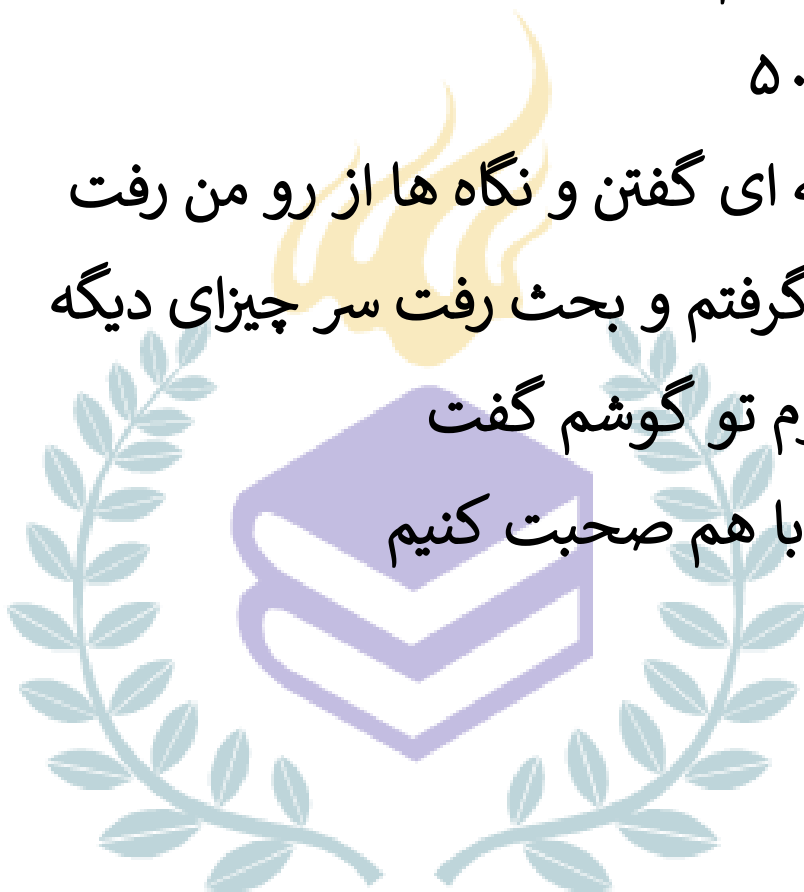
-همون ۵۰۰

همه مبارکه ای گفتن و نگاه ها از رو من رفت

منم نفس گرفتم و بحث رفت سر چیزای دیگه

کیارش آروم تو گوشم گفت

-باید تنها با هم صحبت کنیم



۳۱#

نگران نگاهش کردم

اما اون آروم بود

چشم هاش فقط نشون از کلافگیش میداد

لب زدم

-الان؟

سر تکون داد آره

اروم گفتم

-بچه ها تو اتاق من دارن بازی میکنن

نفسشو خسته بیرون داد و گفت

-لعنتی...

نگران نگاهش کردم و گفتم

-چیزی شده؟

عمه همین لحظه گفت

-عروس و داماد چی میگین ؟ با چیزی موافق نیستین؟

از شنیدن عروس و داماد به خودمون انگار یکی چنگ زد

به معده ام **Romanamone**

اب دهنم غلیظ شد و آروم گفتم

-دارم بالا میارم

سریع بلند شدم

رفتم سرویس

در رو سریع قفل کردم

همه یهو بحث رو قطع کردن

سالن سکوت شد

التماس کردم خدایا بالا نیارم

اما یه عوق بد زدم و معده ام کلا خالی شد

مطمین بودم صدای عوق زدنم رو شنیدن

تو همون حال خم رو توالت موندم

چرا

خدایا چرا من انقدر افتضاحم

کی وسط خواستگارش عوق میزنه

یکی زد به در سرویس

فکر کردم مامانه

اما صدای کیارش بود

-تارا جان ... خوبی

آب رو باز کردم و گفتم

-بله ... خخخوبم...

چشم هامو به هم فشار دادم

اشکم ریخت

صدای صحبت تو سالن دوباره بلند شد

دست و دهنم رو شستم

مشواک زدم دهنم بو نده

تو آینه به خودم نگاه کردم

ارابچیشم رو مرتب کردم و جاهایی که پخش شده بود

پاک کردم

نفس گرفتم و رفتم بیرون

کیارش جلو در سرویس بود

نگران نگاهم کرد

آروم گفتم

-خوبم

خواستم برم سمت سالن
اما دستمو گرفت منو برد سمت اتاق مامان و گفت
-تارا ... محض رضای خدا راستشو بگو

وارد اتاق شدیم
در رو بست و گفت
-تو موافق همه چی هستی یا نه ؟



#۳۲

من که تو حالت ریلکس درست نمیتونستم حرف هامو
بزنم

تو این حجم از استرس اصلا زیونم باز نمیشد
سر تکون دادم آره
کیارش اخم کرد و گفت

-تارا ... تو از استرس بالا آوردی ! این طبیعی نیست ! چرا نمیگی از چی نگرانی ؟ شاید بتونیم حلش کنیم

نفس گرفتم

باید حرف میزدیم

اما دهنم باز و بسته شد

صدام در نیومد

کیارش کلافه گفت

-تارا...

چشم هامو بستم و گفتم

-میت رسم ... مومن فقط از تتغیر مومیت رسم

چشم هامو باز کردم نگاهش کردم و گفتم

-رااستش من ازز همه چچی میترسم ... از تو جمع

بیبودن ... از ازدواج ... از مرکز توجه بودن ... از رابطه با

تو ... من ... من از همه چی مممیترسم اما مممیدونم

تتا ابد نمیتونم ... تو اااااقم... بمونم ! پس موافقم ...

موافق همه چی.... اما ترسم رو نمیتونم کاری کنم.

این اولین بار بود تو عمرم من یه جمله به این حد طولانی
گفتم

و واقعا خوشحال بودم حس و حال و احساسمو بیان
کردم

البته نه کامل

اما بخشی

ابروهاش بالا پریدم

اما چشم هاش دنیای دیگه ای بود

انگار تیره تر و نافذ تر شد

اروم دستش نشست رو بازو من و گفت

-ترس نداره تارا ... من حواسم بهت هست...

سرم رو انداختم پایین

سرش رو آورد جلو تر

نفسش خورد به گونه ام

بدنم داغ شد



کنار گوشم لب زد

-از هیچی نترس ... مخصوصا از رابطه با من...

بدنم لرزید

من منظورم از رابطه

ارتباط و آشنایی بود اینجا

اما به وضوح منظور کیارش

سکس بود

چیزی که بیشتر از قبل دلمو خالی میکرد

لاله گوشم رو بوسید و گفت

-درسته تو بی تجربه ای ... اما من اندازه جفتمون تجربه دارم

بوسه بعدی رو زیر گوشم زد

چشم هام ناخودآگاه بسته شد و گفت

-اصلا من جذب همین نیو بودن و بی تجربگیت شدم.

یقه لباسمو کمی کنار داد

سر شونه ام رو بوسید و پرسید
-اصلا تا حالا کسی کتفتو بوسیده ؟
فقط با تکنون سر گفتم نه
سرش رو آورد بالا
مماس لبم لب زد و گفت
-این لب ها رو ... کسی قبل من ... نبوسیده...
نرم رو لبمو بوسید و دستش دورم حلقه شد
حالا همه استرس های قبل برام بی مفهوم بود
اما یه ترس بزرگتر تو وجودم بود
کیارش و...
رابطه ما...

Romanamone

صاف ایستاد

موهامو نفس عمیق کشید و گفت

-تو چی تو وجودته که انقدر منو آروم و آشوب میکنه ؟

تقه ای خورد به در و سریع از من گدا شد

جدا که شد من تازه فهمیدم نفسم تو سینه حبس بوده و

نفس نکشیده بودم

یه نفس عمیق هین مانند کشیدم و در باز شد

مامان بود

نگران گفت

-خوبی مادر؟

فقط سر تکون دادم و مامان به کیارش نگاه کرد و گفت

-آقا کیارش... دست خط نوشتن از توافقات میگن شما

نم امضا کنید

کیارش سر تکون داد و رفت سمت در

اون رفت بیرون

مامان اومد تو

نگران نگاهم کرد و گفت

-تارا چرا نگفتی تهوع داری قرص ضد تهوع بدم بهت .

-نداشتم یهو شد

-خوبه چند روز بیشتر نیست پس ه اومدن وگرنه

میگفتن حامله ای

رنگک پرید لب زدم

-چی؟

مامان اخم کرد و گفت

-الانو نمیگم که ...خواست باشه پشت سرت حرف در

نیارن.زن عمو زن موبیه اما دیروز غش کردی جلوش

امروز بالا آوردی . بلاخره مادرشوهرت داره میشه ، مگه

میشه حرف نزنه ؟

فقط به مامان نگاه کردم که اومد موهامو مرتب کرد و

گفت

-کیارش یه جور نگاهت میکنه که شوهر ترانه و ترمه
نگاهشون نکرده ...حق داره ...دخترم پنجه آفتابه ... فقط
نترسی همه چی حله

دلم میخواست گریه کنم
چرا کسی منو با وجود همینی که هستم قبول نداشت
اونم مادرم

مهم ترین فرد زندگیم که همیشه تاییدش برام مهم بود
همیشه در موردم که حرف میزد
یه

فقط داشت
فقطی که هیچوقت نمیداشت از تعریفاش لذت ببرم

مامان اشاره کرد بریم بیرون و همراهش رفتم
دوباره کنار کیارش نشستم

کسی به روم نیاورد بالا اوردم
صحبت ها زود تمام شد و قرار شد خرید هارو با کیارش
انجام بدیم

من نفهمیدم توافق جهاز چی شد

گفتم از مامان میپرسم بعد

کیارش موقع رفتن

آروم تو گوشم گفت

-گوشیتو چک کن ... کارت دارم

اروم گفتم چشم

لبخند زد و گفت

-روشن...

ناخوداگاه لبخند زدم

اخه به بابام هم میگفتم چشم سریع میگفت روشن

چشمت روشن...

بعد هم نگاهم میکرد و گفت

-یه جدی روشن شد

دلم گرفت

درسته با بابام خیلی صمیمی نبودم

اما همین که بود ... باشه ... سایه اش سر آدم باشه ... یه
دنیا فرق داره با بی پدری...
کیارش نگاه اخر رو به من و لبخندم انداخت و رفت بیرون
قلبم یه جوری بود
ترس ، اضطراب ، هیجان ... درک نمیکردم.
با رفتن مهمون ها
مهدی شوهر ترانه گفت
-تارا خانم مبارکه ... من یکی اصلا انتظار نداشتم جواب
مثبت بدین



Romanamone

-وا چرا انتظار نداشتی؟

مهدی خندید و گفت

-همینطوری ... تارا خیلی خجالتیه ... جلو ما نمیاد از

اتاقش بیرون مگه نه سامان خان؟

سامان شوهر ترمه هم سر تکون داد

اما گفت

-بلاخره راه ازدواج رو همه باید برن ... خجالتی بودن یه

سمت ماجراست . موقعیت و شخصیت طرف سمت

دیگه . من کیارش رو از زمان دانشگاه میشناسم .اون

موقع حل تمرین برنامه نویسی ما بود .پسر خوبی بود

نگاهم کرد و گفت

-با اخلاق و صبور ...اما وای اگه عصبانیش میکردیم .

قاطی میکردا! **Romanamone**

مامان سریع گفت

-شما مگه چند سال از کیارش کوچیکتری سامان جان؟

از حرف سامان استرس گرفتم

عصبانی بشه یعنی چی میشه ؟

سامان گفت

-من ترم دو لیسانس بودم اون موقع ... کیارش سال اخر ارشد...

به من نگاه کرد و گفت

-۷ سال از من بزرگتره فکر کنم

سر تکون دادم بله که مهدی گفت

-اگه بچه نداشت کیسش اوکازيون بود

ترانه به مهدی اخم کرد

اما بقیه حرفی نزدیم

حس میکردم مهدی میخواد ایراد های کیارشو به زیون

بیاره و بگه بخاطر موقعیتش من قبول کردم

اما برام مهم نبود

با اجازه ای گفتم و رفتم اتاقم

نفس گرفتم

کاش بعد ازدواج با کیارش هم بتونم برای خودم تنها باشم
هیچ چیزی اندازه تنهایی حال خوب بهم نمیداد

نشستم رو تخت

گوشیمو چک کردم

از کیارش پیام داشتم

نوشته بود

-فردا میام دنبالت بریم بیرون

فکر کردم منظورش خریده

چهارشنبه بود

برای همین گفتم

-باشه اما زود نیست؟

برام نوشت Romanamone

-یعنی چی زود نیست؟ دیگه الان نامزد منی ، صیغه کنی
، اصلا میخواستم میتونستم همین امشب با خودم
بیارمت اتاق خودم

جا خوردم

هنگ به گوشی نگاه کردم

تازه منظورش رو فهمیدم

باز دستام میلرزید

انقدر این حال بد بدنم، اعصابمو خورد میکرد که با

عصبانیت لبمو گاز گرفتم و نوشتم

-من فکر کردم میای دنبالم بریم خرید ... گفتم زوده

خونه حاضر نیست!

کیارش سریع نوشت

-ببخشید من فکر کردم بیرون رفتنمون رو میگی!

یاد حرف سامان افتادم که گفت کیارش قاطی کنه ... بد

قاطی میکنه ...

فعلا که این روز ها من فقط قاطی کردنش رو میدیم

کیارش دوباره پیام داد

-تارا ... تو مشاور یا تراپیست ثابتی داری که در جریان

همه مسائلت باشه؟

جا خوردم

چرا اینو میپرسید

براش نوشتم

-نه ... میرفتم قبلا پیش مشاور اما دو ساله نمیرم ...خوبم

...

پیام فرستادم پشیمون شدم

کاش تهش نمینوشتم خوبم

کیارش جواب داد

-یه دوستم تهران تراپیسته ...ناراحت نمیشی فردا دوتایی

بریم پیشش ؟

Romanamone

۳۵#

من دوست نداشتم برم پیش مشاور یا تراپیست.

مخصوصا اگر طرف مرد باشه

من کلا دوست ندارم جلو کسی از خودم حرف بزنم

اونوقت برم پیش مشاور ، پول هم بدم بعد کاری که
متنفرمو انجام بدم؟

برای همین نا اینجا هم به زور مامان رفته بودم مشاور
برای کیارش نوشتم

-من زیاد تمایلی ندارم. اما اگه تو دوست داری بریم.

کیارش نوشت

-من قبلا میرفتم و دوست داشتم. نه برای درمان. فقط

میرفتم که حال خوب بگونه چون وقتی حرف های تو

سرتو به یه نفر که قرار نیست باهات زندگی کنه یا

قضاوتت کنه بگی ، حالت خیلی بهتر میشه . اما الان سه

ساله فرصت نکردم برم . به نظرم خوبه هر دو بریم . ادم از
نظر روانی اروم تر میشه .

خواستم بنویسم خوبه پس تو چاقعا لازم داری

اما بعد پشیمون شدم

براش نوشتم

-باشه ... امتحان کنیم .

کیارش نوشت ده میاد دنبالم

گفتم بیاد دانشگاه دنبالم و خدا حافظی کردیم .

ترمه و ترانه رفتن و منم خوابیدم

خواب های سک سی میدیدم .

بدن کیارش رو تو خواب میدیدم

خودمو لخت میدیدم

من رمان زیاد خونده بودم

اما هیچوقت خودمو جای شخصیت دختر نمیداشتم

من همیشه خارج از گود بودم

اما مغزم داشت دیگه شبیه سازی میکرد
کیارش از من خیلی بزرگتره هیکلی.
نکنه مثل این رمانا بزنه منو اش و لاش کنه.
نکنه خیلی خون ریزی کنم
نکنه...

با این ترس و خواب های چرت ۶ صبح بیدار شدم
تو این لحظه دوست داشتم زنگ بزنم کیارش همه چیو
کنسل کنم
چه غلطی بود کردم
ازدواج چیه
منو چه به ازدواج

با یه حال بدی رفتم دانشگاه
دو دلی ، ترس ! یه دل میگفت تهشمیخوای ازدواج کنی با
همین ازدواج کن که ابروریزی و دعوا خانوادگیم نشه
یه دل میگفت بیخیال تا اخر عمر ازدواج نکن

من دنبال تجربه عشق نبودم
همین انتخاب رو برام سخت تر میکرد
اگه یکی هدفش تجربه عشق باشه تو این موقعیت میگه
خب من عاشق طرف نیستم. پس نه
اما من فقط زندگی روتین و تنها بودن برای خودمو
میخواستم.
و البته ... حفظ آرامش خانواده!
ساعت ده کیارش بهم مسیج داد. جلو دانشگاهتم. کنار
ایستگاه اتوبوس پارک کردم
منم سریع رفتم سمت در. انشگاه تا منتظر نمونه
داشتم تند میرفتم حس کردم کسی صدام کرد
-خانم اقبالی!
اما چون اکثرا کسی با من کار نداشت گفتم اشتباه شنیدم
و زدم بیرون
ماشین کیارش رو دیدم که یکی اینبار بلند تر گفت
-خانم اقبالی

مکت کردم

برگشتم پشت سرم

دیدم هم کلاسیم داره میاد سمتم.

یادم نمی اومد دقیقا فامیلیش چیه

اومد جلوم و گفت

-چقدر تند میرید

-ببخشید نننشنیدم. لبخندی زد و عینک آفتابیم رو به

سمتم گرفت

-جا مونده بود رو میز

لبخند زدم و گفتم

-ممنون . للطف کررردین

بازم لبخند زد
Romanamone

درستش این بود بیشتر تشکر کنم

که بخاطرم اومد تا اینجا

اما من و حرف زدن دوتا دشمن خونی بودیم

برای همین زیر لب گفتم با اجازه و سریع برگشتم سمت ماشین.

دیدم کیارش با اخم کنار ماشین ایستاده و خیره به من و همکلاسیمه

سریع رفتم سمتش

سلام کردم با اخم سر تکون داد و گفت

-هم کلاسیته؟

سوار شدم تا اونم سوار شه

تا نشست گفتم

-آره ععینکم رو ببرام آااورد.

کیارش فقط گفت

-هووووم

Romanamone

۳۶#

دیگه حرفی نزد

راه افتاد

منم که اهل حرف نبودم

ده دقیقه ای که گذشت گفت

-اسم همکلاسیت چی بود؟

فکرم جای دیگه بودو گفتم

-کی؟

-همین که عینکت رو آورد

-نمیدونم... فکر کنم مالکی... من به پسر ها نگاه نمیکنم
موقع حضور و غیاب.

کیارش کنار خیابون پارک کرد و گفت

-اول بریم مطب دوستم. خارج نوبت ازش وقت گرفتم.

بعد بریم نهار.

سر تکون دادم

نگاه کیارش رو سر تا پام چرخید و گفت
-کاش یه شال با خودت میاوردی! اینجوری شبیه
دیرستانی ها شدی
لب گزیدم و گفتم

-حواسم نبود . بعد اینجا بریم خونه لباس عوض کنم؟
کیارش با تکون سر گفت نه و پیاده شد
اما من معذب شده بودم
چرا بهش فکر نکردم
کدوم اسکلی با لباس دانشگاه میره بیرون.

زود دو طرف مقنعه ام رو از پیش گونه ام باز کردم تا ازاد
تر شه و موهامو یکم دادم بیرون که از حالت اتو کشیده
خارج شم

Romanamone

پیاده شدم

کیارش دوباره نگاهم کرد و گفت
-بهتر شد

یکم نفس گرفتم.

رفتیم سمت ورودی مرکز مشاوره و پرسیدم

-دوستت زنه یا مممرده؟

وارد شدیم و کیارش گفت

-با کدوم راحت تری!

-زن باشه!

-خانمش هم هست ... دفعه بعد برا تو پیش خانمش
نوبت میگیرم

مرسی زیر لب گفتم و وارد سان

لن شدیم

خالی بود

منشی سریع گفت

-ساعت کارمون از ۱۲ هست جناب

کیارش گفت

-قرار خصوصی داریم ، ۱۰:۳۰ ، اقبالی

منشی به دفترش نگاه کرد و گفت

-اوه ... دیشب دکتر گفتن درسته؟

کیارش سر تکون داد و منشی راهنماییمون کرد تو یه اتاق
گفت دکتر هنوز نیومده

وارد شدیم

اتاق دکور چوب و چرم داشت
چوبش هم کاراملی و شکلاتی بود
کلا رنگ ها کرم بود
کاناپه و میز بود.

کنارش یه صندلی حالت تخت .

یه صندلی عجیب غریب هم کنار پنجره
کیارش دقیق به اون صندلی نگاه کرد و گفت
-میدونی اون چیه؟

لب زدم نه

رو کاناپه نشستم

کیارش با ۲۰ سانت فاصله از من نشست و گفت

-بعد رفتن ما ، مامانت چیزی نگفت؟
نگاهش کردم و گفتم

-مامان نه اما داماد هامون یکم حرف زدن
-چی میگفتن ؟

-حرفتی عادی

دوست نداشتم لو بدم
اما کیارش یهو گفت

-مهدی از من خوشش نیومد . تابلو بود . فکرکنم میترسه
خواهرت زندگی ما رو با خودش مقایسه کنه . اما سامان
پسر خوبیه . مشخصه پخته تره !

چشم هام گرد شد

کیارش سوالی نگاهم کرد
باورم نمیشد انقدر ادم شناسی کیارش عالی باشه

ناخوداگاه گفتم

-چطور فهمیدی

کیارش آروم خندید و گفت
- با دقت به نگاه ادم ها
هنگ نگاهش کردم
دستش آروم نشست رو گونه ام
با شصت دستش پایین لبمو نوازش کرد و آروم گفت
- چشم های تو هم خیلی حرف میزنن
خشک شده بودم
نمیدونستم دست کیارش خیلی داغه
یا من یخ زدم
چون زیر دستش انگار داشتم ذوب میشدم
کیارش نگاهش از چشمم رفت رو لبم.
باید خودمو عقب میکشیدم
اما توان نداشتم
کیارش خم شد

لبش رو لبم قرار گرفت و یه صدای اه مانند از گلو من
خارج شد
از گلو من!!!!



۳۷#

همین لحظه صدای تقه ای به در اومد و کیارش سرشو
عقب برد

من اما طول کشید تا بفهمم چیشد
سرمو انداختم پایینو دستام رو گذاشتم بین زانو هام
اخه داشتن یخ میزدن
من نه اهل دوست پسر بودم

نه اهل دیدن فیلم و سریال
من فقط رمان میخوندم
اونم بدون همزاد پنداری
اما افتاده بودم وسط یه رابطه
یه رابطه که یه سکچمتش یه مرد بود که نه خجالتی
داشت و نه تعارفی
میبوسید!
هرجا که دلش میخواست
مگه چند روز شده؟!
صیغه شدم. منو بوسیده و تو اتاق مشاورم
کیارش قشنگ افسار رابطه رو دست گرفتو و منو داره
هر جا میخواد میبره!
در لاز شد و دوست کیارش اومد تو
کیارش بلند شد
منم سریع بلند شدم

دوستش اومد جلو
کیارش رو بغل کرد و گفت
-کیا ... چند سال شد
-۶ سالی شده محسن جان.
از هم جدا شدن
با من سلام و علیک کرد
اشاره کرد بشینیم
کیارش و محسن یکم از اونور و این ور و کار و
دوستاشون گفتن
من فقط ساکت نشسته بودم
یهو محسن به من نگاه کرد و گفت
-خب تارا خانم درسته؟
جا خوردم
سر تکون دادم و محسن گفت



-منو کیارش یکم دیشب صحبت کردیم ...دوست داری
تنها حرف بزنی یا کیارش هم باشه؟
من !لال !قشنگ لال شده بودم .تنم از استرس درد گرفته
بود

هر دو منتظر نگاهم کردن

اروم بلاخره گفتم

-ممن ... حرفی ندارم!

ابرو محسن بالا پرید

کیارش بلند شد وگفت

-میرم بیرون فکر کنم بهتره

محسن سر تکون داد

لب گزیدم **Romanamone**

حس میکردم خیلی بد شد و بدترین جوابو دادم

محسن گفت

-من در جریان زندگی کیارش هستم که ازدواج کرد .بچه دار
شد .طلاق گرفت . الان با شما نامزد کرده .دوست دارم

خودت یکی از خودت، حس و حالت ، چیسد جواب
مثبت دادی و نگرانی هات بگی. نکران لکنت هم نباش
راحت حرف بزن . تکنیک های مدیریت لکنتو بزار کنار .
من مشاورتم راحت باش.



۳۸#

Romanamone
این اولین بار بود کسی به من گفت با لکنت حرف بزن

شوکه شده بودم

متوجه شوک تو صورتم شد

لبخندی زد و گفت

-خب...میشنوم

اب دهنم رو قورت دادم و گفتم

-ننمی دونم چی ببگم!

-میخوای من پرسم؟

سر تکون دادم و محسن گفت

-چند وقته کیارش رو میشناسی؟

-ننمیشناسم!

از جواب یهویی من ابروهایش بالا پرید و گفتم

-ممن کیاررش رو ننمیشناسم! تتتازه یه هههفته

دیدمش! قققبلس دورادور مممیدونستم در چه حاله .

اااما من از معاشرت ... خوشم نیاد برا همین مییاومد

ایران ننمیرفتم خووونه عمووو... یعنی من کلا جایی

نمییرم....تنها ببباشم راااحت تتترم

محسن با تعجب گفت

-اگه این حس رو داری پس چرا داری ازدواج میکنی؟

من دروغگو افتضاحی بودم

برای همین تصمیم گرفتم دروغ نگم
جواب دادم

-چون عمو به گردن ما حق داره! مامانم موافقه! کیارش
انگار از من خوشش اومده! منم میگم اینکه اشناست
دردسر اشنا شدنش کمتره. در نهایت که باید ازدواج کنم!
بهتره همین گزینه!

تمام گمله ام رو با لکنت گفتم
اما تقریبا تند تند

محسن سری تکون داد و گفت
-خوبه که برای تصمیمت دلیل داری اما این وسط تو از
کیارش خوشش اومدن یا نه؟
بی تعارف سر تکون دادم و گفتم

-اره! اون خوش تیپه یکم سنش بالاست اما من بهش
حس بهتری دارم تا پسر های هم سن خودم. فقط یکم
ازش میترسم

-از چی؟

سوال سختی بود

روم نمیشد دیگه واضح بگم

جواب دادم

-ننمیدونم ... کلا...

مشکوک نگاهم کردو گفت

-از چی تارا؟ از اخلاقش؟ از خواسته هاش؟ از رفتارش؟
از آیندتون؟ از رابطتون؟

سر تکون دادم و گفتم

-همه اینا

هر دوتا ابرو محسن بالا پرید و گفت

-خب یه بخشیش طبیعیه چون شناخت ندارین نگرانی اما

Romanamone

مکث کرد و گفت

-میخوام بدونم این منزوی بودنت ... چقدر تورو از
اجتماع دور کرده ... تا حالا دوست پسر داشتی؟ یا تو
رابطه احساسی بودی؟

با تکنون سر گفتم نه که محسن گفت

-اما کیارش مردی نیست که بخواد آروم شروع کنه !
اصلا تو سن و جایگاه یه رابطه از صفر صفر نیست ...
فکر کنم تو هم متوجه شدی ! اگه نتونی مدیریت کنی
اون تورو یهو وارد رابطه میکنه ! اونوقته که اولین تجربه
ات بدترین تجربه ات میشه!

از حرفش تنم یخ شد

اولین! بدترین!؟

تو شوک حرف محسن بودم که گفت

-شاید الان صیغه باشی کیارش کمی مراعات کنه ... اما
تارا جان شما با کیارش عقد کنی دیگه تمومه ! زنشمیشی
و نمیشه ازش انتظار مراعات داشته باشی ! پس یا باید
خودتو به اون برسونی ! یا باید عقدو عقب بندازی

ترسم بیشتر شد

محسن لبخند زد و گفت

-من اینارو نگفتم بترسی

فقط چون کيارش ديشب زنگ زد و برام از اتفاقات و
تفاوت حال خودش خودت گفتم ، اينارو گفتم كه
هيچكدم اذيت نشين.

شوكه لب زدم

-كيارش ... چيبي گفتم ؟

من باورم نميشد

من يه دختر بي خيال بودم كه داشت زندگيش رو ميكرد

بعد يه پسر اومد

تو يه نگاه به من تصميم

يهو تصميم گرفت منو ميخواد !

مگه ميشه ؟

يه چيزي عادي نيست
Romanamolle

قبل اينكه محسن جواب بده خودم پرسيدم

-اصلا كيارش از كجا مطمئنم منو ميخواد ؟

۳۹#

محسن مکث کرد

اما لبخندی زد و گفت

-من به اطمینان کیارش زیاد شک ندارم تارا جان !
میدونی چرا؟

با تکنون سر گفتم نه
محسن گفت

-کیارش مثل کسیه که میخواد چیزی بخره و کل بازار رو
گشته ، اون انگار تمام مغازه ها رفته .همه لباس هارو پرو

کرده .الان هم میدونه چی میخواد هم میدونه چی براش
مناسبه تارا !

محسن مکث کرد

آروم گفتم

-من چی؟

خندید و گفت

-تو هم شبیه کسی هستی که رفتی بازار اولین موردی که
دیدي خوشت میاد حالا ممکنه بگی برم دور بزnm بعد !
برگردی و بفهمی این اولی بهترین بود ! ممکنه هم بری و
چیز بهتر پیدا کنی !

خودش خندید و گفت

-اما یه چیز برا من مسلمه . تو حتی جواب رد هم بدی !
کیارش بیخیالت نمیشه !

هنگ گفتم

-تو یه نگاه کیارش چی تو من دیده اخع که انقدر شما و
اون اطمینان دارین !

محسن آروم خندید و گفت

-خودت چي دیدی که میگی خوش است اومد!

با خجالت گفتم

-همونا که گفتم

محسن سر تگون دادو گفت

-کیارش هم همین ، به اضافه چند مورد دیگه که مسلما

تو هم به زیون نمیاری

خجالتم بیشتر شد و محسن پرسید

-یادت میاد از کی دچار لکنت شدی تارا!

از این تغییر موضوع جا خوردم

با تگون سر گفتم نه

محسن پرسید
Romanamone

-یعنی از اول حرف زدنت لکنت داشتی؟

-نمیدونم ... من از وقتی یادمه لکنت داشتم . مامانم منو

زیاد گفتار درمانی برد اما اثر نداشت

تمام حرفمو با لکنت میزدَم به محسن
اما چون گفته بود راحت باش و لکنت مشکلی نیست
راحت تر بودم و قفل نمی‌کردم
محسن خندید و گفت

-احتمالا چون ریشه لکنت تو به گفتار درمانی ربط نداره
جواب نگرفتی! کیارش میگه استرست خیلی بالاست!
بخاطرش تهوع میشی، از حال میری!
چشم هام گرد شد

کیارش کی همه زندگی منو برا محسن گفت!
محسن خندید و گفت

-اما بهتره صحبت در مورد استرستو بزاریم برا بعد. من
الان میخوام به هر دوتون کمک کنم که یه رابطه مثبت
رو شروع کنید و روند شناییتون هیچکدومتون ذو اذیت
نکنه

ناخوداگاه پرسیدم

-کیارش اینو خواست؟

محسن سر تکون داد و گفت

-اره ... چون کیارش از همسرش جدا شده دلیل نمیشه
مرد بی ملاحظه یا بدی باشه تارا ! گاهی جدا شدن یه زن و
شوهر فقط بخاطر شعور و درک بالا ترشونه!

جا خوردم از حرف محسن
شرمنده شدم که طوری حرف زدم که محسن این فکر رو
کرد

محسن دکمه رو میز کارشو زد
به منشی گفت کیارش بیاد داخل و رو به من گفت

Romanamone

محسن رو به من گفت

-تارا جان ما باز باید جلسه خصوصی داشته باشیم. البته
اگر با کن سخته با خانم برات فیکس میکنم. شاید با
مریم راحت تر در مورد مسایل جنسیتون حرف بزنی

من فقط رنگ لبو شدم

حرف نزد

خودش لبخندشو خورد و چیزی یادداشت کرد

کیارش اومد داخل

نگاهش نکردم

سرم پایین بود

اومد کنارم مشست و گفت

-خوبی؟

سر تکون دادم آره و محسن گفت

-خب کیارش جان ... من طبق صحبتیم با خودت و با تارا

به نظرم شما لازمه یکم جدا از کار و خرید و این مسایل با

هم وقت بگذرونید. وقت با کیفیت! منظورم اینه برید فضایی که از خودتون و افکارتون بتونید حرف بزنید، قدم زدن تو باغ های عمومی، نشستن تو کافه، رفتن به موزه و گالری، یا حتی نمایشگاه های حوزه کاری خودتون. تو این هفته آینده تا قرارمون یکم تایم با کیفیت بذارید با هم. اگر تونستید با هم فیلم ببینید یا کتاب بخونید!

کیارش سر تکون داد و گفت
-حتما

محسن لبخند زد و گفت
-هفته بعد همین روز ساعت ده میبینمتون
رو کرد به من و گفت
-البته شما رو مریم میبینه!

با خجالت سر تکون دادم
Romanamore

بلند شدیم خواستم برم بیرون که محسن گفت
-کیارش جان میشینی یه چند لحظه خصوصی حرف بزنیم
کیارش حتما گفت و نشست

سریع تشکر و خدا حافظی کردم رفتم بیرون

نفس گرفتم و منتظر نشستم

منشی دقیق نگاهم کرد و گفت

-دیرستانی هستی؟ اضطراب کنکور و اینا

با تکنون سر گفتم نه

مشکوک نگاهم کرد و گفت

-بابات نبود نه؟

ابروهام بالا پرید و گفتم

-نامزدیم

چشم هاش کرد شد

سریع گفت

-وای ببخشید گفتم همسرت برای پدر بودن زیادی

خوش تیپ و سر حاله

هم ناراحت شدم

هم خنده ام گرفت

نفس گرفتم و گفتم
-موهاش جو گندمیه فقط
سر تکون داد و گفت
-خوبه شوهر منم جلوموهاش اینجوریه! شیکه
خندیدم و پرسید
خودت چند سالتِه؟! ریز میزه ای ادم فکر میکنه
دیرستانی هستی.
نمیدونستم راست بگم یا دروغ
دوست داشتم بگم بزرگترم
اما ترسیدم فرم بدن پر کنم ضایع شه سنم
برا همین گفتم
-بیست! **Romanamone**
لبخندی زد و گفت
-انشالله خوشبخت بشید
تشکر کردم که کیارش اومد

تشکر کرد و رفتیم

سوار ماشین شدیم کیارش گفت

-خوبی تارا ... گونه هات سرخه !تب نداری؟

معذب گفتم

-نه ... خوبم ... گرممه

کیارش کولر زد و گفت

-خوبه؟

تو پاییز و کولر! اما خالی بندی خودم باعث شده بود

برا همین فقط گفتم اره و حرکت کرد

خودش گفت

-من امار جایی ندارم تهران . اما محسن چندجا رو گفت .

بین کدوم نزدیکمونه

قفل گوشیشو باز کرد . رفت تو قسمت نوت که

یادداشت کرده بود و داد به من

گوشی گرفتم و دبا نقشه گوشی خودم خواستم چک کنم

کجا نزدیکه برا نهار بریم

اما تو نوتیفیکیشن کیارش

یه پیام اومد

-سلام عزیزم ، کجایی؟

متنو سریع خونده بودم

استتوس که رفت نرسیدم اسمو بخونم از طرف کی بود

اما دوباره پیام داد

-زنگ بزنم میتونی حرف بزنی !

اینبار اسمم خوندم

دلارا!!

نمیدونم چرا حس مجرم بودن بهم دست داد

گوشی به سمت کیارش گرفتم و گفتم

-پیام داد Romanamone

سوالی نگاهم کرد و گفت

-کی؟

نمیدونستم باید چی بگم

کاش میگفتم فقط پیام داری!

اما پیرو بود دیگه

ناخوداگاه گفتم

-خانومت

سریع اضافه کردم

-خانم سابقه!



Romanamone

#۴۱

ابروهای کیارش بالا پرید

اما سری تکون داد و گفت
-مهم نیست مسیر رو پیدا کن بعد چک میکنم
با این حرف به جلوش نگاه کرد
صاف نشستم
به گوشی نگاه کردم
یه حال عجیبی داشتم
کیارش گفت
-تارا؟!
نفس عمیقی کشیدم و حرف دلم رو گفتم
-میشه برام بگی چی شد طلاق گرفتین؟
کیارش مکث کرد
اما آروم کنار خیابون پارک کرد
دستشو به سمت گرفت
گوشی رو دادم دستش
نگاهش نکردم



اونم گوشی رو گرفت

پیام خوند و گفت

-بزار بهش زنگ بزنم خیالت راحت شه

هیچی نگفتم

بازم نگاهش نکردم

دروغ نبود ، واقعیت بود ، دلارا به کیارش میگه عزیزم !
چرا؟ مگه طلاق نگرفتن؟

کیارش گوشی گذاشت کنار گوشش و گفت

-سلام ... ممنون ... سوفیا پیشم نیست ... پیش مامانه !
بیرونم ! کار های شخصیم ! فکر نکنم درست باشه اینو
پرسی !

مکث کرد و گفت

-به مامان زنگ بزن تصویری ببینیش ! من تا شب نمیرم
خونه !

صدای دلارا رو نمیشنیدم

کیارش گفت

-اگر نگرانش بودی، براش مادری میکردی! حالا هم برو
پیش همون کسی که بخاطرش مارو ترک کردی!

تمم گز گز شد

دلم پیچید

کیارش پوزخند زد و گفت

-نه ... من هیچ لجی ازت ندارم! من خوشحالم جدا شدیم
!چون تازه فهمیدم مشکل از کجا بود!

با این کرف گوشی رو قطع کرد

نفس عمیقی کشید و گفت

-من و دلارا آلمان ازدواج کردیم، هر دو پست دکترا
میخوندیم. بعد دو سال بچه دار شدیم! دلارا اعتقاد
داشت مرد باید بیاد اتاق زایمان و ببینه بچه چطور به دنیا
میاد تا زنشو درک کنه.

نگاهم کرد

من نگاهش نکردم و گفت

-من بهش گفتم آدم ها متفاوتن ! من دوست ندارم پیام !
مسلمای مردی ممکنه دوست داشته باشه ! من دوست
ندارم پیام و شاهد درد کشیدن باشم . من میگم بیهوش
شو و سزارین کن ! اون قبول نکرد !
مکث کرد

تنم گر گرفته بود
بلاخره گفت

-پیش مشاور رفتیم حتی مشاور بهش گفت به انتخاب
من احترام بزاره ! اما دلارا گفت براش خیلی مهمه من باشم
!

مکث کرد
نگاهش کردم

Romanamone

چشم هاش خیلی غمگین بود

لب زدم

-رفتی؟

سری تکنون داد و گفت

من بخاطر دلارا رفتم تو اتاق ... تا آخرش هم بودم ! اما
...دیگه نتونستم با دلارا رابطه داشته باشم ! بدنش دیگه
جذبم نمیکرد . تحریک نمیشدم !

سری تکون دادو گفت
-تمام زیبایی و جذابیت بدن دلارا با دیدن زایمان طبیعیش
از بین رفت برام ...

شوکه بودم
کیارش گفت
-نه اون ... هر زن دیگه ای ... من کاملاً از نظر جنسی
نابود شدم ... هر هفته تراپی ، کلی مشاوره ! رابطه های
اجبرای با قرص با دلارا که اون احساس کمبود نکنه
مکث کرد

باورم نمیشد کیارش داره اینارو برام میگه
خودم خواستم

اما...

باورش سخت بود. خودم خواستم

اما...

خیس عرق از شرم بودم

کیارش لبخند محوی زد و گفت

-دلارا وقتی سوفیا ۱ ساله بود با دوست من خوابید !

نگاهشو از من گرفت . نفس عمیق کشید

فرمون تو دستش گرفت و گفت

-نمیخوام وارد جزئیات شم اتفاقات زیادی افتاد تا وقتی

که سوفیا ۲ ساله شد ازش خواستم جدا شیم یا بخاطر

سوفیا با هم کنار بیایم ، بدون خیانت های یواشکی ! این

بلایی بود که دلارا سر من آورد ... انتظار داشتم

مسئولیتشو بپذیره ! اما گفت طلاق !

نگاهم کرد و گفت

-من تو اون زندگی خوشحال نبودم اما بخاطر سوفیا

خواستم بمونم . دلارا گفت نه ! سوفیاریو گرفت و طلاق !

شیش ماه بعد طلاق پشیمون شد . گفت برگردیم ! اما

دیگه نمیخواستم اشتباهمو تکرار کنم . گفتم نه !

نفسشو خسته بیرون دادو گفت

-اونم گفت سوفیا رو میدم بهت چون میخوام ازدواج
کنم! بچه ۲ سال و نیم! میدونستم از قصد داره این کارو
میکنه تا مجبور شم برگردم! اما من مرد تکرار اشتباهاتم
نیستم!

شوکه لب زدم

-من چی؟ من اشتباه نباشم؟



Romanamone

#۴۲

کیارش لبخند آرومی رو لبش نشست و گفت

-نه...-

دستش نشست رو گونه من

نرم نوازش کرد و گفت

-شک ندارم تو درست ترین انتخاب منی!

میخواستم بگم یعنی به من حس داری؟

اما روم نمیشد اینو پرسم

کیارش به لبم نگاه کرد

نگران گفتم

-من کتل دلارا نشم برات!

ابروهاش بالا پرید

سوالی نگاهم کرد

اما من روم نمیشد بیشتر توضیح بدم

نفسش رو آروم بیرون داد و گفت

-تارا ... آدم هارو نباید تحت فشار گذاشت ... آدم ها

تحت فشار تغییر میکنن ، عوض میشن ، اونوقت هرگز

دیگه مثل قبل نمیشن ! نذار کسی تحت فشارت قرار بده
!مگه اینکه مطمئن باشی با این تغییر آدم بهتری میشی !

فقط ناباورانه نگاهش کردم

نفس سنگینی کشید و گفتم

-خب ... اینک کل ماجرا بازم سوالی داری از من پرس

با تین حرف برگشت به سمت جلو و گفتم

اگر نه که بریم ... خیلی گرسنه ام.

لب زدم

-بریم

اما تو افکارم غرق بودم

شناور تو انواع فکر و خیال

سر در گم **Romanamone**

کیارش ... حسش به زنش و به همه زن ها پرید

اما میگه به من حس داره !

نکنه لخت منم ببینه حسش پیره؟

نکنه بعد عقد حسش به منم پیره
حالم انقدر بد بود حد نداشت
روم نمیشد سوال هامو پرسم
اما تو سرمم رژه میرفتن
با کیارش رفتیم یه کافه با فضای سبز بزرگ
رو آخرین میز نشستیم
کنارم شمشاد ها و چمن و درخت های سر به فلک
کشیده باغ بود
کیارش گفت سفارش بدیم
نهار سفارش دادیم و دستم که ذوی میز بود رو گرفت تو
دستش
لبخند زد و گفت
-نصف دسته منه ، دستات !
لبخند زدم
اخه حق با کیارش بود

روی دستمو با انگشتش نوازش کرد و گفت

-چرا انقدر ساکتی؟ چی تو سرته؟

نگاهش کردم

اما روم نمیشد پرسم

دقیق نگاهم کرد و گفت

-تو فکره حرفایی که زدمی؟

با تکون سر گفتم آره

لبخند محوی زد و گفت

-پرس

از فکر به پرسیدم سوالم تنم داغ شد

کیارش خندید و گفت

-یه جوری گونه هات سرخ شد که تابلوئه چی تو سرته

لب گزیدم

سرمو انداختم پایین

کیارش گفت

-پرس تارا ... این فکر تو سرت بمونه خیلی سهجخت تره
تا پرسیش ها

واقعا سخت بود

اما کیارش هم درست میگفت

خیره شدم به دست هام.ن که قفل هم بود و گفتم

-من میترسم...

-از چی؟

-از اینکه برات مثل دلارا بشم!



Romanamone

#۴۳

قبل از اینکه کیارش چیزی بگه

سرم رو بلند کردم

نگاهش کردم و گفتم

-میتروم فقط بخاطر . حس جنسی سمت من اومده

باشی و بعدش ... همه چی بشه هیچی...

کیارش لبخند زد و گفت

-اتفاقات بد همیشه ممکنه بیفته . ادم ها بعد کلی

شناخت ازدواج میکنن و میفهمن به هم نمیخورن و طلاق

میگیرن ! پس من نمیتونم بهت بگم نترس همه چی تا ابد

عالیه ... همه چی به ما بستگی داره ... اما میتونم بهت یه

چیزی رو بگم

مکت کرد Romanamone

فقط نگاهش کردم و گفتم

-ما میتونیم با هم خوب کنار بیایم ... اینو تو وجود تو

میبینم ...

سری تکون دادم و لب زدم

-از چی؟

لبخند زد و گفت

-به حرفم میرسی ! یکم صبر کن

نمیسد صبر کرد

من نگران بودم

من میترسیدم

غذامون رسید

کیارش دستمو ول کرد

غذا خوردیم از باغ و محیط کافه و هوا حرف زدیم

کیارش گفت دوست داره بره بام و صبح ۸ میاد

دنبالم

Romanamone

من اهل کوهنوردی نبودم

اما روم نشد بگم

غذاش خیلی زودتر از من تموم شد

با اینکه زیاد تر بود
نشست و منو نگاه کرد
با خجالت گفتم

-ببخشید ... من ... یواش ... میخورم
لبخندی زد

سر تکون داد و گفت
-مثل سوفیا غذا میخوری
خندیدم گفتم

-مامانم همیشه حرص میخوره!
کیارش خندید

خم شد کمی رو میز و ساعد هاش رو رو میز گذاشت و
گفت

Romanamone

-من یادم اومد آخرین بار اومدم ایران تورو کجا دیدم
با تعجب گفتم
-پنج سال پیش؟

سری تکون داد و گفت

-ما اومدیم خونتون ... تو رفتی از اتاقت توالت . دوباره
برگشتی اتاقت !موهات باز بود ! زن عمو گفت خیلی
خجالتیه !

خندیدم و گفتم

-من اصلا یادم نیست
کیارش خندید و گفت

-منم یادم نبود اما دیشب تو خواب دیدم این صحنه رو
چشم هام گرد شد و شوکه بدون فکر گفتم
-تو هک خواب منو دیدی؟
لبخند مشکوکی زد و گفت

-اره ... تو هم خواب منو دیدی مگه؟
لب گزیدم سریع سرمو انداختم پایین و گفتم نه !
کیارش خندید و گفت

-خودتو لو دادی ... بگو ببینم چه خوابی دیدی

تنم گر گرفت

جواب ندادم

کیارش گونه ام رو دست کشید و گفت

-انقدر سرخ شدی که باید یه خواب سکسی چیزی باشه

از حرفش چنگال از دستم افتاد

کیارش باز خندید

اما دستش رو عقب برد و گفت

-اروم ... نمیخواه بگی استرس نگیر

نگاهش نکردم از خجالت و کیارش گفت

-قول دادم عجله نکنم ... سر قولمم هستم ... هرچند

سخته ببینمت و لمست نکنم ... اما من زیر حرفم نمیزنم

Romanamone

#۴۴

باید آب میشدم تو زمین
اما نمیدونم چرا
آروم فقط سرم رو بلند کردم
کیارش نگاهش تو چشم هام چرخید و آروم گفت
-سه ساله این حسو نداشتم ... خیلی برام تحملش سخت
اما هیجان انگیزه...
دلم بد ریخت
نفس عمیق کشیدم و آروم گفتم
-اینجوری ... میگی ... میترسم...
ابروهاس بالا پرید
سوالی سر تکون داد

-چرا میترسی تارا؟ قرار نیست آسیب ببینی یا اذیت شی!
رابطه جنسی یه لذت دو طرفه است
حس کردم اتیش گمع شد زیر پوستم
ابرو کیارش بالا پرید
خندید و گفت

-ببخشید... فکر نمیکردم انقدر خجالت بکشی... من
میرم حساب کنم تا تو اروم شی! میترسم. رنگ صورتت
دیگه بر نگرده
فقط نگاهش کردم
کیارش بلند شد و رفت حساب کنه
هم شرمنده رفتارم بودم
هم خجالت کشیدم
هم شوکه بودم

هم شورتم خیس شده بود و سینه هام یه گوری منقبض
و درد ناک تیر میکشید
کیارش یه کلمه میگفت

حال من این میشد
اونوقت میگفت لازم نیست بترسی؟
من همینکه از ترس تا الان نمرده بودم خیلی بود
کیارش برگشت
نفس عمیق کشیدم
خودمو مرتب کردم و بلند شدم
با هم رفتیم سمت ماشین و گفت
-میرسونمت خونه ... بعد میرم به خونه سر بزمن ... فردا
صبح میام دنبالت
زیر لب گفتم مرسی
سوار شدیم حرف نزد
منم حرف نزد
سکوت اروم ترم کرده بود
منو رسوند جلو در خونه.
بدون نگاه کردن بهش گفتم

-مرسی ... بیا تو... چای بخوریم بعد برو
مکث کرد

برا همین نگاهش کردم
لبخند زد و گفت
-نه مرسی ...

تا بخوام چیزی بگم سرشو آورد جلو و لبمو بوسید !
لبمو!

بوسید و تا بفهمم چی شد . سرش عقب رفت
گوش رو صاف کرد و من به خودم اومدم و بدون یک
کلمه حرف پیاده شدم و رفتم سمت خونه
زنگ ایفون رو زدم و بر نگشتم سمت کیارش

در باز شد **Romanamone**

خواستم برم تو که کیارش گفت
-تارا...

برگشتم سمتش

برام دست تکون داد و گفت
۷ میام دنبالت...بریم شام بیرون
چشمکی به من زد و برق چشم هاش تو دلمو خوالی کرد
خواستم بگم نه
اما راه افتاد و دور شد...



Romanamone

۴۵#

نفس عمیق کشیدم و برگشتم سمت خونه
کاش جلسه مشاوره ام جای هفته دیگه فردا بود

کیارش واقعا داشت منو با خودش میکشید به هر سمتی
که میخواست

رفتم خونه و مامان گفت شام خواهرام میان
به کیارش گفتم شام مهمون داریم خواهرام میان اگه
دوست داری تو هم بیا
گفت نه همون فردا میبینمت
یکم خیالم راحت شد و تا شب خودمو سرگرم کردم.

اما موقع مواب اصلا خوابم نمیرد
به کیارش پیام دادم
-سلام. چه خبر؟

سریع زیرش نوشتم

-از خونه! **Romanamone**

لب کزیدم اصلا چرا پیام دادی

بعد که پیام دادی از خونه چیه نوشتی

الان فکر میکنه چقدر مشتاقی بری باهاش سرخونه
زندگیت

اه کشیدم

خدایا منو از این سر در گمی نجات بده

کاش میشد شب بخوابم صبح بیدار شم سر خونه زندگی
خودم باشم ! تمام اولین های ترسناک تموم شده باشه.

با پیام کیارش از افکارم جدا شدم

برام عکس فرستادو گفت

-خونه رو شخم زدن قشنگ

شکلک خنده فرستاد

عکس هارو باز کردم

حق با کیارش بود

تمام در و پنجره هارو کنده بودن . کف خونه و حیاط رو

هم کنده بودن

Romanamone

نوشتم

-اوه اوه چه خبره

کیارش نوشت

-مهمونا رفتن

-آره

-حرفی از ما نشد؟

-نه ، درگیر ترمه بودن همه .میخواد بره سر کار . بچه رو
میخواد بیاره ویش مامانم .مامانمم میگه بذار مهد من
نمیرسم هم خیاط خونه برم همه بچه نگه دارم

کیارش نوشت

-تو هم دوست داری بری سر کار؟

براش نوشتم

-دوست دارم کار کنم اما بیرون نه .تو خونه .

کیارش خنده فرستاد و گفت

-چرا انقدر از جمع گریزونی

براش نوشتم

-واضح نیست؟

یکم طول کشید تا جواب بده . ولی درست نوشت

-چون لکنت داری؟

-آره

-اما خیلی ها لکنت دارن تو جامعه هستن . نباید انقدر خودتو محدود کنی

-من اینجوری راحت ترم کیارش . تو دوست داری من برم بیرون کار کنم ؟

کیارش سریع جواب داد

-فکر نکنم هیچ مردی وست داشته باشه زنش بیرون خونه کار کنه

از حرفش تعجب کردم و نوشتم

-پس اینهمه زن که بیرون کار میکنن شوهرشون مخالفه؟

کیارش نوشت

-اگه تو بخوای بیرون کار کنی من به مواستت احترام میدارم !مخالفت میکنم ! اما اگر نظر منو پرسی که دوست دارم بیرون کار کنی یا نه !خب جواب من نه

هست ! دوست ندارم اما به خواسته تو احترام میذارم
مثل هزاران مرد دیگه.

جوابشو چند بار خوندم

منطقی بود

اما یکم دیکتاتوری داشت

براش نوشتم

-مرسی اما فعلا ترجیحم خونه . هرچند فعلا که کاری
ندارم!

کیارش علامت لبخند فرستاد و نوشت

-بهرتر ...فعلا من باهات خودم خیلی کار دارم.

Romanamone

#۴۶

یعنی کیارش هر بار یه جمله میگفت که تو دلم رو خالی کنه .

میتونستم خودمو بزنم به اون راه

بنویسم چکار

اما با کیارش این چیزا فایده نداشت

چون مسلما رک تر توضیح میداد منظورش چه کاریه !

دوباره از این فکر حس کردم شورتیم خیس شد

جواب کیارش رو هرحی فکر کردم نمیدونستم . چی بگم

خودش نوشت **Romanamone**

-باز رفتی خجالت بکشی؟

اهی کشیدم

براش نوشتم

-پر رو . شب بخیر

کیارش نوشت

-شب بخیر ۲۹

فکر کردم ۲۹ دستش خورده و حرفی نزد

گوشی کنار گذاشتم و خوابیدم

اما تا صبح خواب کیارش رو دیدم که میخواست منو
لخت کنه

اول لبمو موبوسید

بعد دکمه هامو باز میکرد

اما جلو تر نمیرفت و میپردم

ساعت ۳ رفتم یه قرص خواب خوردم

بلاخره تونستم بخوابم و با صدای مامان به زور بیدار
شدم

خواب آلود نشستم رو تخت

مامان صدای غر غرش از آشپزخونه می اومد

مغزم هنوز روشن نشده بود مه صدای در داخل اومد
فکر کردم مامان رفت بیرون
خواستم دوباره دراز بکشم که صدای سلام و احوال پرسی
با کیارش اومد
هنگ کردم
خوابم هنوز؟
با جمله مامان از جا پریدم که گفت
-تارا تو اتاقه من که نتونستم بیدارش کنم . شما بین
بیدار میشه
به خودم تو اینه نگاه کردم
تاپ و شلوارک
حاضر بودم بمیرم کیارش اینجوری منو نبینه
خیز برداشتم سمت در
دستگیره در رو گرفتم تا در رو ببندم که صدای کیارش
اومد
-تارا !

مثل مجسمه خشک شدم

به کیارش نگاه نکردم

اما گرمای نگاه اون رو حس میکردم

اومد تو و گفت

-در رو نبند دیگه !

چرخیدم سمتش و با لبخند شیطون رو لبش رو به رو
شدم

خندید و گفت

-سلام

زود موهامو دست کشیدم و مرتب کردم

نگاهش رو بالا تنه ام بود .

دستام رو آوردم پایین و تاپمو مرتب کردم . کیارش گفت

-راحت باش ... چرا زنگ زدم جواب ندادی

برس رو گرفتم . نشستم رو تخت

البته دلم میخواست برم زیر تخت و گفتم

-دیشب قرص خواب خوردم... اصلا متوجه زمان نشدم
با تعجب نگاهم کرد
رو تخت رو به رو نشست و گفت
-چرا قرص خواب ؟
شروع کردم به برس کشیدن موهام و گفتم
-فکر و خیال
مشکوک تر نگاهم کرد
فکر کردم باز کلید میکنه که بهش بیشتر توضیح بدم
اما نگاهش رو موهام چرخید و گفت
-دوست دارم همیشه موهات باز باشه حز موقع خواب
...
به چشم هام نگاه کرد و گفت
-موقع خواب ببافی موهاتو اذیت نمیشی که؟
با تردید سر تکون دادم نه که بلند شد و اومد کنارم
برس رو از دست من گرفت

اشاره کرد بچرخم و نشست پشتک
دستش رو نوازش وار تو موهام کشید
بدنم مور مور شد و موهامو دور دستش تاب داد و کمی
سرم رو عقب کشید
کنار گوشم رو آروم بوسید و گفت
-یه جوری برات بی تابم تارا که منم شب ها با قرص
خواب میخوابم



Romanamone

۴۷#

یه جمله چقدر میتونه رو آدم اثر بذاره مگه
با همین جمله کیارش انگار افتادم تو دل کوره آتیش

هین ارومی گفتم

کیارش سرشو برد تو گردنم و نفس عمیق کشید

نفسش خپزد به پوست تنم و بین پام چنان تیر کشید انگار
وچچیزی محکم کوبیده بشه به واژنم

یهو سرش رو سریع عقب برد و بلند سد

هنوز منک بودم که مامان اومد تو

خوبه کیارش حواسش جمع بود

مامان با یه سینی که داخلش دوتا لیوان چای و دوتا لقمه
بود اومد داخل و گفت

-آقا کیارش، میشه منم بیام خونه رو ببینم؟

کیارش سینی رو گرفت

تشکر کرد و گفت

-چرا که نه. تارا حاضر شد با هم بریم

مامان خوشحال گفت

-پس منم حاضر شم

اینو گفت و رفت بیرون
کیارش نگاهم کرد و گفت
-خوبی؟

با تکنون سر گفتم نه
گونه ام رو نوازش کرد و گفت
-رنگت پریده یه چیزی بخور...میرم بیرون راحت باشی
با این حرف برس رو داد دستم و رفت بیرون اتاق
صدای در هم اومد که از خونه هم رفت بیرون
مامان سوالی برگشت اتاقمو گفت
-کجا رفت؟
-گفت بیرون منتظر میمونه

مامان با این جوابم به تنم نگاه کردو گفت
-اینجوری جلو یه مرد نگرد تارا . مگه اینکه بخوای
تخریکش کنی !چه خبرته همه چیو ریختی بیرون
با این حرف اخم کردم رفت

هنگ بودم

اگر درو برا کیارش باز نمیکرد تا من لباس بپوشم من این
ریختی جلو کیارش نبودم
حال از من ایراد میگرفت
دلم گرفت

اما حس بحث نبود

هنوز داغ بودم

بین پامم خیس شده بود

یه شورت تمیز برداشتم رفتم توالت.

دست و رومو شستم

شورتمو عوض کردم

برگشتم مامان کامل آماده بود

رفتم زود لباس پوشیدمو رفتیم بیرون

منتظر ماشین عمو بودم

اما کیارش با یه ماشین جدید اومد جلو پامون ایستاد .

یه اکسنت مشکی بود
مامان جلونشست و سریع به کیارش تبریک گفت
کیارش تشکر کرد و راه افتاد
من ساکت بودم
مامان و کیارش تا اونجا حرف زدن
مامان کلی سوال پرسید
رسیدیم هم رفتیم تو. همه جارو چک کرد سوال کرد
نگاه کرد
منو کیارش فقط به هم نگاه میکردیم و لبخند میزدیم
اما دریغ از یه کلمه حرف
بلاخره تور گردش مامان تمام شد
گفت برسونیمش خباط خونه چندتا سفارش رو باید چک
کنه خودش. برمیگرده خونه
منو کیارش هم خداحافظی کردیم و راه افتادیم
تا تنها شدیم

دستش نشست رو رون پای من و در حالی که خیلی پر رو
و بی خجالت پامو دست میکشید گفت

-چرا جلو مامانت انقدر ساکتی

خواستم جواب بدم

اما دست کیارش داخل رونم رو لمس کرد و دوباره همون
حس درد واژنم شروع شد



Romanamone

۴۸#

ناخوداگاه پاهامو جفت کردم

لب گزیدم و کیارش دستش رو برداشت
آروم گفت

-ببخشید ، اذیت شدی؟

نمیدونستم باید وی بگم؟

بگم نه اونوقت باز تکرار میکنه

بگم آره اونوقت میپرسه کجا و چطوری!

لبمو مکیدم و کیارش گفت

-تارا!

یه جوری لحنش تند و شاکی بود که شوکه نگاهش کردم

نگاهم کرد

اما زود نگاهش رو از من گرفت و گفت

-اون لب لعنتیت رو ول کن تا کار دستمون ندادی هنگ
کردم

زود لبمو ول کردم و صاف نشستم

تو سکوت یکم رفتیم و کیارش بالاخره گفت

-بریم نهار اول بعد بریم بازار مبل سفارش سرویس چوب
؟

سریع گفتم

-زود نیست؟

کیارش گلافه گفت

-نه ... مگه اینکه بخوای منو بکشی !

لب گزیدم و دیگه حرف نزد

اما زود لبم ول کردم

تا خود رستوران ساکت بودیم

نشستیم

سفارش دادیم

کیارش گفت
Romanamone

-مامانت هر روز میره خیاط خونه؟

سر تکون دادمو گفتم

-اره ... از ده صبح تا ۶ عصر اکثرا اونجاست

کیارش سر تکون داد
خواستم پرسم چطور
اما کیارش پرسید
-میدونم صحبت کردیم یه ماه دیگه عقد باشه . اما اگر
از نظرت مشکلی نیست عقد و عروسی رو یکجا بگیریم
دلم ریختو شوکه گفتم
-چرا؟

-چون دیگه درگیر مراسم مجدد نشیم . البته اگه تو
دوست داری هرجور تو میخوای
من که از استرس چشم عقد هم نمیخواستم
اما سریع گفتم
-باید به مامان بگم...اخه باید جهاز بخره
کیارش گفت

-ما جشن میگیریم . میریم المان . تا برگردیم مامانت کم کم
خرید کنه ! بچینه !.

دستام از استرس عرق کرده بود

سر تکون دادم باشه و گفتم
-باید به مامان بگم هوجی اون گفت
کیارش سر تکون داد باشه و پرسید
-خودت موافقی؟ جدای نظر مادرت؟
به دروغ سر تکون دادم اره تا بحث تموم شه و کیارش
گفت
-چرا انقدر صورتت مضطربه تارا؟
کلافه بودم
عصبی دلو زدم به دریا و با استرس گفتم
-تو که ععجله داری! مومن بییشتتر مممیتترسم بعد
از ازدواج از تتتب و تااب بییفتی! مثثل دلارا شم!
اخم کیارش رفت تو هم و گفت
-بسه تارا چقدر اینو تکرار میکنی! پسر عذب ۱۸ ساله
نیستم که برای سکس باهات عجله داشته باشم. اره
جذبم کردی، تحریکم میکنی، بی تابتم! اما همش که این
نیست!

دهنم آروم و شوکه باز و بسته شد که کیارش با اخم
گفت

خوبی اون سمت همینه ... همون اول سکس دارن ! دیگه
کسی نمیتونه تهمت بزنه بخاطر سکس پیگیرش شدی!
بدنم گز گز کرد و کیارش خیره تو چشم هام نگاهم کرد و
گفت

-اصلا تارا ... تو چقدر درمورد سکس میدونی؟ واقعا
حرف و رفتارت نگرانم کرده! انگار یه چیزی تو سرته که
نزدیک به واقعیت نیست!



صورتی از گرما انگار سوخت
کیارش ابروهاش بالا پرید و گفت
-تارا رنگ لبو شدی

سريع سړمو انداختم پايين
صورتمو گرفتو و گفتم

-خواهش میکنم ... خواهش میکنم .. در مورد این مسائل حرف نزنیم. ما تازه یه هفتع همو دیدیم کیارش تو گلو خندید

اما دستشو بالا برد و گفت

-باشه باشه ... اروم تارا ... قسم میخورم دیگه حتی بهش اشاره هم نکنم

از کپارش انتظار نداشتم واقعا به حرفش عمل کنه

چون تا وقت گیر میاورد یه دستی به بدن من میکشید

اما در کمال تاباوری من

کل هفته نه حرفی زد
نه بهم دست زد
نه حتی به اندامم و بدنم اشاره ای تو صحبت هاشکرد
واقعا انتظار نداشتم ازش
اما هم خوشحال بودم
هم ترسیده بودم
کیارش که انقدر انگار آتیشش تند بود
چطوری انقدر خوب و در آرامش خودشو نگه داشته؟
نکنه یهو فوران کنه . نشه جلوش رو گرفت !
کل هفته کلاس داشتم
بعد کلاس کیارش می اومد
به خونه سر میزدیم
شام میخوردیم
حرف میزدیم
از المان میگفت

از من و ایران میرسید و منو میرسوند خونه
دو سه باری هم خرید رفتیم
برای خونه شیر آلات و سنگ خریدیم
خونه خیلی به سرعت در حال باز سازی بود
چهارشنبه شد

کیارش اومد دنبالم برای مشاوره
خودش پیش محسن رفت
منم پیش مریم ، خانم محسن
سلام کردم و وارد اتاق مشاوره مریم شدم
مریم یه خانم به نظر سی ساله می اومد که قدش درست
هم قد من بود !

نمیدونم چرا اما ناخوداگاه از این شباهتمون لبخند زدم
تعارف کرد بشینم و گفت

-از هفته پیش مشتاق بودم ببینمت...

لبخند زدمو مریم گفت

-اخه محسن اومد خونه وگفت یه ورژن از جوونی های
منو دیده با مشکلاتی مثل من

سوالی نگاهش کردم

خندید و گفت

-من لکنت نداشتم اما ترس از اجتماع داشتم و
میخواستم نو جمع حرف بزنم گلوم میگرفت . صدام هی
خشدار میشد باید با صرفه گلومو صاف میکردم تما خیلی
وقت نا بی فایده بود برای همین منزوی شده بودم

نمیدونم چرا

اما تا همینجا که گفت ناخوداگاه بغض کردم
مریم گفت

-اما الان میبینی خودم مشاورم

خندید و گفت

-خیلیم پر حرفم

پلک زدم تا اشکم نریزه

اما ریخت.

مریم لبخند مهربونی زد و گفت
-اینجا راحت باش ... به خودت سخت نگیر ... گریه ،
خنده ، لکنت ، سرفه همه چی ازاده
هر دو خندیدیم و مریم گفت
-خب تارا خانم ... شروع کن ... برام بگو ... رابطه با
کیارش چطوریه ؟ احساسی و جنسی ... هر دو بگو ...
بهت چه حس می ده ؟



Romanamone

جلو خودمو گرفتم تا سریع نپریم نگم ما رابطه جنسی
نداریم

گلو رو صاف کردم
نفس گرفتم و گفتم

-تازه دو هفته شده تقریباً که همو دیدیم...اولش خیلی
کیارش دوست داشت مثل دخترهای اونور با من رفتار
کنه. حتی صیغه شدیم اما هفته پیش ازش خواستم در
مورد رابطه جنسی و سکس اصلاً حرف نزنه. اونم گوش
داد. حتی اشاره هم نکرد. حتی لمس هم نکرد. فقط بیرون
و صحبت و وقت گذرونیدن! خیلی خوب بود. حس
بهتری دارم

مریم با لبخند سری تکیه کرد و گفت

-خیلی خوبه...هم اینکه به حرفت توجه کرده و به
خواسته ات احترام گذاشته خوب و عالیه. هم اینکه توان
کنترل خودش رو داشته

لبخند زد

سر تکیه کرد و مریم گفت

-اما همیشه یادت باشه وقتی از طرف مقابلت چیزی
خواستی و اون رعایت کرد . حتما در مقابلش تو هم یه
کاری باب میلش انجام بده تا اون هم تشویق شه برای
ادامه!

سواای گفتم

-یعنی چکار کنم

-خودت فکر کن وقتی ازش خواستی فاصله رو رعایت
کنه ... چی میتونه یه تشکر خوب باشه براش؟

فقط به مریم نگاه کردم

خب خیلی چیز ها

اما یکی تو سرم رژه میرفت

روم نمیشد به زیون بیارم.مریم خندید و گفت

-اره همون که لو نمیدی !

از این حدشش اونم وقتی من زیون باز نکرده بودم جا
خوردم

اما صورتمم سرخ شد

مریم خندید و گفت

-ببین تارا جان شکا قراره ازدواج کنید و طبق خواست
کیارش و توافق تو قراره زود و تو فرصت کم ازدواج کنید
، پس در نهایت تهش ازدواج و رابطه است . تو میتونی
این مسیر رو گام به گام و نرم نرم طی کنی
اما نمیتونی یه جا استپ بدی و جلو نری کنه

سر تکون دادم

خودش گفت

حالا هم به نظرم با یه بوسه یا آغوش یا هر سطح از
صمیمیت که خودت میدونی از کیارش تشکر کن و تین
هفته رو ملایم تر برو جلو . گرفتن دست ... بوس رو گونه
و ... خیلی برای شروع خوبه

استرس گرفتم

روم نمیشد مشکمو بگم

مریم مشکوک نگاهم کرد

اروم گفت

-چیزی هست که باید بدونم؟

سرمو انداختم پایین و گفتم

-یه اتفاق غیر طبیعی میفته

-چی؟

از استرسم لکنتم بیشتر شد

نفس گرفتم و گفتم

-کیارش که لمسم میکنه یا حذف از رابطه میزنه بین پام

درد میگیره

سرمو بلند نکردم

مریم گفت

-بخاطر فشار عصبی و استرسه . جای نگرانی نیست . برای

خیلی ها اول این اتفاق میفته

سرمو بلند کردم

به مریم نگاه کردم و گفتم

-اما خیلی زیاده...انقدر که انگار به یه جسم سخت به
استخون بین پام ضربه زده باشن . درد واقعی دارم . دردی
که عصبیم میکنه و باعث میشه از کیارش فاصله بگیرم
چشم های مریم نگران شد

آروم گفت

-شورتت خیس میشه؟

سر تکون دادم آره

داغ کرده بودم از شرمندگی حرف هایی که میزد
مریم گفت

-خیلی در حد کاملاً خیس شدن سطح شورتت یا کم؟
-کم!

مریم گفت **Romanamone**

-بخاطر فشار عصبی و اماده نبودن بدنته . مطمئن باش با
اولین رابطه این مشکل حل میشه اما برای الان من برات
یه آرام بخش مینویسم . آروم باشی این اتفاق شدتش کم
میشه.

مریم شروع کرد به نوشتن و گفت

-اگه شورتت زیاد خیس میشد نشون میداد بدنت یه رابطه رو میطلبه ولی الان که میگی کمه نشون میده بدنت آماده نیست و با ترس بدتر میشه

نگاهم کرد و گفت

-تارا جان چیزی هست که باعث ترس تو از سکس شده باشه؟ منظورم اینه شما ۲۰ سالته.. تو این سن کم پیش میاد دخترها چنین مشکلی داشته باشن مگه اینکه خدای نکرده مشکل تجاوز یا لمس ناخواسته تو بچگیشون باشه یا یه باور فکری اشتباه داشته باشن... دوست دارم برام بگی ... چرا نسبت به سکس انقدر نگرانی؟

Romanamone

۵۲#

قرص رو به من داد و گفت

-یه بطری آب معدنی کنار در هست. تمیزه. باهاش
قرصتو بخور

-الان؟

سر تکون دادو گفت

-آره ... بخور تا با همیم اگر خدای نکرده بهت نساخت
خودم بیرمت دکتر

حق با کیارش بود

چشم گفتم و یه قرص رو خوردم

کیارش راه افتاد و گفت

-بریم نهار

گفتم بریم

اینبار یه جایی رو از قبل پیدا کرده بود
سمت لواسون بود و راه افتاد
هر دو ساکت بودم
کم کم استرسی که داشت دستامو میلرزوند کم شد
دستمو اوردم بالا
اون لرز ریزی که همیشه ته دستام بود حس نمیشد
رو صندلی جا به جا شدم
استخون بین پام دردش کمتر شده بود
نفس عمیق کشیدم
بدنمو تکونی دادم و استخونام یه کوچولو صدا دادن
کیارش گفت

-خوبی تارا؟ Romanamone

به ساعت نگاه کردم و گفتم

-بیییست دقققیقه قرص ررو خوردم؟

-اوهوم ...خوبی؟

-عالی !

کیارش خندید و گفت

-مشخصه ... لکنت هم انگار کمتر شده

هنگ گفتم

-جدی؟

دستمو گذاشتم گلو دهنم

من جدی رو بی لکنت گفتم

در حالی که ج رو همیشه چندبار تکرار میکردم

ج کلا برام سخت بود

کیارش خندید و اروم گفتم

-جدی ! جواب ! جوجججه !

منو کیارش هم زمان خندیدیم و کیارش گفت

-خوبه حوجه دوتا ج داشت

خندیدم سر تکون دادم

نفس عمیق کشیدم و گفتم

-باورم همیشه جواب ددداده کیارش !

بیشتر جمله رو بی لکنت گفتم

کیارش دستش نشست رو پام و آروم گفت

-چه قشنگ میگی کیارش تارا ...

دلم ریخت

اما خبری از تیر کشیدن ماهیچه ها و عضلاتم نبود

از خوشحای اشکم بی اراده ریخت

کیارش پیچید تو پارکینگ یه رستوران

سوالی نگاهم کرد و گفت

-چی شده تارا؟

نگاهش کردم

با اشک گفتم

-باورم همیشه...

قبل اینکه بفهمم دادم چکار میکنم

دست انداختم دور گردن کیارش و بغلش کردم

اول جا خورد

اما بعد دستش نشست پشتم و نوازشم کرد

تو گوشم گفت

-دست به مهره حرکتها

سریع برگشتم عقب

کیارش خندید

خودمم با خجالت خندیدم

درسته بغلش کردم و حس بدی نبود

اما خب ... نمیخواستم یهو تا تهش برم که

کیارش خم شد

گونه ام رو بوسید و گفت

-شوخی کردم حالا دوباره لبو نشو دختر...
Romanamona

با این حرف چشمکی به من زد و پیاده شد

نگاهش کردم و تو شوک بودم

چرا انقدر تابلو هستم من

از این فکر دوباره حس کردم داره ماهیچه هام میگیره
سریع نفس عمیق کشیدم تا خودمو آرام کنم که کیارش
در سمت منو باز کرد و گفت
-نمیای تارا؟

سر تکون دادم و خواستم سریع پیاده شم
اما پام رفت رو سنگ ریزه های کف پارکینگ!
تو یه لحظه پام سر خورد و کیارش بغلم کرد تا نیفتم!



Romanamone

کیارش کمک کرد صاف وایسم
اما بدنم گر گرفت
هم دوست داشتم تو بغلش بمونم
اما دلم میخواست کیلومتر ها ازش دور شم
کیارش از من فاصله گرفت و گفت
-کف کفشت صافه اینجا رو سنگ ها مواظب باش
سر تکنون دادم
بهش نگاه نکردم
دستم رو گرفت تا بریم داخل
حس میکردم قرصه زیادی داره ریلکسم میکنه
اما از این فکر هم استرس افتاد تو دلم
ناخوداگاه لبخند زدم
هنوز استرس دارم
پس هنوز خیلی ریلکس نشدم
رو به آلاچیق نزدیک رودخونه نشستیم

صدای آب خیلی خوب بود
کیارش رو به روم نشست
لبخند زد و گفت
-خوبی دیگه؟

سر تکون دادم و گفتم
-اگه قرصه زیادی رریلکسم کنه چی؟
کیارش خندید و گفت
-هیچی ازش لذت میبری تا اثرش بره
خندیدم گفتم
-واقعا مرسی از راه حلت!
کیارش خندید و گفت

-قابل نداشت بازم راه حل خواستی خبرم کن
اومدن از ما سفارش گرفتن و گفتم نیم ساعت طول
میکشه تا حاضر شه
کیارش گفت

-بیا پیشم بهت مدل های کابینت هارو نشون بدم
سر تکون دادم رفتم کنار کیارش نشستم
بدنمون نچسبیده بود

اما نزدیک بودیم

کیارش تو گوشیش مدل کابینت هارو نشون داد
همه به نظرم قشنگ بود و تو دلم ذوق کرده بودم .
واقعا اون خونه باز سازی بشه خیلی عالی و خفن میشه
من همیشه فکر میکردم تهش قراره با یه مفر ازدواج کنم
که پول رهن خونه داشته باشه
نه اینکه چنین خونه ای بخره !
اینقدر هزینه کنه

وضعش خوب باشه

حالا درسته از من بزرگتره

اما خب کلی امتیاز داره

درسته بچه داره

اما کلی چیزای دیگه هم داره
تو دلم کم کم داشتم فکر میکردم چه فرصت خوبی واقعا
ازدواج با کیارش برام داره
خارج هم میرم !

چی بهتر از این
مهدی شوهر ترانه حق داشت تیکه بندازه
من از خواهرام کوتاه تر بودم
لکنت هم داشتم
حالا درسته صورتم شاید بهتر باشه
اما اونا دختر های زیبایی به حساب میان بدون ایراد
ازدواج خوبی داشتن

اما!
Romanamone

نه با شرایط من
ناخداگاه با این فکر لب گزیدم
همین لحظه با صدای کیارش به خودم اومدم که گفت

-تارا ... کحایی؟

سوالی برگشتم سمتش

اما قبل اینکه بفهمم چ‌حی شد

کیارش لبمو بوسید

جا خوردم

درسته داخل الاچیق بودیم و دورمون شمشاد و گل و بوته

بود خیلی دید نداشت

اما باز هم فضای عمومی بود

اومدم سرمو بیرم عقب

اما کیارش چونه ام رو گرفت و سرمو کشید سمت خودش

Romanamone

۵۴#

اولش درسته تپش قلب نگرفتم
اما با تین کار کیارش یهو ضربان قلبم بالا رفت
کیارش چونه ام رو ول کرد و من سریع سرمو هقب
کشیدم

چشم هاش دوباره رنگ شهوت داشت
بازومو نوازش کرد و گفت
-گاز نگیر اون لعنتی هارو وسوسه ام میکنی
سرمو انداختم پایین

کیارش بازومو گرفت
منو کشید بغلش

سرم به سینه اش تکیه داده شد
اونم دستشو رو بازوم گذاشت

چشم هامو بستم

نه از ارامش

از خجالت و استرس

اگه کسی مارو تو این حالت ببینه چیا؟

سختم بود

یوک گذشت خواستم از بغل کیارش جدا شم که نداشت
و گفت

-کجا؟

-زشته یکی مارو میبینه!

کیارش خندید و گفت

-بقیه رو بین! کسی مارو نگاه نمیکنه

آروم چشمم رو باز کردم

قد کیارش بلند تر بود

دور رو میدید

اما من آروم خودمو کمی بالا کشیدم

نگاه کردم

آلاچیق رو به رو لب تو لب بودن

کناری تو بغل هم

یکی اون جلوتر بود

دختره سرش رو پا پسره بود موهاشم باز بود

کیارش منو دوباره کشید بغلشو گفت

-اینجا آزادیه ... راحت باش

دوباره سرمو تکیه دادم به سینه کیارش

اما دیگه چشم هامو نبستم

نفس عمیق کشیدم عطر لباسش تو ریه هام پر شد و
گفتم

-من اصلا اینجور جاها نیومده بودم... نکیدونستم چه
خبره !

کیارش خندید و گفت

-آلمانیا معروفه آدم های سردین ! اما این صحنه خا هر

جایی که کافه یا بار باشه پره . آدمیزاد به عشق آرومه !

خواستم بگم عشق یا شهوت
چون بعیده همه درگیر عشق باشن
اما حرف نزدیم ترسیدم بهش بر بخوره
با حرف عادی و تعریف از آلمان نهار خوردیم.
این وسط کیارش حسابی بغلم کرد و دستشو نوازش وار
رو پام و بازوم کشید.
نزدیک سه بود که برگشتیم . کیارش گفت بریم به خونه
سر بزنیم.
تا برسیم ۴ شد.
کارگر ها داشتن میرفتن
کیارش مسغول صحبت با یکی از کارگر ها بود
منم رفتم داخل ساختمون
طبقه واین نشیمن و اشپزخونه مونده بود
اما راه پله کامل شده بود
رفتم بالا

اتاق خواب ها تکمیل شده بود
تمیز و پارکت شده و فقط کمد دیواری مونده بود
جلو در تراس اتاق خواب ایستادم تا ببینم کیارش کجاست
اما تو حیاط نبود
سریع چرخیدم داخل
اما مستقیم رفتم تو بغل کیارش
اونم نامردی نکرد
کمرمو گرفت
پشتمو چسبوند به دیوار کنار در و
لبمو اینبار خیلی شدید تر از قبل بوسید

Romanamone

۵۵#

جا خوردم

اما هولش ندادم عقب

هم اینجا فضا خصوصی بود

هم هنوز بدنم اروم بود

اما کیارش بدنش رو به بدنم فشار داد

دستش رو گردنم و بازوم پایین رفت

با فشارخودش من بدنش رو حس کردم که تحریک شده

همین هم باعث شد زیر دلم تیر بکشه و شورتم خیس شه

هم باعث شد وحشت کنم

اما قبل اینکه بتونم هولش بدم

کیارش سینه ام رو تو دستش گرفت

دستش کامل رو سینه ام نشست و تو دستش فشارش داد

نالیدم
هم از درد
هم از لذت
قلبم تو سرم میرد
این حس ها برام جدید بود
تا تجزیه تحلیل کنم طول میکشید
بین پام دوباره درد گرفت
نفس کشیدن یادم رفت و دست دیگه کیارش رفت سمت
باسنم
حس میکردم تو دست کیارش اسیرم
به طرز عجیبی بی جون شده بودم
نا نداشتم کاری کنم
هولش بدم
یا سرمو حتی تکون بدم
کیارش باسنم تو دستش فشار داد

منو بیشتر به بدن خوش فشردو لبمو گاز گرفت
حس کردم پاهام داره شل میشه
دارم سقوط میکنم
کیارش هم متوجه شد
سرشو عقب کشید
سینه و باسنمو ول کرد و منو محکم بغل کرد
با نفس نفس سرمو گذاشتم رو سینه اش
کیارش چند لحظه مکث کرد
اما بلاخره سرمو بوسید و آروم منو از خودش جدا کرد
نگران نگاهم کرد و گفت
-خوبی؟

نگاهمو ازش دزدیدم و سر تکون دادم
-الان خوبم

دوباره موهامو بوسید و گفت
-ببخشید زیاده روی کردم. ..

هیچی نگفتم

کیارش کامل از من جدا شد و گفت

-بریم سوار ماشین شیم؟

سرم سبک بود

سر تکون دادم آره

بازو کیارش رو گرفتم و رفتیم از پله ها پایین

از حیاط خالی گذشتیم و کیارش گفت

-خونه کسی هست برسونمت خونه؟

به ساعت نگاه کردم

تازه ۴ و نیم بود و گفتم

-خوبم ... دو ساعت دیگه هم مامان میاد

فقط گفت هوم و راه افتادیم

حرف نزد تا خونه

منم که یه حال عجیبی داشتم

یه ریلکسی و بی حسی عجیب

رسیدیم کاشین رو پارک کرد و رو به من گفت

-میتونی خودت بیای؟

سرم خیلی سبک بود

کلیدو از کیفم پیدا کردم

دادم دست کیارش و گفتم

-آره ... فقط بی زحمت در رو باز کن!



Romanamone

#۵۶

کیارش کلید رو از من گرفت

کیفم گرفت

خودش سریع پیاده شد و گفت

-وایسا

اومد در روبرام باز کرد

بازو کیارش رو گرفتم و با هم رفتیم تو

اصلا نفهمیدم چطور رسیدم تو اتق

خوابم می اومد

با لباس نشستم رو تخت

کیارش گفت

-لباستو در بیارم؟

گفتم

-هوووم! Romanamone

نمیدونستم معنی هوم چیه

یعنی در بیار

یا در نیار

یا چی؟

کیارش شالمو از سرم برداشت

خودم مانتوم رو بیرون اوردم و دادم به کیارش
با شلوار جین خواستم دراز بکشم که کیارش گفت
-شلوارتم عوض کن تارا ... رفتیم خونه خاکی شده

خمار نگاهش کردم

من فقط میخواستم بخوابم

کیارش دامنم رو از رو صندلی به من داد و گفت
-میرم بیرون تو عوض کن

سر تکون دادم

دامنو گرفتم

تو تلو خوران بلند شدم

اول دامن رو پوشیدم رو شلوارم

بعد کمر شلوار باز کردم تا از پام بیرون بیارم اما پاهام تو
هم گره خورد

عقبی افتادم رو اسباب بازی بچه ها که کنار تخت بود
کیارش نگران اومد تو
دست تکون دادم و گفتم
-خوبم...خوبم...

اما درد داشت رون و باسنم
کیارش شلوارمو برداشت از رو زمین
دستمو گرفت
کمک کرد تا بلند شم که اخم بلند شد
نگران گفت
-خوبی؟

رون وامو از درد گرفتمو گفتم

اره...خورده به اسباب بازی

لنگان رفتم رو تخت نشستم

یکم خواب و خماریم پریده بود

به کیارش نگاه کردم تا بره بیرون بتونم رونمو نگاه کنم

اما اومد پایین پام رو زمین زانو زد و گفت
-ببینم پات رو

ب این حرف خواست دامنم رو بده بالا
اما سریع وسط دامنمو پایین نگه داشتم تا شورتم پیدا
نشه

از همین مقدار که بالا داده بود تورم و التهام یه مسیر
سرخ رو پام پیدا بود .

انگار دسته راکت بازی بچه ها رو پام کشیده شده بود
کیارش با اخم نگاهم کرد و گفت
-ما محرمیم تارا ... دستتو بده کنار ببینم تا کجا متورمه
...

سریع گفتم
Romanamone
-خوبم کیارش ... ولش کن ...

اخمش بیشتر شد و دستمو کنار داد

۵۷#

یه جوری دستمو کنار داد که دستم رو نتونستم برگردونم
جلوم

دامنمو کامل داد بالا
به سرخی و تورم پام نگاه کرد و پاهامو اروم باز کرد
لب گزیدم

چشممو از خجالت بستم

کنار پامو نگاه کرد تا پایین باسنم

همونجا که درد میکرد و گفت

برات یخ میارم ! خون مرده شده

سریع چسمو باز کردم و گفتم
-نه !

سوالی نگاهم کرد و گفتم
-من سرماییم از یخ متنفرم
ابروهاش بالا پرید

اما لبخند محوی زد
دوباره به پام نگاه کرد
اما نه خود پام

اینبار به بین وام نگاه کرد
منتظر بودم دامنم رو بده پایین و بلند سه
اما دستش از روی پام حرکت کرد

رفت رو شورتم

آروم گوشه شورتم و کنار داد و گفت
-همیشه انقدر خیزی تارا ؟!

اصلا انتظار این کار کیارش رو نداشتم



هنگ کرده بودم

خیره له این صحنه بودم

شورت کنار رفته ام

سر کیارش بین پای من

خدایا

چرا یهو اینجوری شد

من فقط خشک بودم

کیارش خم شد بین پام

با یه دست رونمو کنار داد

با یه دست شورتمو کامل کنار داد و

سرش جایی قرار گرفت که دیگه چیزی نبینم

Romanamone

اما...

حس کنم...

داغی و خیزی زبونش رو بین پام حس کردم و اهی گفتم

که برا خودم قابل باور نبود

کیارش دستشو گذاشت رو شکم
هولم داد عقب
مثل چوب خشک بودم و با این حرکت کیارش دراز
کشیدم رو تخت
پاهامو پاد بالا
پاشنه پام رو گذاشت رو تخت و تمام مدت زبونشو بین
پام میکشید
اصلا حال دست خودم نبود . درد ، لذت ، اضطراب ،
ذوق !
دردم تز گرفتگی ماهیچه هام بود
ذوقم از تجربه چیزی که خیلی لذت بخش بود
یهو پشت پلکم پر از نور شد و کل بدنمو یه گرمای لذت
بخش گرفت
نفس هام به شماره افتاد
بدنم نبض میزد و میلرزیدم
کیارش سرش رو از بین پام برداشت و نگاهم کرد

از بین پلک هام میدیدمش. لبخندی زد
از کنار تخت دستمال برداشت
بین پامو دستمال کشید
خم شد رو واژنم رو بوسید
شرتمو درست کرد و گفت
-مامانت الان میاد ... وگرنه کاره هنوز باهات تموم نشده
بود
نا نداشتم حرف بزنم
فقط نگاهش کردم
پتو داد رو تنم و گفت
-قرص بعدی رو نخور تا بهت بگم ... دوزی که خوردی
برات زیاد بوده احتمالاً
سر تکون دادم
چشم هام باز نمیشد
کیارش خم شد

لبمو بوسید



۵۸#

حس میکردم تو هوا شناورم.

خواب و بیدار بودم

اما کم کم خوابم برد

تو خواب دیدم کیارش اومده خونه ما

شورتمو بیرون آورده و...

منو به اوج رسونده

شوکه از این خواب بلند شدم نشستم رو تخت
همه جا تاریک بود

زمان از دستم در رفته بود

نمیدونستم چه روزیه

الان رفتم با کیارش بیرون یا فردا باید برم؟

گوشیم رو چک کردم

پیام کیارش رو دیدم

بار کردم

نوشته بود

-خوبی تارا؟ محسن میگه اون قرص رو هر ۸ ساعت یک
چهارم بخور ... دوزش برات زیاد بود. به مامانت گفتم چی
شد حواسش بهت باشه. خودتم لازم بود بهم زنگ بزنی
هنگ به پیام نگاه کردم

پس واقعا رفتیم بیرون و من اونجوری شدم

هنوز مغزم داشت برای ادامه مقاومت میکرد که ادامه پیام
روخوندم

-امیدوارم اولین اورگاسمت خوب بوده باشه و اذیت
نکرده باشم

زیرش نوشته بو

-اگر اذیت بشی بهم میگی درسته؟
فقط به پیام ها نگاه کردم
اتفاقات تو سرم مرور شد

شورتم خیس شد و بین پام یکم درد گرفت
اما نه مثل قبل

میدونستم احتمالا همچنان بخاطر اثر قرصه
دراز کشیدم

بدون جواب دادن گوشی رو گذاشتم کنار

نمیخوام ببینم

دیگه نمیخوام کیارش رو ببینم

حتی نمیخوام باهاش حرف بزنم

اصلا اصلا اصلا

درسته کاری که کرد لذت بخش بود اما من اون لحظه تو
حال خودم نبودم که خجالت بکشم
اما الان صد برابر اون لحظه خجالت میکشم
اصلا نمیتونم دیگه به کیارش نگاه کنم
اشکم ریخت
خدایا

چرا من انقدر داغونم
آبروم رفت
اولین بار بین پای منو دید تو چه وضعیتی بود.
چه حالی بود
کاش شیو کرده بودم. مو هم داشت اخه!

همه این فکر ها حالمو بد تر میکرد
با سر درد خوابیدم و با سر درد بیدار شدم
یه چیزی خوردم دوباره خوابیدم
عصر مامان بیدارم کرد که کیارش پشت خطه

گفتم بگو بعد زنگ میزنم
صحبت نکردم
اما زنگ هم نزد
کیارش کلی پیام داد
هیچکدوم باز نکردم
جمعه صبح از ۶ بیدار بودم
از بس خوابیده بودم خوابم نمیرد دیگه
اما زیر پتو تا ۸ چرخیدم
صدای در اومد
حدس زدم مامان رفت نون بگیره یا دخترا اومدن
خودمو زیر پتو گوله کرده بودم که یه دست بزرگ و
مردونه رو کمرم نشست
شوکه پتو دادم کنار
کیارش با اخم بالا سرم بود
در اتاقم بسته بود!



۵۹#

هینی از شوک گفتم و کیارش گفت
-دو روزه زیر پتو چکار میکنی؟

زود سرمو انداختم پایین و رفتم کنج تخت نشستم
کیارش بالشتم رو برداشت. اومد بین من و لبه تخت
نشست و گفت

-تارا ... چرا جوابمو نمیدادی؟

سرمو بلند نکردم

پایین بافت موهامو گرفت

کشش رو باز کرد

دونه دونه گیس هارو باز کرد و دستش رسید به نوازش
موهام

ناخوداگاه چشمم رو بستم و سرمو گذاشتم رو زانو پاهام

کیارش به نوازش موهام ادامه داد و گفت

-بزار خودم حدس بزنم ... از من خجالت کشیدی؟

تو همون حال سر تکون دادم

کیارش آروم خندید

بازوم رو بوسید و گفت

-خجالت نداره ... دو سه هفته دیگه این برنامه هر شب

ماست

Romanamone

هین گفتم و لب گزیدم

اما سرمو بلند نکردم

کیارش موهامو کنار داد

گردنم رو بوسید و گفت

-مگه اذیت شدی تارا؟

با تکنون سر گفتم نه و با بوسه بعدی کیارش بدنم مور
مور شد

آروم منو کشید سمت خودش

طوری که دقیقا پشتم به سمتش بود

دوباره گردنم رو بوسید و کنار گوشم گفت

-من از چهارشنبه دارم دیوونه میشم تارا

دستشو برد زیر تیشترتم

یه سینه ام رو گرفت و از حرکتش بی اراده سرم رو بلند
کردم

کنار گوشم گفت
Romanamolle

-تارا ... میشه بیای باهام

با این حرف دستش رفت زیر سوتینم و سینه ام رو کامل
لمس کرد

نوک سینه ام رو بین انگشت هاش فشار داد و گفت

-میای؟

من داشتم دوباره همونجوری میشدم
دست دیگه کیارش اومد زیر تیشترتم که سریع گفتم

-میام میام

فقط میخواستم از این حالت نجات پیدا کنیم

دستش رو برداشت

موهام رو بوسید و گفت

-مرسی ... بیرون منتظرتم تا بیای

با این حرف بلند شد و رفت بیرون

هنگ بودم

شوکه

Romanamone

و خیس

اخی کشیدم

ازچهارشنبه حمام نرفته بودم

اما چاره ای نبود

خودمو مرتب کردم
شورتم رو عوض کردم
از اتاق رفتم بیرون
کیارش و مامان داشتن صبحانه میخوردن
کنم نشستم یکم صبحانه خوردم
خداحافظی کردیم و راه افتادیم
نپرسیدم کجا داریم میریم
روم نمیشد حرف بزنم
کیارش تو سکوت رانندگی میکرد که بالاخره گفت
-چرا پیام هامو نخوندی
گوشیمو بیرون اوردم
صفحه چتمون رو باز کردم و لب زدم
-خواب بودم
نگاهم رو پیام ها گذشت
-تارا ... باید حرف بزنیم

-تارا گواب بده

-تارا از مامانت حالتو پرسیدم . اوکی بودی زنگ بزن

-تارا یه برنامه دارم میخوام باهات هماهنگ کنم

-تارا خانم جواب بده

-تارا جان دو شب ویلا رزرو کردم جمعه صبح میام
دنبالت

هنگ برگشتم سمت کیارش

شوکه لب زدم

-داریم میریم ویلا ؟



Romanamone

#۶۰

آروم خندید و گفت

-آره ... به مامانت گفتم

هنگ گفتم

-چرا به من نگفتی؟ من شنبه باید برم دانشگاه!

ابروهاش رو داد بالا و گفت

-عریزم دقت کنی من بهت گفتم . تو خودت پیامم رو

نخوندی! ضمن اینکه شنبه تعطیله !

دهنم باز و بسته شد

اما چیزی نگفتم

تو سرم سوال بود چطوری مامان اجازه داد من با کیارش

بدون عقد برم ویلا که دیدم جلو خونه عمو اینا هستیم

عمو و زن عمو و سوفیا هم جلو در بودن و ماشین آماده

حرکت بود

پیاده شدم سلام و علیک کردیم.

سوفیا رو کیارش گرفت و تو صندلی ماشین ، ماشین
خودش گذاشت.

تازه فهمیدم ویلا خانوادگیه برا همین مامان اجازه داده .
ویلا عمو اینا دماوند بود.

باغ سیب بود بیشتر تا ویلا
وسطش یه سویت دابلکس نقلی داشت.

آخرین بار رفته بودیم داشتن استخر درست میکردن وسط
باغ

اما نا تمام بود

یه سال بیشتر بود ما نرفته بودیم

سوفیا تا من سوار شدم گفت

-دیگه خرس گنده نداری؟

لهجه با نمکی داشت

خندیدم و گفتم

-نه یه دونه داشتم که پیش توئه

سوفیا خندید
لکنتم دوباره مثل قبل شده بود
برای همین با وجود اینکه دوست داشتم با سوفیا حرف
بزنم اما برگشتم به رو به رو
یاد حرف زن عمو افتادم
میترسیدم حرف زدن منو تقلید کنه
سوفیا گفت
-کارتون میذارى بابا؟
کیارش گفت
-بزار راه بیفتیم. الان به ماشین ها نگاه کن.
سوفیا از پنجره بیرون نگاه کرد
کیارش یواش گفت
-از دیروز بهانه مامانش رو میگیره
قلبم مچاله شد
نگران گفتم



-خیلی بچه است برای دوری کیارش

کیارش سر تکون داد و گفت - فکر نکن من بچه رو
گرفتم اوردم باعث شدم از مادرش جدا شه .وقتی آلمان
بودیم هم دلارا نمی اومد سر بزنه!

-چرا؟

-منو تحت فشار بزاره ، دل تنگی سوفیا رو ببینم و بهش
رو بزنم.

مکث کردم

دلم میخواست بگم خب برگرد .

بخاطر بچه...

اما زیونم قفل شده بود

یه جورایی اگه کیارش میرفت و ازدواج کا بهم میخورد آبرو
من می رفت

همین شوهر ترانه میگفت بین نگرفتش و رفت

من نمیخواستم اینجوری بشه

جدای این قضیه

قلبا داشتم جذب میشدم

حالا نه عاشقش

اما داشتم با این تغییر کنار می اومدم و یه جور اضطراب
و اشتیاق برای ادامه داشتم

مخصوصا بعد دیدن اون خونه و حرف های بقیه در
مورد من که فکر میکردن من کم هستم و کافی نیستم ،
بیشتر دوست داشتم کنار کیارش باشم .

یکم گذشت

سوفیا دوباره کلافه شد

کیارش کارتون گذاشت و رو مانیتور صندلی پخش شد

سوفیا سر گرم کارتون شد

از تهران خارج شده بودیم

من تو افکارم غرق بودم که کیارش گفت

-تارا

-بله

-قرصت رو آوردی؟

اینو گفت انگار افتادم تو اب داغ
سرخ شدم از خجالت و همه اتفاقات تو سرم مرور شد
لب گزیدم
جواب ندادم
دستشو گذاشت رو رون پام و گفت
-تارا ... از من ناراحت که نیستی؟
چشم هامو بستم
چی بگم؟
بگم ناراحتم که منو به اورگاسم رسوندی! اونوقت میگه
چرا! و من چرایی ندارم
بگم نه ناراحت نیستم
میگه خب حالا که خوشت اومد بزار دوباره بریم!
از فکر دوباره تش انگار کسی چنگ زد به بین پام
پاهامو بی اراده جفت کردم

دست کیارش رو پام بود و با این حرکتم انگشتاش بین
دوتا رون پام قرار گرفت
نرم انگشت هاش رو بین رون پام بالا برد تا دقیق برسه
بین پام و گفت
-قرصت رو آوردی دیگه تارا؟



Romanamone

#۶۱

لب زدم
-آره...

کیارش دستش رو برداشت و گفت
-پس یک چهارمش رو الان بخور

سوالی نگاهش کردم
سری تکون داد و گفت
-؛یکم دیگه میرسیم ...نمیخوام اونجا اذیت شی.
متوجه منظورش نشده بودم
چرا اذیت شم؟
مگه چه خبره؟
برگشتم از داخل کیفم قرص رو برداشتم
یک چهارم کردم
با همون بطری آب قبلی خوردم
همه چیز رو گذاشتم سر جاش. صاف نشیتم که کیارش
گفت
-تو خیلی منظمی نه؟
لبخند زدم و گفتم
-دوست دارم هرچیزی رو از جایی برمیدارم دوباره بزارم
سر جاش. بهم ریختگی بهم استرس میده

کیارش هومی گفت

یکم مکث کرد و گفت

-منم از بهم ریختگی متنفرم .قشنگ عصبیم میکنه

اروم گفتم

-اما آدم بچه دار میشه دیگه خونه اش همش بهم ریخته

کیارش جدی گفت

-لزوما دلیلی نداره اینجوری باشه .بچه میتونه یاد بگیره

فقط تو اتاقش حق پخش کردن داره .نود درصد بهم

ریختگی خونه بچه دارا بخاطر پدر و مادر خاست حال

ندارن جمع کنن یا بیخیال جمع کردن میشن

از حرفش جا خوردم

چون به مظرم خیلی منطقی نبود

اما به جای ادامه این بحث گفتم

-پس تو دوست داری خونه همیشه مرتب باشه؟

سر تکون داد و گفتم

-برا همین دوست داری من تو خونه کار کنم؟

اخم کرد

نگاهم کرد و گفت

-من دوست دارم خونه مرتب باشه اما نگفتم دوست دارم تو مرتبش کنی! متونی کارگر بگیری هر روز بیاد کار هارو بکنه . من خودم اکثرا بخشی از کارای خونه رو انجام میدم! من فقط برام مهمه مرتب باشه و دوست دارم به خواسته ام توجه بشه هر هزینه ای لازم باشه هم میکنم.

لب گزیدم

شرمنده شدم از رفتارم

کیارش یه جوری پخته رفتار میکرد من همش ضایع میشدم

سری تکون دادم و زیر لب گفتم متوجه شدم

به جاده نگاه کردم

تقریبا رسیده بودیم

تو سرم یه سوال بود

یعنی کیارش واقعا انقدر جنتلمنه؟ یا باید صبر کنم اون
روی کیارش رو ببینم؟

کیارش جلو در باغ نگه داشت

عمو اینام رسیدن

در رد باز کردن

با ماشین ها تا جلو ویلا رفتیم

همه پیاده شدن وسایل رو بیرن داخل

اروم به کیارش گفتم

-کاش میگفتی من لباس خونه بپوشم

کیارش یه کیف کوچولو که مال خودم بود رو داد دستم
و گفت

-مامانت برات برداشت. تو همش خواب بودی

لب گزیدم کیفم رو از کیارش گرفتم و با سوفیا رفتیم

سمت خونه

خم شدم

کفش سوفیا رو براش باز کردم

اومد وارد خونه شه ، دستش رو گذاشت رو شونه من
به من لبخند زد

رفت تو

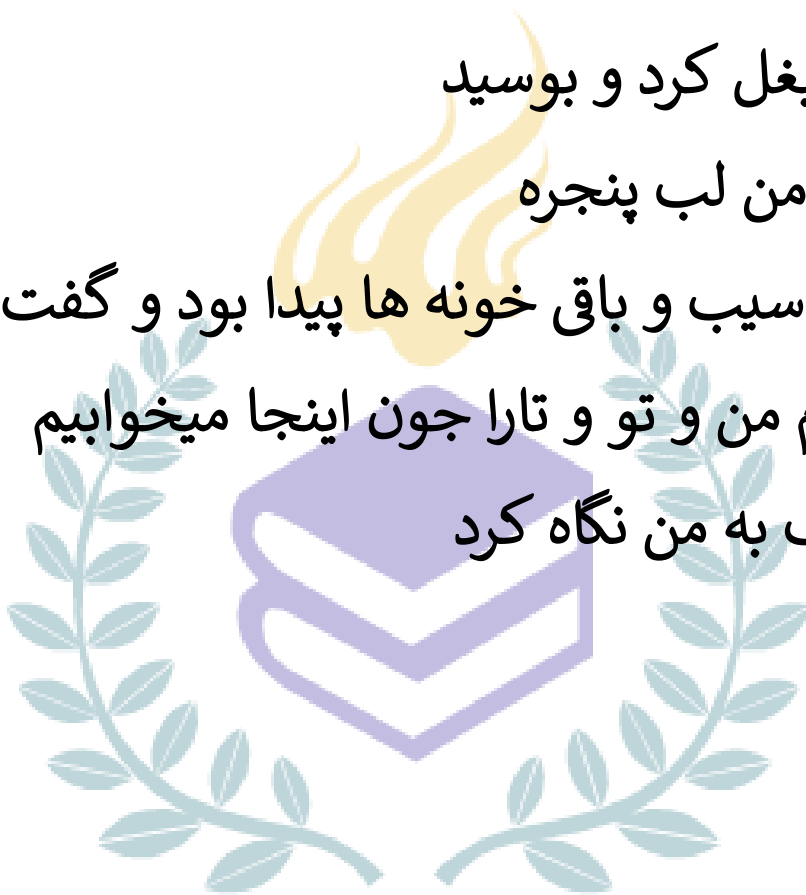
منم پشت سرش رفتم
طبقه پایین یه اشیپزخونه و نشیمن بود
بالا دوتا اتاق خواب فقط

سوفیا رو بغل کردم
با هم تمام پنجره هارو باز کردیم و پرده هارو کشیدیم
هوا خونه عوض شه
خیلی خوشش اومد
زیر بغلشو گرفتم کمک کردم بیاد طبقه بالا

اتاق خواب ها یکی تخت دو نفره داشت
یکی دوتا تخت تک نفره.

سر پنجره این اتاق خواب بودیم که کیارش اومد داخل
سوفیا با ذوق تو بغل من چرخید سکت باباش

برای همین گذاشتمش رو تخت که نیفته و سوفیا گفت
-بابا ... من و تو اینجا میخوابیم؟
کیارش سر تکون داد
سوفیا رو بغل کرد و بوسید
اومد کنار من لب پنجره
منظره باغ سیب و باقی خونه ها پیدا بود و گفت
-آره عزیزم من و تو و تارا جون اینجا میخوابیم
با این حرف به من نگاه کرد



Romanamone

مریم پرسید

-مطمئنی؟

سر تکون دادم

واقعا چیزی نبود

رو به مریم گفتم

-من از بچگی لکنت داشتم. منزوی بودم . یا بیرون نمیرفتم
یا از کنار مادرم تکون نمیخوردم . هیچوقت کسی باهام
کاری نداشت . البته که به همین دلایل من دوست صمیمی
هم نداشتم و خب ... رابطه حسی عاطفی هم با کسی
نداشتم.

مکث کردم

تو ذهنم گشتم و گفتم

-در واقع ... وقتی کیارش بغلم کرد ... خیلی وقت بود من
حتی مادرمم بغل نکرده بودم ... یا وقتی ... منو بوسید ...
خب ... سالها بود جز خواهر زاده هام صورتمو نبوسیدن
بود ! انگار بدنم به انقدر صمیمیت عادت نداره !

مریم سر تکون داد و گفت

-تو مدرسه و دانشگاه هم تنهایی پس!

سر تکون دادم و گفت

-همین قرص بهت میدم رو هر ۱۲ ساعت بخوری

ریلمس میشی و میتونی رابطه ات رو با کیارش کمی

صمیمی تر کنی. فقط من ازت میخوام رو ذهنت کار کنی

که بعد بتونیم کم کم این قرص رو حذف کنیم

سر تکون دادم و مریم گفت

-لکنت وقتی بهش فکر میکنی بدتر میشه. وقتی ریلمس

میشی خیلی بهتره. شاید این قرص تو لکنت هم کمکت

کنه

از این حرفش خیلی خوشحال شدم

Romanamode

اولین بار بود چنین چیزی میشنیدم

مریم گفت

-استرس ریشه نصف مشکلاته تارا. بهت پیشنهاد میدم

مدیتیشن و یوگا رو امتحان کنی تا آروم تر بشی

سر تکون دادم و لب زدم چشم
مریم برام همه رو رو کاغذ داد
تایم مشاوره ام هم تموم شده بود
تشکر کردم رفتم بیرون
بیرون کیارش و محسن ایستاده بودن
تا منو دیدن لبخند زدن
با خجالت لبخند زدم
به محسن سلام کردم
اومد جلو
برگه ام رو گرفت و گفت
-ببینم عیال چی نوشته

خندیدم **Romanamone**

محسن از کیارش کوتاه تر بود
یکم هم تپل بود
اما خوش تیپ بود

به هم می اومدن هر دو. با وجود اختلاف قد محسن و
مریم اما انگار به هم خیلی می اومدن .

محسن برگه رو داد به من و گفت

-منم حدس میزدم همین قرص رو لازم داشته باشی. حتما
سر ساعت بخور . احتمالا تو لکنت هم کمک کنه

چشمی گفتم و کیارش هم تشکر کرد

زدیم بیرون

کیارش برگه رو گرفت

وارد داروخونه کنار ماشین شدیم که قرص منو بگیریم.

خیلی شلوغ بود

کیارش برگه رو داد و ایستادیم نزدیک در

اروم گفت
Romanamone

-چطور بود؟ راضی بودی؟

سر تکون دادم اره

یه نفر با عجله اومد تو داروخونه

برای اینکه به من تنه نزنه سریع بازو کیارش رو گرفتم و
خودمو کنار کشیدم

از این حرکت سینه ام خورد به بدن کیارش
خودمو خواستم عقب بکشم

یه نفر خواست بره بیرون و مجبور شدم برگردم سر جام
کیارش نفسش رو سنگین بیرون داد و آروم گفت

-تو برو تو ماشین بشین اینجا خیلی شلوغه
با این حرف سوئیچ رو داد به من

تشکر کردم و زود رفتم بیرون

حس کردم این تماس سینه ام با کیارش اونم در این حالت
انگار کلافه اش کرده بود

خودمم که طبق معمول بدنم قفل شده بود و قلبم تند
میزد

سوار ماشین شدم و صورتمو بین دستام گرفتم

تارا ... تارا ... با خودت که تعارف نباید داشته باشی ...
میخوای زنش بشی ! خودت میخوای . به هزار و یک

دلیل که داری خودت میخوای زنش بشی . اجباری در کار
نیست . البته تقریبا ! پس یکم آروم بگیر و کنار بیا ...
سینه ات خورد داری دل باد میدی !خختو قراره ببینه.

از همین فکر خودم تو دلم خالی شد
دلم میخواست سرمو بکوبم به داشبرد از دست خودم که
کیارش سوار شد



Romanamone

۶۲#

سریع نگاهمو دزدیدم

به بیرون نگاه کردم

سوفیا گفت

-یعنی تارا جون رو هم بغل میکنی؟

هم خنده ام گرفت

هم خجالت کشیدم

کیارش خندید و گفت

-هر کدومتون بخواید میتونید بیاید بغل من

به کیارش با لبخند زیر چشمی نگاه کردم

چشمکی زد و خندید

زن عمو صدامون کرد

رفتیم پایین

کمک کردم وساین نهار حاضر شه

عمو و کیارش و سوفیا رفتن تو باغ

زن عمو گفت

-تارا جون با سوفیا بیشتر وقت بگذرون بهت عادت کنه .

جای مادر تو زندگیش خالیه

نفس عمیق کشیدم که زیاد لکنت نداشته باشم
قرص هم ریلکس ترم کرده بود و گفتم
-چشم... میترسم... لکنتم... باعث شه... بد حرف بزنه!
زن عمو ابروهاش بالا پرید
حرف خودش رو به خودش تحویل داده بودم
نگاهم کرد
اما من خودمو مشغول سالاد درست کردن نشون دادم و
گفت
-فکر نکنم... اگر تقلید کنه دوره ایه... تو هم
خداروشکر خیلی بهتر شدی دخترم... گاهی انگار لکنتت
شدید میشه
سری تکون دادم و گفتم مرسی
چیز دیگه نگفتم
سالادو که درست کردم زن عمو جوجه هارو سیخ کشیده
بود
گفت بریم مام تو باغ

همه کارا تموم شده
گفتم میرم لباس عوض کنم میام
تا اون لحظه با مانتو شلوار جین بودم
فقط شالم رو برداشته بودم
زیر مانتو تاپ تنم بود
رفتم بالا تو اتاق ببینم مامان چی برام گذاشته
یکم سردم بود
دلم سویت شرت میخواست
کانتومو بیرون اوردم
با شالم پشت در آویزون کردم
خواستم برگردم سمت تخت کیفم رو باز کنم
اما در رو که دادم کنار یه دست جلوش رو گرفت
سر کج کردم نگاه کنم
دیدم کیارشه
لبخند زد

اومد تو

در رو بست و نگاهش از صورتم رفت رو سینه هام
سینه هایی که برعکس قدم که از متوسط کوتاه تر بود !
سینه هام از متوسط هم سن هام بزرگتر بود

تا پم تنگ بود و بندی

بند سوتینم پیدا بود و چاک سینه ام.

کیارش بدون تعارف اومد سکتو منو به سمت دیوار
هدایت کرد

بدنشو به بدنم فشرد

هین ناخداگاهی گفتم

خم شد

لبمو بوسید و سینه ام رو از رو تاپ تو دستش گرفت

فشار داد و قبل اینکه بفهمم چی شد

دستش رفت تو کاپ سوتینم و سینه ام رو آورد از روی

تا پم بیرون

پاهام شل شد و بین پام درد گرفت

نه مثل دفعات قبل

اما بازم درد بود و کیارش که نوک سینه ام رو بین دستش
فشار داد انگار برق از سرم پرید

لبمو رها کرد و خم شد

نوک سینه ام رو تو دهنش گرفت و مکید

داستم دیوونه میشدم

مغزم پروسس نمیکرد چی شده

واژنم نبض میزد

پاهام سر بود

شل شده بودم

هم لذت بخش بود هم خجالت آور.

کیارش دست انداخت اون سینه ام رو هم بیرون آورد

خمار به این صحنه نگاه کردم

هر دو تو دستش فشار داد

نوک اون یکیم مکید

قلبم داشت میومد تو دهنم که دستش رفت سمت کمر
شلوارم



#۶۳

باید میگفتم نه

بسه

صبر کن Romanamone

اما لال کامل بودم

فقط نفس نفس میزد

یهو صدای زن عمو اومد که گفت

-کیارش جان...-

درست پشت در بود

کیارش انگار تازه به خودش اومد

زود صاف ایستاد و گفت

-بله ؟

-کت سوفیا کجاست ؟ یکم سرده

کیارش گفت

-الان میارم . لباسمو دارم عوض میکنم .

مادرش گفت

-بیار خودت پسر

صدای پایین رفتنش اومد.

نفس راحت کشیدم و به خودم نگاه کردم

جفت سینه هام بیرون بود و از این زاویه انگار بزرگتر و

سفید تر شده بود

کیارش نفسشو با کرس بیرون

داد

تا پم رو با اکراه داد بالا و گفت
-یه لحظه یادم رفت کجاییم .

نگاهم کرد

منم نگاهش کردم

اروم لبخند زد و گفت

-لبو شدی چرا

لب گزیدم سرمو انداختم پایین

چونه ام رو گرفت

اما سرمو بلند نکرد

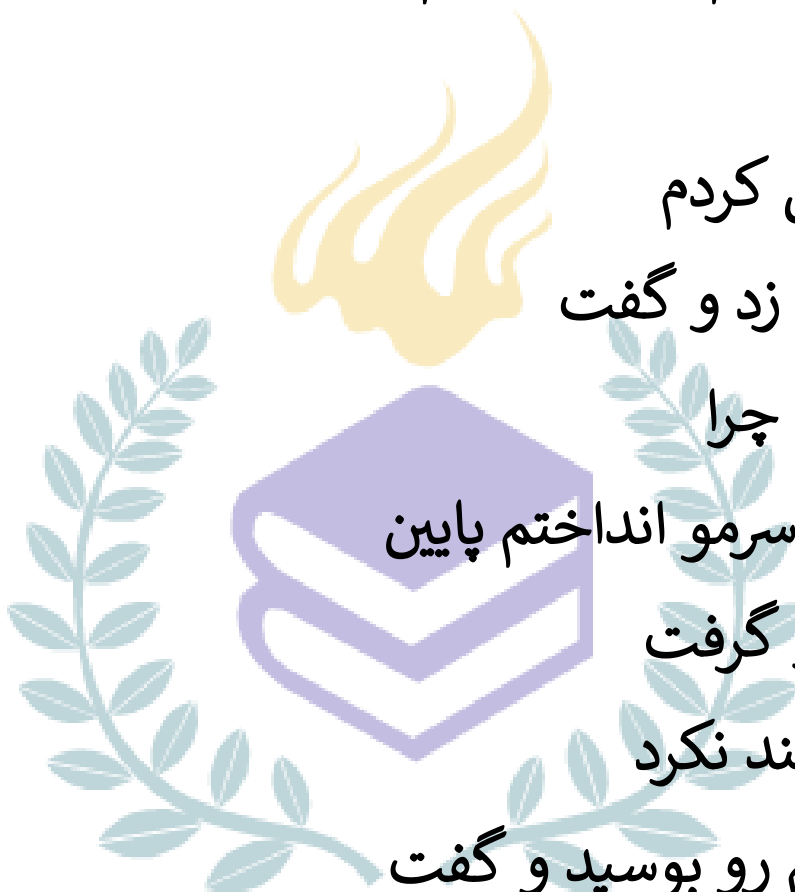
کنار گوشم رو بوسید و گفت

باشه شب ادامه میدیم

خواستم بگم با وجود سوفیا چطوری؟

اما جلو خودمو گرفتم

چته تارا



تو هم میخوای مگه؟
عقد نکردین که
همینم خیلی بود
با فکر به سینه هام و کاری که کیارش کرد حس کردم
شورتم خیس تر شد
کیارش زود پیراهنش رو بیرون آورد
بهش نگاه کردم
بدنش بهتر از انتظارم
بود
تیشرت پوشید
فکر کردم شلوار جینش رو هم عوض میکنه

Romanamone

متوجه نگاهم شد
چشمکی زد و گفت
-جین پام نباشه ، لو میرم چه حالیم ...

رفت سمت در و گفت

-زود بیا

بیرون که رفت ولو شدم رو زمین

تارا...

تا دو روز دیگه میخوای چکار کنی؟

کیارش اینجا حتما ترتیب تو میده

اما من نمیخوام بیشتر

تهش دوباره اورگاسم مثل قبل

با فکر بهش لب گزیدم

من چرا انقدر پر رو شدم

زود بلند شدم

بلوز شلواری که مامان گذاشته بود رو پوشیدم

مامان دقیقا یه بلوز و شلوار گرم کن گذاشته بود که

تنگ نبود

هر چند همچنان سر باسن و سینه اش دقیقا سایز من بود

خداروشکر کردم لگ نداشته.

رفتم پایین

زن عمو و سوفیا تو نشیمن بودن

عمو سریع گفت

-کیارش تو حیاطه تارا جان . برو پیشش . کباب با شما...

چشمی گفتم و رفتم بیرون

کباب پز پشت خونه بود

رفتم قسمت سنگی که برای کباب پز درست کرده بودن

کیارش داشت آتیش رو راه مینداخت

با دیدن من لبخندی زد و نگاهش رو لباسم چرخید.

اشاره کرد برم پیشش

کنارش ایستادم و به آتیش نگاه کردم

آروم گفتم -آتیشت هنوز نگرفته؟

دستشو انداخت دور شونه ام

منو کشید بغل خودش

طبری که تو بغلش باشم

خودش پشتم باشه

با همون دست یه سینه ام رو فشرد

خودشو پشتم فشار داد و گفت

-خیلی وقته آتیش من روشن شده تاره

هین گفتم

هم از این حرکت یهو

هم از این تماس

هم از آلت کیارش که به پشتم خشرده میشد

هنوز با این حالت کنار نیومده بودم که کیارش دستشو

از یقه وارد بلوزم کرد و برد زیر کاپ سوتینم و سینه ام رو

تو دستش گرفت

۶۴#

یه جوری نفسم رفت که کیارش مکث کرد
نفس گرفتم و کیارش تو گلو خندید
رفت سراغ سینه دیگه ام که صدای پا اومد
کیارش سریع از من جدا شد
منم مثل روح سرگردان رفتم سمت استخر پشت سرمون
نفس نفس میزد
استخر کامل بود

Romanamone اما خالی

صدای عمو از پشت سرم اومد که گفت
-سوفیا اومد پیش بابایی باشه
نفس گرفتم و برگشتم سمتشون

کیارش خم شد سوفیارو بوسید و بغل کرد
عمو لبخند زد و رفت
من هم رفتم پیش کیارش و سوفیا
سوفیا چرخید بیاد بغل من
منم بغلش کردم اما رفتم سمت تخت چوبی کنار کباب
پز

دوتایی نشستیم
سوفیا گفت
-میشه آب بازی کنیم؟
کیارش قبل من گفت
-سرده بابایی ... تابستون میایم آب بازی
سوفی به من نگاه کرد و گفت
-چه بازی کنیم؟

نشوندمش کنار خودم و گفتم
-میخوای برگ بازی کنیم؟

سوالی نگاهم کرد

دستش رو گرفتم رفتیم سکت درخت ها

یه برگ از رو زمین برداشتک و گفتم

-هر کی بیشتر از این برگ های سالم جمع کنه برنده
است

بازیم جواب داد

با سوفیا تا درست شدن ناهار سر گرم بودیم.

بعد هم رفتیم داخل

نهار و صحبت و بعد نهار عمو و کیارش رفتن باغ قدیمی

و من و سوفیا و زن عمو هم رفتیم بالا استراحت کنیم

سوفیا کلافه بود

میشد حس کرد بچه دلتنگ مادرشه

بردمش رو تخت دراز بکشه

به من نگاه کرد و گفت

-دوتایی دراز بکشیم؟

اینو گفت و رفت کنار دیوار دراز کشید
خندیدم

کنارش دراز کشیدم و بغلش کردم
انتظار نداشتم بیاد بغلم

اما اومد سرش رو گذاشت رو دستم
موهاش خیلی بوی خوبی داشت. یعنی بعدا ازدواج کنیم
من باید بیرمش حمام؟

من هیچی از بچه داری نمیدونم
کاش یکم کتاب در مورد بچه بخونم
یعنی دیگه کیارش از من بچه نمیخواه؟
یا منم بعد حامله میکنه

حامله بشم از من هم زده بشه چی؟
با این فکر ها کم کم خوابم برد

تو خواب کیارش رو دیدم که اومده کنارم رو تخت
نشسته

باسنمو داره دست میکشه
از خواب پریدم
اما کرکت دست کیارش رو باسنم تموم نشود
انگار خواب نبود
سر برگردوندم
دیدم کیارش واقعا کنارم نشسته
باسنمو داره دست میکشه
نگاهمون گره خورد
لبخند محوی زد
به سوفیا نگاه کرد و گفت
-راحت خوابید
سر تکنون دادم
سوفیا رو دستم خوابیده بود
نمیتونستم بلند شم



Romanamone

اما حرکت دست کیارش رو باسنمم داشت کم کم حالمو
دگرگون میکرد

پاهامو به هم فشار دادم و کیارش گفت
-قرص بعدیتو خوردی تارا؟



#۶۵

ناخوداگاه سریع گفتم

-خوبم... استرس ندارم...

خودش بلند شد

رفت سمت کیفم و گفت

-خب باید خوب بمونی دیگه...

قرص رو برداشت و گفت

-میرم برات آب بیارم

نفس عمیق کشیدم

آروم دستم رو جا به جا کردم

نشستم رو تخت

کیارش هم اومد

قرص و آب رو داد بهم

هر دو خوردم و دادم به کیارش

موهام بهم ریخته بود

بافت موهام باز کردم که کیارش دوباره اومد

خودش ازتو کیفم برسّم رو برداشت و اومد کنارم نشست

اشاره کرد بچرخم و شروع کرد به شونه کردن موهام

نمیدونستم ناّثیر قرص بود

یا شونه شدن موهام

اما چشم هام باز خمار شد و بدنم ریلکس
کیارش گرفت

-هیچوقت فکر نمیکردم موهای بلند رو دوست داشته
باشم ...

-منظورت چیه؟

-دلارا اکثرا موهاشو پسرونه میزد! بهش هم می اومد...
-اها...

مکشی کرد و گفت

-من هیچوقت فکر نمیکردم موهای بلند بتونه انقدر
محرک باشه برام...

دستشو تو موهام کشید

دوباره موهامو تاب داد دور دستش

سرم رو عقب کشید

خشن نبود حرکتش

اما بدنمو تحریک میکرد

کنار گوشم گفت

-من کنار تو چیزای عجیبی در مورد خودم کشف میکنم
نفس تو سینه ام حبس شد و کیارش گردنم رو بوسید و
مکید

سوفیا رو تخت تکون خورد و کیارش سریع خودشو
عقب کشید
نفس گرفتم

اما قلبم انقدی تند میزد که انگار میخواست منفجر شه
سوفیا بلند شد و کیارش هم بلند شد
یه نفس عمیق دیگه کشیدم و سوفیا چشم هاش رو
دست کشید

نگاهی به موهای باز دور من انداخت و گفت
-اوه...میشه دست بزnm

لبخند زدمو گفتم آره
کیارش هم خندید و گفت
-یه جادویی داری تو ...

نگاهش کردم

چشم هاش غرق شهوت و اتیش بود

من بین پام خیس خیس بود

دوست داشتم بدونم کیارش در چه حاله

اما روم نمیشد بهش بگم چیزی

با صدای عمو که کیارش رو صدا کرد ، پل نگاهمون

قطع شد و کیارش رفت

با سوفیا سر گرم شدم

کیارش یا بخاطر سنش بود

یا بخاطر زندگی اون سمت

اصلا اهل تعارف و خجالت نبود

برای همین شک داشتم امشب تو اتاقش بخوابم ، کاری
نکنه

حس کردم بهتره پایین بخوابم تا شب به خیر بگذره

کیارش و عمو داشتن باغچه رو درست میکردن

تا شام سر گرم بودن
منم با سوفیا بازی میکردم
زن عمو خودش همه کار هارو کرد
ساعت ۸ همه جمع شدیم
شام خوردیم
کیارشو عمو رفتن تلویزیون و ماهواره رو راه انداختن
تا ۱۰ شب سرگرم بودیم
من داشتم چای میریختم
زن عمو سوفیا رو برد بالا تا خوابش کنه و چای که
خوردیم همه گفتیم بریم بالا بخوابیم
عمو به کیارش گفت
- شما و تارا تو اون اتاق بخوابین راحتین؟
من سریع گفتم
- من پایین رو مبل میخوابم. اونجا کیارش و سوفیا راحت
بخوابن

زن عمو نگاهم کرد و گفت
-سوفیا رو تخت ما خوابیده دخترم . شما راحت باشید



#۶۶

اصلا زیونم نچرخید چیزی بگم
کیارش گفت

-نه شما اذیت میشید . سوفیا با من رو تخت میخوابه
تارا هم تخت دیگه .
با این حرف بلند شد
عمو گفت نه راحتن

اما کیارش رفت بالا
من دیدم زن عمو رفت آشپزخانه
عمو هم داره کانال های تلویزیونو بالا و پایین میکنه
شب بخیر گفتم و رفتم بالا
کیارش با سوفیا رو تخت دراز کشیده بودن
سوفیا سمت دیوار
کیارش با شلوار راحتی کنارش
سرش تو گوشی بود
نگاهم رو زود گرفتم ازش
خواستم برم رو تخت دراز بکشم که گفت
-در رو ببند تارا جان!

مکت کردم **Romanamone**

با تردید گفتم

-زشت نیست؟

جدی نگاهم کرد و گفت

-سوفیا بیدار میشه از صدا
با خجالت سر تکون دادم
در رو آروم بستم
برگشتم تا برم سمت تخت
اما صاف تو سینه کیارش بودم
از کنار من دستش رو دراز کرد
در رو قفل کرد و آروم سرش رو آورد پایین کنار گوشم
رو بوسید و بدنشو به بدنم فشرد
بین بدن کیارش و دیوار کنار در قفل شدم
سرشو برد تو گودی گردنم و بی تعارف پایین بلوزمورفت و
بالا داد
دستشو برد زیر سوتینم و سینه ام رو فشار داد.
نالیدم
سریع گفت هیس و لبش نشست رو لبم
مغزم از کار افتاده بود

سوفیا تو اتاق بود
اگر بیدار میشد چی
اگر مارو میدید چی؟
کیارش یه دستش رو برد پشتم
کمر لختمو دست کشید
برد پایین داخل شلوارم و باسنمو فشار داد
یه لحظه حس کردم قلبم الان منفجر میشه
پاهام شل شد
کیارش لبمو ول کرد
فکر کردم میخواد عقب بره
اما برعکس سرش رو برد پایین و نوک سینه ام رو مکید
چنگ زدم به بازو هاش
مطمین بودم اگه ادامه بده من بیهوش میشم
با نفس نفس لب زدم
-کیارش ...

صدام رو که شنید مکث کرد
آروم سرش رو عقب برد
انگار تازه متوجه ضربان قلبم و حرکت تند قفسه سینه ام
شد

بلوزمو داد پایین و گفت
-میخوای دراز بکشیم؟
فقط نگاهش کردم
نمیتونستم حرف بزنم
امتظار چشم کیارش باعث شد سر تکون بدم آره
اونم سر تکون داد
بلند شد و گفت

-یه پتو میندازم بین دوتا تخت. با هم پایین بخوابیم

۶۷#

دهنم خشک و تلخ بود
خجالت میکشیدم به کیارش نگاه کنم
کیارش مکث منو دید رفت پتو رو از رو تخت برداشت
رو زمین انداخت و بالشت هم گذاشت
از کمد داخل اتاق یه بالشت و پتو دیگه گذاشت رو زمین
دوتا بالشت هم گذاشت مثل دیواره کنار سوفیا تا سمت
ما نیفته.

Romanamone

برگشت سمت من

آروم گفتم

-سوفیا یه وقت بیدار نشه؟

از حرفم کیارش اخم کرد و گفت

-بیا تارا ... حرف نزنیم بیدار نمیشه...

لب گزیدم

حس اسارت داشتم

انگار تو اتاق اسیر شده بودم

کیارش دستش رو به سمتم دراز کرد

اروم رفتم

دستش رو گرفتم

دوتایی دراز کشیدیم

انقدر معذب بودم نمیدونستم باید چطوری نفس بکشم

کیارش به سمت من دراز کشیده بود

کن صاف رو به سقف

سرش رو گذاشت رو دستش

دقیق کنو زیر نذر گرفت و گفت

-خوبی؟

سر تکون دادم

آروم سرمو برگردوندم سمتش
موهامو از رو صورتم کنار داد و گفت
-ادیت شدی؟

با تکنون سر گفتم نه...
موهامو داد پشت گوشم
دستشو پشت گوشم نوازش وار کشید و گفت
-پس چرا انقدر رنگت پریده بود
با خجالت نگاهش کردم و گفتم
-نمیدونم ... خیلی زیاد بود...
دلو زدم به دریا و گفتم
-تو خیلی سریع ...ام...پیش میری ...
نگاهمو زود دزدیدم
خندید...

دستشو رو کمر و باسنم کشید و گفت
-تقصیر خودته ... تو بد دیوونه ام میکنی...

لب گزیدم

بغلم کرد

سرمو گذاشتم رو بازوش

موهامو نوازش کرد

بازوم

کمرم

باسنم

اما دیگه بیشتر از این کاری نکرد

انگار میخواست فقط آروم بشم

واقعا هم جواب داد

بدنم آروم شد و نفهمیدم چطوری خوابم برد

تو خواب و بیداری حس کردم پتو اومد رو تنم

اما زیر پتو شلوار و شورتم انگار داشت پایین کشیده می

شد

خیلی خوابم می اومد

خیلی بی حس بودم
شبیه خواب بود
خمار چشممو باز کردم
دیدم کیارش شورت و شلوارمو داره بیرون میاره
یهو خواب از سرم پرید که کیارش نگاهم کرد
چشم هاش تیره بود تو تاریکی اتاق
خواستم جلوسو بگیرم
اما هیشش آرومی گفت و هر دو گذاشت کنارمون
پاهامو باز کرد و من یهو به خودم اومدم
نه شیو کرده بودم
نه امتظارشو داشتم
سعی کردم پاهامو جمع کنم
اما کیارش خم شدو هم زمان پتو کشید رو خودمون
نیم خیز شدم تا بلند شم
اما کیارش زبونشو بین پام کشید



۶۸#

دلم میخواست جیغ بزنم
فرار کنم
تو عمرم انقدر درگیر احساس های متضاد نبودم
میخوامش

Romanamone نمیخوامش

لذت میبرم. نمیبرم

خجالت میکشم

همه تو هم بودن

کیارش باسنمو فشرد و ادامه داد
چنگ زدم به موهایش
میترسیدم صدام در بیاد سوفیا بیدار شه
کیارش دستسو برد زیر بلوزم
همینطور که مشغول بین پام بود سینه ام رو هم فشار
داد که یهو دویاره همون افاق افتاد
بدنم به اوج رسید
شروع کرد به نبض زدن و به نفس نفس افتادم
کیارش سرشو کمی بلند کرد
اما شروع کرد به بوسیدم شکمم
هنوز حالم جا نیومده بود

اومد بالا تر **Romanamone**

زیر پتو بود همچنان
بلوز و سوتینمم همزمان بالا داد و زیر پاو مسغول سینه
هام شد

در حالی که درست بین پام بود
یکم تکون خورد زیر پتو و یهو خودشو به تنم کشید
با حس آلتش بین پام هین گفتم
هینم بلند بود
لب گزیدم و کیارش تکون نخورد
واقعا انتظار نداشتم لخت شده باشه و واقعا خودشو بین
پام بکشه
سکوت منو که دید دوباره خودش رو بین پام کشید
دست و پام از اضطراب و هیجان و اورگاسمی که داشتم
شل شده بود
کیارش خودشو عقب کشید و اینبار سر آلتش رو
گذاشت بین پام
چشم هام از شدت اضطراب سیاه شد و...
از حال رفتم...

چشم هامو که باز کردم اتق ناریک و روشن بود
چند بار پلک زدم تا یادم بیاد کجام

تو چه حال
یهو با شوک نشستم
اما لباس مرتب تنم بود
کیارش هم کنارم خواب بود
یعنی همشو خواب دیدم؟
نفس عمیق کشیدم
چه خواب بدی بود
چشم هامو دست کشیدم
خواستم بچرخم که همه عضلات بدنم مخصوصا بین پام
درد گرفتن
قلبم ریخت
یعنی خواب نبود؟
به کیارش نگاه کردم
چشم هاشو باز کرد
خواب الود نگاهم کرد

لب زدم

-خواب دیدم ؟

بازوم رو گرفت

منو کشید تو بغلش و گفت

-کجاشو؟

دستشو بین پام کشید و گفت

-درد که نداری؟

شوکه هینی گفتم

ازش جدا شدم

نمیتونستم حرف بزنم

اما باورم نمیشد

یعنی ... یعنی الان من دیگه دختر نیستم؟

کیارش نگران نگاهم کرد و گفت

-نترس تارا باز از حال میری ...

-با من چکار کردی؟

ابزوهاشو بالا داد
اما با تاسف سر تکون داد
منو کشید مجدد بغلش و گفت
-هیچکار... از حال رفتی دیگه ... چکار میشد بکنم
باهات؟



Romanamone

#۶۹

منو بین دست و پاش قفل کرد و گفت
-من که نمیخواستم پرده ات رو بزنم... فقط میخواستم
خودمو بین پات بمالم که ارضا شم ...

شرمنده شدم

حرفی نداشتم بزنم

کیارش موهامو بوسید و گفت

-که تو حسابی منو ارضا کردی!

خودش تو گلو خندید و گفت

-چرا انقدر میترسی تارا... به خدا که رابطه کامل هم لذت
بخشه! درد ناک نیست

ناخوداگاه گفتم

-میگن خون ریزی و درد داره!

-فقط اولش اونم یکم

-اما تو خیلی بزرگ بودی

از حرفی که زدم حسابی شرمنده شدم

اما کیارش خندید گفت

-این حرفتو میذارم پای تعریف از من

زیر کوشمو بوسید و گفت

-حالا بخواب...

تو بغل کیارش قفل بودم

فکر کردم خوابم نمییره

اما کم کم بدنم ریلکس شد و خوابیدم

اما بازوهاش که از دورم باز شد بیدار شدم

یه جوری انگار حصار دست هاش بهم امنیت میداد

هرچند تو آغوشش غرق خجالت بودم

دوباره خوابیدم

اما خوابم خوب نبود

با صدای سوفیا بیدار شدم که صدام کرد

از رو زمین بلند شدم

دیدم سوفیا نشسته رو تخت

کیارش هم نیست

بلند شدم

رختخواب رو جمع کردم

سوفیا رو بردم توالت همون طبقه
دست و روش رو شستم
رو تبدیل توالت فرنگی نشست و کارشو کرد
درسته من تقریبا خیلی چیزارو سر خواهر زاده هام یاد
گرفته بودم
اما واقعا بچه داری و کار هاش اونم برای دراز مدت برام
استرس زا بود
با سوفیا رفتیم پایین
کسی تو خونه نبود
اما چای آماده بود و میز کمی وسیله روش بود
برای سوفیا لقمه گرفتم
کنارش نشستم
صبحانه خوردیم
از تو حیات صدای کسی نمی اومد
میترسیدم برم بیرون



تلویزیون رو روشن کردم برای سوفیا و دنبال گوشیم
گشتم تا زنگ بزنم به کیارش

اما

گوشیم هیچ جا نبود

انگار گوشی منم برده بودن!

تلفن خونه رو برداشتم

اما شماره کیارش رو حفظ نبودم

زنگ زدم به شماره عمو

کیارش جواب داد

-بیدار شدی تارا جان؟ در خونه قفله . بیرون نرید تا ما
بیایم .

نگران گفتم **Romanamone**

-چرا؟ گوشی من کجاست؟

کیارش گفت

-مادده دقیقه دیگه میایم براتون میگیریم .

با این حرف قطع کرد
ضربان قلبم رفت بالا از استرس
حس سرگیجه بهم دست داد
نمیخواستم حالا که کیارش نیست از حال برم
سعی کردم نفس عمیق بکشم
اما بی فایده بود
به سختی از پله ها رفتم بالا
به جای یک چهارم اینبار نصف قرص رو خوردم
پای تخت نشستم
سرمو گذاشتم رو تخت
منتظر بودم حالم بهتر شه
اما بدتر میشد
سوفیا از پایین یهو جیغ زد

Romanamone

#۷۰

نفهمیدم چطور خودمو رسوندم پایین
سوفیا اومد سمتم و گفت
-مورچه مورچه...

به سمتی که اشاره کرد نگاه کردم
یه زنبور پا دراز بود
از ترس ادرنالینم رفت بالا
اون سر گیجه قبل کمتر شد
دویدم یه بادبزنی برداشتم و زنبورو فرستادم بیرون. پنجره
رو بستم
همین موقع در باز شد و عمو اینا اومدن

زیر بغل زن عمو گرفته بودن
کمک کردن نشست رو مبل و عمو گفت
-ببخشید تارا جان من جای گوشه کیارش گوشه شما رو
برداشتم

نگران گفتم

-عیبی نداره ... زن عمو چی شده؟

کیارش سوفیا رو بغل کرد و گفت

-فشار مامان افتاد ... سرم زد ، دکتر گفت چند ساعت
استراحت کنه خوب میشه.

زن عمو گفت

-خوبم ... برگردیم تهران ... اینجا سردیم میکنه

عمو گفت

-ما میریم تهران شما بمونین

کیارش گفت

-نه ... تنها کجا برید ما هم میایم

سوفیا زد ریر گریه

-من تو حیات بازی کنم

زن عمو گفت

ما که این مسیر هر هفتمونه پسرما باشید بچه بازی
کنه تنوع بشه براش
به من نگاه کرد و گفت

یه دمنوش اسطوخودوس برام درست میکنی تارا جان
سریع گفتم چشم
رفتم تو آشپزخونه

کیارش و عمو اینا همچنان در حال بحث بودن که بریم یا
بمونیم

دمنیش درست شد

برای همه بردم و عمو و زن عمو قرار شد بعد نهار برن ما
فردا صبح بریم تهران

بخاطر قرص بود فکر کنم چون ریلکس بودم
درسته به صورت کیارش از خجالت نگاه نمیکردم

اما همینکه داشتم مثل آدم نفس میکشیدم خیلی بود
نهار درست کردم

دور هم خوردیم

زن عمو زیر پتو یکم دراز کشید

کیارش سوفیا رو برد بیرون

عمو هم خوابید

آشپزخونه رو جمع کردم

ساعت حدود ۴ شده بود

چای گذاشتم

خودمم رو یه مبل خواستم دراز بکشم که زن عمو

نشست

نگران نگاهم کرد و گفت

-نارا جان... ما بریم مامانت ناراحت نشه؟

دهنم باز و بسته شد

اما نمیدونستم چی بگم

زن عمو خودش گفت

-شما محرمین... اما زن و شوهر نیستین که ... مادرت

اگر ناراحت میشه من میمونم

با خجالت گفتم

-میخواید منم بیام با شما

زن عمو سریع گفت

-نه ... اما اگه میشه به مامان نگو ما نیستیم ... خب؟

معذب بودم

نمیدونستم چی بگم

اگر قرص نخورده بودم الان پای پیاده داشتم برمیگشتم
تهران

ولی الان ریلکس تر بودم

سر تکون دادم و گفتم چشم

زن عمو لبخند زد و دوباره دراز کشید

منم بلند شدم
Romanamone

رفتم بالا

رو تخت تک نفره اتاق خودمون دراز کشیدم و پتو

کشیدم سرم

خدایا

نکنه امشب پشیمون شم از موندن؟
با این فکر ها خوابم برد

۷۱#

خواب خوبی بود
زیر پتو گرم بودو بیرون پتو خنک
تو خواب و بیداری حس کردم کسی گونه ام رو بوسید
خمار چشم هامو باز کردم
کیارش بود
اتاق تاریک بود
چند بار پلک زدم
خندید
سرشو عقب برد

Romanamona

خواب آلود نشستم رو تخت و کیارش گفت

-چه عجب بیدار شدی

خودمو کشیدم و گفتم

-چاپی گذاشته بودم

کیارشخندید و گفت

-ساعت ۸ و نیم شبه تارا ... من سوفیا رو خواب کردم

۴. ساعته مامان اینا رفتن ... بیا پایین شام بخور

هنگ نگاهش کردم

نگاهم از کیارش رفت رو سوفیا که رو تخت خواب بود

۴ ساعت و نیم خوابیده بودم

شوکه لب زدم

-ماله قرصه است که خوردم

-قرص؟

با کیارش نگاه کردم

اما زود نگاهم رو دزدیدم و بلند شدم

نگاهشو حس میکردم

خم شدم ورق قرصم رو برداشتم و گفتم

-شما نبودین ترسیدم یه نصفه خوردم

کیارش مشکوک گفت

-ساعت چند؟

-نزدیک ۱ بود

با این حرف از اتاق زدم بیرون

اما کیارش بازوم رو گرفت

سوالی برگشتم سمتش

اما در اتاق سوفیا رو بست.

دستم رو آروم به سمت اتاق خواب زن عمو اینا کشید و

گفت **Romanamone**

-پس تا اثرش نرفته ...

خواستم بگم چا؟

اما در اتاق زن عمو اینارو هم بست و منو کشید تو
بغلش

لبمو بوسید و عقب عقب برد سمت تخت
همینطور که میبوسید دستش رفت زیر تیشترتم
سینه ام رو تو دستش گرفت
نالیدم تو گلو

کیارش منو خوابوند رو تخت
خواستم خیز بردارم بگم الان نه
اما کیارش کمر شلوارم رو گذفت و کشید
سر در گم به پاهای لختم نگاه کردم که کیارش پایین
تخت زانو زد

جفت رون پام رو گرفت
کشید سمت خودش و گفت

-نمیدونم حالا که طعمت رو چشیدم چطور باید دوریتو
تحمل کنم

لب زدم

-کیارش...-

اما شورتمو باز داد کنار و سر انگشتشو زد به واژنم

نفسم رفت و کیارش خم شد

لای واژنمو باز کرد

شروع کرد به خوردن بین پام

بدنم انگار پر شد از یه محلول داغ و لذت بخش

یادم رفت باید مخالفت کنم

اصلا چرا باید مخالفت کنم

کیارش همینجور که میخورد با سینه هام ور. میرفت

لباسمو بالا داد

سرشو عقب برد کل لباسمو از تنم بیرون آورد و پر از

شهوت نگاهم کرد

ام من فقط ناله میکردم و نگاه داغ کیارش رو میدیدم

سرشو عقب برد

شورتمم کامل بیرون آورد

لبه مرز رسیدن به اورگاسم بودم

اما کیارش بلند شد

ایستاد

نگاهش رو تنم حرکت کرد و کمر شلوارش رو باز کرد

قلبم تو سینه داشت منفجر میشد و کیارش شلوار و

شورتشو بیرون آورد

نگاهم رو پایین تنه آماده و بزرگش خشک بود که

پیراهنشم پرت کرد رو زمین

پاهامو داد بالا

اومد بین پام و گفت

-از قدیم گفتن ... کار سخت رو هزار اوله اول...

Romanamone

۷۲#

من حتی نمیتونستم نفس بکشم .

چه برسه به مخالفت
چه برسه به تکون دادن دستم و هول دادن کیارش
بین پام حسش کردم
از شوک هینی گفتم
نفس گرفتم که کیارش لبشو گذاشت رو لبم و خودش
رو فشار داد
درد
درد
درد
جیغ کشیدم از درد
اما جیغم تو گلو خفه شد
چون لب کیارش رو لبم بود
تو یک ثانیه همه چیز تو سرم مرور شد
من
کیارش



اومدند اینجا

شب اول

رفتن عمو اینا و..

تموم شدن باکری من...

زن شدم

من ... تو این لحظه ... زن کیارش شدم بدون خطبه
عقد ... بدون عروسی ... بغض تو گلوم نشست و درد تو
بدنم نبض زد

دلم سنگین شد و کیارش خودشو عقب کشید
آروم آروم حرکاتش رو شروع کرد

درد محو شد

لذت برگشت

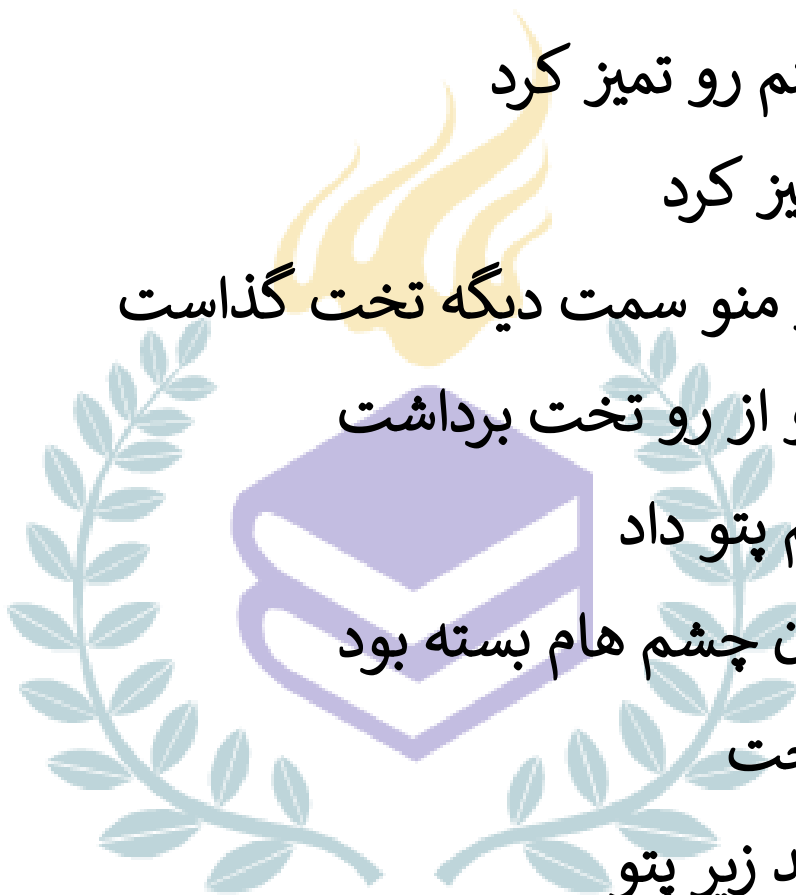
من هیچ صدایی ازم بیرون نیومد و نرم نرم دوباره بدنم به
اورگاسم رسید

خیلی لذت بخش بود

از دفعه قبل هم بیشتر

از هر حسی تو زندگیم بهتر بود
حتی باعث شد مغزم خاموش شه و قلبم دیگه این غم
بزرگ رو حس نکنه
کیارش خودشو یهو بیرون کشید
آبش رو رو شکم و سینه هام ریخت و خمار به من نگاه
کرد
همین نگاه
همه غم هارو دوباره یادم آورد
بغض دوباره برگشت
به بدنش نگاه کردم
رد خون من رو بدنش بود
به بدن خودم نگاه کردم.
تمام سینه و شکم پر بود از مایع منی
چشمم از اشک تار شد
به شقف نگاه کردم و چشممو بستم تا جلو ریزش اشک
رو بگیرم

اما موفق نبودم
کیارش دستمال برداشت
اول بین پام
بعد روی تنم رو تمیز کرد
خودشم تمیز کرد
بغلم کرد و منو سمت دیگه تخت گذاست
رو تختی رو از رو تخت برداشت
رو تن لختم پتو داد
من همچنان چشم هام بسته بود
اشکم میریخت
کیارش اومد زیر پتو
ناخوداگاه پشت کردم بهش
از پشت بغلم کرد
مقاومت نکردم
فایده ای نداشت



شروع کرد به دست کشیدن زیر دلم

اما زیر دلم درد نداشت

بین پام درد داشت و قلبم

کنار گوشمو بوسید و گفت

-دردت زیاده؟

سر تکنون دادم آره

-میخوای برات مسکن بیارم؟

باز هم سر تکنون دادم آره

کیارش بلند شد

از رفتنش نفس گرفتم

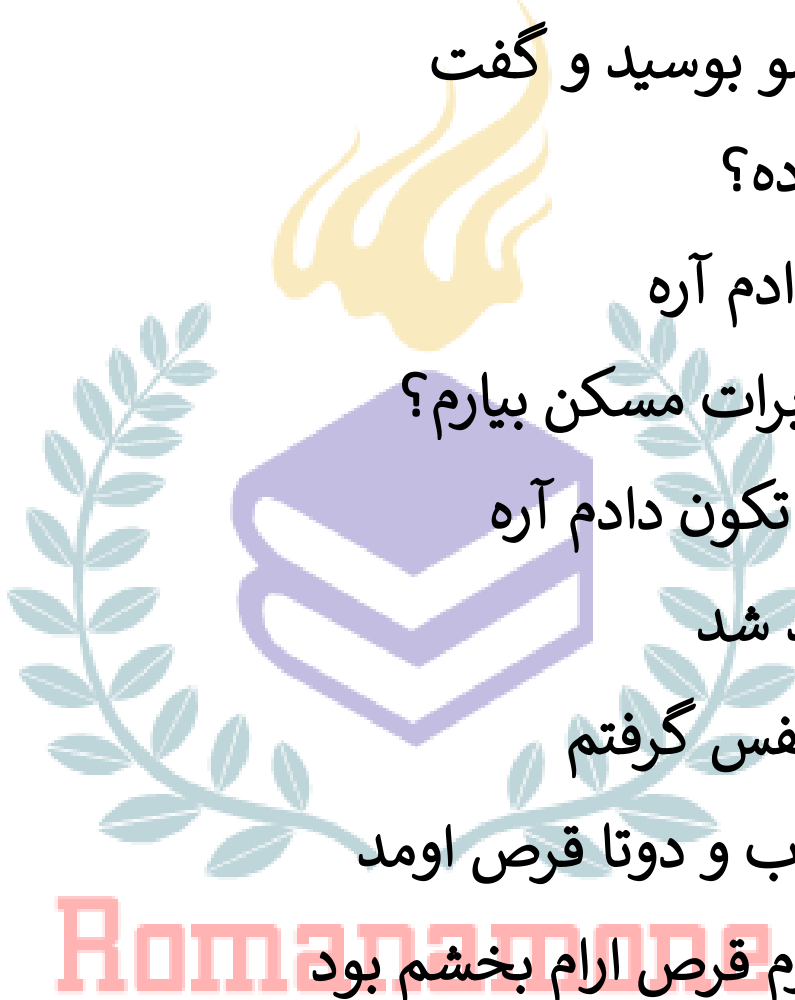
اما زود با آب و دوتا قرص اومد

یکی یکچهارم قرص آرام بخش بود

یکی مسکن

نشستم رو تخت

هر دو خوردم



کیارش نشست کنارم
شونه ام رو بوسید و گفت
-میشه گریه نکنی؟
با این حرف اشکم رو پاک کرد
لب گزیدم باز اشکم ریخت
کیارش گفت
-تارا... چرا گریه میکنی؟
زبونم باز نمیشد حرف بزنم
اما لحن کیارش جوری کلافه بود
انگار اگر جواب ندم عصبانی میشه
تو تاریکی برگستم سمتش و گفتم
-دوست داشتم اولین بارم... یه... جور... دیگه بود...
ابروهاش بالا پرید
اما زود اخم کرد
سرمو انداختم پایین

پشت بهش دراز کشیدم
تکون نخورد
دوباره اشکم ریخت
کیارش از رو تخت بلند شد و رفت سمت لباسش

۷۳#

سیگار و فندک رو از جیب لباسش برداشت
لای پنجره رو باز کرد
شروع کرد به سیگار کشیدن
همینجور که نگاهش میکردم اشکم کم شد و خوابم برد
من انتظار داشتم وقتی دلیل ناراحتیمو گفتم
از من معذرت بخواد
یا دلداریم بده
یا بغلم کنه

نه اینکه اینجوری تنهام بزاره و وایسه سیگار بکشه !

با تکنون تخت خواب و بیدار شدم

بوی سیگار میداد

اومد پشتم

بغلم کرد و شروع کرد به نوازش تنم

درسته نوازشش حس خوبی داشت

اما دلم شکسته بود

کنار گوشمو بوسید و گفت

-تارا؟

خواستم جواب ندم که گفت

-میدونم بیداری؟

Romananama

خمار چشم هامو باز کردم

خواستم برگردم سمتش

اما نداشت و گفت

-معذرت میخوام اولین بارت طوری که دوست داشتی
نشد ...

هیچی نگفتم

بخاطر قد و هیكلش كه از من بزرگتر بود خیلی راحت تو
این حال دستشو كامل برد بین پام
انگشت وسطشو وارد واژنم كرد
هینی گفتم و كیارش گفت

-من خواستم این ترست تموم شه ... تا كنارم راحت تر
باشی ... میدونم همیشه زمان رو برگردوند عقب ... اما باور
كن ... دیگه چون ترس اولین بار رو نداری ... ریلکس تری
...

با این حرکت انگشتشو داخلم عقب و جلو كرد
میدونستم داره حقیقتو میگه

چون واقعا ترس داشتم و كیارش
این ترسم رو یهو نابود كرد
اما...

درسته الان ترسی نبود. لذت بود همش
اما چیزی رو از من گرفت که برام ارزشمند بود
منظورم بکارت نبود

منظورم تجربه اولین بار بود
کیارش کنار چشممو بوسید و گفتم
-ترسم ریخت ... اما...

با این حرفم منو چرخوند سمت خودش
اومد روم و بین پام حسش کردم
خبری از شورتش نبود
بین پام قرار گرفت
حاضر و آماده!

منتظر نگاهم کرد و گفت

-اما چی؟

سری به نشونه نمیدونم تکون دادم و گفتم
-یادم رفت

لبخند زد

نرم لبمو بوسید

سینه ام رو تو مشتش فشار داد

تو گوشم گفت

-پس تا یادت بیاد... من یه دور دیگه حس است کنم

قبل اینکه جواب بدم

خودشو فشار داد

ناله ام بلند شد

یه درد کوتاه از بدنم رد شد و

باقیش لذت بود

چشم هامو نمیتونستم باز نگه دارم

حرکات کپارش یه رد لذت تو بدنم بیدار میکرد انگار چشم

هامو به اجبار میبست

نفس هام دوباره بریده بریده شد

لذت و گرما باز کل وجودم رو گرفت

اما کیارش اینبار خودشو بیرون نکشید

همینطور ادامه داد

پتو داد کنار

پاهامو تو دلم جمع کرد

سرعتشو بیشتر کرد

اینبار خودشو داخلم خالی کرد

هین گفتم

سریع خودشو بیرون کشید

حس کردم آبش داره از واژنم بیرون میریزه

کیارش زود دستمال برداشت

واژنمو پاک کرد و گفت

-تارا ... پاشو داخل واژنتو بشور... آبمو ریختم داخلت یه

وقت حامله نشی !

حرفش همه لذت تو وجودمو یهو پروند

شوکه نشستم رو تخت و گفتم

-حامله؟ الان چکار کنم؟

۷۴#

کیارش خودشو تمیز کرد
شورت پوشید و گفت
-بیا ...

خواستم لباس بپوشم
اما نداشت

دستمو گرفت و گفت
-نمیخواه ... بیا بشورمت...

با این حرف دستمو گرفت منو برد سمت سرویس

نشوند رو توارت فرنگی و گفت

-پاتو باز کن

با خجالت گفتم

-خودم میشورم

اخم کرد و گفت

-بهت یاد میدم بعد بشور

با این حرف پامو به اجبار باز کرد

کمی هولم داد عقب

پاشنه پامو داد بالا تا قشنگ به سمت کیارش باشم.

شلنگو برداشت

اب رو گرفت به واژنمو با انگشت داخل واژنمو شست

اب ولرم بود و حرکت کیارش باز تحریکم میکرد

بعد چند دقیقه گفت

-صد درصد جلو حاملگی رو نمیگیره...اما بهتر از کاری

نکردنه! **Romanamone**

شلنگو گذاشت سر جاش و دستشو شست

برگشت سمتم و گفت

-خوبی؟

سر تکون دادم و گفتم
-اره...میشه تنها باشم!؟

-چرا؟

-کار دارم

خندید

سری تکون داد و گفت
-باشه...

رفت بیرون و مثانه پرم رو سریع خالی کردم.
باورم نمیشد این منم لخت جلو کیارش که واژنمو
انگشت میکنه...

منی که هنوز یک ماه نشده کیارش رو دیدم!

خودمو پاک کردم

دست و صورتمو شستم

چشم هام کمی ورم داشت

موهامو باز کردم

دورم ریختم و سریع پا تند کردم تو اتاق خواب
کیارش باز داشت سیگار میکشید
تا منو دید گفت

-یه لقمه برات درست کردم بخور ضعف نری
به ساندویج کنار تخت اشاره کرد
خیلی گرسنه بودم
سردمم بود

چون پنجره باز بود و من لخت بودم
رفتم زیر پتو
پتو رو تا بالای سینه ام کشیدم و نشستم ساندویج رو
خوردم

به کیارش نگاه میکردم
خیره به بیرون سیگار میکشید
خب...

دیگه رسماً شوهرم بود

دیگه گزینه رد کردنش در کار نبود

دیگه زنش شده بودم

تو دلم حس دلهره بدی داشتم

خدایا

پشیمون نشم؟

بدبخت نشم؟

کیارش روانی نباشه بعدا مسخض شه؟

با این فکر من یهو کیارش برگشت سمتم

از جا پریدم

کیارش خندید و گفت

-خوبی؟

خجالت کشیدم از رفتارم

خندیدم

رفتم زیر پتو و گفتم

-خوبم... فقط خسته ام...

پنجره رو بست
اومد زیر پتو پیشم و گفت
-من یه دور دیگه میخوام تارا...

۷۵#

واقعیت این بود که منم بدم نمی اومد
هم قرص خورده بودم و بدنم تو فاز ریلکسی بود
هم تچاینکه دو دفعه قبل لذت داشت
هم اینکه دیگه ترسی از پرده نداشتم و عملاً آب از سرم
گذشته بود

اما خجالت میکشیدم بگم باشه
سرمپ جمع کردم زیر پتو
فکر کردم کیارش از این حرکتم جواب منفی میگیره

اما اون دستشو زیر پتو رو تنم کشید و مشغول مالیدن
سینه هام شد

اول آروم

اما بعد انگار پر از خشم بود حرکاتش

هم لذت بخش بود

هم یکم دردناکه

هم ناله میکردم

هم ایم بلند میشد

کیارش منو چرخوند

مشغول خوردن سینه هام شد

نوک سینه ام رپ که گاز گرفت چنگ زدم به بازوش

خمار نگاهش کردم

اما با رضایت لبخند شد و این کارو با سینه دیگه ام تکرار
کرد

وسط لذت این درد حالمو میگرفت

با التماس گفتم

-کیارش گاز نگیر

کیارش زبونشو نوک سینه ام کشید و گفت

-تقصیر خودته...

لای پامو دست کشید و گفت

-خیلی خیزی لعنتی....

با این حرف دوباره خودشو بین پام قرار داد و تا بفهمم

چیشد خودشو واردم کرد

اینبار اصلا درد و سوزش نبود

همش لذت بودو یکم فشار بخاطر ساینز کیارش

حرکاتشو که تند کرد من به اورگاسم رسیدم

اما باز کیارش نرسی

ادامه داد

انقدر که دیگه مشت میزدم به بازوش بسه

بلاخره به اوج رسید

خودشو به موقع رو بدنم خالی کرد و تا بخواد منو تمیز
کنه من از خواب بیهوش شدم
تو خواب حس کردم بغلم کرد
اما از شدت خستگی و لذت بیهوش بودم
وقتی بیدار شدم اتاق کاملاً روشن بود
کیارش نبود
در اتاق بسته بود
ساعت رو دیوار ساعت ۱۱ رو نشون میداد
دلم کیخواست بازم بخوابم
اما خس ضعف داشتم
آروم خواستم بلند شم
اما از درد نفسم رفت
انگار رحمم سر جاش نبود و درد میکرد
بین پامم همین
زیر دلم همین



تک تک ماهیچه های بدنم گرفته بود
نوک سینه ام که به پتو میخورد هم درد میگرفت
با درد نشیتم رو تخت
لباس هام مرتب رو صندلی بود
بلند شدم و به زور لباس پوشیدم
باید دوش میگرفتم تا بهتر شم
رفتم سمت در که صدای کیارش و سوفیا اومد همین
لحظه در اتاق رو باز کردم
با کیارش چشم تو چشم شدم
بعد اونهمه اتفاقات تو تاریکی!
دیدنش تو روشمایی دلمو ریخت
زود سرم رو انداختم پایین و سوفیا گفت
-گردن تارا جون بو شده؟
هینی گفتم برگشتم عقب
کیارش خندید و گفت

-نه بونشده ، زود خوب میشه...

رفتم جلو آینه نگاه کردم

قشنگ گردنم پایین گوشم یه کبودی گنده بود که

مشخص بود جای چیه

بافت موهامو انداختم رو کبودی و با کیارش تو آینه

چشم تو چشم شدیم

نگاهم رو باز دزدیدم

سوفیا رو گذاشت پایین

اونم رفت تا از تخت بره بالا

کیارش اومد پشتم دستش نشست رو کمرم

این تصویرمون تو آینه بیشتر تفاقت قد و سایزمون رو

نشون میداد و گفت

Romanamone

-خوبی؟ درد نداری؟

نگاهمو دوباره ازش گرفتم و خواستم ازس فاصله بگیرم

اما نداشت

سریع گفتم

-دردم کمه ...

دستش دور شونه ام قفل شد و گفت

-کجاست؟

نگاهش کردم

نفس گرفتم و گفتم

-همونجاهاپی که خودت میدونی...

با این حرفم خودشو از پشت به بدنم فشار داد



۷۶#

ناخوداگاه نگاهمو ازش گرفتم

چشم هامو بستم

کیارش تو گوشم گفت

-میخوای برات ماساژ بدم؟

مغزم دست خودم نبود ناخوداگاه گفتم آره

از حوابم چشممو شوکه باز کردم

چی میگی تارا!

نگاهم به سوفیا افتاد که داشت مارو نگاه میکرد

سریع گفتم

-نمیخوام ...

سریع از کیارش اینبار جدا شدم

چون اون هم متوجه نگاه سوفیا شده بود

سوفیا هاج و واج نگاهمون میکرد

رفتم زود کنارش رو تخت نشستم و گفتم

-صبحانه خوردی عزیزم؟

به باباش نگاه کرد

باباش هم رو تخت دراز کشید و سوفیا زود رفت بغل

کیارش نشست و گفت

-من با باباییم صبحانه خوردیم ..تو برو بخور ..

لبخند زدم

خواستم بلند شم و برم که کیارش گفت

-بشین من میارم بالا

سوفیا رو بپسید و بلند شد

از اتاق رفت بیرون

من و سوفیا ساکت رو به رو هم بودیم

درسته سنش کمه.

اما صد در صد حس میکنه اینجا خبریه

خواستم حواسش رو پرت کنم

دوتا مشتمو بردم جلو و گفتم

-اگه گفتی تو کدومه؟

با تردید به دست نام نگاه کرد

یکی رو انتخاب کرد

مشتم رو بازکردم گفتم خالی بود

خندید

دوباره این کارو کردم

اینبار درست گفت

مشتمو باز کردم و گیر مو کوچولو موهاش که افتاده بود
رو تخت رو به دستش دادم

با ذوق گفت

-مال خودمه

خندیدم و گفتم

-میخوای موهاشو آرایش کنم؟

استقبال کرد

چرخوندمش سمت آینه و گفتم

-مدل خودم ببافم؟

سر تکون داد

دست کشیدم تو موهاش

براش فرق وسط باز کردم

موهاش خیلی بلند نبود

اما برای منی که عشق بافت بودم عالی بود



دو طرف موهاشو شاخه ای بافتم و کیره رو زدم به پشت
موهاش

تو آینه حواسم بهش بود که با دقت داره نگاه میکنه
گفتم تموم شد و بردمش جلو آینه
ایستاد

چرخي زد و با لبخند گفت

-موهام خوشگل شده

سر تکون دادم اومد سمتم

بغلم کرد و منو بوسید

هندیدم و گفتم

-بر عکس بابات تو ابراز احساسات خیلی خوبه فسقل !

سرم رو بلند کردم تا از سوفیا جدا شم

اما با کیارش تو قاب در

از داخل آینه

چشم تو چشم شدم

ابروهاشو داد بالا و گفت
-برعکس من؟ منظورت چیه؟

۷۷#

جا خوردم

انتظار نداشتم این حرفمو بشنوه
اما با سینی صبحانه اومد رو تخت
برام صبحانه گذاشت و گفت
-تارا؟

دوباره نشستم رو تخت

یکم چای خوردم شاید کیارش بی خیال شه
اما سوفیا رفت بغل باباش و گفت
-موهام خوشگل شد؟

کیارش با دقت باف کوچولو تو موهای سوفیا رو نگاه کرد

خندید و گفت

-عالی شده ... خوشگل بودی خوشگل تر شدی

سوفیا ذوق قشنگی کرد و تو بغل باباش نشست

نمیشد منکر این حسبشم که دوست ندارم جای مادر سوفیا باشم

چون سوفیا مادر داشت

من دوست نداشتم در حق اون زن اچحاف بشه

اگر سوفیا مادرش فوت شده بود

من خیلی راحت تر میتونستم بهش محبت کنم و حس

بدی نداشته باشم که خلا مادرش رو پر میکنم

Romanamone

اما حالا...

حالا حس میکردم مادرش ناراحت میشه !

نمیدونم چرا این برام مهم بود

و منو عقب میفرستاد

کیارش دوباره گفت

-منتظرم تارا !

تو همه چیز انقدر مصمم بود

تو همه چیز

حتی سکس !

و بلاخره به خواسته اش رسید

قرصم رو از گوشه سینی برداشتم

خوردم و گفتم

-کیارش...میشه انقدر اصرار نکنی... تو موقعیت

کناسب برات میگم

-الان بگو

یه لقمه از نیمرو خوردم

سنگینی نگاه کیارش عصبیم میکرد

یه لقمه برای سوفیا درست کردم

اما سوفیا از من نکرفت

کیارش از من گرفت و خورد

نگاهش کردم

جدی گفت

-کجا حس کردی من احساسمو بیان نکردم؟

لبخند بی گونی زدم و گفتم

-من اینو جایی حس نکردم ...اما تو تو ابراز احساسات
خوب نیستی ...اینو دیشب فهمیدم ... چون رو کاری که
میخواهی بیشتر تمرکز داری تا تو انتقال حسست به من...

مشکوک نگاهم کرد

آروم گفت

-شاید چون دیشب بعد سه سال اولین...

به سوفیا نگاه کرد
Romanamorie

لب زد

سکس

باقیش رو بلند گفت

-من بود !

گوشیش رو داد دست سوفیا تا غچعکس هاش رو نگاه
کنه و بدون چشم تو چشم شدنمون گفت

-اذیت شدی تارا؟

نگاهش نکردم و گفتم

-یکم

میلیم پریده بود

اما میترسیدم ضعف کنم

کیارش گفت

-لذتش بیشتر بود یا اذیتش

اهی کشیدم

Romanamone نگاهش کردم

به سوفیا نگاه کردم و لب زدم

-باشه بعد

واقعا جلو سوفیا معذب بودم

کیارش سر تکون داد
به بشقابم نگاه کرد و گفت
-بخور برگردیم تهران.

جا خوردم
فکر کردم کیارش دل نمیکنه برگرده
اما

گفت برگردیم
خوشحال شدم اما
دلم میخواست دوش بگیرم
کیارش سوفیا رو بوسید
بلند شد و گفت

-میرم وسایل جمع کنم

منم سریع صبحتنه ام رو خوردم
اتاق مرتب کردم
وستیل شخصیمو برداشتم

لباس پوشیدم
با سوفیا رفتیم پایین
کیارش وسایل پایینو تو ماشین چیده بود و زود راه افتادیم
تا تهران یکم حرف زدیم
یکم چرت زدم
نزدیک تهران سوفیا خوابید و کیارش گفت
-حالا که سوفی خوابه ... بهم بگو

۷۸#

آهی کشیدم و گفتم
-کیارش یه موقعی حس حرف زدن نیست
مکث کرد

متوجه شدم ناراحت شده
برای همین گفتم

-باشه... باشه... قهر نکن
-من اهل قهر کردن نیستم
-اما زود ناراحت میشی !
-ناراحت نشدم ... به خواسته ات احترام گذاشتم
سکوت شد بینمون و گفتم
-من دوست ندارم کسیو ناراحت کنم
کیارش خیلی ریلکس گفت
-خوب اشتباه میکنی ! اگر کسی داره ناراحتت میکنه باید
جلوش وایسی حتی اگر ناراحت بشه
با تعجب بهش نگاه کردم
شونه ای بالا انداخت و گفت
-تارا ! من تینجوری زندگی میکنم ... کنار من خودتو با من
تطبیق بده
هنگ بودم
کیارش بدون نگاه کردن به من گفت

-توایران یه فرهنگ غلط داریم اونم تعارف تعارف! تعارف
الکی درواقع! اینه که بده! یا آدم چیزو میخواد بده یا
کاریو میخواد بکنه یا نه دیگه! اینکه درگیر حس و خواسته
دیگران بشی بد نیست اما اینکه به اجبار خودتو تهت
فشار بزاری بده
سکوت کرد

داشتم به حرفتش فکر میکردم
نزدیک خونه عمو اینا بودیم که گفت
-اول سوفیا رو ببرم خونه. بعد بریم خونه خودمون سر
بزنیم. بعد میرسونمت! عیی نداره؟
سری تکون دادم و گفتم
-نه... من کار خاصی ندارم خونه فقط باید برم حمام
هومی گفت و سکوت کرد
رسیدیم خونه عمو اینا

سوفیا خواب بود
تو خواب بغلش کرد برد داخل

من پیاده نشدم
کیارش برگشت حال زن عمو پرسیدم گفت خوبه . سردی
اونجا بدنشو میگیره .
رفتیم خونه خودمون. فکر کردم کارگر ها دارن کار میکنن
اما کسی نبود
یادم اومد تعطیل رسمیه اینام رفتن تعطیلات
با کیارش وارد شدیم
برام سوال بود خب چرا اومدیم وقتی کسی نیست
کیارش رفت بالا
منم رفتم پشت سرش
رفت سمت حمام خونه
فکر کردم کار حمام تموم شده
رفتم پشت سرش
اما دیدم همونطوریه
وان وسطه و کاشی ها نصفه

خواستم برگردم سمت کیارش که...
در رو پشت سرمون بست
سر جام خشک شدم
از پشت بغلم کرد و گفت
-اونجا سوفیا بود نمیشد ... اینجا خونه نداریم فعلا
سینه هامو تو مشتت فشرد
خودشو پشتم فشار داد و گفت
-اذیت نمیشی اینجا تارا ؟ اکه اذیت میشی بی تعارف به
من بگو...
دهنم باز و بسته شد
اما نتونستم جواب بدم
اگر قبل لمس سینه ام پرسیده بود
میگفتم اذیت میشم بریم
اما الان که داشت سینه هامو دست می کشید دو دل بودم
کیارش تو گوشم گفت

-تارا...-

لاله گوشم رو مکید

نفس گرفتم و گفتم

-نمیدونم

هومی از رضایت گفت

دستشو از بالای لباسم برد داخل و سینه ام رو تو
مشتش فشار داد و گفت

-پس هر وقت اذیت شدی بهم بگو

#۷۹

هینی کفتم و سر تکون دادم

مغزم از کار افتاده بود

باز نوک سینه ام رو تو دستش فشرد

چشم هام رو به اجبار بستم و سرمو چرخوند تا لبمو
ببوسه

هم زمان خودشم به باسنم فشرد

دستشو از یقه ام بیرون آورد

مانتومو داد بالا

همینطور که مماس باسنم بود کمر شلوارمو باز کرد

شلوارمو تا بالا زانوم پایین داد

از جلو دستشو برد بین پام

واژن خیسمو دست کشید و دست دیگشو از رو شکمم

برد بالا سینه هامو دوباره مالوند

نفس نفس افتاده بودم

آماده اورگاسم بودم

اما

دستش رو برداشت از بین پام و کمر شلوار خودشو باز

کرد و گفت

-پای راستتو از شلوار بیرون بیار تارا

با این حرف خودشم خم شد و پای راستمو کامل از
شلوارم بیرون آورد

پامو بلند کرد

گذاشت لبه وان

دستشو بین پام کشید

منو کمی خم کرد و گفت

-اذیت شدی بگو تارا

هوم گفتم که سر آلتشو گذاشت رو واژنم

خواستم بگم نیفتم یه په وقت

اما دستش دورم قفل شدو خودشو فشار داد

اه و ایم تو فضا اکو شد

انتظار نداشتم باز درد بگیره

اما درد داشت

درد بدی هم داشت

انگار یه زخم دوباره پاره شده بود. اما همین حرکت منو برد
به اورگاسم و درد یادم رفت
کیارش خودشو عقب کشید
من بی اراده خم شدم تا نیفتم
دستمو زدم به دیوار جلو
یه پام رو لبه وان بود
کیارش کنرمو گرفت و حرکاتشو شروع کرد
کوبیدن سدن بدنمون صداش تو حمام میپیچید و درد من
کمتر و کمتر میشد
دوباره اورگاسم رو حس کردم که
کیارش هم به اوج رسید

Romanamone

اما

دوباره

خودشو داخل من خالی کرده بود...

نالیدم کیارش

اما نتونستم بیشتر بگم
کیارش با نفس نفس خودشو بیرون کشید و گفت
-لعنتی...

زد به باسنم و گفت
-برات قرص میگیرم مهم نیست...
با این حرف چند برگ دستما کاغذی از جیبش بیرون آورد
بین پامو تمیز کزچرد و دستمال داد بهم و گفت
-بزار رو شورت آبی میاد بیرون...
هوم گفتم

به سختی صاف ایستادم
اما نا نداشتم لباس بپوشم

کیارش لباسشو مرتب کرد
کمک کرد سلوارمو بپوشم

خوابم می اومد
سرم سنگین بود

شونه اش رو گرفتم تا کمر شلوارمو ببندم که کیارش
گفت

-مامانت الان خونه است؟

#۸۰

هنچز مغزم به فعالیت عادیش بر نگشته بود
فقط ایستادم

به کیارش نگاه کردم که گفت

-تارا...مامانت اینجوری ببیندت صد در صد نیفهمه چه
خبر بوده ! خونه اگه نیست بیرمت خونه اگر هست بیرون

باشیم تا حالت جا بیاد

سر تکون دادم و گفتم

-باید زنگ بزنم

باشه ای گفت

رو لبمو بوسید و رفت بیرون

به رفتنش نگاه کردم
چه کاری کردی تارا
با کیارش سکس داشتی
اونم کامل
آبشم ریخته توت!
با این فکر که تنم گر گرفت
پشت سر کیارش رفتم و گفتم
-قرص ضد بارداری میگیری برام؟
کیارش برگشت سمتم و گفت
-اونو که میگیرم اما الان قرص اوژانسی باید بگیرم که
حامله نشدی. پریودت کیه؟
-امروز چندمه؟
-۲۳ فکر کنم
-اوه... من ۲۸ ام پریود میشم.
کیارش سر تکون دادو گفت

Romanamorie

-زنگ بزن به مامانت ... سر راه قرص میگیرم
چشم گفتم و گوشیمو بیرون اوردم
تا من زنگ بزنم کیارش رفت پایین
مامان گفت خونه ترمه است . شام منم برم اونجا .
گفتم حسش نیست خسته ام میرم خونه.
اونم گفت برام غذا میاره
رفتم پایین
کیارش دقیقا پایین راه پله بود و پرسید
-چی شد؟
-خونه ترمه است
-کی میاد؟
-گفت شام برم خونه ترمه ! اما گفتم نمیام . گفت شام
میاره برام
چشم کیارش برق زد
من عادت به رابطه و این چیز ها نداشتم

تو مغزم اصلا نبود که الان من و کیارش و خونه خالی ...
چی میشه...

اما کیارش تو هوا گرفت
خندید و گفت

-بیخود اینجا خودمون رو اذیت کردیم .خونتون خالی
بود

دهنم باز و بسته شد
صدایی اما از من در نیومد
کیارش اشاره کرد بریم
با هم همقدم شدیم و گفتم

-اگه قرص ضد بارداری بهم نسازه چی؟

-چرا نسازه؟
Romanamone

-چون به خواهرام نساخت ...

کیارش مکشی کرد و گفت

-من با کاندوم مشکلی ندارم ... اما ...

نگاهش کردم
خندید و گفت
-کاندما با من مشکل دارن! زیاد پاره میشن
چشم هام گرد شد
چشمکی زد و در رو برام باز کرد
سوار ماشین شدیم و کیارش گفت
-تارا ... نظرت در مورد بچه چیه؟

۸۱#

بدون ذره ای فکر سریع گفتم
-من الان بچه نمیخوام
کیارش لبخند محوی زد و گفت
-منم ...
راه تفتادو گفت



-دروغ چرا ... تولد سوفیا زندگی منو زیر و رو کرد ...فعلا
تا به مدت فقط ثبات میخوام

نگران گفتم

-فکر میکنی اگر در آینده بچه دار شیم بازم زندگیت زیر
و رو میشه؟

شونه تکنون داد و گفت

-نه ... صد درصد نه

-از کجا مطمینی؟

نیم نگاهی به من انداخت و گفت

-چون الان خود واقعیم هستم نه تظاهر!

سکوت شد بینمون

خودش سکوت رو شکست و گفت

-ما اتومات تو زندگی تظاهر میکنیم. تظاهر به چیزهایی

که فکر میکنیم بهترن

پامو دست کشید

رون پامو تو دستش نگه داشت و گفت

-در حالی که گاهی خود واقعیمون بهتره
نگاهم کرد و گفت

-من با دلارا تظاهر میگردم دریند رابطه نیستم و سکس
برام خیلی مهم نیست
پامو فشار داد و گفت

-اما جلو تو خودمم تارا... شاید قضاوتم کنی بگی بنده
شهوته! اما هرجی هست حقیقه.

تو دلم هم داغ شد
ام پر از استرس که کیارش گفت

-شاید خیلی از خانم ها مردی مثل من بیسندن شایدم
برعکس! اما مسلما من وقتی خود واقعیم باشم ... ثباتم
بیشتره

Romanamone

با تردید پرسیدم

-منظورتو نمیفهمم کیارش... یعنی ... تو با دلارا ادعا
میکردی سکس نمیخواهی؟

بلند زد زیر خنده و گفت

-نه ! منظورم اینه... من یه پسر بچه ندیده و نکرده
نیستم اما دست نامزدمو گرفتم بردم تو حمام نیمه کاره
ساختمون و سکس داشتم ! چرا؟ چون میخواستم !
نگاهم کرد و گفت

-حتی الانم دوست دارم تو همین ماشین لخت کنم و
بکنمت و صد درصد یه روز این کارو میکنم!
چشم هام گرد شد و گفت

-اما کیارش قبل این کار هارو عیب میدونست ! کیارش
قبل ابن رفتار هارو نقد میکرد !
نگاهم کرد و گفت

-کیارش قبل فقط سکس رو تو اتاق خواب ، کانلا با
سرایط آماده و بی مزاحم میخواست ! نه وقتی بچه رو
تخته ! کف زمین رو پتو!

دهنم باز موند. تازه فهمیدم چی میگه
کیارش جلو خونمون پارک کرد و گفت

-من تازه فهمیدم باید لذت بیری ! نه اینکه منتظر بمونی
بهت لذت بدن!

ماشینو خاموش کرد و گفت
-بریم تو ... بحث شیرینی رو باز کردی!

۸۲#

واقعا بحث جالب و عجیبی بود
اما من میدونستم بریم تو فقط به بحث ختم نمیشه
روم هم نمیشد بگم نیا
ته دلم دوست داشتم بیاد کیارش

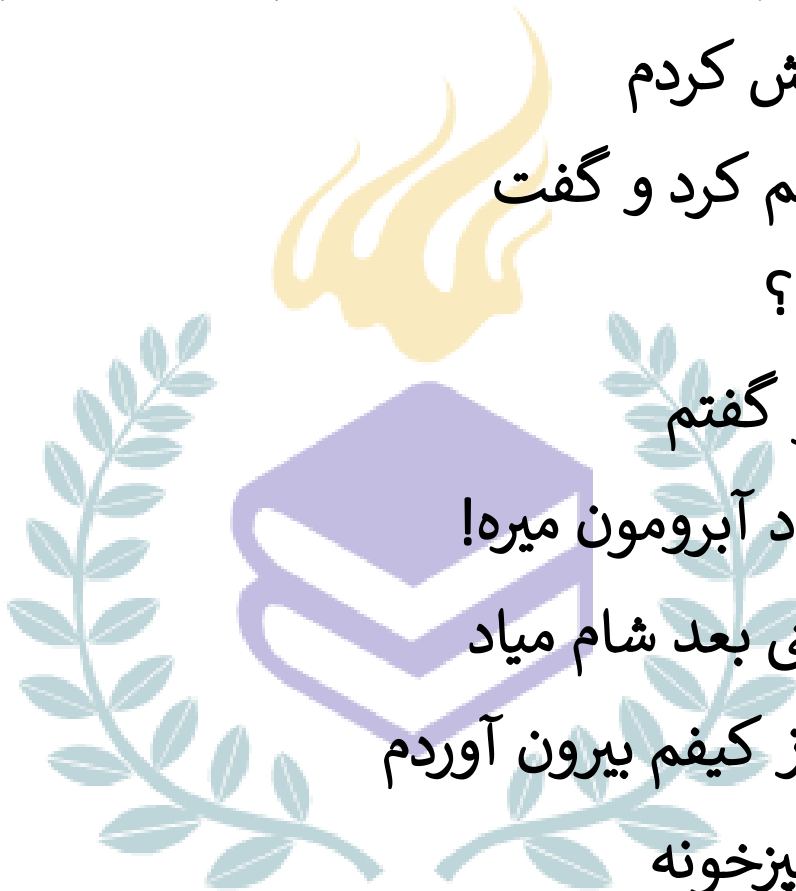
Romanamore با هم پیاده شدیم

وارد خونمون شدیمو کیارش گفت

-یک چهارم قرصتو بخور

با این حرفش یاد قرص ضد بارداری افتادمو گفتم

-وای قرص نگرفتی
کیارش حالش گرفته شد و گفت
-میرم میگیرم... برو لباس بردار بریم دوش بگیریم
هنگ نگاهش کردم
سوالی نگاهم کرد و گفت
-چیه خب؟
اخم کردم و گفتم
-مامان میاد آبرومون میره!
-مگه نگفتی بعد شام میاد
قرصم رو از کیفم بیرون آوردم
رفتم تو آشپزخونه
قرص رو خوردم
کیارش هم باهام اومد
پشتم ایستاد
بدنمو به سینک فشار داد و گفت



-تازه به فرض هم بیاد ... خلاف نیست که ...

دستشو برد زیر تیشتم

سینه ام رو تو دستش گرفتی فشار داد

این کارو میکرد کلا مغزم استپ میشد

شروع کرد به خوردن گردنم

سینه دیگه ام رو هم گرفت و فشار داد

خودشو پشتم غشرد

نالیدم و اه کشیدم که خواست دستشو وارد شلوارم کنه

اما صدای در هر دو تامون رو پروند

کیارش سریع برگشت عقب پشت میز آشپزخونه نشست

منم سریع صورتمو اب زدم خماریم بچره و کتری رو

گرفتم زیر دوش

مامان با تعجب اومد تو آشپزخونه

با دیدن من و کیارش تعجب کرد و گفت

-یه ... تازه اومدین ؟ خوش گذشت؟

سلام کردیم و کیارش گفت
-بله ... جاتون خالی بود انشالله هفته دیگه با هم بریم
مامان لبخند زد

انشالله گفت و رفت لباس عوض کنه
برگشتم سمت کیارش و گفتم
-دیدى اومد

سری تکون داد و گفت

-اما من حقمو میگیرم تارا

سوالی نگاهش کردم

مغزچرورانه خندید و چیزی نگفت

آه کشیدم از دستش !

کتری رو گذاشتم رو چایی ساز که کیارش بلند شد و
گفت

-من برم

-وایسا چای بخور

مامان هم رسید و گفت

-کجا پسرم شام بمون

کیارش گفت

-من فقط اومدم داخل که خیالم از تارا راحت باشه

حالام شما اومدین خیالم راحت برم پیش سوفیا

هر دو سر تگون دادیم و کیارش رفت

با رفتن کیارش مامان پرسید چه خبر بود گفتم دوش بگیرم
میام میگم .

سریع رفتم دوش گرفتم از واژنم همچنان لزجی منی
کیارش می اومد.

باید چندشم میشد

اما تو اون لحظه همینم فقط تحریکم میکرد
تو اینه قدیمی و بخار گرفته حمام به خودم دقیق نگاه
کردم

میخواستم ببینم کیارش در من چی میبینه

دوست داشتم دلارا رو کامل میدیدم . صورتشو دیده بودم

اما اندامشو میخواستم ببینم .
حس میکردم من برای کیارش نقطه کاملاً مقابل دلارام
از حمام اومدم بیرون رفتم سر گوشیم و برای کیارش
نوشتم

-میتونم ازت یه خواهشی کنم

#۸۳

کیارش سریع جواب داد
-سلام ... قرص هات رو گرفتم. فردا میام دنبالت برات
میارم .

نوشتم مرسی که گفت
-چی میخواستی تارا؟

جمله اش با صدای خودش تو سرم زمزمه شد
چی میخواستی تارا

انگار پشت سرم بود و اینو میگفت
نفس عمیق گرفتم و نوشتم
-میشه به عکس از دلارا برام بفرستی !
زنگ زد

انقدر سریع زنگ زد جا خوردم
گوشی جواب دادم و تا الو گفتم کیارش گفت
-چرا؟

سختم بود حرف بزنم
نوشتن برام راحت تر بود
براش نوشتم
-کنجکاوی...

سریع گفت **Romanamone**

-لازم نیست ...تارا دوست ندارم تو گذشته ام کنکاش
کنی !دوست دارم خودمم درش رو ببندم پرتش کنم کنار
با تردید گفتم

-اما تو همش از گذشته ات حرف میزنی ...منو با دلارا
مقایسه میکنی ... من دوست داشتم این شخص رو ببینم
!

کیارش جواب داد

-من اشتباه کردم ... دیگه اینکارو نمیکنم !
قطع کرد

به گوشی نگاه کردم
با صدای مامان برگشتم سمت در که گفت
-چی شده؟

-هیچی!

اخم کرد اومد رو تخت رو به رو من نشست و گفت
-من که شنیدم چی گفتین . حالا خودت بگو چی شده
آهی کشیدم و گفتم

-هیچی من فقط دوست داشتم زن اول کیارش رو ببینم .
همین

مامان ابروهاشو داد بالا و گفت

-مگه ندیدی؟ تو عکس های عمو اینا که بود
با تکون سر گفتم نه
مامان گفت

-اها تو نیومده بودی اون شب عکس عروسی کیارش رو
نشون دادن . همون ۵ سال پیش
با تکون سر گفتم اره و مامان گفت
-یه دختر قد بلند و خوشگل بود
موهاش مصری بود . مشکی . لاغر اندام بود
با این حرف مامان یه نگاه به من انداخت و گفت
-دقیقا متضاد تو
ابروهام بالل پرید

مامان بلند شد و گفت

-بیا شام بخور بگو چه خبر بود اونجا
بلند شدم

با وجود ذهن درگیرم برای وامان یکم تعریف کردم چکار
کردیم

پزسید کجا خوابیدین گفتم رو تخت جدا
حتی پرسید کیارش نیومد سمتت گفتم نه
خیلی تابلو بود

قسافه مامان مشخص بود باور نکرده

اما خب من قصد نداشتم چیزی لو بدم
بعد شام و حرف رفتم رو تخت دراز کشیدم
تو گوگل اسم و فامیل دلارا رو به انگلیسی سرچ کردم
چندتا پیج و صفحه اومد
پیج فیسبوک و اینا بودن

عکس صورت دلارا رو رو گوشی کیارش دیده بودم
برای همین اکانت فیسبوکش رو پیدا کردم و زدم رو
عکسش

۸۴#

خودم درک نمیکردم چرا دارم اینجوری پیگیری میکنم

اما درونم این حس بپد اونو ببینم

من همیشه دختره کوتاه خطاب میشدم

یا اون که یکم تپله !

گاهی بخاطر موهای بلند و روشنم تمجید داشتم

اما نود درصد به کوتاهی قد و پر بودن سینه و باسنم

اشاره میکردن

اما صد در صد همه لکنتم رو نقص بزرگ من میدیدن

چیزی که دلمو بد میشکوند

چون هر کاری میکردم دست من نبود

حتی الان که قرص میخوردم و آروم بودم

باز هم لکنتم بود

فقط کمرنگ شده بود و قفل نمیکردم

اما همچنان باز هم بود...
من همیشه خودمو با ایراد میدیدم
خودمو کم میدیدم
دوست داشتم مخفی بشم
معاشرت برام سخت بود
حالا اما افتاده بودم وسط ماجرا و رقیب من
کاملا متضاد من بود
هرچند دلارا اصلا رقیب من نبود
اما همون کلمه کیارش که گفت دنبال برگشت کیارش
انگار اونپ رقیب من کرده بود
مخصوصا الان که کیارش بکارتم رو از من گرفته بود.
اکانت دلارا باز شد
پروفایلش عکس ثورت دلارا بود فقط با موهای کوتاه
پیکسی طور
یه عکس بشاش، شاد و ... واقعا با نمک و خوشگل

آهی کشیدم و رفتم رو گالیش
عکس هایی که عمومی بود رو نگاه کردم و با دیدن
عکسش با کیارش و دلارا جا خوردم
بر عکس من که قدم تا زیر سینه کیارش بود
دلارا کمی از شونه کیارش بلند تر بود
خوش استایل
خوش لباس
با یه لبخند زیبا
با پاهای خوش تراش که انگار خود عروسک باربی بود
به تصور کیارش و سوفیا و دلارا نگاه کردم
یه خانواده ایده آل
چقدر این عکس کامل بود
همه چی عالی
متناسب و بی نقص

دوتا استاد دانشگاه خوش تیپ و خوش هیکا با بچه
کوچیکشون که زیبا و سالم بود
به تاریخ عکس نگاه کردم
مال ۲ سال پیش بود
یعنی زمانی که کیارش ادعا میکنه هیچ میل جنسی نداشت
اما لبخند صورتش چی؟
این لبخند همش ساختگی بود
اگه این عکس و لبخند و رابطه ای که ازش آدم حس
میکنه همش ساختگی باشه
پس...

چطور میشه اعتماد کرد به آدم ها

به لبخند ها
Romanamone
گوشی رو گذاشتم کنار

چطور اصلا باور کنم کیارش راست میگه ؟
واقعا با دلارا مشکل داشت و واقعا با من حالش خوبه!

اگر همش ساختگی باشه چی؟
اگر حرفاش دروغ باشه چی؟
سرم داشت منفجر میشد
پتو کشیدم رو سرم
تصویر کیارش اومد تو ذهنم
وقتی بین پام بود سرش و نگاهمون چشم تو چشم شد
من از اون چشم ها فقط تب و تاب خواستنو میدیدم
یعنی ممکنه دروغ بوده باشه؟
یعنی ممکنه فقط شهوت باشه؟
تو این افکار بودم که کیارش پیام داد
-بیداری تارا؟

Romanamone

۸۵#

جواب دادم

-بله...

برام یه عکس فرستاد

جا خوردم

چون دقیقا همون عکسی بود که تو فیسبوک دیدم

کیارش نوشت

-این دقیقا آخرین عکس خانوادگی منه تارا . نمیتونم دروغ
بگم . اما از اینکه همه چی به باد رفت ناراحتم

از حرفش قلبم مچاله شد

کیارش نوشت

-بلاخره هیچکس یه زندگی رو برای نابود شدنش شروع
نمیکنه . همه دوست دارن زندگیشون رو بسازن . من هم

خیلی تلاش کردم زندگیمو نجات بدم

نمیدونم چرا اشکم ریخت

کیارش نوشت

-اما گاهی هرچقدر تلاش کنی بی فایده . خیانت هیچ
توجیهی نداره تارا . هیچ توجیهی . اگر کسی برای خیانت

توجیهی رو قبول کرد داره به خودش دروغ میگه . کسی که
یه بار بهت خیانت کنه بازم میکنه ... تمام ...

نمیدونستم چی بنویسم

نشستم رو تخت و کیارش گفت

-خیانت خط قرمز منه تارا ... حتی اگر جنسی نباسه و
حسی باشه

براش سریع نوشتم

-منم.

کیارش نوشت

عکس رو خودم فرستادم برات تا ذهنت آروم بشه . دلارا
یه زن کامل بود و اینجوری نیست ما طلاق گرفتیم بخوام
بگم اون بد بود یا ایراد داشت . نه اون هیچ ایرادی
نداشت . فقط ما مناسب هم نبودیم

اینو فرستاد

دیگه چیزی نگفت

براش نوشتم

-میتروسم ما هم مناسب نباشیم

کیارش نوشت

-منم گاهی بهش فکر میکنم . اما هرچقدر بیشتر باهات
زمان میگذرونم بیشتر مطمئن میشم مناسبیم .

-چرا؟

-چون تو اهل استقلال نیستی و من هم دوست دارم تکیه
گاه باشم !

به پیامش نگاه کردم

تو ذهنم مرور شد

آره

من اهل استقلال نیستم

اما

Romanamone

اما دوست ندارم وابسته باشم

برای کیارش نوشتم

-من دوست ندارم وابسته باشم

کیارش نوشت

-یه سری چیز ها ذاتی تارا ... ما ذاتمون رو نمیتونیم تغییر بدیم.

-منظورت اینه من هیچوقت نمیتونم مستقل باشم

کیارش نوشت

-نه ... در این مورد با مریم صحبت کنی بهتره ... من نمیتونم منظورمو خوب بیان کنم

براش نوشتم باشه

کیارش نوشت

-مامانت خوابه؟

-چطور؟

-بیایم بریم یه دور بزنیم؟

RomanaHome

دلم میخواست بگم نه و تو تنهایی بیشتر فکر کنم
اما یاد حرف مریم افتادم در مورد وقت گذراندن و
شناخت

برای همین نوشتم

-بزار چک کنم

بلند شدم و رفتم اتاق مامان

داشت قرآن میخوند

متوجه حضورم که شد گفتم

-کیارش میگه بیاد دنبالم بریم دور بزنیم

مامان با تکون سر گفت نه و ادامه داد

-زیاد در دسترس نباش تارا ... بگو مامانم اجازه نداد

چشمی گفتم و برگشتم اتاق

به کیارش گفتم مامان اجازه نداد

اونم گفت باشه فردا میبینمت

شب بخیر گفتیم و خوابیدم

اما تا صبح خواب دلا را رو میدیدم که میاد منو از کنار
کیارش هول میده کنار

من دارم پرت میشم زمین
از خواب میپریم

خیلی بد خوابیدم و با خستگی رفتم دانشگاه
کلاسمون جبرانی خورد و به کیارش خبر دادم نیاد
ساعت ۵ کلاس هام تموم شد

کیارش جلو در منتظرم بود
تا سوار شدم گفت

-تارا این قرصو باید بعد رابطه بخوری . میدونی چند
ساعت گذشته

استرس گرفتم

من نمیدونستم

سریع دوتا قرص روخوردم و گفتم

-الان چی میشه؟

کیارش راه افتاد و گفت

-اگه جواب نداد یه فکری براش میکنیم

با دلهره سر تگون داد و گفتم

-باقی قرص هارو چطور بخورم ؟

کیارش گفت

-از بعد پریودت شبی یه دونه . ۲۳ تا خوردی استپ

میدی پریود میشی بعد دوباره میخوری

گفتم باشه و حس کردم معده ام داغ شد

دوباره اب خوردم

حالم بهتر شد

کیارش نهار نخورده بود

برای همین رفتیم یه کافه

نشستیم و من دمنوش و کیارش برای خودش استیک

سفارش داد

دم نوش اومد

یکم خوردم
باز معده ام داغ شد
غذا کیارش رسید
به من تعارف کرد کنارش بخورم
یه خلال سیب زمینی برداشتم
اما همونم معده ام رو آشوب کرد
کیارش داشت از کار ها میگفت
منم داشتم در مورد کابینت نظر میدادم که حس کردم
دارم بالا میارم
جلو دهنمو گرفتم
رفتم سرویس
و کامل بالا اوردم
انقدر وحشتناک بود که انگار کعه ام پشت و رو شد
کیارش اومد پشت سرم و گفت
-خوبی تارا؟

Romanamono

سریع دست و صورتمو شستم

رفتم بیرون

عرق سرد رو تنم نشسته بود

لب زدم

-دارم...

اما نتونستم جمله ام رو تموم کنم

باز از حال رفتم



۸۷#

بهوش اومدم بیمارستان بودیم

سرم بهم وصل بود

کیارش بالا سرم مشغول گوشیش بود

چشممو دوباره بستم

یکم خوابیدم

تینبار باز کردم بهتر بودم

کیارش هم نشسته بود

لب زدم

-اب میدی

گloom خشک خشک بود

یه لیوان یکبار مصرف آب کنارم حاضر بود

کیارش سریع بلند شد بهم آب داد

کمک کرد نشستم

موهامو از رو صورتم کنار دادو گفت

-خیلی ضعیفی تارا ... دکتر تو سرم برات نروبیون تزریق کرد

سر تکون دادم و گفتم

-الان بهترم ... مال اون قرصه بود

کیارش سر تکون داد و گفت

-به دکتر زنان اینجا گفتم .گفت احتمالا به خون ریزی
بیفتی ...نمیخواه دوتا دوم رو بخوری اگه به خونریزی
افتادی

سر تکون دادم و گفتم

-بریم خونه

کیارش کمک کرد

رفتیم تو ماشین

برگشت باقی کار هارو کرد

زود اومد وگفت

-اون قرص های ضد بارداریم نخور فعلا تا رو به راه شی

سر تکون دادم فقط

شب شده بود

حالم گرفته بود

بدم میومد انقدر ضعیف بودم

کیارش منو رسوند و گفت هرحی شد خبرم کن

رفتم خونه و تا یکم گذشت خون ریزیم شروع شد
انقدر شدید بود که ۱۱ شب نشده باز از حال رفتم
مامان زنگ زد کیارش
باز بیمارستان و سرم
کیارش نمیخواست ماما بفهمه بخاطر قرصه
فقط گفتیم مال پریوده
بایه سرم و تقویتی دیگه منو فرستادن خونه
اما تا دو روز بعد فقط خواب بودم
دارو و مسکن میخوردم میرفتم توالت
باز میخوابیدم
دانشگاه هم نرفته بودم
سه سنبه صبح بیدار شدم حالم بهتر بود
تواین مدت کیارش در حضور ماما به من سر میزد
نه خیلی حرف میسد بزنیمنه چت کنیم

به کیارش پیام دادم من امروز میرم دانشگاه . فقط ۱۰ تا
۱۲ کلاس دارم

کیارش نوشت باشه میام میبرمت
اومد دنبالم

سوار شدم لبخند زد و گفت
-رنگ و روت بهتره شده

لبخند زدم و گفتم

-مرسی

-خونریزیت چطوره

با خجالت گفتم

-بهتره اما بازم از همیشه شدید تره

کیارش گفت
Romanamone

-بعد دانشگاه میام دنبالت بریم دکتر زنان

انگار برق سه فاز به من وصل کردن

از جا پریدم و گفتم

-نه خوبم لازم نیست
کیارش نگاهم نکرد و گفت
-میریم دکتر زنان...نمیخوام دوباره از حال بری یا تا شب
عقد همچنان در حال خونریزی باشی



۸۸#

رسیده بودیم دانشگاه
نمیدونستم چی بگم
کیارش دوبل ایستاد و گفت
-همیشه چیزی که ازش میترسی رو اول انجام بده.

نگاهش کردم

سوالی نگاهم کرد و گفتم

-وقتی میشه هیچوقت انجامش نداد ! چرا اول انجامش
بدم ؟

لبخند زد

از اون لبخند ها که به سوفیا میزنه و مثل پدر هاست
بازومو نوازش کرد و گفت

-نمیشه تارا ... خودتو گول نزن
تو سکوت به کیارش نگاه کردم فقط

اما حق با اون بود

اهی کشیدم و گفتم

مرسی منو رسوندی

لبخند زد و پیاده شدم

تو کل دانشگاه و کلاس استرس این دکتر زنان رو داشتم
این چند روز که خون ریزی داشتم مامان هم دو بار گفت
برودکتر زنان

Romanamone

اما چون فکر میکرد من هنوز دخترم

زیاد اصرار شدید نمیکرد

بلاخره کلاس تموم شد

کیارش اومد

دل تو دلم نبود و گفتم

-بریم خونه دفترچه ام رو بگیرم؟

کیارش به داشبرد اشاره کرد و گفت

-رفتم خونتون گرفتم ... مامانت داشت میرفت خیاط
خونه . به موقع رسیدم !

دلم میخواست سرمو بزنم به دری دیواری جایی

کیارش گفت

-یه کلینیک نوبت گرفتم که دکتر زنان هم دارن !

اسنرسم انقدر زیاد شد باز داشتم دچار حمله عصبی و
استرس میشدم

کیارش سریع گفت

-قرصتو خوردی؟

-نه یادم رفت

-همراحت داری؟

سر تکون دادم از کیفم قرص رو بیرون اوردم
کیارش ایستاد آب معدنی خرید برام
از بس مضطرب بودم با نصف قرص رو خوردم
کیارش با تعجب نگاهم کرد و گفت
-چرا نصف ؟

-میتراستم تو مطب از حال برم
کیارش سر تکون داد
راه افتاد

رسیدیم کلینیک رفتیم بالا . دفترچه بیمه منو دادیم .
سر ظهر بود
نسبتا خلوت بود

با کیارش منتظر نشستیم

اصلا توان حرف زدن نداشتم
نمیدونستم زفتم تو چی بگم
نوبت ما که شد بلند شدم

کیارش هم بلند شد
دستشو گذاشت پشتم تا بریم داخل
میخواستم بهش بگم خودم میرم
اما دیدم زیونم اصلا نمیچرخه حرف بزنم
کیارش در رو برام باز کرد
رفتیم تو
سلام کردیم و کیارش خیلی ریلکس شرح حال داد
از زمان رابطه اول
بعد قرصی که خوردم
زمانی که قرص خوردم
تاریخ پیرودم
و میزان خونریزیم
دلم میخواست منم میتونستم مثل اون انقدر راحت
فکرمو منسجم کنم و حرف بزنم
شر حال کیارش تموم شد



دکتر به من نگاه کرد و گفت

- شما نمیخوای توضیحی اضافه کنی؟

با تکنون سر گفتم نه و لب زدم

- هههمییین بوووود

دکتر ابروهایش بالا پرید و گفت

- ترسیدی؟

منتظر بودم کیارش جواب بده

اما اون نگاهم کرد

سر تکنون دادم اره و لب زد

- من ... للللکنت دارم !

دکتر سری تکنون داد و گفت

- نترس چیز خاصی نیست. برو پشت پرده شلوار و

شورتتو در بیار و رو تخت راز بکش

۸۹#

هر وقت ترانه یا ترمه تعریف میکردن که دکتر بهشون
گفت دراز بکش معاینه کنم

من تو دلم خالی میشد و میگفتم هرگز نمیرم دکتر زنان
اما حالا به من میگفت

اونم وقتی پریودم

با استرس گفتم

-خون ریزی دارم

سر تکون داد و گفت

-زیر یکبار مصرف انداز تمیز هست . نگران نباش

کیارش بلند شد و گفت

-کمکت کنم؟

من اصلا نمیخواستم کیارش منو تو این حال ببینه

مخصوصا که از شمال اومدیم تا الان اصلا شیو هم

نکرده بودم

همون موقع هم کم مو نداشتم الان که دیگه بد تر
خودم سریع گفتم

-میتونم و رفتم پشت پرده

دوست داشتم رو تخت دراز بکشم و بخوابم انقدر سرم
خمار شده بود

لخت شدم

دراز کشیدم

دکتر اومد

چشمم بسته بود

واژنمو چک کرد

یه وسیله یکبار کصرف پلاستیکی رو داخل واژنم گذاشت
وبعد باز کرد

Romanamone

انقدر درد داشت .بی اراده آیم بلند شد

دکتر گفت

-چیزی نیست الان تمام میشه

اما بیشتر از ۵ دقیقه مشغول معاینه من بود
بلاخره تمام شد

دکتر رفت کنار و گفت لباس بپوشم

حس بدی داشتم

یکم درد و کلافگی

بلند شدم لباس پوشیدم

یه پد جدید گذاشتم رو پد قدیمی و رفتم از پرده بیرون .

دکتر داشت یادداشت میکرد.

نوشتنش تمام شد نگاهم کرد و گفت

-واژن و رحمت ملتهبه . خون ریزیت شدید ، داروهایی
که مینویسم رو یه هفته استفاده کن . خوب شدی که

هیچی اما خون ریزیت بند نیومد باز بیا پیشم

بعد به کیارش نگاه کرد و گفت

-تو این یک هفته دخول تو رابطه نداشته باشی تا واژن به

شرایط استیبل برسه

کیارش سر تکون داد

من که خیس عرق از خجالت بودم.

نسخه رو گرفتیم

رفتیم بیرون

حرفی نزدیم

من نشستم تو ماشین

کیارش رفت داروهامو گرفت

فکر کردم میریم بیرون

اما رفت سمت خونه ما و گفت

-مامانت همون عصر میاد دیگه؟

سر تکون دادم و گفتم

-میای بالا؟

-نیام؟ **Romanamone**

-نه بیا . داشتم فکر میکردم اتاقم نا مرتبه

کیارش خندید و گفت

-نگران مباش تو رو می‌رسونم بعد میرم نها میگیرم میام .
خواستی دوش هم بگیر

زیر لب گفتم مرسی و کیارش منو پیاده کرد
دوباره رفت

زود رفتم تو

اتاقم رو مرتب کردم .

رفتم دوش گرفتم

تازه اومده بودم بیرون

هنوز حوله تنم بود که کیارش زنگ زد

در رو براش باز کردم و زود رفتم شورت و پد رو پوشیدم
که در واحدو زد

دو دل بودم با حوله برم یا منتظر بزارمش تا لباس بپوشم

دوباره در زد و من زود رفتم سمت در

کیارش که لختمو دیده

الانم که همیشه رابطه داشته باشیم

پس دیدنم تو این حال بی خطر
کمر حوله ام رو سفت کردم و در رو باز کردم
کیارش نگاهش رو سر تا پام چرخید و گفت
چه استقبال خوبی

خندیدم

کنار ایستادم

اومد تو

در رو بستم تا برم سمت آشپزخانه که کیارش بازوم رو
گرفت

قبل اینکه بفهمم چی شد

بین در و بدن کیارش قفل شدم و لبمو بوسید

از این اتفاق یهویی جا خوردم و دست کیارش رفت داخل
حوله ام



#۹۰

اصلا نفهمیدم چی داره میشه
کیارش پاکت غذای تو دستشو گذاشت زمین
حوله رو از شونه من داد پایین و همونجا پشت در
مشغول بدنم شد
لب هامو که زها کرد تازه تونستم یه نفس عمیق بکشم
اما رفت سراغ گردنم و همون هوا از ریه هام سریع خارج
شد
از گردنم که رفت رو سینه ام دستش رفت بین پام
یهو به خودش اومد
آروم سرشو عقب برد و گفت
-حواسم نبود خون ریزی داری
هنوز نفس نفس میزد
کیارش نفسشو داغ رو تنم خالی کرد
حوله ام رو برداشت

بلند شد
نگاهم کرد
لبخند محوی زد
رو لبمو نرم بوسید
تو گوشم گفت
-تو مرگ منی دختر
بغلم کرد و موهامو نفس عمیق کشید
حس عجیبی بود
اینکه حس کنی یه نفر با گوشت و پوست و استخوانش
تورو بخواد
کیارش حوله رو انداخت دورم و ازم فاصله گرفت
با خجالت نگاهش کردم
لبخند محوی زد و گفت
-زود بپوش تا غذا سرد نشد
سر تکون دادم

دویدم سمت اتاق
در رو بستم و نفس عمیق کشیدم
دلم میخواست خون ریزی نداشتم و ادامه میدادیم
باورم نمیشد من اینو میخوام
من اینجوری شدم
سریع لباس پوشیدم
موهامو خیس بافتم
انداختم رو شونه ام و رفتم بیرون
کیارش غذا رو رو میز جلو مبل چیده بود
رفتم کنارش نشستم
اما بلندم کرد و نشوند بین پای خودش
جایی که قشنگ حس میشد چه حالی داره
دستشو از رو لباسم رو سینه ام گرفت
سینه ام رو فشرد و گفت
نهار بخوریم یه فکری دارم

گرسنه بودم

دارو هامم رو میز بود

دارو هامم همراه نهار خوردم

کیارش قشنگ سه برابر من غذا میخورد

تمام مدت با سینه ام مشغول بود

نهار که تموم شد لم داد رو کاناپه

منم چرخوند سمت خودش

رو پاش نشستم

موهامو دست کشید و پایین بافت موهامو باز کرد

همینطور که داشت آروم آروم موهامو از پایین باز میکرد
گفت

تارا... پاسپورت داری؟

نه...

بعد عقد بریم برات اقدام کنیم ... میدونی چند روزه
میاد؟

-نه ... باید بری آلمان؟
کیارش نگاهم کرد و گفت
-باید بریم! تو و سوفیا هم بیاید
سر تکون دادم و سرمو گذاشتم رو سینه کیارش
موهامو نوازش کرد و گفت
-میترسی؟
سر تکون دادم
کیارش گفت
-از چی؟
-از همه اش
خندید و گفت
-دونه دونه بگو تا برات حلش کنم
نفس عمیق کشیدم و گفتم
-خیلی چیزا حل شدنی نیست
موهامو بوسید و گفت



-مشکوکی ... چی تو سرته تارا؟

۹۱#

درسته نسبت به قبل آروم تر بودم
حالا یا اثر قرص بود
یا اثر آشنایی بیشتر با کیارش
اما باز هم سختم بود از احساسم حرف بزنم
اما تنها کسی که سمج میشد به احساس من کیارش بود
برای همین سعی کردم طبق حرف مشاورمون خودمو ابراز
کنم

برای همین مفس گرفتم و گفتم
-ترس خیلی زیاده کیارش ... از اینکه من زبان آلمانی بلد
نیستم ... من بچه داری بلد نیستم ... من حتی خود تو رو
هم خوب بلد نیستم

حس کردم کیارش لبخند زد و گفتم

-اما بیشتر از این میترسم پیام اونجا و دلارا رو ببینم !
با این حرفم نوازش دست کیارش رو موهام ثابت موند
اینبار اون بود که نفس عمیق کشید
شونه های منو گرفت
منو از خودش جدا کرد
تو چشم هام خیره شد و گفت
-تارا ... من و دلارا جدا شدیم ! من دیگه نباید اصلا بهش
فکر کنم ! تو که هرگز نباید بهش فکر کنی ! چرا طوری
رفتار میکنی انگار گناهکاری ؟ انگار ما مجرمیم ؟
با خجالت سرمو پایین انداختم و گفتم
-کیارش ... دلارا مادر سوفیاست ... من میدونم اون
مسلمه از من متنفره که تو خونه تو جای اون رو بگیرم !
کیارش سرمو بلند کرد تا نگاهش کنم و گفت
-تارا ! دیوونه شدی ؟ دلارا خودش با علم به این قضیه
که سوفیا تنها میشه اقدام به طلاق کرد ... خودش همه

چیزو میدونست طلاق گرفت! پس باید ازت ممنون باشه
که مواظب دخترش هستی!

چیزی نگفتم

کیارش گفت

-من خودم بخاطر سوفیا همیشه عذاب وجدان دارم . اما
تو از من بد تری !

مکت کرد

موهامو دورم باز کرد و گفت

-یه جوری رفتار میکنی انگار من به مرد متاهل بودم که به
زنم خیانت کردم!

سریع گفتم

-نننه من اصصصلا ممممنظورم...

دستشو گذاشت جلو لبمو گفت

-میدونم منظورت این نیست اما رفتارت اینجوریه...

دستش رو برداشت و گفت

من ازدواج کردم ؛ طلاق گرفتن ؛ مجدد دارم ازدواج
میکنم ! همین ! همه چی هم تخلایه هم قانونی ! دلارا
کسی بود که خیانت کرد !

سر تکون دادم

ته دلم اما

میگفتم

اگه حرفای کیارش دروغ باشه چی؟

روم نمیشد به کیارش بگم چطور مطمئن باشم تو راست
میگی !

برای همین فقط پرسیدم؟

-فردا میریم پیش مشاور؟

سر تکون داد و گفت

-آره صبح میام دنبالت

با این حرف منو کشید سمت خودش

لبمو بوسید و دوباره دستش رفت زیر تیشترتمرو عقب
بردم و گفتم

-هنوز خونریزی دارم ها!

خندید

دست منو گرفت

برد بین پاشو گفت

-میدونم ... اما راه های زیادی هست برای لذت بردن

ناخوداگاه چشمم گرد سد و کیارش گفت

-نترس ... خوش میگذره

با این حرف منو تو همون حال تو بغلش بلند کرد

برد سمت اتاق خواب و گفت

-محض اطمینان که اگه یهو مامانت اومد!

Romanamone

۹۲#

در اتاق خواب رو با پاش بست و تو همون حالت با هم

رفتیم رو تخت و اومد روم

از وزنم که خم شد تقریبا افتادیم رو تخت

ریز خندیدم

کیارش هم خندید

کتفمو گاز گرفت

خنده دار بود

نه فقط اینکه افتادیم

اما اینکه کیارش مثل پسر بچه های شیطون میشد و با
اون چهره جا افتاد و بلاخره استاد دانشگاه بودن و اخم و
تخم اینجبری شیطنت میکرد خنده دار بود

از طرفی تو دلمم ذوق میکردم که من رو انقدر خواسته
هرچند ترس ته دلم بود

کیارش پایین بلوزمو گرفت

خواست بالا بده

اما دستش یخ بود

قلقلکم اومد

دستشو گرفتمو گفتم

-کیارش یخه دست

لبمو بوسید

دستشو عقب کشید و گفت

-تو گرمش کن

با این حرف سریع برد تو اچلباسم زیر کاپ سوتینم

هین گفتم مشت زدم به بازوش و لب زدم

-یخ کردم

خندید

گردنمو مکید و از رو شلوارم باسنمو فشار داد

لب گزیدم و کیارش باز کتفمو گاز گرفت و بلوزمو

خواست کامل از تنم بیرون بیاره که صدای موبایلش بلند

شد

آهی کشید

از رو من بلند شد و گفت

-میتروسم در مورد سوفیا باشه

سر تکون دادم

رفت بیرون

منم نشستم رو تخت و موهامو مرتب کردم

تو اینه به خودم نگاه کردم

یعنی من همون تارای قبلم؟

پس چرا خجالتم جلو کیارش ریخته؟

مال قرصه؟

یاد قرص نخورم هم میتونم اینجوری آروم باشم؟

کیارش برگشت تو اتاق

در رو نبست

ناخوداگاه پرسیدم

-کی بود؟ قطع شد؟

چون صدای حرف زدن کیارش رو نشنیدم فکر کردم قطع

شد

کیارش اومد کنارم نشست و گفت
-دلارا...

دهنم باز و بسته شد اما چیزی نگفتم
کیارش ببه آینه نگاه کرد
من و خودش

لبخند محوی تو آینه به من زد و گفت
-میتونه حس و حالمو با یه تماس بیرونه حتی وقتی
باهاش حرف نمیزنم !
صورتشو دست کشید

دراز کشید رو عرض تخت من و گفت
-روزی که داشتیم ازدواج میکردیم من حس میکردم یه
برد بزرگ کردم
با دختری که مثل خودم اقامت داشت ، استاد دانشگاه
بود ، تحصیل کرده بود، از خانواده متمولی بود، زیبا بود !
نگاهم کردو گفت

-تارا من فکر میکردم بزرگترین برد زندگیمو کردم اما
همش یه باخت بود یه باخت دردناک که دردش ولم
نمیکنه

فقط به کیارش نگاه کردم

نمیدونستم چی بگم

موهامو اروم دست کشید و گفت

-من خیلی سختی کشیدم تا به این چیزایی که الان دارم
برسم . درسته پدرم همیشه حامی من بود اما حمایت پدر
برات اپلای نمیشه ، برات تخصص و پروژه و کرسی
استادی نمیشه !

سر تکون دادم و کیارش گفت

-اما اون سختی ها در برابر عذابی که تو ۳ سال گذشته
کشیدم هیچه .البته اگه بخوام رو راست باشم ، عذابی که
تو ۵ سال گذشته کشیدم

ناخوداگاه سوال کردم

-منظورت چیه کیارش؟ میخوای بگی تو از اول با دلارا
مشکل داشتی!؟

برام این حرف خیلی غیر منطقی و مغرضانه می اومد
کیارش سریع گفت

نه! ابدا! اگه مشکل داشتم که ازدواج نمیکردم. اما من
خودم نبودم و این هودش عذاب بود. برات قبلا گفتم
سر تکون دادم و گفتم

-آره ... پس شاید دلارا خیلی هم مقصر نبود کیارش! تو
با شخصیتی که مال خودت نبود باهاش وارد رابطه
شدی، اونم طبق همون شخصیت ازت انتظار همراهی تو
اتاق زایمان رو داشت...

۹۳#

Romanamone

با این حرف من کیارش سکوت کرد

به سقف خیره بود

فکر کردم الان ناراحت میشه

اما سر تکون داد و گفت

-آره ... حق با توئه ...
نگاهم کرد و گفت

-دلارا هم اول خیلی صبور بود و به خواسته من احترام
میگذاشت ، اما کم کم اون قسمت یک کلام و مستبدش
رو رو کرد ، همون قسمتی که اصرار کرد طلاق بگیریم و
حالا که میدونه در شرف ازدواج مجدد دارم تمام تلاشش
رو میکنه ندازه!

تنم یخ شد

کیارش اینو بهم نگفته بود

اما دستمو گرفت

منو کشید بغل خودش گفت

-وقتی با تظاهر به چیزی که نیستی وارد زندگی مشترک
بشی بی برو برگرد داغون میشی

سر تکون دادم

کیارش چرخید و هر دو در طول تخت دوباره دراز
کشیدیم

به مت من متمایل شد و گفت

-قدیما که تو سن پایین ازدواج میکردن ،طرف فرصت
نمیکرد بخواد تظاهر کنه اما بدیش هم این بود هیچی از
زندگی یاد نگرفته بود

خندیدم و گفتم

-حالا اون بدتر بود یا اینکه تو سن بالا تر با تجربه و
تظاهر ازدواج کن!

کیارش خندید

خم شد

لبمو بوسید و گفت

-هر دو

سرشو برد تو گردنم

نفس عمیق کشید و گفت

-من الان فقط میدونم تو خیلی خوبی که انقدر خوشبو
و نرمی

با این حرف باسنمو تو دستش فشار داد



ریز خندیدم و شاکی گفتم

-کیارش ...

زیونشو رو گردنم کشید و گفت

-دارم منفجر میشم یکم میتونی با دستت کمک کنی؟

با این حرف دست منو گرفت

برد بین پاش و گفت

-بین

دست کشیدم

با وجود شلوار جینش اما همچنان مشخص بود چه خبره

با تردید گفتم

-چطوری ؟ من نمیدونم!

داشت غروب میشد

پاییز بودو اتاق من نیمه تاریک

جز نور غروب که از پنجره می اومد نور دیگه ای نبود

کیارش کمر بندش رو باز کرد و گفت



-بیا یکم بهت یاد بدم من چیدوست دارم
چشمکی زد و ایستاد
کمر شلوارش رو خواست بده پایین که صدای در خونه
اومد
کیارش سریع از پنجره نگاه کرد و گفت
-مامانت!
از جا پریدم
کیارش سریع خودش رو مرتب کرد
منم خودمو مرتب کردم رفتم تو آشپزخونه
کیارش رو میز جلو مبل رو جمع کرد آورد تو آشپزخونه
که مامان رسید
کلید انداخت در رو باز کرد
یاعت تازه ۵ بود
انقدر زود هیچوقت نمی اومد
اما مشخص بود باز زودتر اومده ببینه ما خونه ایم یا نه

با دیدن منو کیارش سلام علیک کردیم و چیزی نگفت
رفت تو اتاقش و کیارش گفت

-من برم

اروم گفتم

-باز نشد بگی چی دوست داری

خم شد

گونه ام رو بوسید و گفت

-شاید فردا شد

خندیدم و کیارش رفت سمت در

سریع گفتم

-چای بخور بعد برو

میدونستم نمی‌مونه

جلو مامان سخت‌شود و این چند روزم می‌ومد سر میزد

سریع میرفت

مامان همچنان تو اتاقش بود مه کیارش بلند خداحافظی
کرد و رفت

با بسته شدن در وامان اومد بیرون و گفت

-وا چرا تا من میام میره؟

-میگه مزاحم نمیشم. ما خودمونم تازه اومدیم

مامان سری تکون داد و پرسید

-هنوز خونریزی داری؟

سر تکون دادم آره

زیر لب خوبه ای گفت و رفت

خنده ام گرفت

اما چیزی نگفتم

چای رو دم دادم که مامان برگشت تو آشپزخونه و گفت

-میدونی کی به من زنگ زد؟

لب زدم نه

مامان نشست و گفت

-زن سابق کیارش!

۹۴#

دهنم باز موند

مامان گفت

-میخواستم به کیارش بگم . اما زود رفت

نشست جلو من و گفت

-حالا میگم بهتر که رفت ... نگیم بهش اصلا

هنگ فقط به مامان نگاه کردم و مامان گفت

-شاید من بی سواد باشم اما انقدر دنیا دیده هستم که

بتونم هدف زنشو از این رفتارش بفهمم

شوکه گفتم

-زنگ زد چی گفت؟ اصلا تورو چطور پیدا کرد

مامان لبخند محوی زد و گفت

-بعد عروسی کیارش اون زمان پدرت زنده بود گفت زنگ
بزنینم تبریک بگیم با کوشی من زنگ زدیم اما به شماره
آلمان کیارش! حالا نمیدونم چطوری شماره منو از اون
زمان نگه داشته یا از طریق دیگه پیدا کرده

سر تکنون دادم و مامان گفت

-مهم الان حرفشه ، به من گفت کیارش مشکل داره برا
همین من ازش جدا شدم .

-چه مشکلی؟

مامان سریع گفت

-ازش پرسیدم گواب درست نداد . گفت مشکلیه که
زندگی رو باهاش غیر ممکن میکنه !

حدس زدم منظور دلارا همون تحریک نشدن کیارش بوده
که مستقیم به مامان نگفته

مامان مشکوک نگاهم کرد و گفت

-تو متوجه مشکلی تو رفتارش نشدی؟

با تکنون سر گفتم نه و مامان گفت

-من حس میکنم زنش میخواد برگرده اینا هم فیلمشه !
اهی کشیدم و گفتم

-اینکه میخواد برگرده رو کیارش به من گفت . گفت
زنش چند ماه بعد طلاق پشیمون شد

مامان چشم هاش گرد شد و گفتم

-اما کیارش نمیخواد دیگه برگرده . برای همین اومد ایران!
مامان با تعجب پرسید

-یعنی چی؟ زنه مگه نمیخواست ازدواج کنه؟
شونه تکون دادم و گفتم

-کیارش میگه زنش بهش خیانت کرد . بعد قرار شد جدا
شن ! جدا شدن بچه رو دلارا گرفت . بعد گفت میخوام
ازدواج کنم بچه رو داد کیارش که تحت فشار بمونه .
بعد به کیارش پیشنهاد داد برگردن بخاطر دلارا !

مامان سر در گم به من نگاه کرد

چشم هاشو دیز کرد و گفت

-چرا زودتر به من نگفتی؟ اونوقت به زنه میگفتم چه
مشکلیه که تو میخوای برگردی

خندیدم

چای رو یکم خوردم و گفتم

-اونم میگفت بخاطر بچه ام دیگه

مامان نفس عمیقی کشید

سر تکون داد و گفت

-راست میگی

تکیه دادم به ثندای

به چای نصفه تو لیوانم نگاه کردم که یهو مامان گفت

-گردنت چرا اینجوری شده تارا؟

از حرف مامان جا خوردم

دست گذاشتم همونجایی که سری پیش کبود بود

اما مامان خندید

سمت دیگه رو نشون داد و گفت

-بهش بگو مراعات کنه چیه این وضع !خوبه پریودی !
لب گزیدم و از خجالت داغ شدم
مامان خندید و گفت

-بیخود نبود انقدر عجله داشت زودتر عقد کنین !یه
سال بی زن مونده آتیشش تنده
خجالتم بیشتر شد

خواستم بلند شم
اما مامان دستم رو گرفت و گفت
-کارت دارم تارا

نشستم
نگاهم کرد و گفت

-این خجالت هارو بزار کنار .من مادرتم ! این چیزام تو
هر زندگی هست ، اما یه چیز مهم از همین اول آویزه
گوشت کن تارا جان

۹۵#

مامان مکث کرد

نگاهش کردم و گفت

-مرد باید سیر باشه ، سیر از محبت ، سیر از احترام ،
سیر از رفاقت ، سیر از صمیمیت ، سیر از رابطه جنسی ،
سیر از دستپخت زنش !

مکثی کرد و گفت

-سیر از همه چیز تو زندگیش !

سر تکون دادم و مامان گفت

-اما تین معنیش این میست که تو مادرش بشی و شب و
روز دورش بگردی ، این حرف من فقط معنیش اینه هر
کاری داری برا شوهرت میکنی؛ توش کم نذار!

سوالی به مامان نگاه کردم و گفت

-داری بهش محبت میکنی؟ براش چای میریزی؟ کم نذار
براش ، لیوان قسنگ، چای خوش رنگ ، کنارش یه
شکلات یا شیرینی درست ، تو یه سینی تمیز و زیبا !

سر تکون دادم مامان گفت

-اگر چای میبری اینجوری بیر ! یا اصلا چای نبر ! اگر
پیشش میخوابی ، با عشق و محبت بخواب و رابطه
داشته باش، یا اصلا کنارش نخواب ! میفهمی چی میگم
تارا؟

سر تکون دادم آره و مامان گفت

-تو قهر و آشتی هم همینه ، قهر کردی دیگه قهری ،
چای بیری براش غذا بیری براش نداره ! قهر قهره تمام .
اما آشتی هستی طوری خوب باش که تحمل یه دقیقه
قهرتو نداشته باشه ، به حرف مردت دل بده . گوش شنوا
مردت تو باید باشی حتی اگر نصف حرف هاش رو نفهمی
مامان مکث کرد

نگاهش تو صورت من چرخید و گفت

-از خوشگلی هیچی کم نداری تارا...

مکث کرد مجدد

خندیدم و گفتم

-فقط قدم کوتاهه و یکم تپلم ؟

مامان لبخند زد و گفت

-اینا سلیقه ایه که سلیقه کیارش معلومه همین بوده!

از حرفش باز یاد عکس دلارا افتادم و مامان گفت

-من نگرانتم ... درسته کیارش خیلی ازت بزرگ تره اما باز

خیالم از اون راحت ، الان نگران زنشم ! طلاق گرفته رفته

اما هنوز سرش تو زندگی کیارشه

سر تکون دادم و گفتم

-به نظرم به کیارش بگم دلارا به تو زنگ زد

مامان با تکون سر گفت نه

پرسیدم

-خب چرا نه؟

Romanamone

مامان خندید و گفت

-الان نگو ... اما یه جا مناسب بگو ...

چایش روخورد و گفت

زن باید همیشه به حرف و حقیقت مثل راز تو دستش
داشته باشه ، زنی که رمز و راز نداشته باشه زود از چشم
میفته

خندیدم و گفتم

-اینارو به ترانه و ترمه هم گفتی؟

مامان خندید و گفت

-آره ... اما زیاد نگران اونا نیستن، شوهراشون مثل کیارش
تو گرگ بارون دیده نیستن

از حرف مامان استرس گرفتم و گفتم

-چرا کیارش گرگ بارون دیده است؟

مامان ابروهاشو داد بالا و گفت

-جدا از زنش مسلما قبل زنش بازم با زن های مختلف
بوده یعنی جز تو طعم زنای دیگه رو کشیده ! این مرد
خیلی فرق داره با مردی که همه لذت هارو با زن خودش
تجربه کرده

نگران به مامان نگاه کردم

مامان اخم کرد و گفت

-حالا زود انقدر استرس نگیر تارا ! هم بدی داره هم خوبی

-خوبیش چیه ؟ طرف تنوع طلب میشه دیگه ! من همش میترسم نکنه بعد چند وقت مثل دلارا منم طلاق بده چشم های مامان کرد شد و شاکی و عصبانی گفت -غلط میکنه !

با تردید گفتم
-مگه به تهدیده مامان
مامان اخم کرد و گفت

-آره ... به همه چیز هست ، مرد نباید فکرش بره سمت طلاق ، اگه رفت نباید خیالش راحت باشه که طلاق میدم و میرم ! اینجوری که زندگی کسی نمیسازه ! با اولین مشکل همه میگویند جدا شیم

نگران گفتم

-خب اگه جدا کیارش مشکل داشته باشه چجوری؟

#۹۶

مامان اخمش بیشتر شد و گفت

-همه مرد ها مشکل دارن !

هنگ نگاهش کردم و مامان گفت

-اصلا همه آدم های رو کره زمین مشکل دارن تارا ! آدم

بی مشکل که نداریم . شما دوتا باید یاد بگیرید با مشکل

کنار بیاید . همه ... همه باید یاد بگیریم با مشکلات

بسازیم و حل کنیم

آروم گفتم

-شاید حل شدنی نباشه

مامان بلند شد و گفت

-فقط مرگه چاره نداره

با اخم بهم اشاره کرد بلند شم و گفت

-بسه از این فکرا هم نکن برو به کارت برس

این یعنی بحث تمومه
اهی کشیدم و رفتم اتاق کار هامو کردم
برای کلاس فردا حاضر شدم
کیارش بهم پیام داد بعد مشاوره برنامه نگذارم جایی برنامه
داره
خوشحال شدم
نمیدونستم برنامه اش چیه
اما دلم میخواست هرچی هست تو بغلش باشم
در عرض همین مدت کوتاه واقعا بهش وابسته شده بودم
خون ریزیم با دارو جدید کمتر شده بود
اما همچنان بود
صبح یه کلاس دانشگاه داشتم رفتم و بعدش کیارش اومد
دنبالم
قبل اینکه برم پیش کیارش رفتم توالت
پدم رو عوض کردم

خون ریزیم از دیروز هم کمتر شده بود
حالم خیلی بهتر شده بود
موهامو مرتب مردم زیر مقنعه و رفتم پیش کیارش
تا سوار شدم لبخند زد و گفت
-امروز رنگ و روت بهتره
سر تکون دادم و گفتم
-خون ریزیم هم کم شده
از حرفم کیارش تو گلو هومی گفت
نگاهش کردم
خیره به جلو لبخند زد و گفت
-من اما از دیروز که مامانت سر رسید تا همین الان تو بد
وضعتیم **Romanamone**
سوالی نگاهش کردم
با سر به بین پاش اشاره کرد
به پایین نگاه کردم

ابروهام بالا پرید

با وجود شلوار جین اما مشخص بود چه خبره!!!!

جا خوردم و گفتم

-وای همه فهمیدن؟

کیارش خندید و گفت

-نه! خونه نبودم زیاد!

-کجا بودی؟

-سر ساختمون ... بعد مشاوره بریم خونه رو تحویل

بگیریم ، تموم شد بلاخره

خوشحال گفتم

-وای دقیقا سر تاریخ

کیارش سر تکون داد داد و گفت

-اوهوم...

جلو کلینیک ایستاد خواستم پیاده شم

اما کیارش گفت

-تارا !

برگشتم سمتش

نگاهمون قفل شد و کیارش گفت

-نمیدونم امروز در چه مورد میخواید کرف بزنید ، اما
گفتم یکی از علایقم ذو بی پرده بهت بگم تا اگه خواستی از
مریم در موردش مشاوره بگیری ... چون خودم میخوام در
موردش به محسن بگم

سر تکون دادم

استرسم یهو رفت رو هزار

کیارش نگاهش رو از چشمم گرفت

به لبم نگاه کرد و گفت

-میدونم رابطه مقعدی دردناکه برا خانم ها ! اما چون
بهش علاقه دارم ! خواستم بی پرده بهت بگم

انگار خون نرسید یه لحظه به مغزم

کیارش به چشم هام نگاه کرد و گفت

، -چون میخوام کنارت خود واقعیم باشم ! بی پرده بهت
گفتم!

۹۷#

سعی کردم متمدن ترین
آروم ترین

و بهترین رفتار ممکن رو بروز بدم و گفتم
-ممرسی با ممریم حرف ممیمیزم

لکنتم که یهو شدید شد منو لو داد
کیارش لبخند محوی زد و سر تکون داد مرسی

هر دو پیاده شدیم

پام رو گذاشتم بیرون مجبور شدم در رو نگه دارم که
نیفتم

چون انگار زانو پام شل شده بود

باز همون حس اضطراب قدیمی رو داشتم
که انگار میخوام از حال برم
کیارش فقط گفت در مورد رابطه مقعدی پرس
اما من در حدی شدم انگار وسط خیابون میخواست
شلوارم رو بکسه پایین و از عقب باهام رابطه برقرار کنه
دهنم خشک

تنم سر

کیارش از پیاده رو صدام کرد

اما واقعا نتونستم برم

نشستم دوباره رو صندلی

چشم هامو بستم

Romanamone

تارا

تارا

میشه آروم باشی

کیارش هم دوباره سوار شد

نگران گفت

-چرا رنگت پریده؟

دستم رو گرفت

میدونستم دستم یخه

خودش شوکه گفت

-یخ شدی!

سریع صندلی منو خوابوند برام

از داشبرد چیزی بیرون آورد

چشم هام بسته بود

حس میکردم دارم از حال میرم

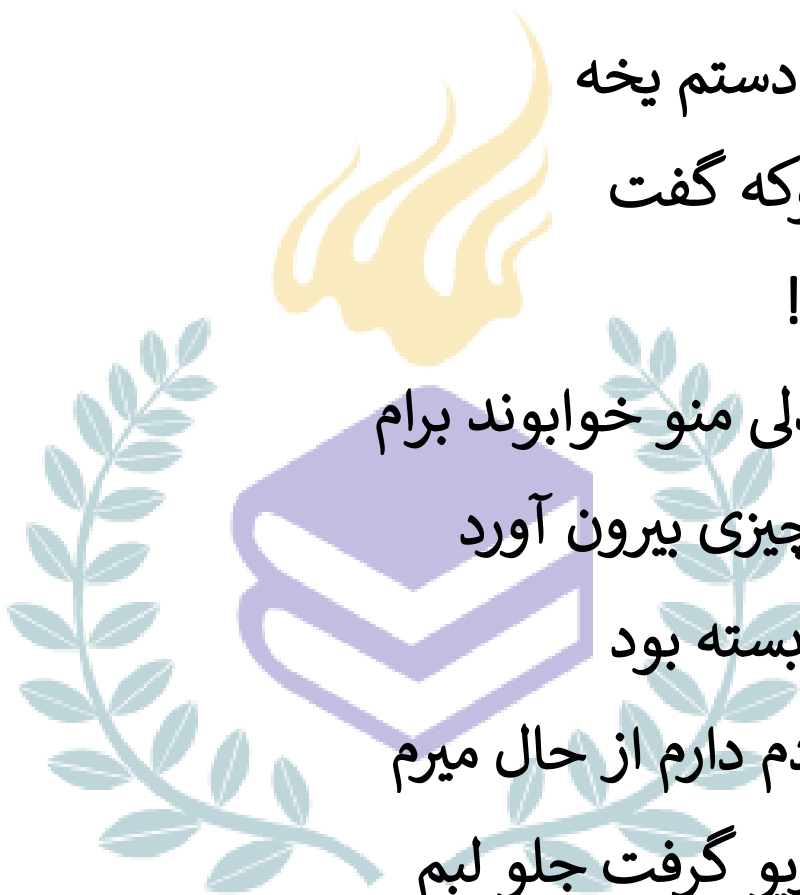
کیارش چیزو گرفت جلو لبم

از لای چشمم نگاه کردم

نی آب میوه بود

میل نداشتم

اما نمیخواستم از حال برم



یکم مکیدم

شیرینیش رو زبونم نشست بهترم کرد

هرچند معده ام رو آشوب کرد

یکم دیگه خوردم

اما ادامه ندادم که بالا نیارم و کیارش گفت

-چطوری؟

-بهترم!

-مگه قرص نخوردی صبح تارا؟

لب زدم

-ساعت ۷ خوردم

سر تکون داد

چیزی نگفت
Romanamone

یکم که نشستیم گفتم

-بریم بهترم

بدون حرف بیشتر پیاده شدیم اما کیارش سریع اومد
کمکم

دستش رو گرفتم و با هم رفتیم

تو راه پله به من گفت

-منم باهات میام پیش مریم... بعد مریم پیش محسن

همچنان بی خال بودم

برای همین مخالفت نکردم

رسیدیم بالا . محسن و مریم هر کدام جلو در اتاق

خودشون بودن و در حال صحبت بودن

محسن گفت

-گفتم نمایین

مریم سریع گفت

-خوبی تارا جان؟ رنگت پریده

کیارش گفت

-تو ماشین یه حمله استرسی داشت . فشارش افتاد

مریم کنار ایستاد تا برم داخل اتاق و رو به منشی
خواهش کرد اب قند بیاره

سریع گفتم خوبم

اما کسی توجه نکرد

کیارش کمک کرد رو کاناپه دراز بکشم
بالشتک برام گذاشت

محسن رفت پشت میز نشیت

کیارش پایین پام رو کاناپه نشست

مریم هم بهم اب قند داد و نشست کنار محسن !

همه خیره به من بودن و محسن پرسید

-چی شد این اتفاق افتاد

خواستم یه دروغ سر هم کنم

اما کیارش خیلی خیلی ریلکس گفت

-داشتیم حرف میزدیم، به تارا گفتم در مورد رابطه

مقعدی با مریم صحبت منه ! بعد چند لحظه اینجوری

شد

ابرو مریم و محسن هم بالا پرید
چشممو بستم از خجالت آب نشدم

۹۸#

محسن آروم خندید و گفت
-پاشو ما بریم پس ...

کیارش بلند شد

خداروشکر کردم و با صدای بسته شدن در به مریم نگاه
کردم

لبخند پر رنگی زد و گفت

-راستشو بگو از شنیدن رابطه مقعدی جلو ما اینجور
سرخ شدی یا از شنیدمش از کیارش

اب قندم رو خوردم و منم سعی کردم خجالت نکشم و
گفتم

-از شنیدنش جلو شما خجالت کشیدم اما از شنیدنش
از لب کیارش ترسیدم
خندید و گفت

-من بخاطر هر دو بهت حق میدم . کما اینکه خودمم
خجالت کشیدم کیارش بی پرده گفت . واقعیت اینه ما
هوچی بگیم دکتر امین و محرمه تو ایران یه سری چیز ها
تابو هست . حالا کیارش درگیر این تابو ها نیست بحثش
فرق داره

نفس عمیق کشیدم

حالم بهتر بود

مخصوصا که کیارش پیشم نبود

اروم گفتم

-کیارش به من گفت تو ازدواج اولشعی کیکرد کسی
باشه که نبود.برای همین تو رابطه با من نمیخواه خودش
رو سانسور کنه

ناخوداگاه اشکم ریخت و گفتم

-منم نمیخوام کیارش خودش رو سانسور کنه اما برام
همه چی خیلی جدید و عجله ایه ! اگه این قرص آرام
بخش نبود که تا همینجا هم پیش نمیرفتم

مریم دقیق نگاهم کرد و گفت

-خب تا کجا پیش رفتین الان ؟

آهی کشیدم

اشکم رو پاک کردم و گفتم

-هفته پیش رابطه داشتیم !

ابرو مریم رفت بالا و گفت

-تا چه حد ؟

-کامل!

چشم هاش گرد شد و گفت

-واقعا!

حس کردم از خجالت آتیش گرفتم

سر تکون دادم و مریم آروم خندید گفت

-با حالی که تو داشتی تارا من به محسن گفتم کیارش
حتی شب عقد هم به نوایی نمیرسه !اما جفتون رو دست
کم گرفته بودم

با خجالت سرمو انداختم پایین
کل ماجرا رو برای مریم تعریف کردم.
قیافش اول متعجب و بعد تو هم رفت
حرفم تموم شد گفت

-میشه چند دقیق دراز بکشی و ریلکس کنی تا من پیام .
باید با اون دوتا صحبت کنم
سر تکون دادم و مریم بلند شد رفت بیرون
دوباره استرس گرفته بودم
حالت رفتاری مریم نشون میداد از روند ما راضی نبود
حقم داشت

یه قرص داد من ریلکس شم
من تا ریلکس شدم کیارش از موقعیت استفاده کرد و
سکس...

الانم اگه خون ریزی نداشتم معلوم نبود چند بار دیگه
ترتیب منو میداد! یکم طولانی شده بود رفتن مریم

دوست داشتم بشنوم چی میگه به کیارش

بلند شدم رفتم سمت دیوار

اما صدا نمی اوند

رفتم سمت پنجره و اروم بازش کردم تا یکم هوا بخورم
اما تا پنجره رو باز کردم صدای مریم از پنجره اتاق کناری
اومد که گفت

-چرا متوجه نیستین کار شما با تجاوز فرقی ندارع! کسی
که تو نوشیدنی طرف یواشکی داروبریزه و اونو از خود بی
خود کنه و باهاش سکس کنه با کار شما فرقی ندارع! اون
دارو برای کاهش سطح اضطراب تاراست نه برای اینکه
شما به سکس برسید!

کیارش گفت

-تارا وقتی مضطرب نیست خودش تصمیم میگیره چی
میخواد من به احرار کاری نکردم

مریم عصبانی گفت

-اره ! برای همین اولین رابطه کاملتون اونجوری رقم
خورد . من همه چیز رو میدونم . تارا برامپکامل گفته
سکوت شد

لب گزیدم . الان کیارش حتما از من ناراحت میشه
کیارش حرفی نزد و مریم گفت

-آقای کیارش خان ! اگه نمیخوای تارا رو مثل دلارا از
دست بدی ، لطف کن واقعیت هارو ببین
یهو دلم پیچید

چی گفت الان

تارا رو مثل دلارا از دست ندی؟

Romanamone

۹۹#

حس کردم باز دارم دچار حمله عصبی میشم

رو صندلی مریم نشستم
دیگه صدا واضح نمی اومد
اما میفهمیدم کیارش داره حرف میزنه صندلی رو خواستم
ببرم سمت پنجره که در باز شد
مریم اومد تو
با دیدنم کنار پنجره صرو صندلی ابروهاش بالل پرید
از خجالت شرمنده شدم
لبخند محوی زد و گفت
-چی شنیدی؟
با این حرف اومد داخل
سرمو انداختم پایین
ازرو صندلی بلند شدم
دوباره رو کاناپه نشستم
از ته مونده آب قند خوردم و گفتم



-پنجره رو باز کردم هوای تازه بخورم اما صدای شما رو شنیدم که گفتی تارا رو مثل دلارا از دست میدی

مریم پنجره رو بست

نشست و گفت

-برا همین رنگت پریده؟

بی تعارف گفتم

-کیارش به من گفت مشکلی که با دلارا داشتن باعث شد از هم جدا شن و بعد اون دیگه از این جدایی ناراحت نیست ! چون پیش دلارا خود واقعیش نبود ! اما حرف شما یعنی به من دروغ گفته و عملا دلرا رو از دست داده! مریم مکث کرد

نفس عمیقی کشید و گفت

-بزار حرفم رو با یه مثال ساده برات باز کنم . تو فکر کن تا حالا گلابی نخوردی و همیشه هر کسی بهت گلابی تعارف کرده گفتی دوست ندارم ! خب ؟

سر تکون دادم و گفت

-میری مهمونی ، یه سبد میوه برات میارن . گلابی هست
و سیب ! گلابی رو امتحان نکردی برای همین بر نمیداری .
سیب رو قبلا خوردی میدونی مه اش رو دوست داری
پس میخوری ! وسط خوردنش میبینی متاسفانه خراب و
تلخ بوده .دهنت تلخ شده . به اجبار گلابی که هرگز
نخوردی رو امتحان میکنی . یه گاز میزنی تا تلخی سیب رو
بیره و یهو ... بوم ... انگار میری تو بهشت . انگار تمام
عمرت خواب بودی .عاشق گلابی میشی . به نظرت بهترین
طعم دنیااست .

مریم سکوت کرد و من سریع گفتم
-من الان اون گلابیم برای کیارش ؟
مریم خندید و گفت

-تا حدودی ! اما منظور من از این مثال دلارا بود . درسته
شاید کیارش الان بگخ دلارا از اول هم اشتباه بود .اما اگر
ازدواج کیارش و دلارا بهم نمیخوردو بعدش اگر با تو
ملاقات نمیکرد ! دلارا گزینه اشتباهی نبود .نمیدونم
منظورم رو فهمیدی یا نه

سر تکون دادم و گفتم

-میخواید بگید اگر کیارش قضیه زایمان طبیعی دلارا رو ندیده بود الان داشتن به خوبی و خوشی زندگی میکردن

مریم سر تکون داد و گفتم

-پس اونوقت این قضیه خود واقعی چی؟ این قضیه که کیارش میگه تظاهر میکرد به چیزی که نبود چی؟

مریم لبخندی زد و گفت

-اون موقع هرگز به این قضیه آگاه نمیشد و با همون شرایط ادامه میداد تارا

-شاید دوباره روزی پیش می اومد

مریم سر تکون داد و گفت

-مسلمما ... اما دیگه ربطی به بحث الان ما نداره اون تارا جان . من میخوامستم ت . واقعیت رو ببینی . از دست

دادن یه موقعیت و یه فرد همیشه لزوما به این معنی

نیست که ما شیفته و دیوونه اون فرد بودیمو هر

موقعیت و فردی که باعث رشد و ارتقا ما بشه از دست

دادنش مثل یه شکسته

مکث کردم
مریم هم سکوت کرد
باز هم سعی کردم بی پرده باشم و پرسیدم
-به نظر شما دلارا موقعیت مناسب تری برای کیارش بود
تا من ؟ درسته ؟

#۱۰۰

ابروهای مریم بالا پرید و گفت
-ابدا ! اگر از نظر کار و شخصیت اجتماعی بخوایم تو و
دلارا رو مقایسه کنیم خب اشتباهه چون تو 20 سالته و
دلارا 35 سال ! مسلما دستاورد تو الان از اون کمتره.

مکث کرد و من گفتم
-من هیچوقت به اون نمیرسم
مریم خندید و گفت

Romanamone

-تو راه زیادی پیش روت داری تارا پس الان خودتو
قضاوت نکن اما اگر بخوایم از نظر روحی و روانی شما رو
برای کیارش مقایسه کنیم
مکث کرد



منم فقط نگاهش کردم
لبخندی زد و گفت

-تو با اختلاف بالا تری تارا ...
ابروهام بالا پرید

با تردید گفتم

-اما من مشکل اضطراب و لکنت دارم
مریم خندید و گفت

-آدم ها همه یه مشکلی دارن تارا جان ! هیچوقت
مشکلاتتو به صورت ایراد خودت نبین . مشکلات یعنی تو
نیاز به کار و تلاش داری تا رفعشون کنی ! همین ... اما
شخصیت تو از اون تیپ شخصیت هاست که بهتر با
کیارش مچ میشه

واقعا از این تیکه سر در نیاورده بودم

مریم گفت

-بازم مثال میزنم برات

خندید و ادامه داد

-بین مثلا من دوست ندارم کسی تو کارم دخالت کنه و تصمیماتم رو بخواد تغییر بده و محسن اینو درک میکنه و میسپاره به من اما اگر محسن شخصیت نگران داشت همش نگران تصمیمات من بود میرفت رو اعصاب من

سر تکون دادم و مریم گفت

-دقیقا همین در مورد تو و کیارش هست . کیارش دوست داره بهش تکیه کنن دوست داره حامی باشه دوست داره کارهای تورو مدیریت کنه و تو هم مشخصه با این قضیه نه تنها نشکل نداری بلکه نیاز هم داری

سعی کردم جبهه نگیرم

چون حقیقت بود

سر تکون دادم و گفتم

-آره ... راستش من درسته اولین رابطمون اونجوری که
میخواستم نشد اما بازم از کیارش ممنونم چون یه ترس
بزرگ رو از وجودم پاک کرد

مریم خندید و گفت

-کیارش هم همینو گفت اما من ازش ناراحتم چون قرار
نبود از تاثیر قرص سو استفاده کنه

سر تکون دادم و مریم گفت

-چه بخوایم چه نخوایم یه سری اتفاقات قراره بیفته ...
مثلا همین رابطه مقعدی ... الان بترسی ، ضعف کنی ،
قهر کنی ، اما من دیگه میدونم چند وقت بعد میای میگی
اینم از سر گذروندی ! پس مهم اینه صبر کنید در زمان
مناسب تجربه اش کنی ، زمانی که مناسب هر دو
شماست!

سر تکون دادم و مریم گفت

-جلسه قبل بهت گفتم نگرانتم چون طرف مقابلت
زیادی حرفه ایه برای همین بود . چون دوست ندارم تو
چیزی رو قبول کنی که بعد پشیمون بشی
چیزی نگفتم و مریم گفت

-کیارش تا اینجا هر چیزی که ذوق تجربه اش رو داشته
داره باهات تجربه میکنه پس خواهش میکنم رابطه از
عقب رو بزار برای حداقل یک ماه بعد ازدواجتون . باشه
تارا جان ؟

لب زدم چشم

اما واقعا نمیدونستم من اصلا چنین چیزی رو میخوام !
وقتی انقدر ضرر داره و درد داره!

مریم رو برگه چیزی یادداشت کرد و گفت

-حالا بهتره برگردیم سر صحبت های قبلمون .قرار نیست
تو تا آخر عمرت قرص بخوری تا آروم باشی . ما قراره به
آرامش درونی تو برسیم . حالا برام از حسست بگو ، بعد
مصرف قرص چطور میشی ؟

سر تکنون دادم

خواستم شروع کنم که تقه ای به در خورد
محسن در رو باز کرد و گفت
-مریم جان یه لحظه بیا

#۱۰۱

#101

مریم ابروهایش بالا پرید
اما سری تکون داد و گفت
-باشه ...
بلند شد

به من نگاه کرد و گفت

- فکر نکنم گوش دادن برات گزینه مناسبی باشه
چشمکی زد و رفت بیرون
اما تا در رو بست منم بلند شدم



رفتم سر پنجره

من دوست داشتم همه جنبه های کیارش رو بشناسم .

نه فقط بخشی که خدش میخواد

پنجره رو باز کردم و صدای مریم اومد که گفت

-من در خدمتم

کیارش گفت

-من به محسن گفتم ، تارا خودشو مدام با دلارا مقایسه

میکنه و این منو عصبی میکنه

محسن گفت

-تو هم این رفتار رو دیدی در تارا ؟

مریم جواب داد

-بله ... تا الان هم داشتیم در همین رابطه حرف میزدیم

کیارش گفت

-من دوست دارم دلارا و زندگیم باهاش از ذهنم پاک شه .

برای همین اومدم ایدان

مریم گفت

-چرا ؟ چرا انقدر تو ذهنت آزارت میده کیارش ؟ بهتر نیست اونو حل کنی؟

سکوت شد و محسن گفت

-شاید برای همین تارا هم خودشو با دلارا مقایسه میکنه چون تو داری از دلارا فرار میکنی و اون میترسه شبیه دلارا بشه

سکوت شد

باز کیارش حرف نزد

مریم گفت

-آره ... دقیقا همینه ... کیارش ... ت ... نیاز داری با خودت به صلح برسی ...

Romanamone

محسن گفت

-جلسه قبل آروم تر بودی ، میخوای بگی چی پیش اومده ؟

مریم گفت

-من برم ؟

کیارش یهو گفت

-نه...

مکث کرد و ادامه داد

-بمون مریم جان ! بمون و به من بگو چرا زنی که به
شوهرش خیانت کرده ! زنی که خودش خواسته طلاق
بگیره . زنی که قرار بود ازدواج کنه ! یهو برگشته و شب و
روز ابراز ندامت و پشیمونی و ادعای عاشقی میکنه

بدنم یخ شد

دلارا...

زنگ زدنش به مامان...

بغض کردم

Romanamone

کاش با کیارش سکس نداشتم

اونوقت الان دمم رو میداشتم رو کولم و از زندگیش

بیرون میرفتم

هیچکس حرف نزد و کیارش گفت

-نمیخوام برگرده . نمیخوام ببینمش ... اما بهم بخاطر
سوفیا عذاب وجدان میده . حتی بخاطر خودش عذاب
وجدان میده . من واقعا نمیخوام روز هایی که با دلارا
گذشت رو فراموش کنم ... اما نمیتونم در کنار این رفتار
هاش اعصاب خودم رو کنترل کنم
باز هم سکوت شد

اینبار مریم بود که جواب داد
با صدای آروم تری گفت
-یعنی تو خودت واقعا نفهمیدی چرا ؟

#۱۰۲

Romanamone

کیارش هیچ جوابی نداد

محسن گفت

-خیلی مشخصه کیارش

کیارش عصبی گفت

-چی مشخصه؟ من که واقعا خودم نمیتونم درک کنم
مریم خندید و گفت

-دلارا تورو داشت! نخواست! گذاشت کنار! اما فکر
نمیکرد تو بخوای ازدواج کنی! قرار بود تو جا بمونی! قرار
بود اون ازدواج کنه و تو بمونی و افسوس بخوری! اما
برعکس شده انگار، تو خوشحالی! مشکل اصلیت در
حال حل شدنه!

کریم مکث کرد

محسن گفت

-یا عملا حل شده

مریم خندید و گفت

-دقیقا! دلارا برمیگرده چون میدونه چیزی که کنار
گذاشته چیز خوبی بوده!

محسن گفت



-حالا حتی اگر نگی خوب ! تو عملا مال دلارا بودی !
هیچوقت بهش خیانت نکردی !اون الان داره حس میکنه
چیزی از دارایی هاشو از دست داده !

کیارش عصبی گفت

-ما طلاق گرفتیم . عملا دیگه ربطی به هم نداشتیم
محسن گفت

-اشتباه نکن . دو نفر که طلاق میگیرن فقط ربطقانونی
رو به هم قطع میکنن اما تا زمانی که بخوان واقعا جدا
شن راه درازی دارن !

سکوت شد

مریم گفت

-من باید برم پیش تارا ...

Romanamone

محسن گفت

-به نظرم یکشنبه هم هر دو بیاید

مریم هم تایید کرد و من سریع پنجره رو بستم

برگشتم سر جام

تما دستام یخ بود.

درسته حرف مریم و محسن دلگرم کننده بود

اما واقعیت این بود که من اهل مبارزه نبودم

اینکه حس کنم یه زنی این وسط داره مقابل تو تلاش میکنه

برام ترسناک بود

مریم اومد تو

چون تایممون تموم شده بود

برام یکن تمرین نوشت انجام بدم تا کم کم بتونم قرص کم کنم

انقدر ذهنم درگیر دلارا بود که قضیه قرص دیگه برام

اولویت نداشت

بعد مشاوره با کیارش رفتیم ناهار

عملا سر حال نبود

منم بدتر از اون

گوشیش سر نهار زنگ خورد

ندیدم کیه

اما رد تماس کرد

قرار بود بریم خونه رو تحویل بگیریم

اما بعد نهار کیارش گفت

-برمت خونه؟

ناخوداگاه ناراحت نگاهش کردم و گفتم

-نمیریم خونه رو تحویل بگیریم؟

تا گفتم پشیمون شدم

اخه شاید کیارش اعصابش سر جاش نبود

اما کیارش لبخند بی جونی زد و گفت

-چرا ... بریم ... بریم...

Romanamono با این حرف راه افتاد

اینبار رسیدیم دیدم در ورودی هم عوض کردن

کیارش ریمووت رو زد

رفتیم تو

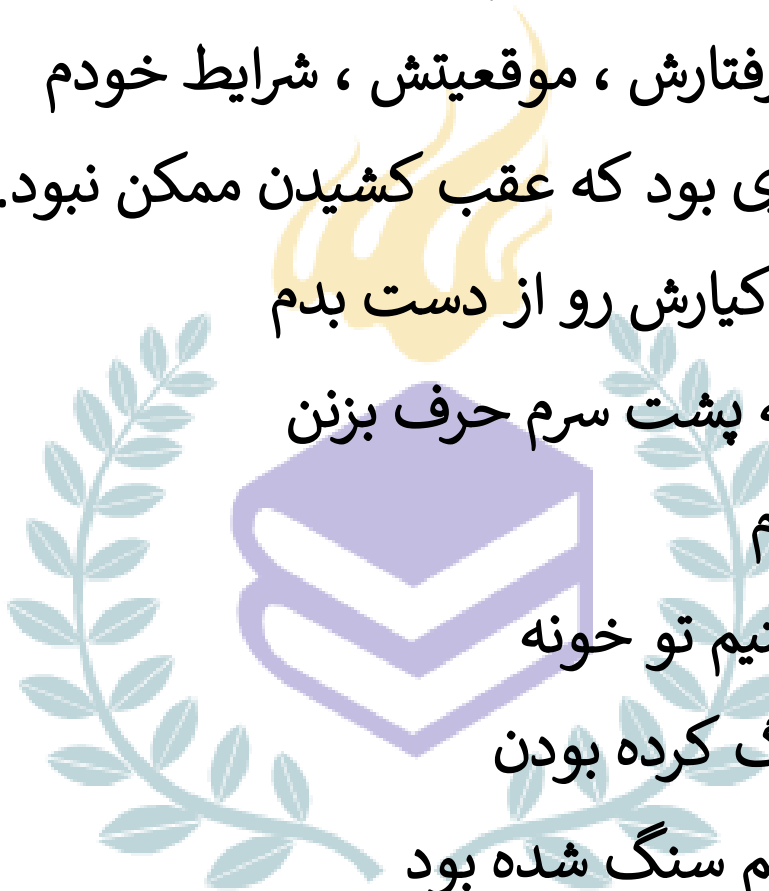
حیات تمیز بود فقط وسایل کارگرا یه گوشه بود
باقچه ها هم خالی بود
عملا همه سمشاد ها و علف هارو زده بودن
فقط درخت های قدیمی رو نگه داشته بودن
حوض وسط هم رنگ کرده بودن
به سمت خونه رفتیم و گفتم
-تا اینجا که عالیه
کیارش خندید
شونه ام رو بغل کرد و گفت
-لحظه شماری میکنم بیارمت تو این خونه!

Romanamone

#۱۰۳

از حرف کیارش هم تو دلم خالی شد
هم لبخند زدم

دوست داشتم کم نیارم
دوست داشتم برا یه بار که شده بجنگم
هرچند جنگیدن باد نبودم
اما کیارش ، رفتارش ، موقعیتش ، شرایط خودم
همه یه جوری بود که عقب کشیدن ممکن نبود.
نمیخواستم کیارش رو از دست بدم
اونوقت همه پشت سرم حرف بزنن
حتی خواهرام
با کیارش رفتیم تو خونه
کف رو سنگ کرده بودن
آشپزخونه هم سنگ شده بود
کاملاً خونه آماده بود
هرچند کابینت و شیر آلات و کمد و اینا هموز کامل
نداشت
اما کار باز سازی خود بنا اوکی بود



رفتیم طبقه بالا رو هم چک کردیم
با وجود اینکه تنها بودیم
اما کیارش کاری نکرد
فقط وقتی تو اتاق خواب خودمون رفتیم کنار در تراس
ایستادم
اومد پشتم
بغلم کرد و گونه ام رو بوسید
اما خیلی زود از من جدا شد و رفت پایین
دوست داشتم باهاش حرف بزنم
بگم چی شده
اما من تو کرف زدن خوب نبودم
یکم کنار پنجره ایستادم
تا دیدم کیارش رفته تو حیاط
منم رفتم پایین
کیارش گفت



-همه چیز اوکیه؟

سر تکون دادم و گفتم

-اره ... دستت درد نکنه

لبخند زد

دستم رو گرفت و رفتیم سمت ماشین

سوار که شدیم گفت

-بریم خونه؟

سر تکون دادم باشه

ساعت تازه ۲ بود

من تا ۶ حداقل تنها بودم

رسیدیم خونه ما

کیارش جلو در ایستاد و پارک نکرد تا من پیاده شم

دیگه دل رو زدم به دریا و گفتم

-نمیای داخل

نفس خسته ای کشید و گفت

-سر حال نیستم تارا جان
نگاهم کرد

بازوش رو گرفتم و گفتم

-پیش من حالت بهتر نمیشه؟

نگاهش تو چشم هام چرخید

انگار با خودش کنار نیومده بود

دستم از رو بازوش برداشتم و گفتم

-هر جور راحتی

پیاده شدم

در ماشین رو بستم

رفتم جلو در خودمون

کلید انداختم برم داخل

منتظر بودم صدای در بیاد و کیارش پیاده شه

اما پیاده نشد

وارد خونه شدم و بدون نگاه کردن به کیارش در رو بستم

بغض کردم
اشکم ریخت
انگار من شروع نکرده باخته بودم

#۱۰۴

از حیات گذشتم و وارد خونه خالی شدم
هیچوقت تنهایی برام اینجوری نبود
انگار نفس نمیشد بکشم
اشکم شدت گرفت
نشستم جلومبل نزدیک به در
من که عاشق کیارش نشدم
خودش اومد تو زندگیم
پس انصاف نیست من برای نگه داشتنش بجنگم!
درسته؟

یا نه!!!

زندگی همش جنگه کسی که عقب بکشه باخته!
سرم رو به صندلی تکیه دادم و اجازه دادم اشکم بریزه

گوشیم و پیره خورد

نگاه کردم

کیارش پیام داده بود

بازش کردم و دیدم نوشته

-ناراحت کردم؟

جوابشو ندادم

دوست نداشتم باهاش حذف بزنم

اونم وقتی که نیومد با من

بلند شدم تا قرص بخورم و بخوابم که زنگ خونه رو زدن

حوصله نداشتم جواب بدم اما ته ته دلم گفتم شاید

کیارش باشه.

ایفون رو برداشتم و پرسیدم کیه

با شنیدن صدای کیارش ابرو هام بالا پرید که گفت
-باز کن تارا!

دکمه ایفون زدم

اما به ایفون خیره شدم
باورم نمیشد

نمیدونستم خوشحال باشم که اومد یا ناراحت
درگیر این احساسات متضادم بودم که کیارش در سالن رو
باز کرد
اومد تو

با دیدن من جلو آیفون ابرو هاش بالا پرید
متعجب گفت

-چرا گریه کردی؟

زود اخمش رفت تو هم

تازه به خودم اومدم که صورتم همچنان خیره

زود چرخیدم رفتم سمت اتاق خواب

کیارش پشت سرم اومد و گفت

-تارا

بازوم رو کرفتو منو چرخند سمت خودش

ناخوداگاه سریع گفتم

-چرا برگشتی ... وقتی من آرومت نمیکنم چرا برگشتی ؟

کیارش اخمش بیشتر شد گفت

-تارا من از چیز دیگه کلافه ام . ربطی به تو نداره

دستمو از دستش بیرون کشیدم

رفتم عقب و گفتم

-داره ... اگر نداشت پیش من میموندی ! پس داره که از

پیشم رفتی

چرخیدم برم سمت سرویس

اما کیارش دوباره مچ دستم رو گرفت و دستمو جوری

کشید که از پشت رفتم تو بغلش

کنار گوشم

با صدای کاملاً عصبانی گفت
-تارا ! بس کن...

#۱۰۵

جا خوردم

چون خشم تو صدایش کاملاً انگار از من بود

مچ دستم درد گرفت و لب زدم

-دستم

سریع دستمو ول کرد

اما دستش دور شونه ام حلقه شد

منو کشید تو بغلش

یه دستش دور شونه ام بود

یه دست دور کمرم

خودشو به من فشرد و گفت

من حالم خوب نیست ... باورکن وقت خوبی برای لوس
کردن خودت نیست

انگار به تیر زدن به قلبم

کیارش سرشو برد تو گردنم

گردنمو بوسیدو گفت

-میتونی آرومم کنی اما میدونم آسیب میبینی...

سینه ام رو تو دستش فشرد و گفت

-پس رفتم که آسیب نبینی...

آب دهنم رو قورت دادم و گفتم

-من باید تصمیم بگیرم ... نه تو...

کیارش خودشو پشتم فشار داد و گفت

-مطمینی؟ **Romanamone**

از تماس آلتش با باسنم قلبم ریخت

سریع گفتم نه

تو گلو خندید

از پشتم جدا شد و گفت
-پس این نمایش رو تمام کن
با این حرف عقب رفت
با تردید برگشتم سمتش
رو کاناپه لم داد
اشاره کرد برم بغلش و گفت
-بیا تارا ... بیا بدون بحث یکم آروم کنی .
نمیدونستم چکار کنم
چکار میخواد بکنه
چی میشه
فقط میدونستم هم ازش ناراحتم
هم نمیخوام خودمو عقب بکشم
رفتم پیشش
تو بغلش دراز کشیدم
باسن و کمرمو دست کشید و گفت



-خیلی کلافه ام تارا...

-چون سکس نداریم

خندید و گفت

-این بخشیشه ... اما بخش اصلی این نیست

-دوست نداری بگی؟

مکث کرد

خودم گفتم

-مربوط به منه؟

-نه!

-سوفیا؟

-یکم

جلو خودمو گرفتم تا پوزخند نزّم و گفتم

-مربوط به دلاراست؟

سر تکون داد

اما جواب نداد



آهی کشیدم و گفتم
-میدونستی به مامان منم زنگ زده؟!
از حرف من دست کیارش رو کمرم خشک شد
با صدای کاملاً عصبی اما کوتاه پرسید
-چکار کرد؟



#۱۰۶

-چکار کرد؟
تا گفتم پشیمون شدم
چون انتظار نداشتم انقدر عصبی بشه
کیارش بازومو گرفت
کنو از رو خودش بلند کردو گفت
-تارا؟!
نشستم رو پاش و گفتم

-دلارا به مامان زنگ زد گفت تو مشکل داری و بهتره من
باهات عروسی نکنم!

چشم کیارش گرد شد و سریع گفتم
-نگران نباش مامان به حرفش توجه نکرد. فقط گفت
حتما حسادت کرده میخواد تورو از دست نده
خشک کیارش تبدیل به تعجب شد و با تردید گفت
-چرا همه همینو میگن؟

تا اینو گفت منم از فرصت استفاده کردم و گفتم
-چون همینه ... چون تو با من مشکلی که با دلارا داشتی
رو نداری! چون من تورو میخوام همونطور که تو وتو
میخوای. چون تو قرار بود بعد دلارا افسرده و جا مونده
باشیاما ازش رد شدی!

RomanaRomane

کیارش متعجب و مشکوک نگاهم کرد
لبمو گزیدم

خیلی حرف زده بودم

اما میدونستم این فرصتیه که از دست بدم بر نمیگرده

من برای سوفیا نگران بودم
اما می‌ترسیدم خودم اینجا فنا بشم
اونم الان

بعد اینکه سکس کامل رو با کیارش داشتم.
کیارش سکوت کرد
فقط نگاهم کرد

آروم شروع کرد به باز کردن بافت موهام
دستشو تو موهام کشید
موهامو دورم ریخت
یه تره رو دور انگشتش چرخوند
نفس عمیقی کشید و گفت

-همه حرفاتو قبول دارم... خوشحالم تو هم بهم حس
داری ... خوشحالم که میفهمی چه حسی دارم ...
نگاهم کرد

نگاهمون که قفل شد گفت

-و میخوام بدونی من یک درصد هم نمیخوام به دلارا
برگردم یا بزارم اون برگرده!
لبخند زدم و کیارش گفت
-اما...

همین اما که گفت دلم ریخت و کیارش گفت
-اما دلارا منو خوب بلده...بلده حالمو بد کنه... و این
دوز ها موب میتونه حالمو بد کنه... این چیزیه که من
نمیتونم مدیریتش کنم
نگاهشو از من گرفت
منو کشید تو بغلشو گفت

-چطوریه وقتی دچار اضطراب میشی برات قابل حل
نیست....منم وقتی از خودم یا چیزی خشمگین میشم
برام قابل حل نیست...

دستشو برد تو شلوارم
باسنمو تو دستش فشار داد و گفت

-دلارا منو خوب میشناسه ...خودم گذاشتم بشناسه ...
حالا علیه من استفاده میکنه
با این حرف دستشو برد داخل تر

#۱۰۷

نمیدونستم به حرف های کیارش توجه کنم
یا به حرکت دستش
نمیدونستم نگران این رابطه دلارا و کیارش باشم. یا نگران
خواسته رابطه از عقب کیارش.
بلاخره کیارش انگشتشو به مقدم فشار داد و من همه
بدنم منقبض شد
صاف نشستم و خودمو کمی از دست های کیارش جدا
کردم
لبخند محوی زد و گفت
-دلم میخواد یه جوری ذهنمو از همه چی خالی کنم

ناخوداگاه گفتم

-اما من برا سکس از عقب آماده نیستم

کیارش خندید و گفت

-از دست تو تارا ... من اصلا منظورم سکس از عقب
نبود

دستمو گرفت

منو کشید تو بغلش

موهامو بوسید و گفت

-انقدر چیزای دیگه هست که لازم نیست همون اول
فکرت بره سمت این

دستمو گرفتی کشید زیر تنم

دستمو گذاشت از رو لباسش رو آلتش و گفت

-یکم بمالش برام ...

جا خوردم

اما خوشحال بودم هم کاری هست که بتونم انجام بدم

هم ربطی به رابطه مقعدی نداره
دستمو آروم رو آلت کیارش کشبدم
نفس عمیقی کشید و حس کردم خوشش اومد
زیپشو باز کردم و خواستم دستمو بیرم داخل که گفت
-جا نمیشه دستت
اما دستم راحت از همونقدرفضای باز شده بردم داخل و
آلت کیارش رو گرفتم تو دستم
نفس سنگینی بیرون داد و گفت
-مقل اینکه میشه ... از مزایا ریز بودنته
لبخند زدم
اما این مقایسه رو دوست نداشتم.
این مقایسه که فریاد میزد کیارش قبل من زن های دیگه
ای تو زندگیش بوده
دستمو رو آلت آماده کیارش کشیدم
رگهاش رو حس میکردم زده بیرون

هورمون هام ترشح شده بود و نترس شده بودم
دوست داشتم ببینم ویو دارم دست میکشم و میمالم
برای همین کمی بلند شدم و سعی کردم با دست آزادم کمر
شلوار کیارش باز کنم
بی صدا خندید

خودش کمر شلوارش رو باز کرد و گفت
-نترس شدی

شورتشو کمی دادم پایین
آلتش منتظر بیرون پرید
تو دستم گرفتمش و گفتم
-تازه کجاشو دیدی!

کیارش گفت هوم

اما من یه چیزی گفته بودم که خودم نمیدونستم منظورم
چیه

من اون تارا استرسی چشم و گوش بسته بودم

که حالا میخوام به مردم حال بدم
اما نمیدونستم دقیقا باید چه غلطی بکنم
دستمو دورش چند بار چرخوندمو بالا پایین کردم که
کیارش دستشو بلند کرد و گردنمو کمی کشید پایین
اول مقاومت کردم
اما سریع به خودم اومدم
کیارش داره راهو نشونم میده
بهترین گزینه همراهی من بود
پس سرمو بردم پایین
لب هام مماس سر آلتش قرار گرفت و کیارش گفت
-تارا...-

لبمو تر کردم و کیارش گفت
-نمیخوام برام بخوریش...

#۱۰۸

صداش تو سرم تکرار شد
اون بخش همیشگی تارا درونم میگفت
-برو عقب

برو

ولش من

خودش گفت نمیخواه

تو هم برو

اما قسمت جدید تارا درونم میگفت

-این یه جنگه ... جنگی میبازی ... نباید کم بیاری ... تو
میدونی کیتش به این تخلیه نیاز پاره

پس خودت اونو به اوج برسون

نشون بده چه تپانایی هایی داری

کیارش مکث منو که دید

دستش رو برداشت

منتظر بود سرمو عقب بیرم
اما زیونمو رو سر آلتش کشیدمو کیارش
نفسشو چنان عمیق بیرون داد که باعث شد سر بلند کنم
ونگاهش کنم

اولین چیزی که دیدم چشم های پر از شهوت و خمارش
بود که میخکوبم کرد
من...

کن این کارو کردم
من تونستم حال کیارشو به این حد برسونم
من !

این تفکر بهم قدرت بیشتر میداد.

خم شدم

زیونمو دوباره به سر آلت کشیدمو اینبار بدون
مکث بخشی رو وارد دهنم کردم

کیارش آه مردونه ای کشیدو زانوهاش رو کمی جمع کرد
باورم نمیشد

باورم نمیشد با این کار انقدر کیارش رو به تب و تاب
انداختم

چند بار دیگه حرکتمو تکرار کردم که کیارش گفت
-بسه تارا...

اما من ادامه دادم

کیارش با صدای کلافه ای گفت
-من لبه سقوطم تارا ... بسه.

اما ادامه دادم

سر آلتشو زدم به کامم.

کیارش یه نفس عصبی بیرون داد
زیر لب گفت

-تارا ... بس کن یا باید تا تهش بری

زیونمو رو رگ آلتش کشیدم و گفتم

-میرم...

خواستم سرم رو بلند کنم و بگم تا هر جا بخوای میرم

اما کیارش دستش رو برد تو موهام
دو طرف سرم روگرفت
تو یه لحظه خبز برداشت و شروع کرد به عقب و جلو
کردن خودش تو دهنم
آلتش رفت تا ته حلقم
حس کردم الان بالا میارم که خودشو بیرون کشید
نفس گرفتم
اما دوباره خودشو وارد دهنم کردو با دوتا حرکت خودشو
تو دهنم خالی کرد
آبش دهنم رو گفت و نا خوداگاه غورتش دادم!
کیارش سریع سرمو بلند کرد و نگران گفت
-تارا ... گندم بزنن...خوبی؟
خواستم بگم خوبم
چیزی نشده که!
اما قبل اینکه حرفمو بزنم چشم هام سیاهی رفت و دیگه
چیزی نفهمیدم

#۱۰۹

با خنگ شدن صورتم چشم‌هامو باز کردم
گloom میسوخت و سرم گیج میرفت
کیارش نگران نگاهم کرد و گفت
-تارا... میخوای بریم بیمارستان؟
سر در گم بلند شدم
کیارش کمک کرد تا بشینم
با صدای گرفته گفتم
-چی شده؟

Romania
کیارش نگران نگاهم کرد و گفت
-خودتو ببین

چرخیدم سمت آینه
خودمو نگاه کردجا خوردم

دور چشمم به حاله تیره افتاده بود
درسته کبود نبود
اما قشنگ تیره شده بود
انگار که یکبیه قصد کشت بخواد خفه .ام کنه و گردنمو
بگیره!

میدونستم بخاطر اون چندتا حرکت کیارش شده
چون واقعا اخرش داشتم خفه میشدم
اما انتظار نداشتم اینحوری شه
کیارش گفت
-صورتت کبا کبود شده بود
تازه الان بهتر شده

سر تکون دادم و گفتم

-من کلا زود کبود میشم ... نترس

اخمش رفت تو هم و گفت

- بحث ترس نیست ... من اذیتت کردم ... تو اذین شدی
اما هیچی نگفتی

کلافه دراز کشیدم و گفتم

- کیارش خواهش میکنم الان بحث نکنیم ... من یه جوریه
حالم.

مکت کرد

نگاهش کردم

نفسشو با حرص بیرون داد

اما اومد پشت من رو تخت دراز کشید و منو از پشت
بغل کرد

تو گوشم گفت

- بخواب تا مامانت نیومد

برام مهم نبود دیگه مامان هم بیاد

حس میکردم دیگه آب از سر من گذشته .

چشممو بستم

کیارش هم شروع کرد به نوازش شکمم

خیلی زود خوابم برد
یه خواب خوب و راحت
با بوسه های رو گردن و زیر گلویم بیدار شدم
اتاق تاریک بود
کیارش دستشو برد زیر بلوزم
سینه ام رو مالید و گفت
-هفت شده ... ممکنه مامانت تا یه ساعت دیگه هم
نیاد؟
از لذت حرکات دست کیارش فقط هووووم گفتم که بلوزمو
داد بالا
شروع کرد به خوردن سینه هام
با نوک سینه ام کاری میکرد که تمام اعصاب بدنم بیدار
میشد
باسنمو تو دستش فشار داد و گفت
-تارا ... دوست داری ارضا شی؟

#۱۱۰

دوست که داشتم

حتی از دوست داشتن هم گذشتن بود

المن بهش نیاز داشتم

اما چون خون ریزی داشتم سختم بود کیارش کاری کنه

و اینکه بخاطر خونریزی شیو هم نکرده بودم و اوضاع

جلو داغون بود

برای همین سریع گفتم

-نه !

کیارش دستش ثابت موند

مکثی کرد و پرسید

-بخاطر خون ریزیت اینو میگی؟

سر تکون دادم نه و کیارش چرخید کانل روم

لباسمو بالا داد

سر گرم سینه ام شد
از رو شورتم بین پامو مالید و گفت
-من از رو شورتن و پدت هم میتونم ارضات کنم ها !
مطمئنی نمیخوای

زبونشو نوک سینه ام کشید و مغزم رو خاموش کرد
لب زدم میخوام و دستشو بیشتر بین پام فشار داد
اما با اومدن صدای بسته شدن در حیاط هر دو پریدیم
کیارش سریع بلند شد و به حیاط نگاه انداخت
زود گفت
-مامانته

با این حرف برق اتاقمو روشن کرد
منم بلند شدم

خودمو مرتب کردم
تو آینه به خودم نگاه کردم
مرتب بودم و کبودی زیر چشمم دیگه نبود

کیارش رفت بیرون باقی برق هارو هم روشن کرد
رو مبل نشست

منم سبد میوه و پیش دستی رو از رو اوپن گذاشتم رو
ویز که مامان اومد تو
کیارش بلند شد

هر دو سلام کردیم و مامان گفت
-آقا کیارش اینبار زود نرو کارت دارم

کیارش خندید و گفت چشم
هر دو نشستیم

کیارش آروم گفت
-خوبی؟

سر تکون دادم
Romanamone

لبخند محوی زد و گفت

-ببخشید نیمه کاره موند

لبخند زدم و گفتم

-عیی نداره . وقت هست

کیارش خندید

یه سیب برداشت قاچ کرد و گفت

-صد در صد ...

مامان هم اومد

کنارمون نشست و گفت

-خب چه خبر؟ خونه در چه حاله؟

کیارش از خونه توضیح داد که باز سازی شده

کمد دیواری و کابینت مونده

توضیح داد سرویس چوبی هم سفارش دادیم و ست خونه
انتخاب کردیم .

مامان هم گفت از هر زمان مناسبه بریم خرید های جهاز
منو بکنیم بگذاریم تو خونه.

کیارش اول تعارف کرد و بعد گفت چشم

میوه خوردیم و مامان گفت

-آقا کیارش در مورد همسر سابقتونم من یه صحبتی
داشتم با شما...

#۱۱۱

از حرف مامان دلم ریخت
کیارش هم گلویی صاف کرد و گفت
-در خدمتم...

مامان به من نگاه کرد و گفت
-مارو تنها میذاری عزیزم
دهنم باز و بسته شد

اما فقط سر تکون دادم

بدون نگاه کردن به کیارش رفتم تو اتاق و در رو بستم
اما سریع رو زمین تا از زیر در بشنوم چی میگن
یکم تو سکوت گذشت که مامان گفت

-کیارش جان... پدرت به گردن ما حق بزرگی داره ...
خواستم اول اینو بگم که فکر نکنی ما قدر شناس نیستیم
سکوتشد مجدد و مامان گفت

-اما این قضیه باعث نمیشه من از حق دخترم بکذرم .
درسته تارا لکنت داره و از دید خیلی ها این ایراده اما
کسی حق نداره دختر منو کم ببینه
کیارش سریع گفت
-منظورتون چیه؟

مامان اما آروم جواب داد
-خانم سابقت زنگ زد به من و گفت تو مرد مناسبی
برای زندگی نیستی !
کسارش خواست چیزی بگه که مامان گفت
-هر چند من جواب ایشونو دادم و نیتش رو هم میدونم
اما...

مکث کرد

کیارش هم سکوت کرد و مامان گفت

-اما با مادرت این قضیه رو مطرح کردم . الان هم اونجا
بودم . گفتم دختر من داره عروس میشه الان من به
عنوان مادر نگرانی دارم ، از شما مطمئن باشم اما از اون
زن که مطمئن نیستم تو زندگیتون موش ندویپونه یا زهر
نزنه به پای بچه ام.

مامان مکث کرد

کیارش باز حرف نزد

مامان گفت

-اما در کمال تعجبم مادرت به جای اینکه به من و تارا
حق بده برگشته به من میگه دختر ایراد دار تو برای پسر
دکترم گرفتم دیگه ناز نکنید !!!

قلبم ریخت

من میدونستم حس زن عمو به من چیه

من اون روز شنیدم تو اتاق در مورد من چی گفت

مامان مکث کرد

کیارش شاکی گفت

-من...

اما مامان باز پرید وسط حرفشو گفت

-من اینوبه شما نگفتم که بری با مادرت دعوا کنی !
برعکس ازت میخوام نشنیده و ندیده بگیری و به روی
مادرت نیاری ! فقط اینو گفتم تا پیرسم اگر شما هم ۱
درصد ، ۱ درصد این حسو به دختر من داری بهتره این
قضیه همینجا تموم شه . تارا فقط ۲۰ سالشه ! تو خونه
نمونده بود که بگی اومدم در حقش لطف کردم ! همین
الانم خواستگار کم نداره ما فقط چون تارا استرس میگیره
مطرح نمیکردیم و خانواده هارو در جریان نمیگذاشتیم
کیارش شاکی گفت

-من با مامان صحبت میکنم

مامان گفت **Romanamone**

-نه ! اصلا ...اون طرز فکرش رو بروز داد . طرز فکر
آدم ها با صحبت حل نمیشه . از شما میخوام بی تعارف .
بی خجالت شما هم طرز فکرتو بگی ! من فقط همینو از
شما میخوام

سکوت شد

قلبم داشت میومد تو دهنم

از مامان ممنون بودم که جای منم سوال های تو ذهنمو
میپرسید

اما ازش ناراحت هم بودم

اون خودش کسی بود که باعث میشد دیگران لکنت منو
به عنوان عیب ببینن

وقتی جلو جمع به لکنتم گیر میداد...

بلاخره کیارش سکوت رو شکست و گفت

-من ۳۸ سالمه ... یه بچه ۳ ساله دارم ... زنم طلاق
گرفته اما پیگیر منه همچنان!

گوش رو صاف کرد و گفت

Romanamone

-اخلاق های خاص خودمو دارم...

نفس عمیقی کشید و گفت

-باید کرسی استادی آلمانم رو حفظ کنم پس فعلا

مجبورم شیش ماه ایران باشم شش ماه آلمان

سکوت کرد

مامان هم حرفی نزد

کیارش گفت

-اگه یه طرفه ببینین من دکترم و وضع مالیم بد نیست اما
کلی ببینیم منم ایراداتی شاید از نگاه بقیه داشته باشم

نمیشنیدم مامان چیزی گفت یا نه

اما کیارش بالاخره گفت

-اما میدونم تو رابطه من و تارا ... کسی که بیشتر برد
کرده ... منم!

Romanamone

#۱۱۲

حرف کیارش نمیدونم واقعی بود از ته دلش یا نه اما حس

خوبی شنیدنش به من داد

کیارش مکث کرد

مامان گفت

-پسرم من دنبال شنیدن حرف هایقشنگ نیستم.من
دنبال عاقبت به خیری دخترمم .چون هم مظلومه هم بی
زبون .نمیخوام بخاطر این اخلاقش حقش ضایع شه .
مادرت یا دلارا حرفی بهش بزنن که حقیقت نیست ...برا
همین خودم همه رو برات تعریف کردم که آگاه باشی.
کیارش گفت

-میفهمم .منم عین حقیقتو گفتم و رفتار میکنم. مامان
زیر لب چیزی گفت
واضح نبود
کیارش گفت

-خونه چند روز دیگه کابینت هم میشه و میتونید وسایل
رو بخرید مستقیم بیارید .هرچند که من بازم میگم شما
لازم نیست زحمت هیچ چیزی رو بکشید
مامان سریع گفت

-مرسی پسرم .من به دخترای دیگه هم در حد توانم جهاز
دادم به تارا هم شما اگر قبول داشته باشید در حد توانم
جهاز میدم

کیارش تشکر کرد و گفت

-اگر بخوایم عقد و عروسی یکجا بگیریم شما موافقید؟

مامان سریع گفت

-نه پسر ، عقد رو دارید زود میگیرید که شما برید آلمان .
عروسی رو سر فرصت بگیرید دیگه.

کیارش چشمی گفت و پرسید

-اگر با من امری ندارید دیگه برم

مامان گفت

-من که نه . ببینن تارا کاری نداره؟

سریع از پایین در بلند شدم

رفتم نشستم رو تخت

کیارش تقه ای به در زد
Romananmore

اومد تو و در رو بست

نگران گفتم

-چی شد ؟

خندید

اومد سمتم و ناخوداگاه بلند شدم

چونه ام رو گرفت

خم شد لبمو بوسید

همزمان باسنمم فشار داد و گفت

-هیچی ... باید برم ... فردا ترتیب تو میدم

ابروهام بالا پرید

اما دوباره لبمو بوسید و از من جدا شد

آروم گفتم

-میری؟

نگاهم کرد و گفت

-میای با من؟

دلم بود برم

اما میدونستم ضایع

سریع گفتم



نه ... فردا میبینمت
خندید و گفت
نه صبح میام دنبالت بریم خرید
-مامان هم بیاد؟
کیارش با ابرو گفت نه و در حالی که کیرفت بیرون گفت
-فردا روز دوتایی ماست
لبخندی به من زدو براش دست تکون دادم
رفت بیرون و در رو بست
نشستم رو تخت
چرا اینجوری شدی تارا
چرا وابسته شدی
چرا میخوای همش بهش بچسبی!
زشته
خودتو جمع کن
نشستم رو تخت

بین پام با وجود خونریزیم خیس شده بود
خیلی وقت بود اون درد قبل رو تجربه نکرده بودم
اما حالا یه ته مونده ازش شروع شده بود
میترسیدم باز بیاد سراغم
اما دوست نداشتم قرص بخورم
رفتم بیرون و با کار و صحبت با مامان تایم گذروندم تا
شب
کیارش ۱۱ شب بهم زنگ زد
فکر کردم برای بیرون رفتن فردا میخواد هماهنگ کنه
اما صدای خمارش رو که از پشت گوشی شنیدم
دلم یه جوری شد و ناخودآگاه برق اتاقم رو خاموش کردم
رفتم کنار پنجره و آروم گفتم
-سلام...خوبی؟
کیارش با همون صدا گفت
-نه ! داغونم...

#۱۱۳

دلم ریخت و نگران گفتم

-چرا؟ چی شده؟

کیارش نفس عمیقی کشید و گفت

-از پشت اومدم بیرون دلارا بهم زنگ زد. با هم دعوا کردیم.

-اوه... چه بد

-آره... خیلی بد بود... حرف هایی زدیک که تو کل این ۵ سال هرگز نگفته بودیم...

آروم گفتم **Romanamone**

-بازم از خودت عصبانی هستی؟

-خیلی... خیلی تارا... من نمیدونم چرا بچه دار شدم...
واقعا نمیفهمم چی شد که ما بچه دار شدیم که حالا این
بچه و احساس و آینده اش رو تخریب کنیم

سریع گفتم

-چه تخریبی؟

-دلارا بعد دعوا من زنگ زده با سوفیا حرف بزنه اشک
سوفیا رو در آورده ...فقط برای عذاب دادن من.

دلَم ریش ریش شد

بچه بیچاره

ناخوداگاه گفتم

-دلارا دقیقا چی میخواد؟

کیارش خندید و گفت

-دیگه شک ندارم فقط عذاب دادن منو میخواد...

سکوت شد بینمون و کیارش گفت

-این چه سریه شما زن ها دارید میتونید فرشته باشید و
در لحظه تبدیل به فرشته عذاب بشید

شوکه شدم از حرفش

اما سکوت کردم

کیارش خودش گفت

-من هوجی برمیدم عقب میبینم دلارا و کسی که بچد
یک درصد هم شبیه الان نیست. اصلا انگار
نمیشناسمش... من با یه نفر دیگه انگار ازدواج کردم

با تردید گفتم

-ادم ها وقتی عصبانی و پر از خشم هستن یه رفتار دیگه
دارن

کیارش هومی گفت

مکت کرد و گفت

-اره اما من مقصر این خشم نیستم خودش تا اینجا همه
اتفاقات رو خواست.

نباید میگفتم

اما ناخوداگاه گفتم

-بلاخره تو هم تو این خشم شریکی کیارش... هر دوتون
باعث شدین الان شرایط اینه

کیارش سکوت کرد

حس کردم پشت گوشی تو گلو خندید و گفت
-تو هم خوب گاهی زبون داری ها

خندیدم

اما حرف نزد

چون ذوق کرده بودم

کیارش خودش گفت

-مامانت بیداره؟

نه... نیم ساعت پیش رفت بخوابن فکر کنم پیگه

خوابید

-میتونی در رو بی صدا باز کنی بیای پیشم؟

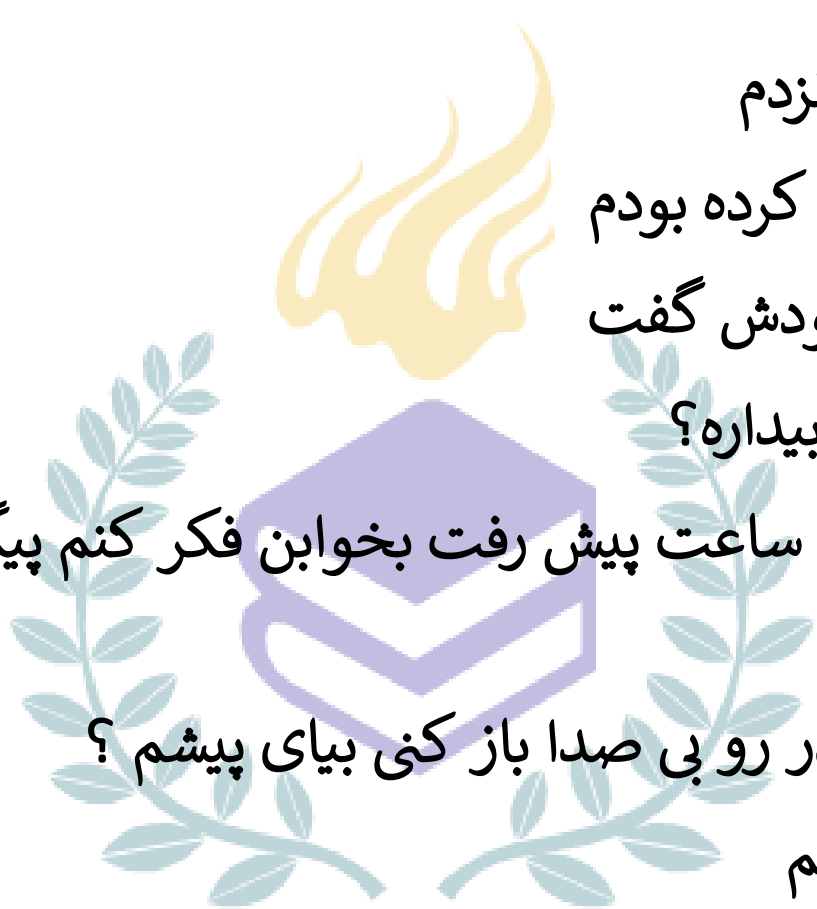
شوکه گفتم

-بیام پیشت؟

-اوهوم ... جلو در شمام!

جا خوردم

با تردید گفتم



Romanamone

-نمیدونم کیارش... این کارو کنم مامان ناراحت میشه
-کمتر از دو هفته دیگه عقدمونه تارا... از چی ناراحت
میشه؟ الان که محرمیم
با خجالت گفتم

-نه منظورم اینه بی اجازه پیام بیرون
-خب نذار بفهمه...
مکث کرد

منم سکوت کردم
کیارش گفت

-اگر دوست نداری نیا... عیبی نداره
با این حرف قطع کرد

خیره به گوشی نگاه کردم

به خونه تاریک نگاه کردم و

از پنجره به در کوچه

حالا الان باید چکار کنم؟



#۱۱۴

میدونستم کیارش منو داره میذاره تحت فشار
اصلا اخلاقش همین بود

منو مجبور میکرد با استرس هام رو به رو بشم
اما واقعا به نظرم کار درستی نبود

بی احترامی بود

زنگ زدم بهش

تا جواب داد گفتم

-من درو برات باز میکنم بیا تو

شوکه گفتم **Romanamone**

-من پیام تو ؟

-اوهوم

-اما درست نیست نگفته

-مگه خودت نمیگی من پیام بیرون و عیی نداره ، خب تو
بیا تو چه فرقی داره
کیارش جواب داد
-من گفتم مامانت نفهمه
-الانم نمیفهمه دیگه بی صدا بیا بیصدا برو
کیارش مکث کرد
اروم گفت
-بیا ده دقیقه جلو در فقط ببینمت ... همین
مردد تر از قبل بودم
من الکی گفتم بیاد تو
که متوجه غیر ممکن بودن درخواستی که داره از من بشه
اما اون حالا نوع درخواستشو عوض کرد
سکوتمو دید گفت
-فکر کن یه وسیله ات پیش من مونده برات آوردم .
نمیای جلو در بگیریش؟

حق با کیارش بود

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

-باشه . میام.

کیارش با صدای بم تر از قبل گفت

-خوبه منتظرم

تو دلم خالی شد و قطع کردم

چته تارا

مگه دلت نمیخواست پیشش باشی

الان پس چته؟

انگار کنار کیارش بودم دوست داشتم همون بودنو ادامه

بدم

اما دور که میشدیم

دوست داشتم تو تنهایی خودم بمونم

آروم رفتم توالت

پد بهداشتیمو عوض کردم

خون ریزیم عملا داشت بند می اومد
نمیدونستم واقعا داره تموم میشه یا بخاژخطر تحریک
شدن بدنمه که خون ریزیم کم شده
برگشتم از توالت
مونده بودم چی بپوشم
شلوار ؟ ساپورت ؟ دامن ؟
دامن فقط برا این اومد تو سرم که اگه بخوایم کاری کنیم
راحت تره
باورم نمیشد من انقدر پر رو شده بودم
به خودم تو اینه نگاه کردم
یه دامن تا زیر زانو تنم بود با تاپ !
بهتر بود با همین لباس خونه میرفتم که مشخص باشه برا
ده دقیقه فقط اومدم
مانتو بلند مشکیمو رو همین پوشیدم
شال کرم انداختم و گوشیمو برداشتم تا برم بیرون
در قفل بود

کلید رو از رو جا کلیدی گرفتم
داشتم قفل در رو باز میکردم که برق پذیرایی روشن شد
مامان خواب آلود نگاهم کرد و گفت
-چی شده تارا!!؟

هول کردم
گوشی از دستم افتاد
زود خم شدم
گوشی بردارم
کلیدو انداختم
مامان خندید و گفت
-اروم مادر چرا انقدر هول میشی!

داغ از خجالت گفتم

-برق روشن کردی ترسیدم
مامان خندید و گفت
-کیارش جلو دره؟



سریع گفتم
-آره یه چیز برام آورده
-خب بگو بیاد تو
-گفتم ، گفت زشته این وقت شب ! ده دقیقه بیا جلو در
فقط !

مامان مشکوک نگاهم کرد و گفت
-باشه ... پس ده دقیقه فقط!



#۱۱۵

سر تکون دادم چشم و زود رفتم بیرون

شرمنده بودم **Romanamone**

ضایع شدم

همیشه هر کار میخوام بکنم ضایع میشم

اعصابم از دست خودم خورد بود

از کیارشم همینطور
چون اون منو تو این موقعیت میداشت
با قدم تند رفتم جلو در
در رو باز کردم کیارش چراغ داد
پا تند کردم و سریع سوار ماشین شدم
کیارش لبخندی زد و گفت
-به به ! تارا خانم
به پام که از جلو مانتوم مشخص بود نگاه کرد
ساق لخت پام پیدا بود
کیارش با لبخند بیشتر گفت
-چه لباس خوبی هم پوشیدی !
آهی کشیدم و گفتم
-ضایع شدم . مامان بیدار شد. بهش گفتم ده دقیقه
فقط میرم کیارش ببینم یه چی برام آورده
ابرو کیارش بالا پرید و گفت

-چرا ضایع! شوهرتم! داری میای منو ببینی!
هنوز شوهرم نیستی که کیارش. صیغه ایم. تازه بعد عقد
کنیم. کو تا عروسی.
کیارش ماشین روشن کرد
راه افتاد و گفت
-راستی در مورد عروسی...
چون حرف کیارش و مامانو شنیده بودم میدونستم مامان
مخالفت کرده با یک زمان بودن عقد و عروسی
برای همین گفتم
-قرار شد جدا باشه؟
کیارش بدون نگاه کردن به من گفت
-جشنش آره... اما من از شب عقد تورو میبرم خونه ام
چشم چرخوندم و گفتم
-کیارش اینجا ایرانه! بعد عقد عروس نمیرن خونشون!
کیارش خندید

دست گذاشت رو پا منو گفت
-من میرم ... چون پرواز آلمانم جلو افتاد ... مجبوریم
سه روز زودتر عقد کنیم که به پرواز برسیم
هنگ دهنم باز و بسته شد
نه نه

من آمادگی آلمان نداشتم
رو به رو شدن با دلارام
کیارش جلو در خونه اش ایستاد
ریموت در رو زد تا بریم خونه
هنگ حرف قبلش بودم
که اینجا اومدن هم شوکه ام کرد

هم زمان پرسیدم

-چرا بریم آلمان ؟ چرا اومدی اینجا؟

کیارش ماشینو برد تو حیاط
خاموشش کرد و گفت

-باید بریم آلمان تا تکلیف دلارا رو روشن کنم!
به من نگاه کرد و گفت

-اومدیم اینجا تا تکلیف تو رو روشن کنم!

چشم هاس انگار کوره آتیش بود
با این حرف کمربندش رو باز کرد
بدون چشم برداشتن از من

به صندلی های عقب اشاره کرد و گفت
-پیر اون پشت

با این حرف خودش پیاده شد

من اما همینطور خشک مونده بودم

کیارش صندلیشو کاملا داد جلو تا فضای پشت بیشتر باز
شه و نگاهم کرد

Romanamore

چشم هاشو ریز کرد و پرسید

-تارا؟! خوبی؟

با تکون سر جواب دادم آره

کیارش زیر لب گفت خوبه
در رو بست و رفت رو صندلی پشت نشست
دوباره نگاهم کرد و گفت

-پس چرا نمیای؟

بدون فکر گفتم

-پریودم اخه

-اینو منم میدونم ... پاشو...

سر تکون دادم

میدونستم دارم مثل احمق ها رفتار میکنم

اما استرس باعث میشد کند بشم

پیاده شدم

منم صندلی رو مثل کیارش دادم جلو

فضای خوبی پشت باز شد

در رو بستم و تا سوار بشم دیدم کیارش کمر شلوارش رو
باز کرده

نگاهم کرد و گفت

-شال و مانتوت رو بذار رو صندلی جلو

#۱۱۶

در ماشین رو بستم و چراغ داخل خاموش شد

نفس عمیق کشیدم

تاریکی روترجیح میدادم

روم نمیشد بگم اخه چه کاریه اینجوری

یه جا خونده بودم مرد ها در برابر شهوت ضعیف هستند

اما واقعا از کیارش انتظار نداشتم اینجوری بی تحمل بشه

ته دلم میگفتم الان تازگی داری اینجوریه

همین فکر باعث میشد نگران تر بشم که نکنه بعدا مثل

دلارا دیگه منو نخواد !

شالم و مانتوم رو گذاشتم رو صندلی و کیارش منو کشید
رو خودش

نشستم رو پاش و پامو انداختم دو طرفش

کمر بند شلوارش میرفت تو رون پام

پامو دادم بالا و گفتم

-کمر بندت اذیت میکنه

خندید و گفت

-نگران نباش الان میدم پایین

دستمو گذاشتم رو شونه اش

خودمو دادم بالا

فکر کردم شلوارشو میده بالا

اما وقتی نشستم قلتش رو شورتم بود

ناخوداگاه هین گفتم و کیارش گفت

-حیف پریودی

دامنمو داد بالا

دستشو رو رون پام کشید و گفت
-خودتو رو آلتَم بکش تا هر دو کم کم ارضا شیم
با این حرف سینه ام رو از رو لباسم گرفت و دست دیگه
رو برد زیر تاپم

سینه ام رو از تو سوتین بیرون آورد
تاپمو داد بالا و جونی زیر لب گفت
کیارش موقع سکس کاملا با وقتای دیگه فرق داشت
اون موقع ها یه مرد خیلی شیک و رسما و جدی بود
اما تو سکس کلا یه مرد حشری و بی تحمل و یکم هم
هول بود !

خودمو رو الت کیارش یکم کشیدم و اون مشغول سینه
ام شد

پدم خیس خیس شده بود و واژنم از کشیده شدن رو پدم
اذیت میشد

کیارش نوک سینه ام رو مکید و ناله کردم
عصبی شده بودم

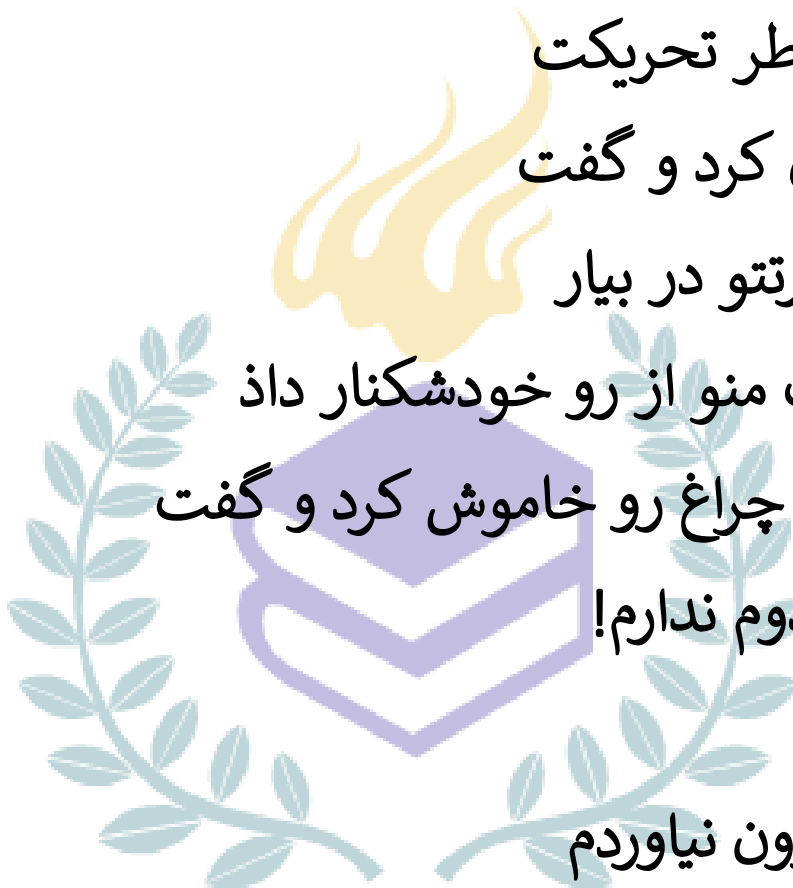
هم سکس میخواستم هم داشتم اذیت میشدم
خودمو کلافه عقب کشیدم و گفتم
-پدم اذیتم میکنه

کیارش مفس سنگینی کشید و گفت
-چراقو از پشتت روشن کن ببینم خونریزیت در چه
حده !

از این حرف کیارش واژنم تیر کشید و تازه یادم افتاد
قرص نخوردم
اما نمیخواستم وابسته قرص باشم
خیس هم بودم

حس میکردم اتفاق بدی قرار نیست بیفته
دستمو دراز کردم و چراق سقف رو روشن کردم
کیارش سریع تاپمو پاد پایین و گفت
تو حیاطیم اما محظ احتیاط از اطراف دید نزن
سر تکنون دادم

خودمو بالا کشیدم و کیارش پدم رو نگاه کرد
خومم خم شدم ببینم چه خبره که کیارش گفت
-پدت تمیزه ...احتمالا خونریزیت یا کلا قطع شده یا
موقت بخاطر تحریکت
شورتمو ول کرد و گفت
-پاشو شورتتو در بیار
با این حرف منو از رو خودشکنار داد
خیز گرفت چراغ رو خاموش کرد و گفت
-فقط کاندوم ندارم!
هینی گفتم
شورتمو بیرون نیاوردم
نگاهش کردم و گفتم
-باز مجبور نشم قرص بخورم
کیارش شلوارشو پایین تر داد و گفت
-نترس به موقع میکشم بیرون



از کنار در دستمال کاغذی برداشت و رو به من گفت
-عجله کن تارا... خیلی از ده دقیقه مادرت گذشته ها!

اصلا یاد ده دقیقه نبودم
مردد به کیارش نگاه کردم
میترسیدم

اما تحریک هم شده بودم
کیارش برگشت سمتمو خودش شورتمو پایین کشید

#۱۱۷

کمی شاکی گفت

-چرا انقدر قفل میکنی تارا...
Romanamans

هیچی نگفتم و باقی کار خودم کردم
شورت و پد رو گذاشتم رو مانتوم و دامنمو دادم بالا
رو پای کیارش رفتم و اینبار درست نشستم رو آلتش

نمیدونم بخاطر نداشتن رابطه بود یا نخوردن قرص
با وجود خیزی واژنم اما درد بدی تو بدنم پیچید
انگار الت کیارش چاقو باشه و بدنمو بیره
ایم بلند شد و رو کیارش ثابت نشستم
چشممو باز کردم
نگاهش کردم دیدم چشمشو بسته
با لذت و رضایت
این حالتش بهم انگیزه داد که حالا که من انقدر روش اثر
دارم خودمو جمع کنم
خواستم خودمو کمی تگون بدم
اما از درد مجدد خشک شدمو چنگ زدم به بازو کیارش
چشماش رو باز کرد
ابروشبالا پرید و با درد گفتم
-میسوزه...
سری تگون دادو با صدای خمار گفت

-وایسا یکم جا باز کنه
با این حرف باز تاپمو داد بالا
مشغول سینه هام شد و باسنم دست کشید
یکم که ادامه داد شل شدمو خودم کمی تکون دادم خودمو
درد بود
اما کمتر
برای همین ادامه دادم
اما تا درد بیشتر شد مکث کردم
اما انگار زمان مناسبی برای کیارش نبود
چون کمرمو محکم تو دستش گرفت و شروع کرد به تکون
دادنم
با درد و ناله گفتم
-بسه درد گرفت
سینه ام رو ول کرد
کنار گوشم گفت

-آخرشه

منو محکم بالا پایین کرد

با درد به اورگاسم رسیدم و کیارش خودشو داخلم خالی کرد

درد و سوزش واژنم

اورگاسمم

رعایت نکردن کیارش

صدای نفس هاش

ضربان قلبم

همه چی منو بین لذت و درد و خشم به نوسان در آورده بود

نمیدونستم به کدوم حس تمرکز کنم

سرمو گذاشتم رو شونه کیارش

تازه کمرمو ول کرد

شک نداشتم جای دستش رو تنم مونده

چون بدجور محکم کمرمو گرفته بود
هر دو کمی که گذشت نفس کشیدنمون آروم شد
کیارش منو از رو خودش بلند کرد و گفت
-بیا بریم داخل خودتو بشور
با بغض سر تکون دادم
توالت نصب بود داخل
اما خیلی حس غم انگیزی بود
که کیارشوسط لذت ، صلاح من رو فراموش کرده.
میدونستم نباید الان باهاش دعوا کنم
اما حالم گرفته بود
لباس پوشیدم
با کیارش رفتیم داخل
خواست با من بیاد تو توالت
شاکی در رو بستم و گفتم
-تنها راحتم

زد به در و گفت

-بزار کمکت کنم تارا

بی حوصله گفتم

-اگه میخواستی کمک کنی نباید خودتو داخلم خالی
میکردی

نشستم رو توالت و خودمو شستم

کیارش حرف نزد

جواب نداد

اشکم ریخت

کارم تمام شد رفتم بیرون

دیدم کیارش نیست

تنهایی خونه و چندتا چراغ روشن همه چیزو ترسناک کرده
بود

با لکنت لب زدم

-کییارش!

اما جواب نداد
قلبم داش وایمیستاد
حتی میترسیدم برگردم تو سرویس
با تمام وجود جیغ زدم
-کیارش!



#۱۱۸

کیارش شوکه از پله ها اومد بالا و گفت
-چی شده تارا؟

دستم و گرفتم به قاب در تا نیفتم و گفتم

-چرا رفتی **Romanamone**

اومد سمتم و بغلم کرد

نفس گرفتم و گفتم

-ترسیدم.

با این حرف محکم. بغلم کرد و گفت
-خودت گفתי برم...

از شدت ترس ضعف داشتم
برای همین باهاش بحث نکردم بگم من نگفتم برو. من
فقط گفتم تو سرویس نیا
کیارش پشتمو نوازش کرد
چشممو بستم یکم ضربان قلبم آرام شد
کیارش پرسید
-قرص اضطرابتو خوردی؟
با تکون سر گفتم نه
کیارش دستم رو گرفت تا برم پایین و گفت
-چرا تارا؟ میدونی این قرص هارو نباید سر خود قطع
کنی؟

با قدم هایی که کاملا سست بود رفتیم سکت ماشین و
من باز جواب ندادم
حال حرف زدن نداشتم

شوک عصبی برام انقدر زیاد بود که فقط دوست داتم
چشمم رو ببندم

نه حرف بزنم

نه به چیزی فکر کنم

رسیدیم به ماشین

کیارش برام صندلی درست کرد و من تقریبا ولو شدم رو
صندلی

خودش هم سوار شد

راه افتاد

نگران گفت

-خوبی؟

چشممو بستم و گفتم

-بخوابم

حرفم تموم شده خوابم برد

با سوزش دستم بیدار شدم



یه پرستار بالا سرم بود داشت سرم تنظیم میکرد
کیارش هم کنار تخت بود
خواستم بگم چی شده
اما خستگی نمیداشت
باز چشممو بستم
دفعه بعد چشممو باز کردم سرم اخرش بود
کیارش رو صندلی نشسته بود
ساعت رو دیوار ۵.۲ نشون میداد
لب زدم
۵.۲ شب؟
کیارش بلند شد
اومد پیشم و گفت
-خوبی؟ سر گیجه نداری؟
نگاهش کردم
چقدر چشماش خسته بود



با تکنون سر گفتم نه و به سرم نگاه کردم

دستم میسوخت و گفتم

-بریم خونه

سر تکنون داد

رفت پرستار رو آورد

سرم رو جدا کرد و کیارش حساب کرد برگشتیم تو
ماشین

حالم بهتر بود

اما کیارش کاملاً ساکت بود

رسیدیم جلودر خونه ما و گفت

-تارا...

سوالی نگاهش کردم و گفت

-چیزی هست که من نمیدونم ؟ این همه از حال رفتن

هات اصلاً عادی نیست!

۱۱۹#

از حرفش ناراحت شدم

حس بحث نداشتم

اما نمیشد حرفشو بی جواب گذاشت

نگاهش کردم و گفتم

-نه چیزی نیست جز اینکه من مشکل اضطراب دارم و تو

مدام به من استرس میدی!

با این حرف مکث نکردم

پیاده شدم

کلید انداختم برم تو

اما کیارش بازوم رو گرفت

جا خوردم

انتظار نداشتم انقدر سریع دنبالم بیاد

نگاهش کردم که گفت

-اگچه قرصتو میخوردی اینجوری نمیشد

دستمو عقب کشبدم و گفتم

-من نمیخوام کل زندگیم ارامبخش بخورم، اگه تو یکم

مراعاتمو کیردی هم اینجوری نمیشد

کیارش اخمش تو هم رفتو گفت

-کجا مراعات نکردم؟

بدنم از خشم و نگرانی قشنگ داشت میلرزید و لکنتم هم

بدتر از قبل

با این وجود به زور گفتم

-ابتو نمیریختی توم...منو تنها نمیداشتی اون بالا ... همین

...

اینبار سریع رفتم داخل و در رو بستم تو رو کیارش

دلم میخواست تنها باشم

دلم میخواست برگردم عقب

به کیارش بگم نه و به زندگیاروم خودم برگردم

واقعا ازدواج ارزش اینهمه استرس رو داشت

پا تند کردم رفتم تو

گوشیم و پیره زد

اما توجه نکردم

در رو اروم بستم

مستقیم رفتم اتاقم

سال و مانتوم انداختم رو دسته صندلی

خزیرم زیر پتو

تخو خودم جمع شدمو چشممو بستم

اروم تارا

اروم

فردا صبح مسلما حالت بهتره

گوشیم بازم و پیره زد

نگاه کردم

کیارش داشت زنگ میزد

گوشی خاموش کردم و به هر سختی بود خوابیدم

صبح با سر درد بیدار شدم

روز تعطیل بود

اما دلم میخواست میرفتم دانشگاه

از بس که مامان سوال جوابم کرد بخاطر دیشب

بعد صبحانه گوشیم روشن کردم

مسیج اومد ۶ تا تماس از دست رفته از شماره کیارش
داشتم

با دوتا پیام بلند

حال نداشتم بخونم

استرس میگرفتم

پا شدم یک چهارم قرص رو خوردم

یکم صبر کردم اثر کنه

پیام اول رو باز کردم

کیارش نوشته بود

-من از لوس بازی و قهر و بچه بازی خوشم نمیاد

حرف زدی

وایسا جوابشم بگیر

بعد برو

با من این بازی هارو نیا!

با هر کلمه میخوندم حشمت بیشتر میشد

دستم دیگه از حرص میلرزید

میخواستم جوابشو بدم

تحمل خوندم پیام دوم نداشتم

نمیدونستم اصلا چی بگم

منو تهدید کرد

من چطور جواب بدم

Romananama اما دستم رفت رو اسکرول

پیام دوم هم مشخص شد

نوشته بود

-تارا پیام قبلمو نخون و پاک کن ... حق با توئه من باعث
اضطرابت شدم .معذرت میخوام!
هنگ به گوشی نگاه کردم
واقعا؟

کیارش واقعا دوتا پیام ۱۸۰ درجه متفاوت فرستاد!
حالش خوبه؟
خیره به گوشی بودم که کیارش زنگ زد!



#۱۲۰

من پیام اولو نتونستم تمام کنم از بس متن پیام عصبیم
کرد

Romanamone

پیام دوم هم فقط خط اولو خوندم
نمیخواستم تا کامل نفهمیدم چی تو سر کیارش میگذره
باهاش حرف بزنم
رد تماس کردم

بهش مسیج دادم وایسا پیام هاتو بخونم
سریع جواب داد پیام هامو نخون
اما من گوشی رو رو حالت فلایت مود (حالت پرواز)
گذاشتم

پیام اول رو تموم کردم
تماما خط و نشون و تهدید
مشخص بود اونم عصبانیه
پیام دوم اداکه دادم
تماما حق با تویه و من اشتباه کردم
قشن مو بو مو مراحلی که ناراحت شدمو گفته بود
اشتباه خودشم گفته بود

از اینکه اون وقت شب منو کشید بیرون
بهم استرس داد

مثل هول ها تو ماشین سکس خواست

کاملاً بی مسئولیت خودشو تو من خالی کرد و حتی از
قصد رفت پایین که من تنها باشم تا بترسم و دیگه
اونجوری جوابشو ندادم

قلبم درد گرفت

از پیام ها خارج شدم

اما شوکه بودم

نمیدونستم باید چکار کنم

صدای تلفن خونه اومد

میدونستم کیارشه

بلند گفتم

-نمیخواهم با کیارش حرف بزنم

مامان بلند گفت بیخود وگوشی رو جواب داد

چشم هامو بستم

سعی کردم اروم باشم

با وجود قرص اما اروم نبودم



مامان اومد تو اتاقم و گفت

-تارا

نگاهش کردم

گوشی به سمتم گرفت

گوشی گرفتم اما صبر کردم تا مامان بره بیرون

اما ایستاد و گفت

-جواب بده تا برم

نفس خسته ای کشیدم

گوشی گذاشتم کنار گوشم و بدون سلام گفتم

-پیام هاتو خوندم میخوام یکم تنها باشم

بدون مکث قطع کردم

گوشی رو دادن به مامان شوکه و گفتم

-به خواسته من احترام بذارید

-خواسته ات اشتباهه!

اخم کردم و گفتم

-باشه ...عواقب اشتباهمو قبول میکنم . لطفا تنهام
بذارید

گوشی دوباره زنگ خورد
مامان گفت

-این الان عواقب اشتباه دیشبته !جواب بده و نشون بده
عواقب اشتباهتو قبول میکنی

با این حرف رفت بیرون
از خودم عصبانی بودم

از مامان

از کیارش

از دنیا

با خشم جواب دادم

-بله؟

کیارش گفت

-بیا بیرون باید حرف بزنیم



-دیشب هم میخواستی حرف بزنی اما اتفاقات دیگه ای
افتاد

-بیا تارا...میخوایم بریم پیش محسن و مریم
-نمیام...من فقط میخوام تنها باشم. تو برو پیش اونا .
دوتا پیامتو نشون بده و بگو درمانت کنن ! کن تا وقتی که
تو انقدر دو قطبی هستی نمیام سمت
کیارش از پست گوشی یهو داد زد
-من دو قطبی نیستم ! شما میرید رو اعصاب من
گوشی رو خودش قطع کرد
داد کیارش همچنان تو تنم بود انگار
بد جور ترسیده بود و یخ بودم
با گوشی تو دستم همونطوری شوکه نشستم
ساعت میگفت نیم ساعته من تو این حالت
خواستم گوشی بگذارم کنار که دوباره زنگ خورد
فکر کردم کیارشه
لابد میخواد اون ذو معذرت خواهیش رو نشون بده

اما تا الو گفتم
صدای مریم اومد که گفت
-لوکیشن خونمون رو میفرستم برات تارا جان. لطف کن
سریع بیا اینجا!



#۱۲۱

جا خوردم و گفتم
-چی شده؟

مریم گفت

-خیلی مهمه ... منتظریم

-من نمیخوام کپارش رو ببینم

مریم گفت

-باشه عزیزم ... نمیبینی. اما بیا ... مسئله مهمه

قطع کرد

کلافه گوشی تلفن گذاشتم کنار
گوشی موبایلم رو روشن کردم
خدایا

چقدر زندگی مزحرفه

نمیشه بکیرم از استرس راحت شم

با این افکار لباس پوشیدم

رفتم بیرون از خدا

مامان فقط نگاهم کرد

اما چیزی نگفت

مشخص بود شنیده حرفمو

تا کسی تلفنی زنگ زدم و گفتم میرم خونه مریم کشاورمون

Romanamone سر تکون داد

زدم بیرون

تا برسیم با تلگرام خودمو سر گرم کردم

اما همش بغض میکردم

دوست داشتم بزخم زیر گریه و فرار کنم
رسیدیم به ساختمون اونا
زنگ زدم در رو باز کردن و رفتم بالا
تو اسانسور خودمو مرتب کردم
چشم هام قرمز بود
ارایش هم نداشتم
با شال مشکی و مانتو مشکی جمع و جور تر شده بودم.
در خونه مریم رو زدم
انتظار داشتم مریم در باز کنه
اما
کیارش تو قاب در بود
ناخوداگاه یه قدم عقب رفتم
چشم های کیارش عصبی بود
کنار ایستاد و گفت بیا تو



مردد نگاهم رفت به اون سالن و چشمم خورد به دست
باند پیچی کیارش

با تردید وارد شدم و گفتم

-دستت چي شده؟

-هيچي

پشت سرم در رو بست

رفتم وسط سالن و گفتم

-مریم کجاست؟

کیارش جواب نداد

قلبم داشت می اومد تو دهنم

چرخیدم سمت کیارش

نکنه مریم نخواد بیا

نقشه بوده

الان کیارش خشمشو سر من خالی کنه

نکنه کیارش کلا مشکل داشته باشه



کلا حالش بد باشه
رکلا وانش بهم ریخته باشه
همه این فکر ها از ذهنم تو کسی ازثانیه گذشت که مریم
ازراهرو اومد تو و گفت
-بشین تارا جان
شاکي گفتم
-من گفتم نمیخوام کیارش رو ببینم
مریم به کیارش اخمی کرد و گفت
-منم بهش گفتم اما میبینی که ! هنوز اینجاست !
محسن هم اومد سمت سالن
با یه کبودی کمرنگ پای چشمش وکیسه یخ
اخمی به کیارش کرد و گفت
-قهرشو شما میکنید
نگاهم کرد و گفت
-مشتشو من میخورم!!

۱۲۲#

هنگ نگاهم بین کیارش و محسن چرخید
کیارش اما نگاهم نکرد
رفت سمت تراس پذیرایی و گفت
-من میرم رو تراس...

بدون حرفی از کسی کیارش رفت رو تراس و در رو بست
محسن نشست کنار میرم
منم رو به رو اونا نشستم که مریم گفت
-بیا اول رک حرف بزنیم تارا جان.

فقط نگاهش کردم

محسن حرفی نزد

مریم بعد یه مکث نسبتاً طولانی گفت

ما اینجاییم تا کمک کنیم کشتون حل شه یا قابل
کنترل شه اما قبلش! اگر به هر دلیلی نمیخوای با کیارش
بمونی و حل شدن این مشکل هم تاثیری تو تصمیمت
نداره لطفا همین الان بگو

با این حرف سکوت کرد

نگاه هر دو به من بود

حرفشو شنیدم

فهمیدم

اما مغزم قفل بود

نگاهمو دوختم به میز بینمون

به دکور پاییزی روی میز

اگر منم برم سر خونه زندگی خودم حتما متناسب هر
فصل دکور میچینم!

به این فکر پوزخند زدم

تارا

کجای کاری اخه

سوال دختره رو جواب بده
مژه هم ناخوداگاه خیس شد

مریم دوباره پرسید

-تارا ... میخوای بمونی یا نه؟

اشک هام رو پاک کردم و گفتم

-نمیدونم...

محسن گفت

-نمیدونی یا نمیخوای تصمیم بگیری

نگاهش کردم و گفتم

-دلم میخواد زمان برگرده عقب . من هیچوقت تن به این
ازدواج نمیدادم که کار نکشه تا اینجا!

محسن گفت
Romanamone

-اما الان اینجایی و این گزینه ممکن نیست ! ادامه میدی
یا میخوای تمامش کنی؟

مریم به در اشاره کرد و گفت

میتونی از اون در بری بیرون و قسم میخوریم نذاریم دیگه
کیارش بهت نزدیک شه
محسن گفت

-حتی اگر پای اون چشمم کبود شه!
ابروهام بالا پرید و مریم گفت

-یا بمونی و سختی های راه رو قبول کنی
با تردید گفتم

-چرا از اول به من نگفتید کیارش دو قطبیه!
ابرو هر دو پرید بالا
محسن گفت

-کی گفته کیارش دو قطبیه؟

گوشیمو به سمتش گرفتم و گفتم

-اگر دو قطبی نیست پس این دوتا پیام متفاوت چی
میگه؟! بعدشم گفت هیچکدوم نخون

محسن گوشی رو نگرفت

خندید و گفت

-ما خوندیم پیام هارو

مریم هم لبخندی زد و گفت

-از این پیام ها تشخیص کسی دو قطبی بودن طرف
نیست ... اما

محسن ادامه داد

-اما احتمال افسردگی و عدم کنترل خشم میدیم !

هنگ نگاهم بین هر دو چرخید که مریم گفت

-برای همین پرسیدم میخوای بمونی ؟ یا میخوای بری ؟
چون راهی که دارین خیلی سخته

محسن به زیر چشمش اشاره کرد وگفت

-اینم مدرکش !
Romanamone

دهنم شوکه باز و بسته شد

اما صدام در نیومد

افسردگی !

کنترل خشم!
راه سخت!
با تردید گفتم
-کیارش گفت فقط نسبت به خودش خشم داره!

#۱۲۳

محسن خندید و گفت
-اونو که داشت! اما الان میبینیم به اون مشکل افسردگی
و خشم افسارگسیخته اجتماعی هم اضافه شده.
سرمو گرفتم بین دستام

شقیقه هام نبض میزد
چی میگفتن؟

خشم افسارگسیخته اجتماعی؟
یعنی چی؟

یعنی ممکنه منم بزنه؟
به دیگران حمله کنه!؟
مریم اینبار بی حوصله گفت
-میخوای بمونی؟
چشم هامو بستم
من خر بکارتمو به باد دادم
برا همین گزینه نداشتم
اصلا بکارتمم نبود
ابروریش تو فامیل
ناراحت شدن عمو که انقدر در حق ما خوبی کرد
چشم هامو فشار دادم و گفتم
-من باید بمونم
محسن سریع گفت
-باید به درد نمیخوره . کسی با باید و شاید از پس
ساختن چیزی بر نمیاد تارا .



مریم گفت

-فقط خواست خودت مهمه

سر تکون دادم و گفتم

-میخوام...میخوام بمونم...

هر دو سر تکون دادن

مریم گفت

-خوبه پس مورد اول

- هرحی حرف در مواقع عصبانیت از این گور ادم ها شنیدی بریز دور . کامل بریز دور . انگار اصلا نشنیدی و نگفته چون ۹۹ درصد از رو خشم و حرص میخواد چیزی بگه که تورو ناراحت کنه اما نه بهش باور داره و نه قصدشو داره

Romanamone

مرسم مکث کرد

شاکی گفتم

-اما کیارش واقعا منو تنها گذاشت تا بترسم !یا بخاطر لذت خودش...

روم نشد ادامه بدم بگم ابشو ریخت توم

سرمو انداختم پایین

مریم گفت

-ما اینجا نیستیم بگیم کیارش کارش درست بود و بهش

حق بدیم

محسن گفت

-ما اینجا بایم کمک کنیم همدیگه رو درک کنین .

مریم گفت

-اینارو گفتم تا بگم مسیج اول کیارشو از ذهنت پاک کن

و هر وقت چنین پیامی داد بنویس باشه ! الان عصبانی

هستی بعد حرف میزنیم

محسن گفت

Romanamone

-اصلا اینم نگو . توجه نکن کلا

سر تکون دادم و مریم گفت

-اما در مورد پیام دوم

مکت کرد

به محسن نگاه کرد

من باز سرمو انداختم پایین و محسن گفت

-کیارش اعتراف کرد . یه اعتراف بی پرده . خیلی از ما هم
اگر بخوایم بی پرده اعتراف کنیم کلا آدمی که نشون میدیم
نیستیم

مکث کرد

مریم گفت

-دقیقا ... مثلا خود تو ... اون افکار مخفی ته ذهنتو اگر
بیاری رو ! اگر بگی ! طرز فکر بقیه نسبت بهت تغییر
نمیکنه

لب گزیدم و سر تکون دادم

خود من بخاطر کم کردن روی بقیه و رسیدن به پیشرفتی
که بقیه انتظار نداشتن داشتم زن کیارش میشدم

خود من نیتم خیلی زشت و ضایع بود

اما هرگز نمیخواستم جلو کیارش بیان کنم

سکوت طولانی شد و محسن گفت

-کیارش باید خودشو کنترل کنه اینجوری یا رفتار نکنه
اگر کرد امقدر سریع بیان نکنه تا ناراحت نشی !

سر تکون دادم

مریم گفت

-و در مورد پیام سوم
متعجب به هر دو نگاه کردم و گفتم

-پیام سوم چیه؟

مریم لبخند محوی زد و گفت

-پیامی که بهت گفت دوتا قبلی رو نخون

محسن گفت

-گاهی خود ماییم که اعصاب خودمونو خراب میکنیم !

بین وقتی قرار نیست از یه آدمی جدا شی پس بهتره قبح
رابطه نشکنه و خیلی چیز هارو نبینی !

مریم ادامه داد

-وقتی زنی میاد پیشم میگه متوجه خیانت شوهرم شدم
ازش میپرسم میخوای تو زندگی بمونی یا میخوای طلاق
بگیری بری؟ چون طرز برخورد ما برمیگرده به هدف ما
سر تکون دادم

خواستم بگم من برای شناخت کیارش خوندم
اما همین لحظه در تراس باز شد
کیارش به من نگاه کرد و گفت
-یه لحظه میای؟

#۱۲۴

من با کیارش یه بار از این مرحله گذشته بودم
این مرحله که چقتی نگاهم میکرد تو دلم خالی میشد
این مرحله که انگار غریبه بود
اما دوباره انگار برگشته بودیم خونه اول

دوست داشتم گریه کنم. فرار کنم. برم تو اتاقم درو
ببندم و هیچوقت بیرون نیام

اما نگاه کیارش همچنان روم بود و مریم گفت

-میخوای بیای اینجا حرف بزنی کیارش؟

کیارش بلاخره نگاهش رو از من گرفت

به مریم نگاه کرد

سر تگون داد و گفت

-شاید اینجوری بهتر باشه

اومد سمتم

زود نگاهمو ازش گرفتم و به دستام خیره شدم

نیومد کنارم بشینه

رو مبل تک نفره نشست و گفت

-من میدونم همتون رو اذیت کردم

دست باند پیچیشو تاب داد و گفت

-محسن جان شرمنده ام ، اعصابم بهم ریخته بود
نمیدونم این چه کاری بود کردم

محسن خندید و گفت

-من میدونم

سکوت شد و کیارش گفت

-تارا ... نمیدونم صحبتت اینجا تو کدوم مرحله بود ...
اما میترسم جدا سر تو بلایی بیارم ... شاید بهتر باشه جدا
شیم . من اگر روزی تونستم به خشم خودم غلبه کنم و
اروم بشم پیام سمت . وگرنه فقط برات خطرناکم
هاج و واج نگاهش کردم
جدا شیم لعنتی؟

بعد زدن پرده من

Romanamone

بعد ریختن آبت تو من !

جنتلمن شدی میگی جدا شیم !

از شوک و استرس حرفام تو سرم میچرخید

اما زیونم نمیگشت حرف بزنم

مریم شاکی گفت

-شرمنده کیارش جان اینجا گزینه جا زدن نداریم. تو
نیومدی با تارا یه نسکافه بخوری که الان بگی ببخشید و
بری ، تو باهاش رابطه داشتی ازش خواستگاری کردی کل
خانپانو خبردار کردی ! حالا بری اگه خوب شدی برگردی
اشکم ریخت

مریم حرف دلمو زد
سرمو انداختم پایین
صورتمو تو دستم گرفتم
دست خودم نبود
فقط میتونستم گریه کنم که استرسم رو کم کنم
کیارش شوکه گفت
Romanamone
-تارا....

اومد کنارم نشست
دستشو گذاشت پشتم
پشش نزدم

چون انقدر در حال فرو ریختن بودم که میدونستم همین
کیارش هم که عامل حال بده منه کنارم باشه بهتر از
هیچیه.

مریم اومد سمت دیگه من نشست و گفت
-بیا تارا آب قند بخور فشارت نیفته
اما من فقط گریه کردم
حالم بد بود
میلرزیدم

کیارش دست باند پیچیشو گذاشت رو پامو گفت
-تارا از حال میری آب قند بخور. اصلا من غلط کردم
حرف زدم. اصلا من نمیدونم باید چه غلطی بکنم.
خودتون بگید چکار کنم همه چی برگرده به دیروز این
موقع

واقعا دیروز این موقع ما کجا بودیم

الان کجاییم

محسن گفت

-فقط کافیه هر دوتون بخواید

همه نگاه ها اومد رو من

دستم از جلو صورتم کنار دادم

سرمو بردم بالا و گفتم

-میخوام...

چشممو بستم

نفس گرفتم

میدونستم دارم از حال میرم

مریم اب قندو گرفت جلو لبم و خوردم

بدنم عرق سرد نشسته بود

محسن گفت

-یکی کنترل خشم نداره یکی کنترل اضطراب ! اصلا زوج

مکملی شدین در حد لالیگا!!

۱۲۵#

میدونستم شوخی کرد بخندیم
اما من اصلا تو مود خنده نبودم
مریم اخمی کرد به محسن و گفت
- شما که هر دو میخواید ادامه بدید پس یکم آروم باشید
به کیارش نگاه کرد و گفت
- یه وقت هاپی گند میزنی بعد میخوای درستس کنی هر
کرفی میزنی همه چی بد تر میشه. الانم از اون وقت
هاست. سعی کن چیزو که خراب کردی بپذیری و انقدر
تلاش نکن با حرف و توضیح حلش کنی. گاهی چیزا زمان
میخواد
مکث کرد

Romanamone

محسن گفت

-دقیقا... مثلا الان اینجا اگه هر دو یکم صبور بودید
اصلا اینجوری داغون نمیشدین
به سختی گفتم

من که کاری نکردم
کیارش چیزی نگفت
مریم گفت

این بحث رو باشه اومدی پیشم باز میکنیم. با جفتتونم.
در مورد دیشب ، امروز و الان تا چهارشنبه یک کلمه نه
حرف بزنید نه فکر کنید نه به هم چیزی بگید. هیچی !
میتونید؟

جواب من نه بود

چون نمیتونستم غم رو پنهان کنم
اما چیزی نگفتم و کیارش گفت باشه!
مریم نگاهم کرد و گفت

-تارا...اگه میخوايد از پس اين راه بر بيايد ... تو هم
جواب بده

نگاهش کردم

با لکنت افضاحی گفتم

-ممممیییخوااااام امممما ...

مکث کردم

سخت میتونستم حرف بزنم

نفس گرفتم و گفتم

-اماااا مییییترسم نnnnnنتونیم .

از حرف من سکوت شد

سکوت

سکوت

سکوت

کیارش نفس عمیقی کشید و گفت

-تارا

برگشتم سمتش و گفت

-من یه بار باختم ... نمیخوام اینبار ببازم ...

حرفش بی نهایت دلمو گرم کرد

اما کافی نبود

اون ترسی که من داشتم رومحو نکرد

محسن گفت

-مسلمتا تا وارد راه نشید نمیفهمید میرید یا میبازید پس
بهتره یه فرصت به خودتون بدید

سر تکون دادم

محسن رو به کیارش گفت

-برگرد به روتین ورزشت ...اگر نمیتونی بهت آرام بخش
بدم

کیارش گفت

-نه ... میرم باشگاه ، یه انجمن بکس نزدیک خونه پیدا
کردم

دهنم باز موند

بوکس !

Romanamone

به چشم محسن نگاه کردم

بیخود به این روزنیفتاده بود

محسن همین لحظه به من نگاه کرد و گفت

-به نظرم اگر بچه نمیخواید و قرص هم بهت نمیسازه
بهتره تزریق انجام بدی ! چون...

نگاهی به کیارشکرد و گفت

-چون فکر نکنم به تو وکاندوم و روش طبیعی بشه خیلی
اعتماد کرد

دوباره سکوت شد و مریم گفت

-من بهت یه جا معرفی میکنم دیبا قرص ضد بارداری
سویسی دارن. عوارضش کمتره. گرون تره اما بهتره تا
تزریق

سر تکون دادم و کیارش گفت

-من کاندوم میذارم ...نمیخوام تارا اذیت شه

واقعا این بحثی نبود بخوام جلو محسن باز کنم
اما نمیشد نگم

برای همین گفتم

-نمیتونی ، اگه مثل دیشب بشه باز چی؟ بیشتر اذیت
میشم !همون قرص بخورم بهتره

از حرفم سکوت شد و مریم گفت
-قرار بود در مورد دیشب حرف زنیم ها!
دهم باز و بسته شد اما صدایی از من در نیومد که
کیارش گفت
-حالا که بحثش دوباره باز شد، بهتره ما قبل اینکه دیر
بشه بریم اوژانسی دکتر زنان!
مریم و محسن سر تگون دادن
اما من قفل کاناپه بودم
دوست نداشتم با کیارش برم
دوست داشتم فرار کنم
کیارش بلند شد و گفت
-تارا؟

Romanamone

نگاهش نکردم

مریم گفت

-تارا به تصمیم بگیر ، هر چیزی هست اما تا آخرش برو

نفس عمیق کشیدم

میدونم باید این کارو کنم

اما واقعا یک عمر برای خودم تو غار خودم زندگی کردم

برای همین حالا خارج شدنم از غار برام سخت بود

بلند شدم و زیر لب از مریم و محسن تشکر کردم و قبل

از کیارش رفتم سمت در

دستگیره در رو فشار دادم پایین اما در باز نشد

کیارش اومد پشتم

قفل بالای در رو چرخوند و گفت

-حالا باز کن

هم زمان منم دستگیره رو دادم پایین و در باز شد

اما همین تماس کیارش با بدنم هم حالمو عوض کرد

واقعیت این بود که کیارش ، آغوشش و وقتی اون حس
خوبی حامی و حمایتگر بودن رو به من میداد
خیلی حالمو خوب میکرد
و منه بدون حامی رو خیلی جذب کرده بود
اما

وقتی هم که قاطی میکرد
بد منو میترسوند
طوری که تمام اون حس خوب یادم میرفت.
با هم از ساختمون خارج شدیمکیارش در ماشین برام باز
کرد

نشستم و نفس عمیق کشیدم
اما ریه هام از عطر گل پر شد
ناخودآگاه برگشتم سمت صندلی عقب
یه دسته گل طبیعی رو صندلی بود با کلی گل رز سرخ و
مریم!

کیارش نشست و گفت

-برات گل گرفته بودم

چرخید

دست گل رو گرفت

اورد سمت منو گفت

-اگر قبول کنی

ناخوداگاه لبخند زدم

بغض هم کردم

زیر لب گفتم مرسی و گل گرفتم

چشممو بستم

مریم هارو نفس عمیق کشیدم

اروم باش تارا

کیارش که دشمن خونی تو نیست

اونم مثل تو مشکل داره دیگه

اروم باش و بزار کنار هم کم کم هر دو درمان شید

کیارش راه افتاد



چون تعطیل بود مجبور شدیم بریم بیمارستان تا دکتر
زنان شیفت پیدا کنیم

بدون معاینه از من پرسید تو چه شرایطیم و گفتم
خونریزیم و قرصم حی بود

بهمون گفت رحم الان اصلا دیواره اماده نداره که اسپرم
و تخمک بخوان روش لانه گزینی کنن

خیالم راحت شد

واقعا تحمل یه دوره دیگه خون ریزی و درد در من نبود

از دکتر در مورد تزریق ضد بارداری پرسیدم اما کیارش
گفت نمیخواد و نداشت دکتر توضیح بده

از داروخونه بیمارستان سه بسته کاندوم خرید

یکی گذاشت تو داشبرد

Romanamone

یکی تو جیب کتش

یکی هم داد به من گفت تو کیفیت باشه

میترسیدم ماما بینه

اما بهتر از این بود که استرس پررود داشته باشم

کیارش گفت بریم بیرون یه چیزی بخوریم

اما خسته بودم

هم روحی

هم جسمی

برای همین گفتم

-مامان قرار بود بره خیاط خونه ، بریم خونه ما از بیرون
غذا سفارش بدیم.

کیارش قبول کرد

رفتیم خونه و وارد شدیم

من دسته کل به دست و کیارش دستش رو کمر من

هیچ کفشی پشت در نبود که شک کنم مامان خونه است

اما در که باز شد با مامان رو در رو شدیم

اون بنده خدا هم با لباس خونه داشت سبزی پاک میکرد!

۱۲۷#

هم اون جا خورد هم ما
اما ضایع بود برگردیم بیرون
کیارش سلام کرد پیچید رفت تو پذیرایی
مامان جواب سلامشو داد سریع رفت تو اتاق
من موندم و دست گلم
نگاهم بین کیارش و اتاق مامان چرخید
کیارش اما خنده اش روخورد
منم اخمی تحویلش دادم رفتم تو آشپزخونه
گل رو گذاشتم تو گلدون
مامان اومد و گفت

-چه عجب از این طرف ها. مگه فکر کنین من نیستم
بیاین اینجا

کیارش خندید و گفت
-میگم مزاحم نشم

مامان خندید

نشست و رو به من گفت

-چای بزار تارا جان

منم از خدا خواسته خودمو سر گرم کردم

مامان از دست کیارش پرسید چی شده

اونم دروغ گفت که تو خونه سنگ افتاده رو دستش

چای اوردم

کیارش چای خورد و رفت

با رفتنش مامان گفت

-خیلی زشته که شما ده روز نمیتونین تحمل کنید و یا

شب میرید بیرون یا میخواید بیاید اینجا

اصلا نمیدونستم چی بگم

خیلی خجالت کشیدم و گفتم

-حس غذا بیرون خوردن نبود گفتیم بیایم خونه سفارش

بدیم

مامان یه نگاه مشکوک به من انداخت و گفتم
-من هنوز خونریزی دارم !
اخمش بیشتر شد و گفت
-نداشتی که به رو کیارش هم میگفتم .تا عقد نکنی دختر
این خونه ای حواست باشه
بعد خط و نشون مامان رفتم اتاق و وسایل حمام برداشتم
واقعا من چاره ای جز ادامه دادن نداشتم
اصلا میگفتم میخوام تموم کنم تازه دختر نم نیستم فکر
کنم مامانم منو ورت میکرد بیرون
شاید نمیکرد
اما مسلما اوضاع از الان بد تر میشد
با این افکار دوش گرفتم
اومدم بیرون که دیدم ترمه خونه ماست
شامم شوهرش میاد
رفتم اتاقم در رو بستم

یکم خوابیدم

بیدار شدم سر و صدا خونه از ترکه و بچه و شوهرش
بیشتر بود

هنگ نشستم رو تخت که در اتاقم باز شد و سوفیا اومد
تو دنبال اسباب بازی
منو دید خندید

سلام کرد

یه عروسک برداشت

رفت بیرون

اما در رو نبست و صداها واضح شد

همه بودن

حتی عمو و زن عمو ترانه و شوهرش!

خواستم بلند شم که

کیارش تو قاب در اتاق من پیداش شد

ابروهام بالا پرید و نگاه اون رو تنم و تاپ شل و وا رفته ام
چرخید



اومد تو و گفت
-حمام بودی؟!
سر تکون دادم آره
در پشت سرش بازبود
برق اتاق خاموشبود و از نور پذیرایی و پنجره دم غروب
یکم روشن شده بود
کیارش جلوم ایستاد
پشت انگشت هاشرو رو سینه ام کشید و نرم دوتا
انگشتشو برد داخل کاپ سوتینم
نوک سینه ام رو بین انگشتاش فشرد و گفت
-خون ریزیت کامل تموم شده؟!

Romanamone

#۱۲۸

فشار دوتا انگشتش تمام بدنم رو روشن کرده بود

اونم تو این شرایط
که اون سمت پر آدم بود
سریع خودمو عقب کشیدم
تا پم رو مرتب کردم
رفتم سمت کمد لباس و گفتم
-چرا یهو همه اومدن خونه ما؟
کیارش خندید
نگاهش کردم
اومد پشتم و پایین دامنمو کشید
دامنم لای باسنم گیر کرده بود
کیارش دستشو رو باسنم کشید
تو گلو دوباره خندید
رفت سمت در و گفت
-بعد شام بقیه فامیل هم میان. زود باش بیا!
هنگ کردم

یعنی چی؟

چرا؟

لباسمو سریع عوض کردم.

موهای نم دارم رو دوباره بافتم

رفتم بیرون

سلام کردم

زن عموگفت

-به به تارا خانم ساعت خواب

با خجالت گفتم

-ببخشید من اصلا متوجه نشدم مهمون اومده

مامان گفت

-البته همه صاحبخونه هستن. تارا در جریان صحبت

های جدید نیست

با سر به من اشاره کرد برم تو آشپزخونه و ترمه و ترانه تو

آشپزخونه بودن

سوالی گفتم

-قضیه چیه؟

ترمه خندید

ترانه گفت

-خواب بودی مامان اومد کیفتو بذاره اتاق وسایلت ریخت.دید توش کاندمه! قاطی کرد

ترمه گفت

-میگه شما با کاندوم اومدین خونه که سکس کنید ، دیدین گامان هست !

دهم شوکه باز و بسته شد و گفتم

-چی!

ترمه شونه ای بالا داد و گفت

-زنگ زد به همه بیان یهو عقد و عروسی با هم بگیرید . قاطی کرده بد ! حواست باشه جلوش حرف نزنی !

ترانه هم سر تکون داد و گفت

-چند دقیقه پیش کیارش رو بد ضایع کرد

ابروم بالا پرید و ترمه گفت
-تازه نبودی که زنگ زد به زن عموهمه چیه گفت
لب گزیدم

چشم هامو بستم
مامانم فرشته بود ، هزارتا خوبی داشت اما یه اخلاق بد
داشت

اونم همین بی آبرو کردن بچه هاش بود!
سر ترانه و دوران نامزدیش هم یه مدل اینجوری رفته بود
سر لکنت منم همه جا میگفت
همیشه آبرومو میبرد
از نظر خودش آبرو بردن نبود

اما برا من... Romanamone
چرا...

مثل الان که به زن عموگفته ما با یه بسته کاندوم اومدیم
خونه فکر میکردیم خونه خالیه!

دوست داشتم برم بهش بگم مب بی کاندم کلس سکس
داشتیم

تا تلافی کنم

اما میدونستم همه چی بد تر میشه

صدای عمو اوامد که گفت

-حالا تا بقیه بیان به نظرم ما یکم حرف های خودمون رو
بنیم که اون موقع بحثی نباشه!



#۱۲۹

دلم یه جوری شد

نشستم رو صندلی

ترانه و ترمه فهمیدن حالم بده

ترمه نشست پیشم

ترانه رفت بیرون

مامان گفت بفرمایید من در خدمتم
کیارش بلند شد بیاد داخل که مامان خیلی بی تعارف
گفت

-شما هم بشینید آقا کیارش بالاخره داماد شمايید
کیارش مکث کرد
مامان گفت

-تارا جان شما هم بیا
بغض داشتم
دوست داشتم سرش داد بزنم چرا با من اینکارو میکنی
چرا غرورمو خورد میکنی
اما مثل همیشه لال بودم

بلند شدم برم
ترمه آروم گفت

- بیخیالش باش تارا... مامانه دیگه ... یه مدت کلیده
سر تکون پادم

چیزی نگفتم

رفتم بیرون رو مبل رو به رو کیارش نشستم
میدونستم کنار کیارش بشینم یه چشم و ابروی برام میاد
اون شب خیلی شب مزخرفی بود
مامان کلی خطو نشون کسید
سمشیر از رو بسته بود
عقد رو عقب ننداختن !
بلکه فقط عروسی اصفافه کردن
قرار شد به تکمیل جهاز حساس نباشیم و اول به فکر
عروسی و تدارکش باشیم
حتی مامان تیکه انداخت بای بچه ها یه اتاق خواب کافیه
باورم نمیشد همون مامان انقدر از دست من عصبانیه که
تو جمع داره شرمنده ام میکنه
کیارش اما آروم بود
انگار خیلی هم ناراحت نبود!

بلاخره اون دنبال عقد و عروسی با هم بود
بلاخره کل فامیل رفتن
مامان نداشت من یه دقیقه هم با کیارش حرف بزنم و
گفت شما قبلا حرفتون رو زدین
با رفتن همه
من و مامان تنها شدیم
خودسو مشغول کار نشون داد
نگاهمم نکرد
منم رفتم اتاق
در رو بستم
اما سریع اومد در رو باز کرد و گفت
-تا دختر این خونه ای با شوهرت حرفی بزن که نیاز به
در بستن نباشه!
دیگه نتونستم ساکت باشم و گفتم
-تو که برا خودت میبری و میدوزی! اما سخت در
اشتباهی!



مامان پوز خند زد و گفت
-اینکه در اشتباه بودک رو قبول دارم ، بهت زیادی اعتماد
داشتم !

نذاشت دیگه حرفی بزنم و رفت
بیشتر از خشم
دلم گرفته بود

مسیح کیارش اومد رو گوشیم
اما گوسی گذاشتم کنار و دراز کشیدم
میدونم رابطه قبل عقد با کیارش اشتباه بود
اما واقعا دست من نبود
کیارش تو رابطه خیلی خود رای میشه

با کل کابوس خوابم برد
همس خواب میدیدم تو یه جمع یا تو خیابون لختم
حس بدی داشتم
با سر درد بیدار شدم

۴ صبح بود

پیام کیارش رو باز کردم

نوشته بود ساعت ده میاد دنبالم بریم دنبال باغ و کارت دعوت

براش نوشتم باشه و خوابیدم

با صدای مامان بیدار شدم

با مانتو و روسری بالا سرم بود و گفت

-پاشپ تارا کیارش اومده

خواب آلود نگاهش کردم و گفتم

-داری میری خیاط خونه؟

از اتاق رفت بیرون و گفت

-نه ! منم با شما میام

Romanamone

باورم نمیشد
مامان واقعا با ما اومد
دیگه یه لحظه هم منو کیارش رو تنها نداشت
انگار قرار بود تو بازار همو بخوریم
کل ده روز مامان سایه من بود
عصبی تر از قبل بودم
مشاوره نشده بود برم
فشار و استرس خرید عروسی رو سرمون بود
هیچ تالار چ باغی کناسب پیدا نکردیم
خونه کیارش تقریبا پر شده بود و چون حیاط و سالن
خوبی داشت قرار شد سقف موقت بزنن برای حیاط و
عروسی همونجا باشه
درسته دکور و دیزاین و چیدمان داشتیم
اما بازم حس بدی داشتم انقدر هول هولی
سه بار به مامان گفتم بزار عروسی باشه بعد

هر بار دعوا مون شد
یه لباس عروس ساده خریدم
همیشه چین دار و وف دار دوست داشتم
اما سالن نبود که جا خیلی باز باشه
قبل مراسم هم باید میرفتیم محضر و همه گفتن دامنش
جمع و جور باشه
کلی چیز نخریده بودیم
کلی کار نکرده بودیم
سرویس خواب و سرویس چوبی رو آورده بودن
اما هنوز فرش و تلویزیون و یخچال نرسیده بود !
ظرف و ظروف هم فقط یه سرویس دم دستی و چندتا
وسيله داشتیم
باقی نخریده بودیم
حتی طبقه پایین پرده نداشت
حتی اتاق سوفیا چیده نشده بود !

Romanamone

حتی اتاق خواب ما کمد و کشو هاش پر نشده بود
خیلی دلم گرفته بود
مامان بد تنبیه میکرد
مثل بچگیمون که با دادش روح از بدنمون جدا میشد
همون موقع که یه قاشق فلفل تو دهنه یه تنبیه واقعی
تو خونمون بود
مامانم معربون بود
اما تا وقتی که از خطقرمز رد نمیشدی
رد که میشدی اون روی مامان میدیدی
اون رو که میتونست تا سر حد مرگ بترسوندت و تنبیهت
کنه
مثل الان من که داشتم با خفت عروس میشدم
درسته دیزاین حیاط عالی بود
آرایشگاهم بهترین جا بود
لباس عروسم گرون قیمت بود

اما

دلم

خوش نبود

همه در تکاپو بودن

فردا ۷ صبح باید میرفتم ارایشگاه

۱۲ کیارش میومد دنبالم

بریم آتلیه عکس بگیریم

۶ بریم محضر برا عقد

۸ بریم خونه برای مراسم عروسی و شام !

بعدم که...

شب عروسیمون بود

شب زفافی که عملا شب زفاف نبود

داشتم مسواک میزدم که کیارش مسیج داد

مثل هرشب نوشته بود

-سلام. چه خبر؟

منم مثل هر شب نوشتم

-سلام. خبر خیر. تو چه خبر؟

مسواک زدم رفتم اناق دیدم

کیارش نوشته

-امروز خیلی گرفته بودی! از استرسه یا هنوز بخاطر
عجله ای شدن ناراحتی؟

پوزخند زدم

این مدت درسته کیارش مشخص بود از حضور سایه وار
مامان کلافه

اما چون داشت به مراد دلش میرسید خوشحال هم بود
براش نوشتم

-این که کدوم باشه مگه برات فرقی میکنه؟ تو در نهایت
به چیزی که میخواستی رسیدی و کاری که میخواستی رو
میکنی!

۱۳۱#

انتظار داشتم بهش بر بخوره.

شاکی بشه

چیزی بگه

چون خودم ناراحت بودم از قصد اینو گفتم ناراحتش کنم

که بحث کنیم شاید تخلیه شم

اما کیارش جواب نداد

این جواب ندادنش حالمو گرفت

اما جایی برای حرف بیشتر نداشته بودم

به زور با استرس خوابم برد

تا صبح فقط خواب چرت و پرت میدیدم

واقعیت این بود من خودم دلم برا سکس با کیارش تنگ

شده بود

اما چون از رابطمون گذشته بود باز استرس داشتم

صبح بیدار شدم

یک چهارم آرام بخش رو خوردم
قرص با خودم بردم که باز تو طول روز بخورم
کیارش اوکد دنبالم که بریم ارایشگاه
مامان بلاخره گذاست اینجارو تنها برم !
منو از زیر اینه و قرآن و اسپند رد کرد چ رفتم سوار
ماشین کیارش شدم
اباس عروسم چ وسایل پشت کاشینش حاضر بود
سلام کردم
نشستم
فقط جوابمو داد
اما حرفی نزد
رسیدیم پارک کرد
پیاده شد
وسایلو خودش برداشت
کمک کرد بیرم داخل و خداحافظی کرد



حالم بیشتر از قبل گرفته شد

بغض داشتم

نشستم زیر دست آرایشگر و دیگه گوشی نمیشد نگاه کنم

بند و ابرو تکوم شد

نذاشتم موهامو رنگ کنه یا کوتاه کنه

فقط جلو موهامو مدل چتری سبک برام کوتاه کرد چون

همیشه یا موهام بالای بود یا فرق داشتم یهو قیافه ام

برای خودم زیر و رو شد

منتظر بودم تا بیان آرایش صورتمو شروع کنن

گوشیمو چک کردم

کیارش نوشته بود

-نمیدونم باز کشکله چیه باهام حرف نزدی. لطفا خودت

بگو ! کن انقدر سرم کار ریخته که وقت جمع کردن

لوسبازی تورو ندارم

بغض تو گلوم داشت میشکست

پیام بعدی خوندم

نوشته بود ببخشید عصبی شدم. فقط چرا حرف نمیزنی.
براش نوشتم تو حرف نزدی من چی بگم؟
جواب داد

-بعد وایام دیشبت گفتم هوجی بگم جبهه میگیری سکوت
کردم

منم از سکوت تو سکوت کردم

اینو نوشتم و فرستادم

کیارش نوشت

-الان اوضاع خوبه؟

-اره جلو موهامو کوتاه کرد

-فقط جلولوش؟

-اره نداشتم به پشتش دست بزنه

کیارش نوشت خوب کردی و ارتیشگر اومد

گوشی گذاشتم کنار موهام خیای بلند بود و به سختی
مدل باز و بسته کار کردن تا یه چیز مدرن و سنگین بشه

نداشت خودمو ببینم
لباسم پوشیدم
سرویس طلام رو هم انداختم
بلاخره پرده رو اینه رو کشید
خودمو دیدم و شوک شدم
اصلا خودم نبودم
خیلی یه تارا دیگه بود
اون مظلومیت و معصومیت صورتم کلا دود شده بود
با استرس اولین چیزی که گفتم این بود
-وای خیلی زیاده. فکر نکنم کیارش خوشش بیاد!
آرایشگر ها با تعجب نگاهم کردن و گفتن
-خیلی لایت و سبکه!
همه حرف همدیگه رو تایید کردن
نگران گفتم
-اما شبیه خودم نیستم

-چون ارایش کردی !مگه میشه ارایش کنی تغییر نکنی

از من اصرار

از اونا انکار

آخر مسئول اصلی گفت

-باشه یه عکس بفرست برای شوهرت ببین اگر نپسندید
بشین عوض کنم



#۱۳۲

گوشیم رو دادم بهش

از من عکس انداخت

فرستادم برا کیارش

زیرش نوشتم

-منو این شکلی کردن ! چکار کنم؟

پیامم رو فرستادم

سیاوش پیامم رو خوند

اما جواب نداد

نوشتم

-بگم کم کنن؟

دیدم زنگ زد

اما تماس تصویری بود

جواب دادم و کیارش گفت

-میخواستم مطمئن شم خودتی

با تعجب گفتم

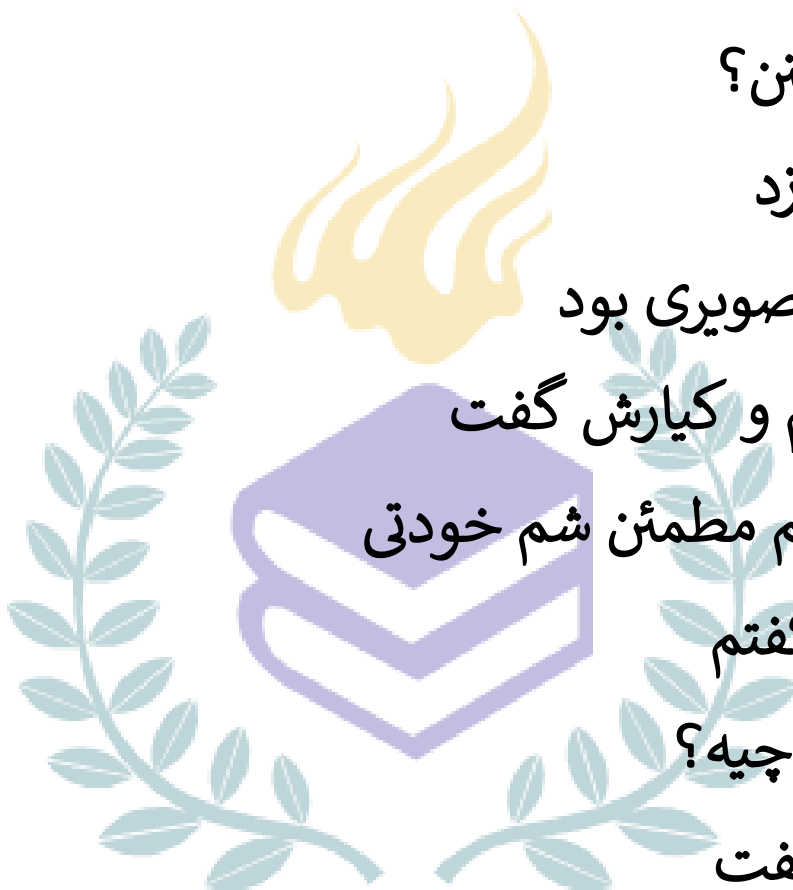
-منظورت چیه؟

خندید و گفت

-خوب شدی دختر. بیا بیرون منتظرم

نفس راحتی کشیدم

کیارش قطع کرد و آرایشگر گفت



-میدونی مشکت چیه. باور نداری خوشگلی ، برا همین با
این آرایش که انقدر خوشگل شدی جای اینکه لذت ببری
و ذوق کنی استرس گرفتی و ترسیدی.

همکارش سر تکون داد و گفت

-اگر یکم اسوه بیای امشب شوهرتو حسابی کباب میکنی
هر دو خندیدم

اما من فقط نگاهشون کردم

برگشتم سمت آینه

سعی کردم تصویرمو بدون قضاوت ببینم

یه دختر دیگه است انگار

آره خیلی خوشگل شده بود

اما وقتی فکر میکردم این منم و کن واقعی این شکلی
نیست مطضطرب میشدم

نفس خسته ای کشیدم

شنلم رو انداختم و رفتم بیرون

یه خانم همراهم اومد وسایلمو آورد

فیلمبرداری از جلو آرایشگاه نداشتیم
کیارش پیاده شد
ماشین رو حاضر کرده بود
چشم هاش با دیدنم برقی زد و وسایل از اون خانم گرفت
گذاشت تو صندوق ماشین و کمک کرد بشینم
در روبروست
خودش هم نشیت و چرخید سمتم
نیشش باز شد و گفت
-مامانت امشب توروبینه پشیمون میشه دادت به من!
ابروهام بالا و پرید
کیارش بلند خندید
خودشم خوش تیپ شده بود
کت چ شلوار مشکی
پیراهن سفید با کروات گلبهی
گل تو گیش هم یه ارکیده کوچیک سفیدوگلبهی بود

دست گل من و گل های ماشین هم گلبهی و سفید بودن
لبخند زدم و گفتم

-خودتم خیلی خوشتیپ شدی
کیارش ماشین روشن کرد و گفت
-من همیشه خوشتیپم
خندیدم

واقعا حق با ارایشگره بود
من چی در مورد خودم فکر میکنم
کیارش چی فکر میکنه
این اصلا عادلانه نیست
من چرا نباید حس زیبایی و خوشتیپی داشته باشم
غرق این افکار بودم که کیارش گفت
-راستی یه خبر ... نسبتا بد!

نگران نگاهش کردم
اما پگاهم نکرد و گفت

-امشب سوفیا هم قراره پیش ما باشه!

#۱۳۳

جا خوردم

درسته سوفیا دختر کیارشه و قراره جای دختر من باشه
اما امشب، شب عروسی منه!
اینهمه شب سوفیا رو خود کیارش نگه داشت!
هر شب چت میکردیم داست یوفیا میخوابوند
برا امشب کلی برای سوفیا تدارک دیده بود که در نبودش
راحت بخوابه

اونوقت... Romanamone

سکوت کردم فقط

نمیدونستم چی بگم حسم مشخص باشه

به کیارش بر هم نخوره

سکوتم که طولانی شد کیارش گفت
-مامان قرار بود امشب سوفیا رو نگه داره. اما بعد گفت
چون تو کل مراسم سوفی قراره ویش باشه خسته میشه
شب پیش خودمون باشه !

فقط به رو به رو نگاه کردم
عروسیمون که هول هولی شد
لباس عروسم که اونینشد که میخواستم
تالار هم که هیچی!
خریده‌م که اون جور
جهاز هم که نشد کامل کنیم
خب همه چیمون باید به همچیمون بیاد

برای همین گفتم
-اتفاقا بهتره ! تو مراسم همبیار پیش خودم باشه !
منتش سرمون نباشه !

کیارش سکوت کرد

منم ساکت بودم

وقتی شب نمیتونه بچه رو نگه داره

تو مراسم لازم نکرده نگه داره

کیارش آروم گفت

-ببخشید هیچ چیزی اونجور که میخواستی نشد

بغض و اشکم رو عقب فرستادم و گفتم

-اینا مهم نیست...زندگیمون وهمه که طوری بشه که
دوست داریم

کیارش سر تکون داد

چیزی نگفت

رفتیم داخل آتلیه

یه سری عکس انداختیم

بعد هم رفتیم اتاق عقد محضر برای عقد

وقتی رسیدیم بزرگ های فامیل هنوز نرسیده بودن

من و کیارش انقدر کم عکس انداختیم که زودتر از همه

رسیدیم اتاق عقد

عکسمون از فرصت استفاده کرد
عکس هامون رو دور سفره عقد گرفت
سفره ای که کنارش استرسم صد برابر شده بود
وقتی به من گفت ظرف عسل رو بگیر دستت
کیارش با تعجب به دستم نگاه کرد و گفت
-چرا انقدر دستت میلرزه ! ؟ قرصتو خوردی؟
با تکنون سر گفتم نه .
تو اتلیه نهار هم نخورده بودم
چه برسه به قرص
کیارش بلند شد قرص و اب برام آورد .
خوردم و اول از همه مادر و پدرشو سوفیا رسیدن
خواهر برادرهای کیارش هم اومدن
اما سوفیا بغل هیچکدوم نمیرفت
اومد بغل کیارش نشست و با پاش لگد زد به پای من و
گفت

-تو برو ... تو برو...

قلبم درد گرفت

کیارش خواست جلوش رو بگیره

سریع گفتم نه

به سوفیا نگاه کردم و گفتم

-کجا برم؟ من و تو و بابایی قراره اینجا بشینیم عکس بگیریم. میخوای بیای رو دامن من بشینی؟

با تکنون سر گفت نه

دست گلم رو دادم بهشو گفتم

-دست گلم رو میخوای؟

چشم هاشبرق زد

دست گل رو گرفت و گفت

-من بین تو و باباییم بشینم!

#۱۳۴

من و کیارش جا باز کردیم
سوفیا نشست بین ما و کم کم همه بزرگ ها رسیدن
مامان و ترانه و ترمه اخر از همه رسیدن
شوهراشون بیرون موندن بچه هارو نگه دارن
داخل فقط بزرگا و خانواده درجه ۱ بودن
عاقداومد داخل و گفت
-اون بچه رو ببرید بیرون !
کیارش سریع گفت
-دخترمه ... میمونه !
عاقدا بروی بالا داد و گفت
-اینجوری نمیشه که
پدر کیارش گفت
-چرا نشه؟ جایی تو شرع نوشته بچه کنار داماد نشینه!؟
عاقدا خم کرد

نشست و گفت

-خطبه رو خلاصه میخونم پس که بچتون خسته نشه
انقدر استرس داشتم که نفس نفس افتاده بودم
ترانه و ترمه و کیانا اومدن تور بالا سرمو گرفتن و قند
سابیدن !

عاقده شریچوع کرد به خوندن
مامان اومد کنار گوشم گفت برا عاقبت به خیری خودتو
خواهرات دعا کن
اشکم ناخوداگاه ریخت
یه حس عجیب بود
یه مرحله عجیب تو زندگیم
سوفیا با خوشحالی داشت با نگین های تو دست گل و
گل های وحشی ریز بین گل ها ور میرفت
از خدا خواستم

کاش من هم بتونم آرامشی قلبی و روحی تو زندگیم تجربه
کنم

از این ترس ها و استرس ها خلاص شم
شروع کردم به دعا کردن که کیارش آروم گفت
-تارا سه بار شد ها

به خودم اومدم عاقد داره میگه عروس خانم وکیلیم
سریع و بدون فکر گفتم
-بله !

همه دست زدن و زیر لب با لکنت گفتم
-با اجازه بزرگتر هام!

سوفیا تا انتها پیش ما بود
تا همه امضا ها
تا گذاشتن حلقه

Romanamone تا خوردن عسل

همه بین ما بود

همه اومدن عکس گرفتن و سوفیا همچنان وسط ما بود
همه رفتن و سوفیا نرفت با بقیه

کیارش بغلش کرد و رو صندلی ماشینش تو ماشین عروس
، بچه رو نشوند

راه افتادیم و صدای اهنگو یکم بلند کرد

از اینه به سوفیا نگاه کردم

ویه تارا خانم فکر کردی عروسیت قراره عادی باشه؟!

وقتی با مرد بچه دار ازدواج کردی کاشین عروست همین
میشه !

بد نبود

اصلا اون بچه بیچاره بد نبود اون پشت بود

فقط همه چی با عروسی و ماشین عروسی که یه دختر
دوست داره، با فضای خصوصی که دوست داره با داماد
داشته باشه

با شوخی و خنده بزرگسالانه ای که ادم دلش تو ماشین
عروسمیخواست فرق داشت

انگار یه خانواده بودیم پاشتیم میرفتیم عروسی

نه عروس و داماد مجلس

سوفیا یکی از گل های دست گل روخواست بکنه
اما نتونست و گل پر پر شد تو دستش
زد زیر گریه و دست گل رو پرت کرد سمت گلو
گل افتاد رو دنده و بیشتر از قبل بهم ریخت
کیارش شوکه بلند گفت
-سوفیا! این چه کاری بود کردی
از داد کیارش گریه سوفیا بلند شد
کیارش اهنک رو قطع کرد
گل و برداشتم و گفتم
-مهم نیست کیارش ما که عکسمون رو گرفتیم
یه گل رو جدا کردم از دست گل و دادم به سوفیا
گریه اش بند اومد و رو به من گفت
-فقط با تو میام عروسی! دیگه با بابا نمیام
خندیدم و گفتم
-اما بابا شکلات داره ها!

یکم باهاش حرف زدم تا برسیم
با ماشین رفتیم داخل حیاط
همه جمع بودن تقریبا
مهمونامون زیاد نبودن
حیاط خوب دیزاین شده بود
مامان با اسپند اومد
سوفیا ایپد دست من و کیارش رو گرفت و وسطوون با
ذوق رفتیم داخل
فیلمبردار اشاره کرد بازو کیارش رو بگیرم
اما سوفیا لج کرد دستمو ول نکنین

Romanamone

۱۳۵#

دیگه واقعا هیچی برام مهم نبود
برا همین لبخند زدم و گفتم

-همینجوری خوبه

کیارش مشخص بود عصبی شده

دوست نداشتم اشک سوفیا رو در بیاره

براهمین سریع گفتم

-ما که کلی عکس گرفتیم

نفسشو خسته بیرون داد

ترمه اومد و به بهونه بچه ها سوفیا دوید رفت پیش اونا

عجیب بود برام از خانواده کیارش یه نفر نیومد سعی کنه

این بچه رو بگیره

نه مادرش نه خواهرش!! نه برادرش

رفتیم با همه سلام علیک کردیم و نشستیم

مادر کیارش با سوفیا اومد و گفت

-بچه پشتون باشه . اونجا بره یه وقت بلایی سرش بیاد

مجلس عزا میشه

کیارش قشنگ شامچی برگشت گفت

-پس شما چکاره ای ؟ مواظبش باشین دیگه
مادر کیارش اخم کرد و گفت
-مادر دامادم نه پرستار بچه
با این حرف به حالت قهر رفت
شوکه گفتم

-چرا مامانت اینجوری شده؟
کیارش اروم گفت
-میدونم دردشون چیه دیگه
-خب چیه

کیارش پایین موهای سوفیا که بینمون نشسته بود رو
نوازش کرد و گفت

-بعد میگم برات
سر تکون دادن

ارکستر اهنگ گذاشت

ترانه اومد اینبار سوفیا رو بغل کرد

ما دونفره قرار بود برقصیم
درسته رقصیدن بلد بودم
اما شاید کلا ۳ بار تو کل عمرم تو جمعی رقصیده بودم
کیارش دستمو گرفت
رفتیم وسط
اهنگ ای گل رویایی بود
دستم خیس عرق شده بود
اروم گفتم
-بیخیال نرقصیم اصلا
اما کیارش دستشو گذاشت رو کمرمو منو برد وسط
وسط ایستادیم
کیارش منتظر نگاهم کرد
هر لحظه با حس به موقعیتی که داخلش هستم بدنم
بیشتر سست میشد
حتی پام داخل کفشم عرق کرده بود کیارس اومد جلو



پشت به مهمونا بودم
کنار گوشم گفتم
-میخواهی تانگو برقصیم
سر تکون دادم آره
کمرمو گرفت
منو دستمو گذاشتم رو شونه اش
نفس گرفتم و یی کردم به عطر کیارش فکر کنم
به جایی هم جز زیر گلو کیارش نگاه نکنم
یکم که رقصیدیم آهنگ عوض شد
بقیه اومدن و با شاباش دادن و رقص کلی حالم اروم تر
شد

آهنگ تمام شد و همه نشستند
فقط در حد یک ربع آهنگ و رقص داشتیم
شام آوردن و سوفیا رو ترمه نگه داشت تا ما شام بخوریم
و فیلم بگیرن

واقعا گرسنه بودم و با شام یکم جون گرفتم
اخرش سوفیا اومد پیش ما
خوابش می اومد
لج کیارش رو داشت
مادر کیارش اصلا نیومد سمت سوفیا
با اینکه اونم میدونستم میتونه یوفیا رو خواب کنه
سوفیا اومد نشست بغل کیارش
مهمونا اومدن هدیه دادن و هرکس بعد هدیه خداحافظی
هم میکرد و میرفت
ساعت ۱۱ تقریبا همه رفته بودن
سوفیا بی نهایت کلافه بود
خواهر برادرهای کیارش مونده بودن
عمو و زن عمو
مامان من و خواهرام و شوهرشون

عمو یه نفر رو آورد زیر پامون قربونی کنه بعد بریم تو
خونه

کیارش گفت تو حیاط نکنه
بردن تو خیابون.

لب جوب گردن گوسفندو زدن
دیدن این صحنه حالت تهوع بدی بهم داد

زود از رو خون رد شدم رفتم تو
کیارش با سوفیا تو بغلش رد شد و
رفتیم داخل

به کیارش گفتم دارم بالا میارم
اشاره کرد برو تو

بدون خدا حافظی از کسی فقط دوییدم سمت خونه

با اینکه اباس عروسم خیلی پف و بزرگ نبود

اما تا خودمو برسونم به سرویس

قشنگ مرگ رودیدم

حیاط و صندلی ها نمیداشت بدوئم

رسیدم به سرویس عوق زدم

کل شام رو بالا آوردم

تنم شده بود یخ

عرق سرد هم نشسته بود روم

صدای مامان اومد

-تارا ؟ خوبی؟

اومد پشت سرم

نگاهم کرد و گفت

-ای بابا باز بین چکار کردی با خودت

زود رفت بیرون

از حرف مامان به خودم تو آینه نگاه کردم

ارایشم ریخته بود
با دستمال یکم صورتمو مرتب کردم کیارش وحشت نکنن
و رفتم بیرون

مامان آب قند داد بهم و گفت
-عموت اینا با کیارش فقط خداحافظی کردن . دو تا
تیکه هم انداختن عروسمون که باز حالش بد شد و رفتن
هیچی نگفتم

مامان صبرتمو بوسید و گفت
-سوفیا رو من بیرم؟
با تکون سر گفتم نه و نشستم رو مبل
کیارش هم اومد تو خونه
سوفیا تو بغلش بود
دستش دور کردن کیارش و لج که بریم بالا اینجا حرف
نزن

لب زدم برو بخوابونش
سری تکون داد و رفت

مامان کنارم نشست و گفت

-اصلا از عمو و زن عمو .انتظار این رفتار نداشتم .
خواهر برادر هاش هم تکنون ندادن به خودشون بچه رو
بگیرن !

سرم گیج میرفت

حوصله نداشتم

مامان پرسید

-نفهمیدی قضیه چیه؟

-کیارش گفت بعد میگه ...شما بحثتون نشد

مامان گفت -از بعد اون شب که عروسی جلو انداختیم
دیگه به من نه زنگ زد نه خبر گرفت . من دوبار خودم
زنگ زدم برا هماهنگی ها

نفس خسته ای کشیدم و گفتم

-شاید ناراحت شد!

مامان پوزخند زد و گفت

-آره ناراحت شد مچ پسرشو گرفتم

ابرو دادم بالا
اما مامان بلند شد و گفت
-ترانه و ترمه جلو درن . من برم . کاری داشتی زنگ بزن .
نهار منتظرتونم
زیر لب گفتم مرسی
مامان رفت و من موندم تو سالن خالی.
نا نداشتم
ضعف داشتم
آب قند رو خوردم
رفتم جلو در
به حیاط نگاه کردم
میز و صندلی های خالی و دو نفر از خدماتی ها در حال
جمع کردن حیاط بودن
اب قند رو کامل خوردم
اروم از پله ها رفتم بالا



سوفیا تو بغل کیارش بود و داشت تو اتاق خودش راهش
میبرد

سوفیا بیدار بود

با من بای بای کرد

لبخند زدم بهش و کیارش برگشت سمت من

ناراحت نگاهم کرد

لب زد ببخشید

گفتم مهم نیست و رفتم داخل اتاق خودمون

رو تخت نشستم

شب عروسیمه دیگه

همه چیم باید به همه چیم بیاد

تو آینه به خودم نگاه کردم

زن عمو لابد با خودش گفت دختر ایراد دار گرفتم انقدر

بهش حال هم بدم. بزار حالشو بگیرم

پوزخند زدم

حسابی هم خوب حالمو گرفت

وقتی مادرم پشتمو خالی کرد

ابزومو برد

عروسی رو هول هولی کرد

از کادرشوهر و خانواده شوهر چه انتظاره

خب مادر من . دندون رو جیگر میذاشتی !

نمیشد؟

با این فکر اسکم ریخت

زبونم نداشتم اینارو به مامان بگم.

بلند شدم و جلومیز ارایش نشستم

با شیر پاک کن شروع کردم به پاک کردن آرایشم.

آرایشم پاک شد

اما خبری از کیارش نشد

مو هامم داشتم باز میکردم که کیارش اومد

۱۳۷#

از تو آینه دیدمش

تو قاب در تمیه داده بود

دست به سینه

خیره به من بود

نمیدونستم تازه اومده یا خیلی وقته

فقط نگاهش کردم و گفتم

-چرا اینجوری کردن؟

کیارش با تاسف سری تگون داد

اومد تو و گفت

-خودمم موندم ! اول خیلی اصرار داشتن باید با تارا

ازدواج کنی . بعد که خودم بهت علاقه کند شدم هی

عقب کشیدن خودشونو !

پشتم ایستاد

موهامو از رو شونه ام کنار داد
آروم شروع کرد به باز کردن بدن لیا سم
نگاهش به بدن من بود نه به من از تو اینه
ادامه داد

-مادرت که زنگ زد و گفت پستون انگار تحمل نداره و
اینا ، خیلی به مامان بر خورد ، اون شب تو خونتون چند
بار مامانت توپید به من ، اینا بهشون بر خورد ، اومدیم
خونه به من توپیدن که چرا جواب ندادی
هنگ به کیارش نگاه کردم پشت لباسمو کامل باز کرد
دستشو رو ستون فقراتم کشید و گفت
-من گفتم بزارید تکوم شه بره فقط .اونام گفتن الان اینه
رفتارشون و پر رو شدن بعد ازدواج چی بشن
شوکه هین گفتم

کیارش نگاهم کرد وگفت
-بابا نرم تر بود اما مامان گفت اصلا بگو عروسی
کنسله !وگرنه پسر من نیستی!

دهنم باز موند

کیارش سری تکون داد و گفت

-کلی بحث و دعوا و غر تا آروم شد .اما هر روز ، هر
روز یه فیلم داشت .حس میکنه من طرف تو رو میگیرم
بیشتر لج میکنه !

بغض کردم

مامان یه کاری کرد

که دردشو فقط من باید بکشم

اونم بخاطر چی

چیزی که جرم نبود !

اشکم بی اراده ریخت

کیارش اخم کرد و گفت

-گریه نکن تارا . دیگه تموم شد .خودمون دوتاییم

چشم هامو بستم تا اشکم بند بیاد و کیارش دستمو

گرفت و بلندم کرد

با چشم بسته بلند شدم و کیارش پیراهنمو از تنم جدا کرد

پیراهنم افتاد پایین و دور پام جمع شد
سوتین نداشتم و با بالا تنه لخت رو به روی کیارش بودم
چشم هامو باز کردم
نگاهش رو بدنم نبود
نگاهش به چشم هام بود
منو کشید تو بغلش و تو گوشم گفت
-میدونم هیچ چیزی طوری نشد که دوست داشتی ، اما
تمام سعیمو برا ادامه اش میکنم
دلم از حرف کیارش گرم شد
اما
اشکم باز راه افتاد
کیارش کردنمو بوسید
از بوسه اش سرمو کنی کج کردن و کیارش زیر چونه ام
رو بوسید
بوسه بعدی رو نزدیک لبم زد و دستش رو بدنم فعال شد

بوسه هاش بدنمو بیدار میکرد
خودمم دل تنگ رابطه بودیم
شروع کردم به باز کردن دکمه های لباس کیارش و عقب
عقب رفتیم سمت تخت
پیراهنشو باز کردم و کیارش لبمو بوسید
هنوز بوسمون عمیق نشده بود که صدای گریه سوفیا
بلند شد
هر دو شوکه از هم جدا شدیم و کیارش نفسشو با حرص
بیرون داد و از اتاق بیرون رفت

۱۳۸#

Romanamone
چند لحظه شوکه ایستاده بودم تا بفهمم چی شده

خدایا

چرا؟

داری تنبیه ام میکنی؟

اما چرا؟

نشستم رو تخت

به خودم تو اینه نگاه کردم

ازدواج با مرد بچه دار همینه دیگه

پس فکر کردی قراره ملکه بشی کسی مزاحمت نشه؟

نخیر

از فردا تازه بشور بپوش ، بخور و بشور بچه شروع میشه

چشم هامو بستم

حس میکردم تو دام افتادم

حس میکردم اشتباه کردم

اما هرحی بود این راهی بود که واردش شده بودم

دیگه راه فرار نداشت.

سردم شده بود

خبری از کیارش نبود

رفتم زیر پتو و تو خودم جمع شدن

جلو خودمو گرفتم گریه نکنم
گریه که فایده ای نداره
جز چشم های پف کرده اش که دل بعضیا رو مسلما
خنک میکنه
ما همیشه از بعد فوت بابا ممنون دار عمو بودیم .
هیچ وقت در برابر نظرشون حرف نزدیم
برا همین انتظار این برخورد مامان نداشتن !
تو سرم هزار احتمال و فکر و مقصر می اومد و میرفت
نگاهم منتظر به در بود تا کیارش بیاد
اما انقدر دیر کرد که خوابم برد
تو خواب و بیداری با تکون تخت هوشیار شدم
دست کیارش رو بدنم کشیده شد
دستش سرد بود
دوست نداشتم بهم دست بزنه بخاطر سرما دستش
اما دوست هم داشتم ادامه بده

کیارش سینه ام رو فشرد
چرخید اوامد روم
مشغول گردنم و سینه ام شد
بدنش به بدنم کشیده شد متوجه شدم لخته
دستشو برد بین پام
پامو باز کرد
واژنمو کمی دست کشید
تو خواب انگار ریلکس تر بودم
بدنم بیشتر واکنش نشون میداد
کیارش کنار گوشم گفت
-آماده ای؟

Romanamona

فقط گفتم هوم

این شب عروسی نبود که فکر میکردم اتفاق بیفته. مسلما
اینم رابطه ای نبود که انتظارشو داشتم
اما حوصله مقاومت نداشتم

مثلا بگم نه آماده نیستم !

بعدش چی؟

یه بحث راه بندازم چیزی از گذشته عوض میشه؟

فقط احتمالا دوباره سوفیا بیدار میشه و بدن منم تو این
حال نصفه عذاب میکشه

کیارش اومد بین پام

آلتش رو حس کردم رو واژنم

یه لحظه از ذهنم گذشت

این مدت رابطه نداشتیم

نکنه دوباره دردناک باشه

اما با گذشتن این فکر

کیارش هم خودشو واردم کرد و همون دردی که
میترسیدم کل وجودمو گرفت

هینی از درد گفتم و چنگ زدم به بازو کیارش

جیغ نزدم که سوفیا بیدار نشه

اما انگقدر دندونامو فشردم که فکم درد گرفت
کیارش مکث کرد
سرش رو عقب برد
نگاهم کرد و نگران گفت
-درد داری؟
خمار نگاهش کردم
سر تکون دادم آره
آروم خودشو کشید بیرون
نفس گرفتم و بدنم ریلکس شد
کیارش گفت
بزارم دوباره؟
پاهامو یکم جمع کردم و کیارش بین پامنشست
مچ پاهامو گرفت
تو دلم جمع کرد و گفت
-فکر کنم اینجوری دردش کمتر شه

سر تکون دادم باشه
دوباره خودشو واردم کرد
درد واقعا کمتر شده بود
اما یهو کیارش خودشو عقب کشید و گفت
-لعنتی کاندوم یادم رفت
از روم رفت کنار
رفت سمت کمد تا از جیب کتش کاندوم برداره که دوباره
صدای گریه سوفیا بلند شد!!!

۱۳۹#

به کیارش نگاه کردم
به خودمم نگاه کردم

ما هیچکدوم تو حالی نبودیم که بشه وسطش ول کرد و
رفت

اما

گریه بچه چی؟

کیارش توجه نکرد

کاندم رو برداشت و در حالی که میومد سمتم بازش کرد
نگران گفتم

-برو پیش سوفیا

کاندم رو کشید و گفت

-با یکم گریه چیزیش نمیشه

با این حرف اومد بین پای من و خودسو دوباره وارد کرد
درسته با یکم گریه چیزیش نمیشد

اما مگه وقتی بچه داره گریه میکنه ما میتونیم ریلکس
باشیم و لذت ببریم؟

گریه سوفیا زود قطع شد

کیارش ادامه داد

حسم خوب نبود

اما بدنم زود به اوج رسید
کیارش هم خودشو داخلم خالی کرد و کشید بیرون
کاندم پر شده رو دور انداخت و فقط شلوارکش رو
پوشید

پتو داد رو من و رفت بیرون
خودم خم شدم دستمال برداشتم

خودمو تمیز کردم

دوباره رفتم زیر پتو

سوفیا عادت کرده بود پیش کیارش بخوابه

برا همین بد خواب شده بود

خواب و بیدار بودم

کیارش برگشت

بغلم کرد از پشت

موهامو بوسید

پاشو انداخت رو پای منو تو گوشم گفت



-معذرت میخوام...

چیزی نگفتم

فقط دلم خواب میخواست

دوباره خوابم برد

هر دو تا صبح تو همون حال خوابیدیم.

با صدای زنگ آیفون بیدار شدم

کیارش پیشم نبود

در اتاق بسته بود

از بیرون سر و صدا می اومد

زود بلند شدم یه بلوز و شلوار پوشیدم رفتم بیرون

جلومو هام بخاطر حجم تافت و فیکساتور همچنان مدل

قلا مونده بود و پاینشو تاب دادم پشت سرم

اتاق سوفیا هم خالی بود

به خونه با این عظمت عادت نداشتم

از پله ها رفتم پایین

دیدم سوفیا داره کارتون میبینه
جلوس هم یه کاسه کورن فلکسه
تا منو دید گفت

-بیا پیشم کارتون ببینیم

من این مدت اصلا با سوفیا صمیمی نشده بودم
ترسیدم بگم بعدا میام بخوره تو ذوقش
گفتم باشه

رفتم کنارش نشستم و به پنجره نگاه کردم
کیارش تو حیاط بود
نیسان اومده بود داخل داشتن میز صندلی هارو میزدن
به ساعت نگاه کردم

ده صبح بود **Romanamone**

سوفیا اومد تو بغلم نشست

منم بغلش کردم

کاسه رو اوردم کنارمون

سوفیا کاسه رو برداشت
رو پا خودش گذاشت و گفت
-عزیز گفت تو مامانی!

ابروهام بالا پرید
اما سر تکون دادم و گفتم
-اره ...

نگاهم کرد
موهاشو نوازش کردم که گفت
-من خودم مامان دارم . اسمش مامان دلی هست!

Romanamone

#۱۴۰

از این حرف سوفیا خیلی جا خوردم
من نمیدونستم واقعا باید چی بگم
با سر در گمی گفتم

-میدونم ... منم کنارش هستم. هر وقت مامان دلی
نیست

لبخند زد و گفت

-ما قراره بریم پیش مامان دلی
سر تکون دادم و گفتم
-آره

سوفیا به تلویزیون نگاه کرد و گفت
-شیر میخوام

نشوندمش رو مبل و گفتم باشه
رفتم تو آشپزخونه

کیارش برای سوفیا شیر خریده بودو چندتا شیر پاکتی بود
کتری هم رو گاز بود

چک کردم جای گذاشته بود

شیر سوفیا رو بردم و بهش گفتم

-تخم مرغ میخوری برات نیمرو کنم؟

با تکون سر گفت نه

پرسیدم

-چی میخوری صبحانه؟

شیر از من گرفت و گفت

-شیر

سر تکون دادم و برگشتم تو آشپزخانه

دوتا نیمرو درست کردم

پنیر هم گذاشتم که کیارش اومد تو

به سوفیا نگاه کرد و گفت

-شیر از کجا آوردی؟

سوفیا به من نگاه کرد و گفت

-مامان تارا به من داد!

ابروهام بالا پرید!

کیارش هم با تعجب برگشت سمت من

براش دست آرومی تکون دادمو گفتم

-سلام

لبخندی زد و گفت

-سلام.مرسی بخاطر شیر ...کی بیدار شدی ؟

چای ریختم و گفتم

-تازه ...بیا صبحانه بخوریم

به سفره نگاه کرد و گفت

-مرسی ...از سر صبح اومدن وسایلو بیرن .سوفیایم بیدار

کردن .گفتم بذارم بیشتر بخوابی

لبخند زدم و گفتم

-مرسی . نهار مامانم گفت بریم اونجا!

-یادمه ...یه دوش بگیریم بعد بریم

سر تکون دادم و کیارش پرسید

-تو بهش گفتی بهت بگه مامان یا خود جوش اینو گفت ؟

به سوفیا نگاه کردم و برای کیارش مکالممون رو تعریف

کردم

کیارش سری تکون داد و گفت
-به مامان تاکید کردم اینارونگو جلو بچه ...بعد جلو
دلارا میگه اون حساس میشه! بیشتر زهر میریزه
آروم گفتم

-ما که دیگه ازدواج کردیم
کیارش نگاهم کرد
چشم هاش خسته بود و گفت
-ازدواج کردیم اما زندگیمونو که میتونه زهر کنه
سریع جواب دادم
-تو نباید بگذاری کیارش ...تو نداری اون نمیتونه
کیارش سر تکون داد

صبحانه رو شروع کردیم
سوفیا وسطش اومد
رو پا کیارش نشست
یکم نون پنیر خورد

نیمرو هم یه لقمه خورد !

بلند شد و اصرار که بریم تو حیاط

کیارش گفت

-وایسا میز صبحانه رو جمع کنیم بعد میریم

سوفیا دست کیارش رو کشید که بریم

گفتم از فرصت استفاده کنم که با من صمیمی بشه

برا همین گفتم

-میخوای من و تو بریم سوفیا ؟

سوفیا اخم کرد و گفت

-نه ! با بابام برم .

دست کیارش رو کشید

به کیارش نگاه کردم و گفتم

-شما برید من جمع میکنم

اما کیارش اخم کرد و گفت

-نمیشه اینجوری از روز اول

زانو زد جلو سوفیا و گفت
-بیا با هم صبحانه رو جمع کنیم بعد با هم بریم تو حیاط
سوفیا زد زیر گریه و کیارش بدون توجه به گریه اش کار
خودش رو کرد



#۱۴۱

واقعا دل گریه کردن سوفیا رو نداشتم
خم شدم و گفتم
-میای بغل کن ؟
سوفیا که از کیارش نا امید شده بود اومد بغلم
بلندش کردم
به کیارش اشتره زدم میرم بیرون
سر تکون داد و سوفیاریو بردم تو حیاط
یکم پیش باغچه دورش دادم که گفت بزارمش پایین

گذاشتمش پایین و شروع به بازی با گل ها و خاک و نرده
شد

منم بهش چیزی نگفتم

خم شدم کنارش

کفشدوزک رو گل رز رو بهش نشون دادم و گفتم

-وای سوفیا بین کفشدوزک

سوفیا ذوق کرد

کفش دوزک گرفتم رو انگشتم

اونم انگشتش رو آورد

کفشدوزک رو گرفت

با ذوق رو انگشت هاش جا به جا می‌کرد

کفشدوزکه یهو ورواز کرد

باهاش بای بای کردیم و سوفیا کلی ذوق کرد

رفت کنار حوض کوچیک حیاط.

دیشب توش گلبرگ ریخته بودن

سوفیا با گلبرگ‌ها سر گرم شد

برگشتم سمت خونه

خبری از کیارش نبود

یکم با یوفیا گلبرگ شکار کردیم

گوشی چک کردم

۱۱ و ربع بود

به سوفیا گفتم

-بریم خونه لباس بپوشیم میخوایم بریم مهمونی

اونم ذوق کرد اومد با من به سمت خونه

داداش خا و خواهر کیارش همه برای عروسی اومده بودن

ایران

انتظار داشتم کادر کیارش بگه ما هم بریم اونجا دور هم

باشن

اما هیچ تعارفی نزد

با چیزی که کیارش تعریف کرد هم حالا حالا ها کنو پا

گشا نکنه

رفتیم تو

کیارش طبقه پایین نبود

با سوفیا رفتیم طبقه بالا که صدای کیارش رو شنیدم

داشت پشت گوشی بلند داد میزد

-آره ... به تو چه! ؟ من زنم دارم ، سکسم دارم ، بچه
امم دارم ! به تو چه !

جا خوردم

نمیدونستم برم بالا

یا برگردم پایین

سوفیا گفت

-بابا با کی حرف میزنه

صداش بلند نبود خیلی

اما انگار کیارش شنید

چون کرفش قطع شد و گفتم



-با تلفن عزیزم .برم پایین هروقت کرف بابات تموم شد
میریم بالا

اما کیارش اومد بالا پله ها و گفت

-حرفم تموم شد ...بیا دوش بگیر بریم

سر تکون دادم و به موهای خیشش نگاه کردم

درست با وجود سوفیا حمام دو نفره ای در کار نبود و
کیارش کار درستی کرد تا من با سوفیا تو حیاط بودم
دوش گرفت

اما یه حس بدی داشت

خودم خواستم

اگاه بودم بچه داره

اما واقعا فکر میکردم یه شب عروسی رو مادرش نگه
میداره !

واقعا وقتی میگن هیچوقت نباید زندگی تو بر اساس توابع
از دیگران جلوبیری همینه

چرا یه بار به این فکر نکردی شاید نگه ندارن!

مقصر خودتی تارا

فقط خودت

نفسمو خسته بیرون دادم

دست سوفیا رو دادم به کیارش و رفتم سمت اتاقمون

کیارش از پشت سرم صدام کرد

-تارا

نیم نگاهی بهش انداختم و سر تکون دادم چیه؟

نگاهش تو چشم هام چرخید

انگار مردد بود چی میخواد بگه

کامل برگشتم سمتش و گفتم

-چی شده کیارش؟

پشت گردنش رو خاروند و گفت

-یکم آلمان رفتنمون رو میخوام بندازم عقب

ابروهام بالا پرید

مارو کشت عجله کنید باید برم

حالا میخواد بندازه عقب

مشکوک گفتم

-چی شده ؟

با چشم به سوفیا اشاره کرد و گفت

-برات میگم

سر تکون دادم و رفتم تو اتاق

خدایا

من قبول دارم تو زندگیم وا دادم

اما تورو خدا منو با دردرس و سختی بیشتر امتحان نکن

من فکر کردم ازدواج کنم وارد یه روتین آروم و بی دردرس
میشم.

اما همش انگار چالشه...

لباس برداشتم

رفتم تو حمام

در رو باز کردم

با دیدن وان جا خوردم
پر بود از آب

دورش شمع روشن بود
روش هم برگ گل سرخ ریخته بود
رو اینه حمام نوشته بود
یکم لفت بده تا خودمو برسونم!!!



#۱۴۲

هنگ کردم

اصلا انتظار نداشتم کیارش چنین کاری کرده باشه
خواستم برگردم برم بیرون پرسم تو کردی!

اما وایسادم

خب

کار کیارشه دیگه

برای من!

انتظار داری یکی از بیرون اومده باشه این کارو کرده
باشه؟!

نفس عمیق کشیدم و لخت شدم
نمیدونم کیارش چطور میخواست سوفیا رو سر گرم کنه
که بیاد تو حمام پیش من
اما هرحی بود خوشحال بودم
حتی اگه نتونه بیاد
چون حداقل تلاشش رو کرده
رفتم داخل وان . گرم بود و دل چسب سرمم بردم زیر آب
و چند لحظه مکث کردم
حس خوبی بود زیر آب
چند بار از آب اومدم بیرون
دوباره برگشتم زیر آب

سرمو تکیه دادم به لبه وان و چشم هامو بستم
با حس هوای خنک به شونه هام چشم هام رو باز کردم

کیارش جلودر بود
نگاهش کردم و گفتم
-مرسی خیلی چسبید
لبخند زد
اومد پیشم و گفت
-میخواستم بهت ملحق شم .سوفیا با تبلتش سر گرمه .
اما مامانت زنگ زد گفت منتظرن !
نگاهش رو بدنم چرخید
نفس عمیق کشید و گفت
-البته فکر نکنم یه ربع دیر شه خیلی فرق کنه
خندیدم و گفتم
-مطمئنی یه ربع ؟
لبخند شیطونی زد
هم شد

لبمو بوسید و هم زمان دستش رو برد زیر آب و سینه ام
رو لمس کرد

من تو آب گرم بودم

اما انگار دست کیارش کوره آتیش بود

لبمو گاز گرفت

هم زمان نوک سینه ام رو هم فشار داد که گوشیش تو

جیبش زنگ خورد

آه کشید

سرش رو عقب برد

به گوشی نگاه کرد و گفت

-از دانشگاه آلمانہ ... باید جواب بدم ...

سر تکون دادم
Romanamone

کیارش رفت بیرون

منم شروع کردم به شستن موهام

تافت موهام نمیرفت

کلافه چند دست شستم و وقتی دیدم خبری از کیارش
نیست خودمو شستم و رفتم بیرون
کیارش هنوز پشت گوشی بود
داشت آلمانی حرف میزد
سوفیا هم سرگرم تبلت
هر دو به من نگاه کردن
سوفیا لبخند زد و گفت
-بیا کارتون ببین
سر تکون دادم و گفتم
-الان میام
کیارش اما لبخند محوی زد و چیزی نگفت
همینطور که حوله تنم بود و شت کردم به کیارش و
سوفیا لباس زیرم رو پوشیدم
بعد حوله رو گذاشتم کنار تا لباس بپوشم که سوفیا
گفت
-تارا ... پشتت بو شده!

#۱۴۳

به پشتم نگاه کردم تو آینه
دو طرف کمرم کبود بود
از تو آینه تو همین حال یه کیارش نگاه کردم
چشمکی تحویلیم داد و خندید
چشم چرخوندم
رو به سوفیا گفتم
-حواسم نبود خورد به کابینت
لباس هامو پوشیدم

سوفیا گفت Romanamone

-درد داره

موهامو برس کشیدم و گفتم

-نه عزیزم .

موهامو همونطور خیس بافتم
کیارش حرفش تموم شد و گفت
-من و سوفیا حاضریم. تو خیلی کارت مونده؟
صورتمو فقط کرم زدم
خونه مامانم بود دیگه
سری تکون دادمو گفتم آماده ام.
یه بلوز استین سه ربع سفید با خال خال های سرخابی
پوشیده بودم
با شلوار سرخابی
شال سرخابی و مانتو مشکیم رو پوشیدم و با کیارش زدیم
بیرون
تو مسیر سوفیا یکم بهونه گرفت که رو صندلی نشسته
اما کیارش اصرار داشت باید بشینه
سوفیا که آروم شد دستش کیارش رو پام نشست و گفت
-امشب باید وان رو جبران کنم
لبخند زدم و گفتم

-وقت زیاده

مشکوک نگاهم کرد و گفتم

-خودت گفتی احتمالا دیر تر بریم آلمان

سری تکون داد و گفت

-میخوام دیر تر بریم که دلارا آروم شه الان روانی شده .

سوفیا هم بهت عادت کنه . تو هم یکم آلمانی یاد بگیری !

الان به دانشگاه اعلام کردم یک ماه دیر تر میام . هر شب

باید آلمانی باهات کار کنم

سر تکون دادم و گفتم

خوبه اینجوی منم امتحانام رو حضوری میدم

کیارش سر تکون داد

یکم اروم شده بودم

حس میکردم شاید بتونم از پس مسایل بر بیام

رسیدیم خونه ما.

رفتیم تو ، خواهرام هم بودن

کیارش هدیه ای که برا مامانم گرفته بود رو داد

نهار خوردیم

دور هم با حرف و صحبت عروسی گذشت

شوهر ترمه و ترانه رفتن تعمیرگاه برا ماشین ترمه اینا

کیارش به من نگاه کرد که ما هم بریم

اما قبل اینکه من چیزی بگم

مامان گفت

-حالا که جمع خودمونی شده یکم راحت حرف بزنیم

ترانه سریع رفت تو آشپزخونه خودشو سر گرم کرد

ترمه هم رفت اتاق من پیش بچه ها

حدس زدم باز مامان خرف حاشیه دار میخواد بزنه که

اون دوتا متواری شدن

کیارش گفت خیر باشه

به من نگاه کرد

انگار منتظر بود من یگم قضیه چیه

اما من با تکون شونه گفتم نمیدونم و مامان گفت

-خیر که گذشت ... اما منو شما صحبت کردیم. شما به
من قول دادی برا دخترم کم نداری! اونوقت یه شب
عروسی بی بچه نداشتید! کل مراسم بچه بغلتون بود! به
قول داداشم تولد بچه بود تا عروسی شما
لب گزیدم

اخه حرف مامان درست بود
اما مشکل این بود که مقصر این لج و لجبازی خودش بود
کیارش سکوت کرد
به میز جلوش خیره شد
مامان گفت

-من هی خواستم بگم نه اتفاقیه یا بچه لج کرده! اما ...
کی باورش میشه خواهر و برادر هات از اون سر دنیا
اومدن عروسیت باشن بعد یه بچه ات رو بغل نکردن!
قضیه چیه خب رو راست باشیم بهتر نیست؟

مامان سکوت کرد
کیارش هم سکوت کرد

#۱۴۴

سکوت همه طولانی شد
مامان به من نگاه کرد و گفت

-تو حرفی نداری؟

به کیارش نگاه کردم

کیارش گفت

-بله مسلماً به مسائلی بوده بین من و خانواده ام که
دوست ندارم بازش کنم .

مامان گفت

-یعنی به ما مربوط نبود؟

کیارش گفت

-چرا اتفاقاً به شما هم مربوط بود . اما من می‌گم بهتر
نیست هرحی‌پیش اومد و گذشت رو فراموش کنیم و
سعی کنیم با آرامش ادامه بدیم؟

مامان اینبار سکوت کرد
میدونستم کیارش کار درستی کرد
قضیه رو باز نکرد
نگفت به مامان چون تو توپیدی به مادرم اونم اینجوری
کرد
اما نمیدونستم کامان راضی میشه یا مه
در کمال تعجب من
مامان گفت
-باشه اگر شما اینجور میخواید من بحثی ندارم. اما
طوری نشه که اینبار انقدر اذیت باشه دفعه بعد بیشتر
بشه
کیارش گفت
-انشالله که نمیشه
مامان شاکی گفت
-انشالله به درد من نمیخوره پسر. تو باید قول بدی به
من

به کیارش نگاه کردم. صورتش گرفته بود

اما سر تکون داد باشه و گفت

-قول میدم ... نذارم بشه

مامان سری تکون داد و گفت

برا شام میرین خونه مادرت اینا؟

کیارش سری تکون داد و گفت

-احتمالا ... بستگی به اعصاب خودم داره

ابروهام بالا پرید

مادرش که زنگ نزده بود

شاید زنگ زد من نشنیدم

مامان بلند شد

Romanamoo

شکلات آورد با چای بخوریم

ما هم چای خوردیم خدا حافظی کردیم برای برگشت

حس عجیبی بود

بری خونه ات

اما دیگه خونه ات نیست
من یه حال سر در گمی بدی داشتم
انگار نه اینجا دیگه خونه ام بود
نه خونه کیارش
مامان قبل رفتن گفت فردا بریم خرید باقی وسایل
کیارش چیزی نگفت از عقب افتادن برنامه المان
منم حرف نزد
کیارش گفت منو می‌رسونه که بریم خرید. خودش هم با
سوفیا می‌مونه
مامان قیافه تو هم گرفت
اما حرفی نزد
خبر نداشت اون سمت چه خبره
وگرنه به این سادی از بحث نمی‌گذشت
با سوفیا سوار ماشین شدیم
کیارش راه افتاد

اما نرفت سمت خونه
فکر کردم داره میره خونه پدرش اینا و پرسیدم
-کجا داری میریم؟

از اینه سوفیا رو چک کرد و گفت
-بیرمش پلی هاوس خسته شه شب بخوابه
ابروهام رفت بالا و گفتم
-خونه بابات اینا چی؟
شونه تکون داد و گفت
-زنگ که نزدم! سر زده پاشیم بریم؟
نگاهم کرد و گفت
-حوصله اضافی داری؟

با تکون سر گفتم نه و لب زدم
-یه وقت توقع نداشته باشن؟
کیارش نفس خسته ای داد بیرون و گفت

-تارا ... بی تعارف میگویم ... اون عمو مهربون و زن عمو
نگران رو بریز دور. درون پدر و مادر من سیاهه...

از حرفش قلبم ریخت

کیارش گفت

-نمیگویم شیطانن یا میخوان کسی روشکنجه کنن. اما بی
آزار نیستن. الانم ما از رو احترام بریم پیششون فقط با
نیش و کنایه ازمون استقبال میکنن. پس بیخیال

سکوت کردم

واقعا انتظار نداشتم

بی اختیار گفتم

-خب لج نکن بدتر شه!؟

Romanamone

#۱۴۵

کیارش نفس خسته ای کشید و گفت

-در هر صورت بد تر میشه ... شک نکن

از استرس دست هام عرق کرد

خدایا

یعنی چی؟

چرا من اون زندگی بی سر و صدامو ول کردم زن کیارش
شدم؟

که هی بیفتم تو استرس؟!

کیارش ما رو برد یه پلی هاوس بزرگ که خیلی هم دور
نبود

سوفیا و کیارش رفتن داخل

منم نشستم بیرون تو فضا کافه مانند

باید من میرفتم داخل

که با سوفیا گرم بگیرم

اما در توانم نبود

ذهنم آشفته بود

ترس داشتم

من کسی نبودم که هیچوقت با دیگران دهن به دهن شم

بحثی کنم

تیکه بندازم

یا کلامی وارد دعوا بشم

اما انگار با پای خودم افتاده بودم تو دام

اون از دلارا که شک ندارم بیخیال بشو نیست

این از عمو و زن عمو

نامردی بود

خودشون اومدن خواستگاری من !

اما منو بی زیون و بله چشم گو میخواستن

تا مامانم یه حرف زد

زیر و رو شدن
Romanamono

تو افکارم غرق بودم

کیارش اومد بیرون. سوغچفیا رفته بود تو استخر توپ و

مشغول بود

من و کیارش از بیرون میدیدیمش
کیارش اومد کنارم نشست و گفت
-بعدش تو برو با هات صمیمی شه
سری تکنون دادم و گفتم
-میخوای رفتیم آلمان ، ندیش به دلارا؟
کیارش با تکنون سر گفت نه
به دلارا نگاه کرد و گفت
-طبق قانون ۲ روز میتونه سوفیا رو ببینه !منم فقط
میخوام همون ۲ روز باشه . بعدش اینجوری نشه که بگه
سوفیا نمیاد پیش شما
نگران گفتم
-کیارش ... اون مادرشه ... در هر صورت سوفیا میره پیش
اون و میخواد بیشتر بمونه
اخم کیارش تو هم رفت
نگاهم کرد و گفت

-تو باید یه کاری کنی بهت وابسته شه تارا ! وگرنه دست
و وای دلارا از زندگیمون نمیره بیرون
حرصم گرفت
شاکي گفتم

-تو باید دست و پاشو از زندگیمون کوتاه کنی ! نه اینکه
...

نداشت حرفم تموم شه
عصبانی و شاکي گفت
-مسلمنا من هر کاری لازمه و بتونم انجام میدم .اما تو این
بخش تو هم باید تلاش کنی
عصبی گفتم

-من تلاش میکنم زندگیمون حفظ کنم اما نمیتونم تلاش
کنم یه مادر و بچه رو جدا کنم
کیارش برگشت سمت من
چشم تو چشم من شد و گفت
-تارا...-

سکوت کرد

اما تارا رو جوری محکم گفتم که ناخودآگاه دلم خالی شد
سواى نگاهش کردم و گفتم

-بزار بی پرده بهت بگویم ... اگر فکر کردی بریم آلمان و
دلارا بچه رو بخواد و سوفیا برا مادرش گریه کنه من
حضانت بچه رو به دلارا برمیگردونم ...

مکث کرد

حدس میزدیم چی میخواد بگو
اما امیدوار بودم نگو
چون واقعا ناراحت میگرد
ولی کیارش گفت

-سخت در اشتباهی ، من از بچه ام نمیگذرم ، نمیذارم
بره ، یه بار ازش گذشتم و وارد بازی کثیف دلارا شدم .
دیگه این استباهو تکرار نمیکنم
خیره تو چشمای من گفتم

-تو هم تو سرت نقشه نکش...سوفیا تا اخرش با ماست
!

قلبم لرزید

تنک گر گرفت

شاکي گفتم

-نقشه؟ من نقشه بکشم برا سوفیا ! تو منو اینجوری
شناختی؟

#۱۴۶

چند لحظه تو سکوت بهش نگاه کردم. با تاسف براش سر
تکون دادم و گفتم

-برا خودم متاسفم که رو تو بیشتر از این حساب باز
کردم. اما با این طرز فکر در مورد من ... مشخصه تو
هم با مادر من و مادر خودت فرقی نداری.

بلند شدم

رفتم سمت خونه بازی

هر لحظه و هر ساعت که میگذشت بیشتر مشخص
میشد من شتاب زده و با عجله و با حماقت ازدواج کردم

مثل کسی که میخواد خونه بسازه

پی نساخته

از رو زمین بنا رو شروع کرده

حالا هی چپ و راست باید ستون بزنه تا خونه اش نریزه !

من و کیارش هم مشخص بود گند زدیم

حرف های نزده زیاد داریم

فقط ازدواج کردیم که ازدواج کرده باشیم!

واقعیت اینه با حرف زدن کسی به شناخت نمیرسه

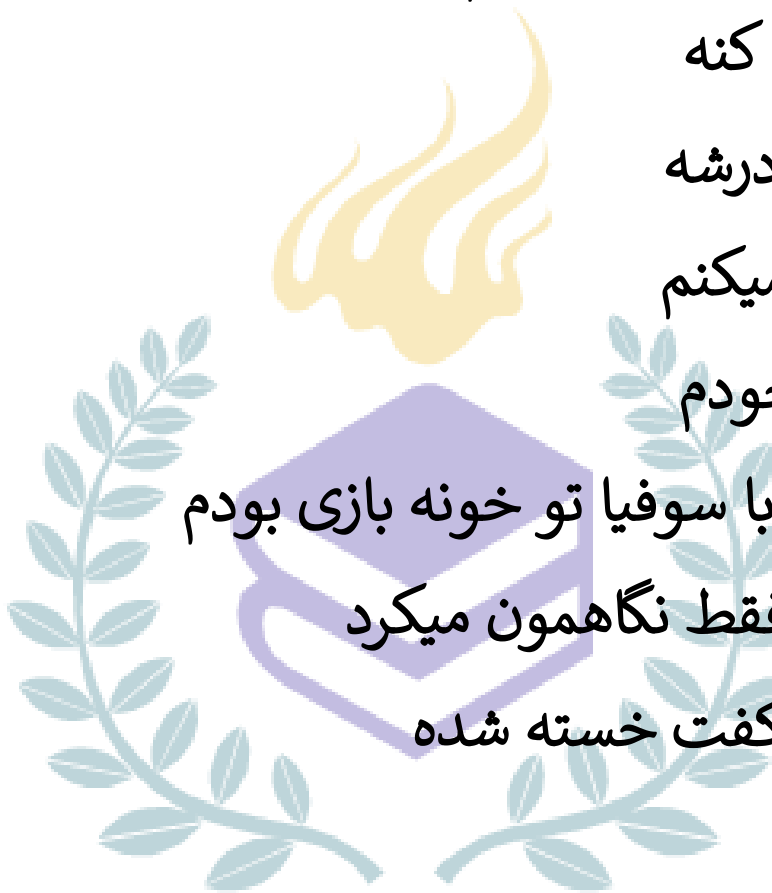
با وقت گذروندن و زندگی کردنه که به شناخت میرسی.

یه سری چیزا زمان مییره

مثل رو شدن شخصیت واقعی یه نفر که بخوای نخوای

زمان مییره !

رفتم پیش سوفیا
خودمو با بازی باهاش سر گرم کردم
من هیچوقت کاری نمیکنم که سوفیا بین من و مادرش ،
منو انتخاب کنه
چون اون مادرشه
من محبت میکنم
اما در حد خودم
یک ساعت با سوفیا تو خونه بازی بودم
کیارش هم فقط نگاهمون میکرد
آخر سوفیا گفت خسته شده
رفتیم بیرون
کیارش بلند شد
حساب کرد
بدون حرفی راه افتادیم
اول رفتیم فود کورت



Romanamone

شام سفارش دادیم
سوفیا داشت از خستگی بیهوش میشد
بعد شام سوار ماشین شدیم
سوفیا تو ماشین خوابید
من و کیارش کلا حرف نزده بودیم
فقط در مورد غذا و سوفیا چند کلمه حرف زدیم
رسیدیم خونه
کیارش سوفیا رو برد اتاقش
منم رفتم اتاق خودمون
لباس خونه پوشیدم
رفتم سرویس دست و روم رو داشتم میشستم که کیارش
اومد
Romanamone
نگاهم کرد و گفت
-وان رو پر کنم ؟
از کنارش رد شدم

رفتم بیرون و گفتم

-نه ...

بازوم رو گرفت و گفت

-چرا نه؟

نگاهش کردم و گفتم

-چون دعوا کردیم! آدم وسط دعوا که نمیشه تو وان
سکس داشته باشه!

چشم هاس ریز شد و گفت

-چه دعوایی؟! ما با هم کرف زدیم دعوا نکردیم
دستم رو بیرون کشیدم و گفتم

-تورو نمیدونم اما من ازت ناراحتم

با این حرف رد شدم

برگستم اتاق و رو تخت دراز کشیدم

چند دقیقه گذشت

کیارش هم اومد

برق رو روشن نکرد
تما نیومد دراز بکشه
رفت رو تراس
رو صندلی تراس نشست
پاهشو انداخت رو نرده سنگی تراس و سیگارشو روشن
کرد
در تراس باز بود
بو سیگار میومد داخل
کلافه بلند شدم
خواستم در تراس رو ببندم که کیارش گفت
-بیا بشین اینجا
بی حوصله گفتم
-بوی سیگار اذیتم میکنه
خواستم برم داخل که یهو خیلی عصبانی و با تقریبا داد
گفت



-بشین اینجا تارا...

#۱۴۷

جا خوردم

میدونستم اگر برم و به حرفش گوش بدم فکر میکنه هر
باز با این لحن دعوام کنه باید برم

اما اگر هم نرم

یه دعوا دیگه راه میفته

برای همین

همه جرئتم رو جمع کردم و گفتم

-بگو...همینجا میشنوم!

از جام تکنون نخوردم

کیارش سیگارش رو خاموش کرد

بلند شد و نگاهم کرد

تو تاریکی صورتش خیلی سرد و بی روح بود

اومد داخل و من عقب رفتم

در رو بست و برگشت سمت کن

اخم کردم تا نگرانی منو نفهمه

اما قبل اینکه چیزی بگم ، گفت

-تو نمیخوای برای یوفیا مادری کنی؟

چشممو بستم

خدایا

کمکم کن

نگاهش کردم و گفتم

-کیارش من ... به عنوان زن تو ... برای سوفیا هر کاری

لازمه انجام میدم . به عنوان مادر دوشم ! اما به خدا قسم

دور از انسانیته که من بخوام کاری کنم که جای مادر

واقعیش رو بگیرم

رو لب کیارش پوزخند نشست

گوشیش رو به سمت من گرفت و گفت

-نکه کار مادرش خیلی از رو انسانیته !

گوشی رو از کیارش گرفتم

پیام های دلارا بود

عکس فرستاده بود از نوزادی سوفیا

عکس های سه نفره

خیلی احساسی

زیر همه نوشته بود

چطور دلت اومد با یه دختر که هیچ حسی به بچمون
نداره ازدواج کنی ؟ اون هیچوقت عشقی که من میدم به
سوفیا رو بهش نمیده.

جا خوردم

زیر عکس بعد نوشته بود

شما هیچوقت خانواده نمیشید

عکس بعد نوشته بود

تو برا سکس ازدواج کردی

عکس بعد نوشته بود

سوفیا رو بی مادر کردی

عکس بعد نوشته بود

رفتی از ده کوره دختر گرفتی که فقط بکنیش اره ! که
بزنی تو سرش . چون از من عقب تر بودی لجت
میگرفت رفتی !

پیام بعدی

-سوفیاری ازت میگیرم . تو صلاحیت نداری ! با یه زن
مهاجر حق رو دولت میدی به من .
باورم نمیشد

دلارا اینجور داشت رو اعصاب کیارش میرفت

هنوز همه پیام هارو نخونده بودم
کیارش زد گوشی رو و اسکرول کرد پایین

کلی عکس و پیام دیگه بود

پیام اخر رو نشونم داد و گفت

-زر زیاد زده مادر واقعی سوفیا!

اینو با کنایه گفت
پیام رو برام آورد رو صفحه و گفت
-اما اینم بخون قبل قضاوت
به پیام اخر نگاه کردم
یه طومار بود
اینبار پیام بلند خوندم
دلارا نوشته بود
-تو به من آسیب زدی ، تو بیماری ، تو الکی حضورت تو
بیمارستان رو بهونه کردی و بعد رفتی به من خیانت
کردی گفتم دیگه توان رابطه جنسی نداری !
کیارش پرید وسط خوندنم و گفت
-به جان سوفیام که من حتی بعد طلاق هم با کسی
رابطه نداشتم !
نگاهش کردم
کیارش به گوشی اشاره کرد و گفت
-بخون ...از خیانت خودشم گفته

پیام خوندم

دلارا نوشته بود

-من فقط دو بار با دوستت خوابیدم اونم از بس بهم
فشار روحی و جسمی وارد شده بود اما تو اون دو بار رو
بزرگ کردی !

ابروهام بالا پرید

کیارش عصبی خندید

ادامه نوشته بود

-تا رفتم ازدواج کنم از حرص من رفتی یه دختر بی ریشه
بدبخت که حرف زدnm بلد نیست رو عقد کردی که بزنی
تو سرش و عقده های روانیتو خالی کنی ! اما کور خوندی
سوفیا رو ازت میگیرم.

Romanamone

#۱۴۸

حس میکردم بدنم از خشم گر گرفته

ادامه پیام دلارا رو نتونستم بخونم
به کیارش نگاه کردم و گفتم
-نمیتونم

سوالی نگاهم کرد

گوشی رو دادم بهش و گفتم
-نمیتونم پیامشو کامل بخونم

رفتم سمت تخت

نشستم لبه تخت

دستم رو دور خودم حلقه کردم

خودمو بغل کردم

حس میکردم از درون اتیشم و از بیرون سردم بود

Romanamore
کیارش آروم گفت

-اما من صد بار خوندمش

نگاهش کردم

اومد پایین تخت

زانو زد جلو پام

اما به پاهام نگاه کرد و گفت

-اومدم ایران قصد نداشتم ...

مکث کرد

پایین موهام رو نوازش وار دست کشید و گفت

-قصد نداشتم اینجوری درگیر شم !

لب زدم

-درگیر؟

سر تکون داد و گفت

-درگیر تو ... من تو فرودگاه حتی برای اولین بار درست
نگاهت نکردم

Romanamone

اما

نگاهم کرد و گفت

-وقتی چشمم بهت افتاد تو نگاهمو سمت خودت

کشیدی ... انگار یه جادو داشتی که هی سرم و چشم هام

برمیگشت سمت تو.

تو سکوت نگاهش کردم

نمیدونستم چی بگم

نمیدونستم اینهمه احساس واقعی هست یا نه .

مردمک چشم هاش تو تاریکی اتاق بین چشم هام چرخید
و گفت

-من نمیخواستم اما ناخواسته درگیر شدم، اسیر شدم....

بدون چشم برداشتن از چشمام گفت

-من عاشقت شدم تارا ... نه تورو نه سوفیا رو نمیخوام
از دست بدم .

واقعا شوکه بودم .

نمیدونستم چی بگم

من داشتم فکر میکردم ازدواجمون اشتباه بود و کیارش
کیارش داشت اعتراف میکرد

اونم به این حجم عشق

نگاهش رو از من که شوکه نگاهش میکردم گرفت

پیشونیشو تکیه داد به پای من و گفت
-دلم میخواد فرار کنم . دست تو و سوفی رو بگیرم و
فرار کنیم جایی که نه خانواده ام باشن . نه خانواده تو و
نه دلارا !

ناباورانه سر تگون دادم و لب زدم
-منم

دستم رفت تو موهای کیارش
سرش رو بلند کردم و گفتم
-اون ها میتونن بچه رو از تو بگیرن چون من سیتیزن
آلمان نیستم ؟
کیارش سری تگون داد و گفت
-نمیدونم...

Romanamone

آروم سر خوردم پایین تخت
رو به رو کیارش نشستم و گفتم
-میتونی از یه وکیل پرسه
سری تگون داد و گفت

-فردا میپرسم

-اگه گفت میشه ...اونوقت چکار میکنی؟
نگاهش دوباره تو چشم هام چرخید و گفت
-میمونم ایران...

دهنم باز و بسته شد
صدایی اما از من در نیومد
بمونه ایران؟

کارش و کرسی استادیش چیا؟
کیارش لبخند محوی زد و گفت
-دیگه نه دنبال درآمدم ... نه پیشرفت کاری و علمی ...
من فقط دنبال آرامشم و زندگی کردن...

Romana

بافت موهامو نفس عمیق کشید
سرشو آورد تو گودی گردنم و گفت
-من هر دو رو کنار تو دارم
با این حرف شروع کرد به بوسیدن گردنم

#۱۴۹

واقعا میگفت ؟

کنار من؟

من چی داشتم؟

من کی بودم ؟

که کیارش اینجوری از من تعریف میکرد !!!

بوسه های کیارش بدن یخ زده ام رو داغ کرد

اما ذهنم آشفته بود

کیارش حاصر بود بخاطر داشتن من و سوفیا از همه چی

اون ور بگذره
Romanamone

خیلی حس عجیبی بود

هم خوشحالی و هم

ناراحتی

من می‌ترسیدم

خیلی می‌ترسیدم

کیارش نرم منو خوابوند رو زمین و بوسه هاش رو برد
سمت بازی یغه لباسم

خیره به سقف سفید اتاق لب زدم

-میشه فردا بریم پیش مریم؟

تو گلو هومی گفت و بوسه هاش پایین تر رفتن

دستم رفت تو موهاش

سرشو بلند کردم

سوالی نگاهم کرد

سرشو به سمت صورتم کشیدم و گفتم

-میشه ذهنمو خاموش کنی؟

لبخند شیطونی رو لبش نشست و لبمو بوسید

من این بوسه هارو خیلی دوست داشتم

هیچ چیزی به اندازه این بوسه های داغ و پر کرارت
کیارش رو لبم منو از خود بی خود نمیکرد

دستش رفت رو تنم

زیر تیشترتم

سینه ام رو فشرد

میدونم دلارا داره از اون سمت این مرد رو عصبی میکنه

میدونم داره گند میزنه به شب و روز اول عروسی من

اما من نمیتونستم مثل اون عوضی باشم

بچه اش رو به خودم وابسته کنم

نمیدونستم کارم درسته یا نه

کیارش تیشترتمو داد بالا

هر دوتا سینه ام رو از کاپ سوتینم بیرون آورد و مشغول

سینه هام شد

دیگه ذهنم از دسترم خارج شد و آه و ناله ام بلند شد

شلوارک و شورتمو هم زمان پایین داد و بین پامو دست

کشید

انگشتشو تو خیزی بین پام حرکت داد و گفت

-میشینی لبه تخت برام

نگاهم کرد

خمار نگاهش کردم و گفتم

-میشه یهو بری آخرش!؟

چشم های پر از خواستنش ریز شد و گفت

-نه ... امشب دیگه نه...

کمرمو گرفتمو مجبورم کرد بلند شم

نشوندم روتخت و پاهامو باز کرد

از بلند شدنم تیشترتم اومد دوباره رو سینه هام

اخم کرد و گفت

-درش بیار **Romanamone**

با ابرو گفتم نه

انگشتشو دور واژنم کشیدو گفت

-درش بیار تارا ... وگرنه... خم شد

همینطور که چشم تو چشم بودیم
نفسشو بین پام خالی کرد و گفت
یه کاری میکنم پشیمون سی
ناخوداگاه از این کارش هین گفتم
اما سریع تیشرت و سوتینمو بیرون آوردم
خندید
دستشو گذاشت وسط سینه ام
منو آروم هول داد تا رو تخت دراز بکشم
پاهامو بالا داد لبه تخت
سرشو برد بین پام و دست هاش رو سینه هام نشست
زبونشو بین پام کشید و گفت
-فکر کن امشب... شب عروسیمونه...

اما بهم فرصت فکر کردن نداد
نمیشد تو اون حال بود و فکر کرد
فکرم کار نمیکرد
شب عروسی!
عروسی تارا
عروسی

من هنوز باورم نمیشد وارد زندگی مشترک شدم
حرکت ربون کیارش بین پام فکر منو از کار انداخت و
بدنم که به اوج رسید سرشو بلند کرد و خودش اومد بین
پام

درسته قبلش محرم بودیم

اما لذتی که حالا...
Romanamorie

حالا که عقد بودیم

تو وجودم بود با قبل قابل مقایسه نبود

حس آرامش داشتم

حس لذتی که منو دیگه عذاب نمیداد

کیارش چرخید رو تخت

منو کشید روی خودشو گفت

-نمیخوام زود ارضا شم...

نا نداشتم

اما دستمو گذاشتم تخت سینه کیارش چ نشستم دوش

لبخند رضایتی زد

نگاهش رو بدنم چرخید

پام و باسن و کمرمو دست کشید

بافت موهام رو باز کرد و گفت

-چرا انقدر زیبایی؟

خم شدم **Romanamone**

سرمو تکیه دادم به شونه اش و گفتم

-نیستم

توگلو خندید و گفت

-هستی ... خودتو نمیبینی ... دیشب منو میترسوندی از
بس که زیبا بودی
گفتمو بوسید
باسنمو گرفت
منو روخودش تکون داد و گفت
-نگاه پر از حسرت بقیه رو میدیدم ... تو خیلی زیبایی ...
باسنت
با این کرف زد رو باسنم
-کمرت
با این حرف کمرمو فشار داد
دستشو آورد بالا تر
هر دو سینه ام رو تو دستش فشار داد و گفت
-سینه هات ... همه بی نقصن
هوم گفتم
خودم میدونستم

قدم کوتاهه

میدونم باسنم بزرگه

سینه هام نسبت به دوستان خیلی بزرگ تر بود

من میدونم تو سائز استاندارد جامعه نیستم

اما

همینکه کیارش این فکر رو میکنه برام عالی بود

یه حس رضایت و لذت میداد

رو استخون ترقوه اش رو بوسیدم و گفتم

-تو هم خیلی خوش تیپی

بی صدا خندید

خودمپ رو کیارش تکون دادم و گفتم

-بهم کلی حس خوب میدی

گردنشو بوسیدم

دستشو دورم قفل کرد و گفتم

-بهم حس امنیت میدی

موهامو بوسید
حرکتشو تند تر کرد

نالیدم
-و لذت

اره ...

همین بود

امنیت و لذت

دوتا حسی که تو زندگی من کم بود رو کیارش به من میداد
همین منو جذبش کرده بود

تعریف کردنش از من برام لذت بخش بود

این نگاهش به من و بدنم که انگار من زیبا ترینم

این رابطه هامون که بعد اون درد اول فقط لذت میشد

من پیش کیارش به نفر دیگه بودم

یه تارا دیگه

کیارش دوباره چرخید

من زیر قرار گرفتم و اینبار بی تحمل کنار گوشت لب زد
-تو یه خفته رو بیدار کردی... بی تاب کردی حالا هم
خودت باید آرومش کنی...

پوست کتفمو بین دندوناش فشار داد و حرکاتشو محکم
تر زد

کن میخوندم راجع به مرد هایی با خوی سرکش
مرد خای با قدرت جنسی بالا
اما فکر میکردم این ها رمانه

کتابه

خیاله

واقعا نیست

چون اطرافم نمیدیدم

اما

کیارش انگار از همه اونا بد تر بود

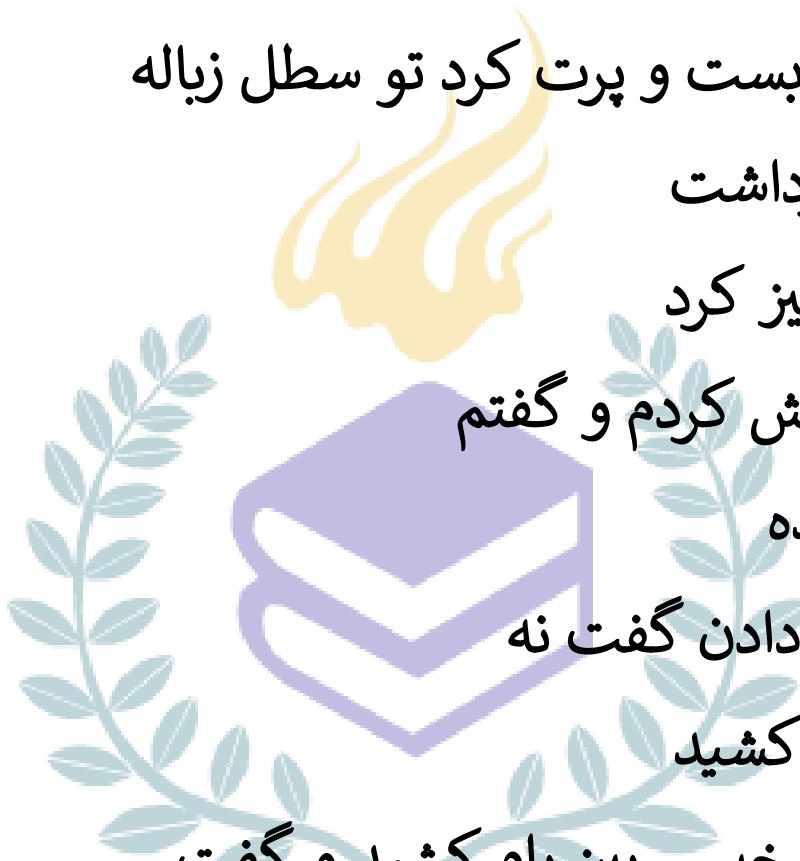
وقتی شهوت داشت عقلش کاملا از کار میفتاد و وسط
رابطه

وقتی میخواست به اوج برسه
طوری کمرش ضربه میزد که طبیعی نبود
درسته لذت میبردم
اما دوست داشتم از مریم پرسم
این از خود بی خود شدن
طبیعیه؟!

#۱۵۱

افکارم می اومد و میرفت
نفس های کیارش کنار گوشم بی تابم میکرد
ضرباتش منو میبرد به لبه پرتگاه سقوط
ناله هام بلند شد
خیسی بین پام به زیر بدنم رسید
یه درد لذت بخش تو بدنم پیچید و به اوج رسیدم

اینبار کیارش هم با چندتا ضربه بعد به اوج رسید
آروم گرفت و بدنش مثل من نبض زد
آروم خودشو بیرون کشید
کاندوم رو بست و پرت کرد تو سطل زباله
دستمال برداشت
خودشو تمیز کرد
خمار نگاهش کردم و گفتم
-به منم بده
با ابرو بالا دادن گفت نه
کنارم دراز کشید
دستشو تو خیزی بین پام کشید و گفت
-نه ... با این خیزی کار دارم
خمار نگاهش کرد و گفتم
-بخوابیم!
باز هم ابرو بالا داد



به طعم تمشک

سر انگشتاشو بین پام کشید و گفت
-تو بخواب ... من هنوز ذهنم خالی نشده

خندیدم و گفتم

-اما کمرت شده

خندید

گردممو بوسید

تو گوشم گفت

-اونم نشده عزیزم

با این حرف سینه ام رو تو دستش گرفتی فشار داد

نوکش رو کشید

نالیدم

Romanamane

هم بین پام نبض میزد

هم سینه ام

چرخیدم سمتش و گفتم

-تا دوباره بیدار شه بدنت بخوابیم !

نوک بینیم رو بوسید
دستمو گرفت
گذاشت رو آلتشو گفت
-بین داره بیدار میشه
ابروهام بالا پرید
یکم خواب از سرم پرید و گفتم
-کیارش ! این طبیعیه؟
تو گلو خندید
دستشو رو قوس کمر و باسن و رون من کشید و گفت
-مگه انقدر سکی بودن طبیعیه؟
لبمو بوسید
نذاشت جواب بدم
یه بوسه بی تحمل بود
منو کشید بغلشو گفت
-تو یکم بخواب من از نگاه کردن بهت لذت میبرم

نگاهش کردم

پیشونیمو بوسید و کامل بغلم کرد

سرمو گذاشتم رو سینه اش

به موهای جو گندمی قفسه سینه اش نگاه کردم

کیارش از من خیلی بزرگتر بود

و کار کشته

و با تجربه

تو همه چیز

اصلا تو مغزم نمیگنجید انقدر عاشق من بشه

اخه مگه من چی داشتم؟

کی بودم؟

Romanamona با این فکر خوابم برد

با بوسه هایی که بین پام مینشست خمار چشممو باز

کردم

کیارش باز مشغول بین پام بود

اول تو ذهنم چک کردم مو که نداره اونجام .بعد یادم
اومد برا عروسی رفته بودم اپیلاسیون
نفس عمیق راحتی کشیدم که کیارش باسنمو کمی داد بالا
و زبونشو از واژنم عقب تر برد و به پشتم کشید
هینی گفتم

خودم سفت کردم
تو گلو خندید
با دست لای باسنمو باز کرد و گفت
-آروم باش تارا ... بزار لذت بیری
همچنان خودمو سفت کرده بودم
اما کیارش جلوم رو مکید و ناخودآگاه بدن باز سل شد
اینبار سریع زبونشو پشتم کشید
مغزم میگفت خودت .منقبض کن

اما خیلی و کرما ربونش حواس بدنمو از کار انداخته بود
کیارش با شصت دستش شروع به مالیدن گلوم کرد و هم
زمان زبونشو پشتم کشید

نالیدم

-بسه کیارش

خندید و گفت

-تازه دارم کشف میکنم. آروم باش

#۱۵۲

نه تنها کاری که کیارش با من میکرد
بلکه حرف هاس هم برام لذت بخش بود
حرف هایی که هرگز از کسی نشنیده بودم
کیارش انقدر با پشت و جلوم سر گرم بود که من به بار
دیگه به اورگاسم رسیدم
اما تمام این مدت اصلا اذیتم نکرد
اصلا پشتمو حتی فشار هم نداد که درد بکشم
فقط انگار هدفش لذت بردن من بود

بعد اورگاسم من خودشو واردم کرد و بعد یه رابطه
طولانی دوباره به اوج رسید
کاندوم رو دوباره تو سطل انداخت و بغلم کرد
اینبار از دفعه قبل هم راحت تر خوابیدم
تمام اون حس های استرس و نگرانی و ترس رفته بود
انقدر حالم خوب بود که فکر میکردم لازم باشه
بخاطر کیارش شاخ قول رو هم میشکنم
صبح که بیدار شدم صدای کیارش و سوفیا از حیاط می
اومد
دوش نگرفتم
امیدوار بودم دوتایی دوش بگیریم
دیشب فرصت خوبی بود که از دستمون رفته بود
رفتم پایین . چای حاضر بود
با یه لقمه نون و پنیر چای خوردم و رفتم حیاط
کیارش با دیدنم خندید و گفت

-با وجود سر و صدای ما خوب خوابیدی !
نشستم رو پله ها و گفتم
-مگه چند ساعته بیرونین؟
کیارش گوشیش رو نگاه کرد و گفت
۷ تا الان میشه ۳ ساعت و نیم
ابروهام بالا پرید و گفتم
-پس تو هیچی نخوابیدی که!
کیارش خندید و گفت
-نه اما ایشون دو ساعت الی ۳ ساعت دیگه بی هوش
میشه میتونیم ما هم بخوابیم
با این حرف به من چشمک زد
خندیدم و گفتم
-نهار چی درست کنم؟
سوفیا اومد سمتم و گفت
-پاستا

تو این مدت فهمیده بودم عاشق پاستا بود.

گفتم باشه و یک تو حیات بودم

کیارش از کارایی که کردن گفت

منم یکم با سوفیا بازی کردم

همه اومدیم داهل

کیارش کارتون گذاشت

سوفیا نشست

دوتایی رفتیم تو آشپزخونه

آروم پرسیدم

-از دلارا خبری نشد؟

کیارش لبخند بی جونی زد

گوشیش رو به سمتم گرفت

علامت مسیج وایر رو نشونم پاد

۴۷ تا پیام داده بود

هنگ گفتم



همش از دلاراست ؟

سری تکون داد و گفت

-آره ... میخواد بیاد ایران !

با تعجب گفتم

-جدا؟

سری تکون داد و گفت

-منتظرم بیاد اونوقت ما بریم !

نگران گفتم

-کیارش بهتر نیست باهاش حرف بزنی حلش کنیم . شما
جدا شدین . ما ازدواج کردیم . حضانت بچه رو داد به تو
این کارا چیه دیگه؟

کیارش نفس خسته ای کشید و گفت

-بهش میگم بیاد یه تکاس تصویری سه تایی بگیریم .
خوبه؟

با فکر به اینکه جلو دلارا حرف بزنم قلبم تند تر زد

نه

من نمیخواستم با لکنت جلو دلارا حرف بزنم
نمیخواستم اصلا من و حرف زدندمو ببینه
برای همین سریع گفتم
-من نباشم

#۱۵۳



کیارش با تعجب نگاهم کرد و گفت
-چرا؟

نگران گفتم

-خب میترسم حساس تر شه !

کیارش مشکوک نگاهم کرد و گفت

-بخاطر لکنتت نمیخواهی باشی؟

عصبی گفتم

-نه !

کیارش سکوت کرد
خودم گفتم

-خب ... لکنتم هم هست ... استرس میگیرم بیشتر میشه
-آرامبخش بخور

چشم چرخوندم و گفتم
-باشه اما معجزه نمیکنه که

کیارش اومد کنارم
بازومو نوازش کرد و گفت
-تارا ... بدون تو فایده نداره. شاید تورو ببینه بهتر بتونه
با حقیقت کنار بیاد
سرم رو پایین انداختم

کیارش موهامو بوسید و گفت
-امروز ساعت ۴ میریم پیش مریم و محسن. بعدش اگر
اوکی بودی زنگ میزنم به دلارا!
چیزی نگفتم

خودش باز پرسید

-خوبه؟

صورتمو به بدنش فشردمو گفتم

-باشه اگر مریم گفت ... باشه

خندید

اما چیزی نگفت

گونه ام رو بوسید و گفت

-بگومنم کمک کنم نهار سوفی رو زودتر بدیم و

بخوابونمش

ناخوداگاه گونه هام سرم شد وگفتم

-خوابید دوش بگیریم؟

بی صدا خندید و گفت

-چرا که نه. ناقل!

خندیدم و رفتم سر یخچال

مواد نهار حاضر کردیم و یه پاستا سریع درست کردیم

سوفیا واقعا خسته شده بود

حدود ۱ نهار خوردیم و کیارش با سوفیا رفت بالا

منم میز گمع کردم

ظرف هارو شستم

۵.۱ بود رفتم بالا

دیدم کیارش کنار سوفیا خوابش برده

دیشب رابطه دوم ما تا نزدیک ۵ طول کشید

کیارش ۷ بیدار شد

قبلشم که نخوبیده بود

میدونستم خسته

اما نمیدونستم بزارم بخوابه خوشحال تره یا بیدارش کنم

Romanamone رفتم بالا سرش

آروم گفتم

-کیارش؟

خمار چشم هاش رو باز کرد و گفتم

-میخوای بخوابی؟ یا میای؟
لبخند محوی رو لبش نشست و گفت
-هر دو همیشه با هم؟
سوالی نگاهش کردم که بلند شد
کش و قوسی به خودش داد
شونه ام رو گرفت
منو چرخوند
از پشت بغلم کرد و گفت
-دوش رو بگذار بعد. الان من به سکس و خواب نیاز
دارم فقط

Romanamone

۱۵۴#

من اما دلم دوش میخواست
به کیارش هم گفته بودم

اما نمیخواستم ساز مخالف بزنم
تو همون حال دستشو برد زیر بلوزم
رفتیم تو اتاق و تا در رو بست مشغول شد
برعکس دیشب
خیلی اینبار عجله داشت
لباس هام رو پخش زمین کرد و نوک سینه ام رو مکید و
گفت

-برورو تخت کاندم بردارم پیام
رفتم وسط تخت دراز کشیدم منتظر
اینجوری عجله ای دوست نداشتم
کیارش خودش زود لخت شد
کاندم رو کشید و اومد رو تخت
فکر کردم الان شروع میکنه به بوسه و نوازش
اما مکث نکرد

پامو باز کرد و خودشو لای واژنم قرار داد

لبمو سریع بوسیدو گفت
-هم میخوام بکنمت هم میخوام خوابم نپره
قبل اینکه من چیزی بگم خودشو واردم کرد
انقدر رابطمون لذت بخش بود که یادم میرفت چرا
ناراحت بودم
اینبار هم با اینکه عجله ای بود
اما برام پر از حس خوب بود و زودتر از کیارش تو بغلش
خوابم برد
ته ذهنم یه صدایی هی تکرار میشد
اما واضح نبود
تو خواب تو بغل کیارش چرخیدم
عطر بدنشونوس عمیق کشیدم که اون صدا بلند تر شد
تو سرم
صدایی که با گریه میگفت
-بابا
شوکه از خواب پریدم

صدای گریه سوفیا بود

از پریدن من

کیارش هم پرید

نگران گفت

-سوفیا

هر پو دویدیم سمت در

یهو به خودمون نگاه کردم

سریع بازو کیارش گرفتم گفتم

-لختی

شاکی لب زد

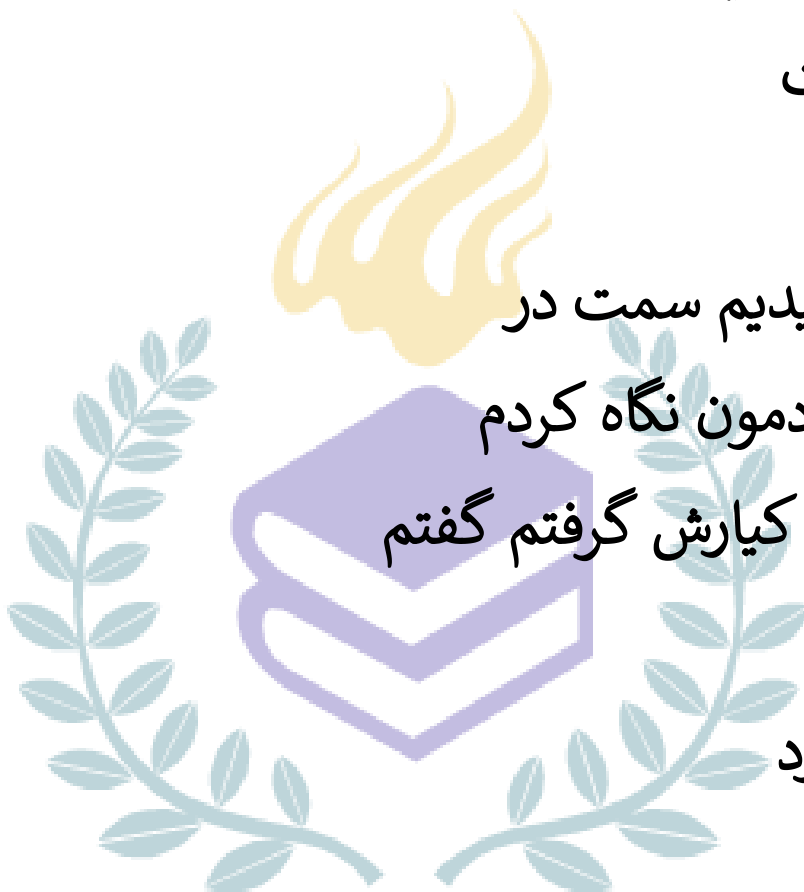
لعنتی

سریع شلوارکشو پوشیدو رفت

منم لباس هامو از زمین جمع کردم

پوشیدم

صدای سوفیا قطع شده بود



رفتم بیرون

دیدم سوفیا بغل کیارشه

پاره راهش مییره

سر سوفیا رو شونه کیارشه

صورتش خیس اشک

عذاب وجدان وجودمو گرفت

خیلی بیشعوری تارا

کیارش نگاهم کرد

لبخند بی جونی زد و گفت

-برو بخواب ... از خواب پرید فقط

سر تکون دادم

اما نرفتم بخوابم

از پریدن یهوپی سرم درد گرفته بود

رفتم پایین تا یه دم نوش بگذارم

اما دیدم گوشی کیارش رو اوپنه و داره زنگ میخوره

صداش قطع بود
صفحه اش روشن میشد
مردد رفتم نگاه کردم
دلارا بود!

۱۵۵#



ایستادم و فقط به زنگ خوردنش نگاه کردم
دوست داشتم بردارم
بهش بگم چیه
چرا بیخیال نمیشی؟!
این الان زندگی ماست و تو مزاحمی
تو جدا شدی

اینو بفهم و عواقب تصمیمت رو بپذیر

اما واقعا استرس داشتم و میدونستم با استرس لکنتم بدتر
میشه

دوست نداشتم با لکنت حرف بزنم

حس میکردم مسخره و زشته !

دلارا مسخره ام میکنه و این ایراد منو دست میگیره!!

دلارا دوباره زنگ زد

اهی کشیدم و گوشی رو پشت و رو کردم که صفحه اش
رو نبینم

رفتم آب گذاشتم جوش بیاد

کیارش اومد پایین و گفت

-سوفی دوباره خوابید . میخوای دوش بگیریم؟

دمنوش به لیمو گذاشتم دم بیاد و گفتم

-بعد دم نوش بریم !

سری تکون داد

گوشیش رو برداشت و گفت

-خیلی شرمنده ام ... همش یه چیزی میشه حالمون گرفته
میشه

نشستم پشت میز و گفتم

-عیبی نداره ... مقصر تو نیستی

موهامو دست کشیدم

رو یه سمت شونه ام آوردم تا ببافم

کیارش نشست پشت میز

به صفحه گوشیش نگاه کرد

ابروهاش بالا پرید و گفت

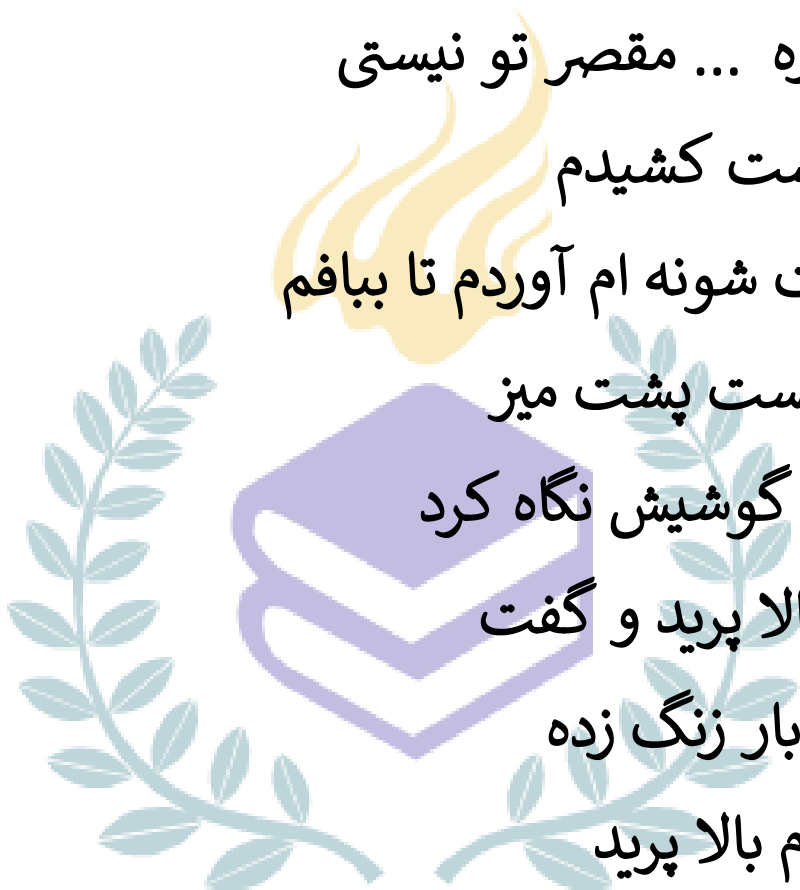
-دلارا ۱۱ بار زنگ زده

منم ابرو هام بالا پرید

کیارش دستمو گرفت

منو کشید تا بلند شک

نشوند رو پای خودش و گفت



-بیا بشین بغلم .لازم نیست حرف بزنی فقط میخوام تو
رو ببینه !

با این حرف دکمه تماس تصویری رو زد
سریع گفتم

-نه ! من آماده نیستم!

واقعا هم آماده نبودم
بدون آرایش.

با موهای باز

با یه تیشرت گلبهی که سر سینه اش خیلی تنگ بود و
سینه هامو پر تر نشون میداد

اما قبل اینکه کیارش بخواد چیزی بگه

تماس تصویری وصل شد

دلارا شاکی پیدااش شد که گفت

-مگه نگفتم ساعت ۲ به وقت شما زنگ می...

اما با دیدن من

حرفشو نا تمام گذاشت
به تصویر خودم تو گوشی نگاه کردم
بخاطر کیفیت پایین دوربین جلو
بہتر از واقعیت افتاده بودم و صورتم و خستگی چشمام
پیدا نبود
دلارا با موهای مصری ، یہ کت مشکی جذب با بلوز سفید
ساده
خیلی شیک و استاد طور اون سمت بود و
کیارش
کیارش با غرور به صفحه گوشی نگاه میکرد
با مکث دلارا سریع گفت
-میشه آروم باشی؟! سوفیا خوابه! هروقت بیدار شد
بہت زنگ میزنم
دلارا شوکہ با ہم نگاهمون کرد
یہو خیز برداشت جلو
گوشیش رو برداشت و پرت کرد بہ سمت دیوار

صفحه سیاه شد و کیارش گفت
- دیدی گفتم لازم نیست حرف بزنی
اما من شوک شده بودم
چون نفرت رو تو نگاه آخر دلارا خوب دیده بودم
حقیقت مثل پتک خورد تو سرم
کیارش و دلارا درسته جدا شده بودن . اما وسط یه جنگ
بودن ! جنگی که منم ناخواسته واردش شدم
کیارش گردنمو بوسید
به خودم اومدم
خواستم سریع بلند شم
اما دستش دور کمرم قفل شد و گفت

- کجا؟
Romanamone

نفس گرفتم و گفتم

-دمنوش بریزم

سینه هامو تو دستش فشار داد

اما هومی گفتم و اجازه داد برم

نفس عمیق کشید و گفتم

-خیلی حس بهتری دارم. انقدر دلارا حال منو خراب کرد ،
یه بار هم من ...

هیچی نگفتم

همچنان سر در گم بودم

دمنوش هارو ریختم

نشستم ذو به رو کیارش و گفتم

-میخوایم بریم پیش مریم و محسن ... سوفیا رو هم
ببریم؟

سری تکنون داد و گفتم

-آره ... پیش من میشینه !

-اما از خواب بیدارش کنیم لج نکنه
کیارش با تکون سر گفت نه
نگاهم کرد و گفت

-تو همینجوری انقدر خوشگلی ، اگه عکس عروسیمونو
برا دلارا بفرستم که بترکه !
هنگ نگاهش کردم و گفتم
-کیارش ! حالت خوبه؟

آروم خندید و گفت
-اخه خیلی حال داد . خیلی ... اولین بار بود تونستم من
هم یه کاری کنم اون از کوره در بره !
هنگ بودم

کیارش نفس عمیقی کشید و گفت
-باید با محسن صحبت کنم . ببینم این کارو ادامه بدم
به ضررمون نباشه
سر تکون دادم و گفتم
-خوبه

دم نوش رو یکم خوردم
کیارش گفت
-تو فکری؟

با تکنون سر گفتم نه
ادامه دمنوشم رو خوردم و گفتم
-من میرم دوش بگیرم
کیارش یه تای ابروش رو داد بالا و گفت
-تنها؟

یادم اومد گفتیم با هم بریم
به ساعت نگاه کردم و گفتم
-دیر نمیشه دوتایی بریم؟

کیارش مشکوک نگاهم کرد و گفت
-دیر که نمیشه اما اگه تو پیگه .حس حمام دوتایی نداری
، نیام !

بدون نگاه کردن به کیارش گفتم

نه برا من فرق نداره
از اشپزخونه زدم بیرون
در حالی که داشتم میرفتم بالا گفتم
-دوست داشتی بیا ، امیدوارم سوفیا هم بیدار نشه !
پا تند کردم بالا

دوست نداشتم کیارش بیاد
دوباره درگیر افکار متضاد شده بودم

رابطه هم تازه داشتیم
دیگه دلم رابطه مجدد نمیخواست
وارد کمام شدم
در رو بستم

Romanamone اول قفل کردم

بعد باز کردم یه وقت به کیارش بر نخوره
زود لخت شدم رفتم زیر دوش و با آخرین سرعت ممکن
مودمو شستم

انقدر سرم و موهامو تند شستم که موهام همه تو هم
گره خورد

داشتم تنمو آب میکشیدم که کیارش در رو باز کرد
نگاهم کرد و گفت

-سوفیا بیدار شده ! کارت خیلی مونده؟
با تکنون سر گفتم نه

زیر نگاه کیارش بدنم رو آب کشیدم
رفتم حوله رو برداشتم
کیارش تمام مدت داشت نگاهم میکرد
حوله رو سریع پوشیدم و کیارش گفت
-هنوز باورم نمیشه ازدواج کردیم

با تعجب نگاهش کردم

صورتش آروم بود

اما نگاهش داغ بود

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

-منم!

حالا ابروهای کیارش هم بالا پریده بود
آروم اومد داخل

لبخند محوی رو لبش نشست و گفت
-شاید... باید... هی به خودمون یادآوری کنیم
دستش دو طرف صورتم قرار گرفت
خم شد

لبمو بوسید و بدنشو به بدنم فشرد
عقبی رفتم

بین دیوار و بدنش قفل شدم

دست منم ذو بازوهاش نشست که یه دستشو برد زیر

حوله ام **Romanamone**

سینه ام رو گرفت

بوسه اش رو واقعا دوست داشتم

داغ و شیرین بود

اما قبل اینکه غرق لذت شم
صدای سوفیا هر دو تامون رو پروند
از پشت سر کیارش گفت
-بابا! تو اینجا یی؟

۱۵۷#

کیارش یه جوری پرید که من به سسکه افتادم
زود جلو حوله من و بست و گفت
-اره بابایی...بریم بیرون
سوفیا سعی کرد از کنار کیارش منو نگاه کنه

لبخند زوری زدم

براش دست تگون دادم
اونم بای بای کرد و رفت بیرون
اما حال من سر جاش نبود

یه حس عجیبی بود

اینکه وسط حالت

یهو اینجوری بچه بیاد و

عذاب وجدان بگیری

افتضاح بود !

نفس عمیقی کشیدم

رفتم تو اتاق

کیارش نبود

زود لباس پوشیدم

موهامو خیس بافتم

هم میدونستم خودم قبول کردم با کیارش ازدواج کنم

وقتی بچه داره

هم از درون شاکی بودم که مادرش نمیتونست دو روز

بچه رو نگه داره !!

رفتم پایین



کیارش داشت با سوفیا بادکنک بازی میکرد
منو که دید یه سری تکون داد که نشون از ضد حال
خودش بود

آروم ناخوداگاه خندیدم و گفتم
-بریم؟

سر تکون داد و راه افتادیم
تو کاشین که نشستیم گوشیش زنگ خورد
نگاه کرد گفت مامانه
سریع پیاده شد و در رو بست
به کرف زدنش نگاه کردم
مشخص بود اون سمت تنش هست

بعد عروسی گذاشتن دو روز بگذره بعد زنگ زدن
کیارشم که زنگ نزد
سوفیا یهو گفت
-بابام منم میشوره!

سوالی نگاهش کردم

لبخند زد و گفت

-تو حمام ! بابام تو حمام منم مثل تو میشوره !

چشم هام گرد شد

سریع گفتم

-اره بابا ها بچه هارو میشورن

-تو بچه ای؟

-نه...

-بابام تورو شست؟

-نه!

-حوله تنت کرد؟

-نه ... موهام گره داشت برام باز کرد

سپفیا هنگ نگاهم کرد و گفتم

-موهای تو همراه میخوره؟

سر تکنون داد آره و گفت



-دردم میاد

منم سر تکون دادم و گفتم

-منم

خندید

اما نمیدونستم بحث از سرش پریده یا نه

برای همین پرسیدم

-برای شام دوست داری چی بخوری؟

با ذوق گفت

-پاستا

خندیدم و گفتم

-پاستا که ظهر خوردی

خندید و گفت

-بازم میدی؟

قبل اینکه من گواب بدم کیارش سوار شد

خسته نگاهم کرد و گفت



-شام بابد بریم خونه ما ! احتمالا بعد محسن اینا بریم
خونه ما . لباسی چیزی میخوای الان بردار!!

#۱۵۸



ناخوداگاه نگران پرسیدم

-مامانت شاکی بود؟

کیارش با تعجب نگاهم کرد و گفت

-شاکی چی؟

با خجالت گفتم

-بخاطر حرف مامانم و بعد عروسی زنگ نزدیم و اینا!!

با تکون سر گفت نه و برگشت سمت سوفیا و گفت

-لباسش خوبه اما لباس یدک براش برمیداری؟

سر تکون دادم و پیاده شدم

دلم آشوب شده بود

سریع رفتم داخل یه شومیز شیری برداشتم که با شلوار
جینم جور باشه و دو دست اباس خونه برا سوفیا
برداشتم

همه رو گذاشتم تو یه کیف دستی و زود رفتم پایین
کیارش جلو در منتظر من بود
سوار شدیم و راه افتاد
یکم عصبی گفتم

-امشب هرجی گفتن توجه نکن تارا.
-اما تو که گفتی شاکی نبود
سری تکون داد و گفتم
-شاکی نبود اما دلیل نداره حرفی که ناراحتت میکنه رو
نزنه!!

Romanamone

سری تکون دادم و گفتم
-میدونی اون اولش زن عمو خیلی با محبت با ون رفتار
میکرد اما کم کم انگار با من بد شد
کیارش اخم کرد و گفتم

-بد نشده . کلا همینه .تا فکر کنه پایین تری دلسوزی
میکنه .فکر کنه رشد کردی خودش تخریب میکنه .
امشب بین به منم تیکه میندازه

جا خوردم
با تردید گفتم
-جدا؟

سری تکنون دادو گفت
-نصف آدم های دورمون همین .تو زیاد بیرون و تو
اجتماع نبودی تجربه نداری !
آهی کشید و گفت
-زودتر مشاوره رو تموم کنیم بریم پیششون .حوصله غر
غر ندارم دیر اومدین
-زودتر ؟ یعنی چند؟
-یه ساعته

سری تکنون دادو گفتم
-باشه ... هرحی تو بگی

زیر لب گفت مرسی
نگاهش کردم
کیارش جدا از بی تابي که تو رابطه داشت
تو باقی موارد
مودب بود و به حال منم توجه داشت
اما



وقتي قاطی میکرد
مثل اون شب
با تاسف سر تکون دادم
اون شب ...اون شب...
شبی چه به همه چیز گند زده شد
کیارش پارک کرد و منم افکارمو گذاشتم کنار
کلی سوال داشتم از مریم
پیاده شدیم و رفتیم داخل
مریم خالی بود

کیارش و سوفیا نشستن

من رفتم داخل

مریم با دیدنم لبخندی زد و گفت

-به به بالاخره عروس خانم اومد .

با خجالت نشستم و بعد تشکر و احوال پرسى گفتم

-این مدت کلی اتفاق بد افتاد

مریم گفت

-اگر منظورت قضیه مادرت و ازدواج و مادرشوهرته

کیارش برا محسن گفته

لبخند بی جونی زدم و گفتم

-گفت تو کل مراسم بچه رو داده بودن به خودمون؟

حتی شب هم چند ساعت نبردنش!؟

مریم متعجب گفت

-نگو از شب عروسی تا الان هیچ پرایویسی با کیارش

نداشتی؟

سریع گفتم

-شب اول که سوفیا بد خواب شد چند بار بیدار شد .
اما دیشب خوب بود
نگاهم کرد و گفت

-یعنی کلش با حضور بچه تو خونه بوده؟
سر تکون دادم
مریم آروم پرسید

-اونوقت کیارش برنامه ای هم داره که یه تایم اختصاصی
دو نفره برات فراهم کنه؟ کاملاً بدون مسئولیت بچه !
چیزی که حق مسلم توئه! ؟

#۱۵۹

Romanamone

شونه ای تکون دادم و گفتم

-نمیدونم!

مریم سری تکون داد و گفت

-ازش پرسیدی؟ ازش خواستی؟

-نه هیچکدوم !

-چرا تارا؟

آروم گفتم

-آخه خودم قبول کردم با مردی که بچه داره ازدواج کنم
!باید اینارو هم بپذیرم دیگه!

مریم به صندلیش تکیه داد

نفس عمیقی کشید و گفت

-نه تارا ... نه ! تو قبول کردی کیارش بچه داره و این
بچه رو تو زندگی پذیرفتی اما قبول نکردی که از حقت
بگذری !تایم دو پفره که مختص خودت و بدون بچه
باشه براتون ضروریه!

به مریم نگاه کردم

نفس عمیق و خسته ای کشیدم و گفتم

-خب کسی نیست بچه رو نگه داره !کیارش رو مادرش
حساب کرده بود .اونم که اینجوری دشمن ما شد

مریم سری تکون داد و گفت

-میفهمم .برنامتون بهم خورد . اما باید برنامه جدید
بگذارید .تو باید از کیارش بخوای .بگی سوفیا رو ببرید
مهد . حداقل چند ساعت تو روز ! با خودتون باشید .
حداقل چند ماه اول ازدواجتون

سری تکنون دادم و گفتم

-سخته .باید بریم المان .شرایط پایدار نیست .نمیشه
برنامه ریزی کرد .اگر این کارو نکنیم چی میشه؟

مریم خندید و گفت

-میشه ، فقط سخته ، این کار برای احترام به خودته !
نکنی چیزی نمیشه ! فقط به خودت ظلم کردی

مکت کرد

منم حرفی نزد

مریم گفت **Romanamone**

البته متاسفانه تو به ظلم به خودت عادت داری!

دهنم باز و بسته شد

اما نتونستم چیزی بگم

اول خواستم بگم نه
من به خودم ظلم نکردم
نمیکنم

یا کم ظلم میکنم
اما نتونستم حرف بزنم
چون حق با مریم بود
اره

من به خودم زیاد ظلم کردم
از ترس ناراحت شدن بقیه
بی احترامی شدن
سخت شدن

حتی از رو تنبلی و فرار از چالش

من به خودم ظلم میکنم
سرمو انداختم پایین و گفتم



-الان انقدر مشکل ریخته سرم واقعا تایم خالی دو نفره
رفته اولویت اخر !

میرم چیزی نگفت

نگاهش کردم و گفتم

-دلارا عملا از شب عروسی ما شروع کرده به تهدید و
جنگ ! کلی حرف تحقیر آمیز در مورد من به کیارش زده .
گفته بیاید المان بچه رو میگیرم چون زنت شهروند المانی
نیست ! کیارشو خیلی عصبی کرده . الانم دنبال تهران
اومدنه

مریم متعجب نگاهم کرد و گفت

-با تو هم حرف زده؟

-نه . همه اینا پیام بود به کیارش ! اما امروز که زنگ زد ،
ام ... کیارش ... منو نشوندرو پاش و جواب داد
-خب؟

-هیچی تا منو کنار کیارش دید ... گوشیش رو پرت کزد
و تماس قطع!

ابروهای مریم بالا تر رفت و گفت
-اوه ... پس اون سمت هم دلارا حال درستی نداره؟
سر تکون دادم اره و گفتم
-کیارش هم خیلی خوشحال شد که دلارا رو عصبی کرده
گفت میخواد بازم این کارو کنه؟
مریم متعجب تر شد
اما گره هم افتاد بین ابروهاش
گوشی تلفن رو میزشو برداشت و گفت
-بزار ببینم چه خبره!

#۱۶۰

Romanamone

با این حرف دکمه روی تلفن رو زد
گوشی رو گذاشت کنار گوشش و گفت
-محسن ... قضیه تماس امروز رو شنیدی؟

مکت کرد

نشنیدم و حسن چمیگه

اما مریم گفت

-خوبه ... ده دقیقه دیگه بیاید اینجا

با این حرف گوشی رو گذاشت و گفت

-تارا ... وقتی اومدن لطفت تو هیچ حرفی نزن

سر تکون دادم و گفتم

-چشم! اما به نظرتون این کار کیارش درسته؟

مریم لبخندی زد و گفت

-رفتار های انسان ها بر اساس واکنش دیگران تفسیر

میشه .

متوجه منظورش نشدم

خودش گفت

-یکی میاد به من میگه من زدم تو دهن شوهرم! من چمی
میگم؟ نمیتونم بگم وای چرا اینکارو کردی اشتباهه! یا بگم

خوب کردی آفرین! مگه اینکه بدونم چرا زده! این چرا
خیلی مهمه!

تازه متوجه منظورش شدم

سر تکون دادم و مرسم گفتم

-الان قضیه شما هم دقیقا همینه. کیارش اگر از رو
حرص درونش این کار و کرده و دلارایی که خودش عصبی
و با حال خرابه رو خرابتر کرده خب کارش اشتباهه. اما
...

مکت کرد

آروم گفتم

-اما چی؟

مریم دستشو تکیه داد رو میز و گفت

-اما اگر برای نشون دادن قلمرو و کفایت زندگیش این
کارو کرده، کارش درست بوده تارا! بلاخره باید به دلارا
نسون بده کسی الان تو زندگیش هست و دلارا، راه
برگشت نداره!

دهنم تلخ شد

نگران سر تکون دادمو گفتم

-کاش با کیارش ازدواج نمیکردم نه؟ کیارش کل مسیله
حل نشده داره !

مریم خندید و گفت

-تارا ... بسه دختر ... کاش ؟ الان اینو به من گفتی ، تو
سرت چند بار با خودت تکرار کردی؟ کاش؟ کاش فایده
ای داره؟ تو الان ، ازدواج کردی یا تلاش کن زندگیتو
بساز یا اگر پشیمونی ، جدا شو ! دیگه این کاش چیه؟
خجالت کشیدم

خیلیم خجالت کشیدم

مریم اگر میدونست من مدام تو سرم این فکرو دارم
حتما بیشتر دعوا می‌کرد

مریم گفت

ما بهش میگیم نشخوار ذهنی . حواست بهش باشه . هم
حالتو خراب میکنه . هم قدرت تصمیم گیریت رو ضعیف
میکنه ، هم...

سری تکنون دادو گفت

-هم میتونه افسرده ات کنه

زیر لب گفتم چشم و مریم گفت

-به چیزی که تو گذشته اتفاق افتاده یه بار فکر کن و
درس بگیر . اما وقتی روش قدرت نداری خودتو اذیت نکن

زیر لب گفتم چشم

تقه ای به در خورد

در باز شد و سوفیا اول از همه خوشحال اومد تو

تا منو دید گفت

Romanamone

-تو هم اینجایی مامان !

ابروهام بالا پرید

مثل محسن و مریم

کیارش گفت

-آره تارا جون هم اینجاست
سوفیا موشحال اومد نشست کنارم
به مریم نگاه کرد و گفت
-باز هم به من شکلات میدین؟
مریم لبخند زد و گفت
-بله عزیزم...
ظرف شکلات رو برداشت
اومد جلو سوفیا زانو زد و گفت
-این شکلات برای سوفیا... یکی هم برای بابا کیارش...
سوفیا با ذوق گرفت
مریم گفت
-یکی هم برای مامان...
مکث کرد تا سوفیا جمله رو کامل کنه
سوفیا جمله رو کامل کرد و گفت
-مامان دلارا؟

#۱۶۱

من میدونستم سوفیا هنوز مامان دلارا تو ذهنش اوله
چون اون روز هم گفت من خودم مامان دارم
مریم یه شکلات گرفت سمتش و گفت
-این برا کی؟
سوفیا سریع گرفت
داد به من و گفت
-اینم مال تو
لبخندی زدم
شکلات رو ازش گرفتم و گفتم
-مرسی عزیزم
لپشو بوسیدم
مریم بلند شد و گفت



-تو ذهن بچه ها مادر مفهومیه که سخت قابل تغییره .
محسن گفت

-تازه تغیر ، حذف و جایگزینی که هیچی!
هر دو سر تگون دادن
کیارش اومد نشست کنار سوفیا
مریم پشت میزشنشیت و محسن رو به ما به میز تکیه داد
کیارش گفت
-میدونم . منم قصد جیگزینی ندارم براش . فقط مادرمه
زیاد اینو به سوفیا میگفت
مریم سری تگون داد و گفت
-باید آگاهشون کنی

قدیمین Romanamone

نغیر نمیکنن
محسن گفت

-سخت تغییر میکن وگرنه سنگ هم زیر تغییرات اخر
خورد میشه

کیارش نفس خسته ای کشید و گفت
-نمی دونم ... خیلی از نظر ذهنی خسته ام حوصله بحث
با اونارو ندارم
محسن گفت

-یه سفر دوتایی نمیتونید برید ذهنتون آروم شه
من چیزی نگفتم
کیارش پوزخند زد و گفت
-تو بگو یه شب بدون استرس بتونم با تارا بخوابم !
اونوقت میگی سفر !
خجالت کشیدم از این رک بودن کیارش
سرمو پایین انداختم که مریم گفت

-اما به فکر جور کردن یه تایم دو نفره با تارا باش
کیارش ! این حق تاراست که یه تایمی تو تمام فکر و
حواست مختص اون باشه!

بازم سرمو بلند نکردم

کیارش گفت

-چشم ... سعی میکنم

مریم گفت

-خوبه ... حالا بگو ... تارا رو به دلارا نشون دادی بالاخره

کیارش مکث کرد

نگاهش کردم

لبخند رضایت رو لبش بود و گفت

-آره و باورکردنی نبود. برای اولین بار دلارا عصبی شد و
نتپنیت خودشو کنترل کنه. گوشیش رو شکست. انگار یه
باری از رو دوشم برداشته شد. برای اولین بار بلایی که
همیشه سر من میاورد سرش آوردم. خیلی حس خوبی
دارم. مثل یه موفقیت میمونه

سکوت شد

سکوت سنگین

محسن گفت

-خوشحالم که حس خوبی داری! اما نگرانم این آدم بد
بخواد تلافی کنه! بهترین کار نیفتادن تو چرخه تلافیه
کیارش!

منم سر تکون دادم
مریم هم همینطور
کیارش گفت

-من از قصد این کارو نکردم
مکثی کرد

به من مگاہ کرد و گفت

-لازم بود دلارا، تارا رو ببینه تا بفهمه واقعیت چیه!
سوالی نگاهش کردم

اما کیارش نگاهشو از من گرفت و گفت

-دلارا باورش نمیشه با وجود بچه من تونستم ازدواج کنم
اونم با یه دختر که ازدواج اولشه، زیباست، بی عیب و
نقصه و حتی رابطه جنسی خوبی هم دارم!

از خجالت گر گرفتم

نه فقط بخاطر تعریف از من و رابطمون

بیشتر بخاطر کلمه بی نقص

من قدم کوتاه بود

سینه و باسنم نسبت به قدم بزرگ بود

و از همه بد تر

لکنت داشتم

من چیزی نبودم که کیارش میگفت

کیارش اما مجدد نگاهم کرد و گفت

-تارا نگاه دلارا رو دید

#۱۶۲

Romanamone

همه به من نگاه کردن و من سر تکون دادم

کیارش گفت

-پر از شوک و ناباوری نبود؟

سر تکون دادم آره

مریم گفت

-بین کیارش خوبه که هدفت نشون دادن حقیقت به
دلاراست و خوبه که از وضعیت راضی هستی و خب
واقعا

به من نگاه کرد و گفت

-واقعا هم شانس آوردی تارا الان همسر توئه اما...

مکث کرد

به محسن نگاه کرد

محسن سر تکون داد و مریم گفت

-اما واقعیت اینه ، هم تو هم دلارا شکست خوردید . تو
طلاق عملا برنده و با زنده نداریم .

مریم مکث کرد

محسن گفت

-وقتی دونفر طلاق میگیرن ، یعنی هر دو اشتباه انتخاب
کرده بودن . اما بعد طلاق هر کدوم سعی دارن نشون

بدن که زندگی بهتری دارن و تین باعث تنش تو زندگی هر
دو میشه

کیارش گفت

-میدونم .. قبول دارم ...اما...

به سوفیا نگاه کرد و گفت

-دلارا بعد طلاق به من گفت هم خودم ترکت کردم هم
بچه رو ازت گرفتم . حالا تو کسرت ما بسوز.

مکت کرد

به محسن نگاه کرد و گفت

-درسته من دلم برای سوفیا میسوخت اما واقعیت اینه ،
در حسرت چیزی نسوختم . اونجور که دلارا فکر میکرد

محسن گفت

Romanamone

-دلارا بهت خیانت کرد . از این خیانت عصبی بود و
هست . میدونه خیانتس باعث شده از دستت بده اما به
گای اینکه خشم به خودشو بپذیره تورو مقصر میدونه

مریم سری تکنون داد و گفت

-درسته خلیا میگو تو خیانت هر دو طرف مقصرن اما
واقعیت اینه یک انسال سالم و متعهد هرگز خیانت
نمیکنه و شخص خاین صد در صد خودش مقصره چون
اگر طرف مقابلش ایراد داره میتونه از رابطه بیاد بیرون .
نه اینکه خیانت کنه.

کیارش سر تکون داد و گفت
-من دقیقا همینو به دلارا گفتم . گفتم چرا قبل خیانت
نگفتی جدا شیم ؟ باید حتما خیانت میکردی، لو میرفتی ؟

مریم پرسید

-چی گفت؟

کیارش سر تکون دادو گفت

-هیچی

Romanamane

محسن خندید و گفت

-جوابش مشخصه

همه بهش نگاه کردیم

محسن گفت

-کسی که تو رابطه است و پنهانی خیانت میکنه علتش
اینه که نمیخواه رابطه اصلیش رو از دست بده . حالا به
هر دلیلی ، اینه که میگیم فرد خائن مقصر اصلی
ماجراست.

محسن مکث کرد

مریم ادامه داد

-دلارا نمیخواست تورو از دست بده .اما رابطه با
دوستتم میخواست .نمیخواست زندگی که با تو ساخته
خراب شه اما متعهد هم نبود ، میدونست خودش باعث
آزار تو شده

به کیارش نگاه کردم

صورتش تو هم بود

مریم ادامه داد **Romanamone**

-از نظر علمی تو بیشتر از دلارا اذیت میشدی ، با دارو
محبور باشی به نعوظ برسی و بدون هیچ حس تحریک
شده جنسی بخوای رابطه داشته باشی !این فشار روحی و
روانی بیشتری به تو وارد میکنه تا دلارا

کیار نفس عمیق و خسته ای کشید

سرشو انداخت پایین

آروم گفت

-نمیخوام یاد اون روز ها بیفتم ... دلارا از دست داد .
همه چیز و من خوشحالم دیگه تو زندگیم نیست ! اما
اون هنوز دنبال برگشته

به سوفیا نگاه کرد و گفت

-حتی سوفی رو هم بازیچه کرده ! الانم که تارا رو دیده ...
میدونم آروم نمیشینه!

محسن گفت

-میخوای مریم با دلارا صحبت کنه ؟

کیارش سرشو بلند کرد و گفت

-شماره اش رو میدم ... تما بعید میدونم باهات حرف
بزنه . اون یه مشاور دیوونه داره چسبیده به همون فقط

مریم گفت

-میخوای شماره اون مشاور رو بده من باهاش مشورت کنم

#۱۶۳

کیارش سرشو بلند کرد و گفت

-شماره اش رو میدم ... اما بعید میدونم باهات حرف بزنه . اون یه مشاور دیوونه داره چسبیده به همون فقط مریم گفت

-میخوای شماره اون مشاور رو بده من باهاش مشورت کنم

کیارش سری تکون داد و گفت
-اره حتما...

گوشیش رو چک کرد

هم شماره مشاور و هم شماره دلارا رو به مریم داد

کیارش گفت میترسه دیر شه

برای همین بلند شدیم
محسن تاکید کرد امشب هر اتفاقی هم افتاد نو خونه اونا
، ما با هم بحث نکنیم
دلم مثل سیر و سرکه میگوشت
سوار ماشین شدیم و راه افتادیم
باز کیارش تو خودش بود
منم بدتر
اصلا یه اضطراب بدی تو دلم بود که پومی نداشت
تو مسیر کیارش یه گلدون بزرگ بنجامین خریدی گفت
مامانش خیلی دوست داره .
شیرینی و یه هدیه هم که از قبل خریده بود همراه اون گل
آماده کرد
رسیدیم خونه پدر و مادرش
پیاده شدیم
من دست سوفیا رو گرفتم با جعبه شیرینی
کیارش هم گلدون رو گرفت

زنگ زدیم

در باز شد

رفتیم تو

کیوان و کیانا و زن و شوهر اونا بودن

اما کیان برگشته بود انگلیس

سلام و علیک و تعارفی گذشت و نشستیم

کیارش گل رو گذاشت

مادرش تشکر کرد

من خواستم شیرینی رو بدم اما چرخید و رفت

عمو شیرینی رو گرفت

تشکر کرد

Romana با کیارش رفتیم نشستیم

کیانا اومد نزدیک من نشست و گفت

-خوبی چشمان جون؟ من فکر کنم بعد ۲۰ سال

دیدمت !

کیارش خندید سریع گفت
-تارا خودش ۲۰ سالش نشده کیانا
از حرفش کیانا خندید و گفت
-اخ اره کن با ترمه اشتباه گرفتمت
خندید و رو به شوهرش گفت
-تارا تو شکم مامانش بود ما از ایران رفتیم
شوهرش هم سر تکون داد و گفت
-تو ۱۸ سالت مشده بود اون موقع
کیانا خندید
رو به من گفت
-اره من از تو کوچیکتر بودم ازدواج کردم
چشمکی به من زد و گفت
-اینجوری بهتره
لبخند زدم و یهو داداش کیارش گفت
-اما من هنوز صدای شما رو نشنیدم تارا خانم!

از حرفش دلم ریخت

لبخند زدم

نگاهش کردم و گفتم

-چ....چی بگم !

اب دهنمو غورت دادم

درسته خیلی با لکنت نگفتم

اما همون چ رو دوبار با فاصله گفتم و معذب ترم کرد

کیوان گفت

-خوبه زندگی متاهلی؟ دلارا که با کیارش دووم نیاورد

انشالله شما این داداش مارو تحمل کنی

از حرفش خودش خندید

اما بقیه نخندیدن

زن عمو با سینی چای اومد و گفت

-این حرفا چیه میزنی کیوان . اسم اون زنیکه رو دیگه

جلو کن نیار

یهو سوفیا بلند گفت

-دلارا مامان منه

قبل اینکه ما چیزی بگیریم زن عمو رو به سوفیا گفت

-مامان تو دیگه تاراست ! مامان تارا ! فهمیدی!؟

#۱۶۴

از حرف زن عمو سوفیا شوکه شد

یهو زد زیر گریه

کیارش نفسش رو با حرص بیرون داد و گفت

-مادر من چکار بچه داری!؟

سوفیا رو بغل کرد و برد اتاق قبلی خودش

زن عمو پشت چشم نازک کرد

کیانا گفت

-مامان لوه فقط سه سالشه . ولش کن

زن عمو به من نگاه کرد و گفت

-رفتین آلمان نذارید بچه رو بیره ها. زنیکه زنگ زده به من
هرچی لایق خودش بود به من گفته. اصلا بچه اش از
چشمم افتاد

کیوان گفت

-دلارا از اول معلوم بود چکاره است! من به کیارش گفتم
استاد بودن دلارا چشمش رو کور کرده بود!
فقط هنگ نگاهش کردم

کیوان برگست سمت من و گفت

-خیلی حواست به دلارا باشه. ماره! مار! کسی حرفمو
گوش نداد

شوهر کیانا گفت

-از همون موقع که من فهمیدم این دختره همونه که
میگن با قلب و پایان نامه دوستش اپلای کرده نگاهم
بهش عوض شد

کیانا گفت

-بابا با قلب رفت اما بعد با تلاش خودش رسید به اونجا
زن کیوان گفت

-کیانا جون آدم متقلب ، کلا متقلبه ! تو بقیه مسیر هم
قلب کرد !

کیوان سر تکون داد
زن عمو گفت

-با احترام جدا شدن ! اما خودشو بی احترام کرد .وقتی یه
دوز قبل عروسی کیارش زنگ زد به من چرت و پرت گفت
قشنگ مشخصه از رو حرص این کارو کرده ! وگرنه
طلاق گرفتی دیگه . به تو چه بچه من پاره چکار میکنه
ناخوداگاه گفتم

-اخه میخواست برگرده!

همه با تعجب برگشتن سمت من

زن عمو چشمش گرد شد و عمو گفت

-برگرده کجا؟ به کیارش؟

یهو پشیمون شدم از حرفم

قبل من صدای کیارش اومد
-فیلمشه . میخواست من عروسی نکنم . برگردم . بچه رو
بگیره . منو اذیت کنه
کیوان سر تکون داد
اما عمو گفت
-خب شاید پشیمون شده بود ! یه فرصت دیگه به
خودتون میدادید
زن عمو سریع گفت
-نه ... بره گمشه ... تارا به این خوشگلی ، جوونی ، چیه
اون زن پر مدعا !
با این حرف رو کرد به من و گفت
-یه پسر برا کیارشم بیار مثل خودت خوشگل که دلارا
بسوزه!
چشمام گرد شد
از خجالت شرمنده شدم
کیانا گفت

-آروم مامان ... دلارا اشتباه کرد از کیارش جدا شد . تازه
فهمید اشتباه کرده . اما دیگه رابطه ای که حرمتش
شکست درست نمیشه . برگشتن به کسی که به بار طلاق
گرفتی مثل توف سر بالاست !

کیارش نشست پیشم
دلارا تو اتاق بود همچنان
کیارش گفت

-آره ... دلارا دیگه دستش برام رو شده . امروز هم که تارا
رو دید زد گوشی رو شکست از شوک !
با این حرف اینبار ۶ جفت چشم گرد برگست سمت من
اب دهنم از هول پرید تو گلوم
به سرفه افتادم

کیارش چای رو داد دستم گفت یکم بخور
اما سرفه ام زیاد بود

بلند سدم پا تند کردم سمت سرویس
از اون سرفه هایی بود که میخواست دلت بالا بیاد

رفتم تو سرویس و زن عمو پشت سرم گفت
-شوهر کرد بازم انقدر هول میشه !!!نمیشه کاریش کرد
کیارش؟؟؟

دلم میخواست برم سرش داد بزنم
به تو چه

اما رفتم تو سرویس
کیارش یه چیزی گفت
صداش شاکی بود

اما سرفه هام نمیداشت بشنوم چی گفت
یهو عوق زدم

بالا اوردم و معده و گلوم آروم شد

نفس گرفتم و سیفون کشیدم

واقعا کاش میشد کاری کرد

کیارش اومد تو سرویس

در رو قفل نکرده بودم



نگاهم کرد وگفت

-خوبی؟ بالا آوردی؟

سر تکون دادم که در رو وشت سرش بست و بغلم کرد

انگار منتظر این بغل بودم

ناخوداگاه زدم زیر گریه

نوازشم کرد و گفت

-آروم ... آروم تارا ... از چی نگرانی؟

#۱۶۵

با گریه گفتم

-دست خودم نیست اینجوری میشم

موهامو بوسید و گفت

-میدونم ... بهش فکر نکن ... باهاش انقدر جنگ ...

سرمو عقب بردم

اشکم رو پاک کرد و گفت
-من تورو با همه این مسائل قبول دارم و انتخاب کردم .
سرمو انداختم پایین
پیشونیمو بوسید و گفت
-مامانم اسطوره عذابه، به حرفش توجه نکن !
اشکم دوباره ریخت
تقه ای خورد به در و صدای کیانا اومد که پرسید
-خوین؟ چیزی نمیخواید؟
-کیارش بلند گفت نه مرسی
کیانا اینبار آروم گفت
-بیا بیرون کیارش تا مامان قاطی نکرده!
با این حرفش کیارش نفسشو با حرص بیرون داد
هر دوتا چشمم رو بوسید و گفت
-بعد شام زود میریم.
سر تکون دادم

از من جدا شد و گفت

-صورتتو بشور و بیا

سر تکون دادم

کیارش رفت بیرون

صبر نکردم بشنوم چی میگن

آب رو باز کردم

صورتمو شستم

خودمو مرتب کردم

رفتم بیرون

کسی نگاهم نکرد

جز مادر کیارش که خیره منو زیر نظر گرفت و گفت

-همیشه تو کیفیت گرمی داشته باش، همه اینا از سردی

بدنه !

زیر لب گفتم چشم و عمو گفت

-کیارش جان کی میری؟



کیارش از رفتن و برنامه و ویزا حرف زد

اما نگفت دلارا داره میاد!

به دروغ گفت بخاطر ویزای من باید بیشتر بمونیم

کیوان گفت

-فردا برید سفارت پیش محمدی شاید کار جلو بندازه

کیارش سر تکون داد و گفت باشه ، که کیانا گفت

-سوفیا رو بیار اینجا پیش ما ... خودتون برید دنبال کارها

زن عمو گفت

-ئه!

با این حرف اخم کرد به کیانا

کیانا هم اخم کرد به مامانش و گفت

-بسته دیگه مامان جان ما دوشنبه میخوایم بریم،

برادرزاده ام رو درست حسابی ندیدم . از مادرش بدت

میاد جای خود، بچه پسرته ها

زن عمو پشت چشم نازک کرد

کیارش گفت

-بیاید خونه ما پیش سوفیا باشید، نمیخوام مامان اذیت
شه

مادرش اخم کرد و گفت

-چه اذیتی! من فقط اعصابم بهم ریخت ...
عمو بلند شد گفت

-ما بریم گوجه هارو بذاریم رو آتیش
همه مرد های جمع بلند شدن

حتی کیارش

سریع نگاهش کردم

لب زد

زود میام **Romanamone**

رفت سمت اشپزخونه با پدرش اینا و از اونجا رفتن تو
حیات خلوت پشت

زن کیوان هم پاشد رفت!

من و مادرش و کیانا موندیم
سوفیا داشت تبلت نگاه میکرد
سرشو گذاشت رو پام
موهایش رو نوازش کردم که زن عمو گفت
-من که بد شما رو نمیخوام ...
با تاسف سر تکون داد و گفت
-این زن ماره مار!
به کیانا نگاه کرد و گفت
-من که تو عروسیش نبودم، تو طلاقش هم نبودم، بعد از
اون سر دنیا زنگ زده به من یه کاره میگه پسر تون منو از
نظر جنسی تامین نکرد، تا من برم خیانت کنم !! به این
بهونه میخواست طلاق بگیره
با این حرف کیانا و زن عمو برگشتن سمت من
کیانا شوکه گفت
-جدی خیانت کرد؟
با تردید سر تکون دادم آره که زن عمو گفت

-از نظر جنسی پسر من مشکل داره؟

#۱۶۶

با شوک نگاهش کردم و تند تند سرمو به اطراف تگون
دادم گفتم نه

حس کردم سر تا پام داغ شد
خیس عرق شدم از خجالت
زن عمو گفت

-پس این پتیاره چی میگفت ... میگفت مردونگی نداشت
با قرص یه چی میشد تهش!

چشم هام گرد شد و لب زدم . نه!

باورم نمیشد دلارا انقدر بی ابرو بود

تو که میدونستی مشکل شوهرت چیه

اینارو چرا داری به مادر شوهرت میگی

اونم غیر حقیقت !

کیانا شوکه گفت

-چی میگی مامان ! ؟

-به خدا خود زنه گفت، پس افتادم ! اصلا اعصابم خراب
شد!

به من نگاه کردوگفت

-اما مادر تو گفت مچ شمارو خونه گرفته با کاندوم و اینا
هین گفتم

کیانا متعجب نگاهم کرد

عصبی با لکنت گفتم

-چون تو کیفم کاندوم دید اینو گفت!

کیانا شوکه گفت

-یعنی رابطه نداشتید؟

حس میکردم دارم از گرما خفه میشم

عصبی گفتم

-داشتیم قبلش !تو ویلا ! تو خونه ما نداشتیم
هر دو نفس راحت کشیدن و زن عمو گفت
-من خودم ویلا تنهاتون گذاشتم پسرم یه حالی بیره.
با این حرف زد زیر خنده

کیانا با تاسف سر تکون داد رو کرد به من و گفت
-قضیه دلارا چیه؟ این حرفاش دروغه؟
واقعا نمیدونستم چی بگم

لب زدم

-نمیدونم

کیانا سری تکون داد و گفت
-خودم آمارشو میگیرم !

نگران گفتم **Romanamone**

-من فقط میدونم دلارا اصرار داشت کیارش بره تو اتاق
زایمان طبیعی ، کیارش به اصرار دلارا رفت، اما تا یه مدل
کلا میل جنسیش پرید

زن عمو بلند گفت

-استغفرالله !

کیانا هنگ گفت

-وا چه کاریه میخواست کیارشو شکنجه کنه؟

زن عمو گفت

-من گفتم بره سزارین ! خودش اصرار داشت طبیعی!

کیانا گفت

-اکه خودش خواست بره طبیعی دیگه چه اصراری داشت

کیارش ببینه . من به علیرضا گفتم بیا اتاق زایمان . گفت

نمیتونم بیام درد کشیدن تو ببینم . برو سزارین .

به من نگاه کرد ادامه داد

-من بچه اولم طبیعی زایمان کردم . اما شوهرم نبود چون

نخواست باشه . بچه دومم سزارین بازم شوهرم نبود . ما

باید به خواسته هم احترام بزاریم !

زن عمو شاکی گفت

-زنه رفته جر خوردنشو، پیش پسر من نمایش گذاشته
بعد میگه چرا دیگه به من حس نداره! خب معلومه دیگه
لختو میبینه یاد جر خوردنت میوفته!
کیانا سریع گفت

-زشته مامان، این حرفا چیه؟
زن عمو با عصبانیت بلند شد گفت
-خب راست میگم دیگه. بچه من حساسه! حالا خوبه
تارا رو دید یه تکونی خورد وگرنه چی؟ تا آخر عمر اگه
دیگه نمیتونست چی؟
رفت سمت تلفن و گفت
-شماره این پتیاره رو بگیر بهش زنگ بزنم

Romanamone

#۱۶۷

کیانا سریع بلند شد
تلفن رو برداشت و گفت

-ول کن مادر کن !

همین لحظه کیارش اومد تو

با ورودش،مادر و خواهرش آروم اومدن نشستن

کیارش سینی گوجه رو برد بیرون

مادرش گفت

-به رو کیارش نیاری ما میدونیم !

کیانا گفت

-اما باید بدونه دلارا چکار کرده !

زن عمو گفت

-لازم نکرده، غرور پسرم میشکند

با این حرف بلند شد

رفت تو آشپزخانه

کیانا گفت

-میدونم فردا زنگ میزنه به دلارا

لب گزیدم و کیانا گفت

به کیارش بگو در جریان باشه، مادر من خیلی پسر
پسریه

تکیه داد به مبل و گفت

-منو ۱۸ سالگی شوهر داد، داداش هامو تا دکترا حمایت
کرد. تقصیر خودش نیست تفکرش پوسیده، زن رو فقط
تو خونه در حال خونه داری و بچه داری میخواد

موهاشو داد پشت گوشش و گفت

-توروانتخاب کرد چون حس میکنه هیچوقت نمیتونی
ازش بهتر بشی! برای همین تا کیارش بهت محبت میکنه
قاطی میکنه

شوکه گفتم

-یعنی دوست داره رابطه ما بد باشه؟

Romanamone کیانا خندید

اروم تر گفت

-نه ... دوست داره به تو خوش نگذره

چشمکی زد و گفت

-البته نصف مادرشوهرها همین !

خندید و گفت

-برای من که هم مادر شوهر، هم مادر خودم ! هر کدوم
بفهم من الان تو خوشی هستم یه بمب میزنن تو زندگیم!
ناباورانه گفتم

-حتی زن عمو؟ تو که دختر خودشی!!

-فرقی ندارن ، به عنوان یه زن شکست خورده تو زندگیش
فقط دوست داره چنگ بزنه بقیه زن ها رو بکشه پایین .
هنگ بودم

کیانا دوباره تکیه داد و گفت

-مادرمه ! اما به قول علیرضا یه پا مادرشوهرمه!

اول دلم برا کیانا سوخت که از مادر شانس نیاور
اما بعد دلم برای خودم سوخت

زن عمو اگر با دخترش اینجور تا میکنه

با من چه بکنه پس !!!

کیارش مجدد اومد تو
اومد پیش من و کیانا بلند شد رفت بیرون
کیارش نشست و گفت
-در مورد چی حرف میزدین؟
به آشپزخونه و مادرش که دورادور منو میپایید نگاه کردم
و گفتم
-رفتیم خونه برات میگم
سر تکون داد و گفت
-میای یه لحظه تو اتاق؟
سوالی نگاهش کردم
اما سوفیاریو بغل کرد
رو یه مبل تک نفره گذاشت و بوسید
سوفیا خندید و مجدد سر گرم گوشی شد.
کیارش رفت سمت اتاقش و اشاره زد بیا
بلند شدم تا برم که زن عمو گفت

-خیره ؟ چیزی شده!؟

جا خوردم

قبل من کیارش گفت

-کارش دارم

مادرش چشمشو ریز کرد و کیارش دستم رو گرفت و

کشید تو اتاق

هنگ گفتم

-چی شده؟

در رو بست

گوشیش رو آورد بالا

عکس دلارا رو گوشی بود

گوشی سایلنت بود
Romanamone

اما مشخص بود دلارا در حال تماس تصویری

کیارش موهامو پشت گوشم داد و گفت

-حاضری؟

۱۶۸#

قبل اینکه من بگم آره
یا نه

تماس رو وصل کرد

دلارا اینبار خیلی ریلکس به هر دو ما نگاه کرد و گفت
-اوه کبوترهای عاشق، دیگه از هم جدا نمیشین ؟
کیارش گفت

-سلام دلارا ! چیزی شده این ساعت زنگ زدی؟
-چیزی که به تو ربط داشته باشه، نه عزیزم !

میدونستم کیارش و دلارا در جنگن، اما عزیزم گفتن دلارا
بازم حالمو بد میکرد .

دلارا ادامه داد

-زنگ زدم دخترمو ببینم و به زنت بگم خوب از این روزا
استفاده کن ،چون به زودی اون روی کیارش رو میبینی و
شوکه میشی گلم !

کیارش آروم خندید

منم لبخند زدم و با تاسف به دلارا سر تکون دادم
دلارا گفت

-لالی؟زبون نداری؟ آها یادم اومد گفتن لکنت داری
حرف نمیزنی!

از این حرفش بلند زد زیر خنده و گفت

-کیارش عاشق زنای لاله، که رو حرفش حرف نزن!
کیارش خواست جواب بده

بازوش رو گرفتم

Romanamorie

مکث کرد

نفس عمیق کشیدم و گفتم

-کیارش رو نمیدونم اما ...

باز نفس گرفتم و گفتم

-اما شما،اون روی خودتو خوب نزنشون دلاادی !

پوزخند زد

اما مشخص بود دیگه اون دلارای اول تماس نیست و

عصبی شده دوباره

رو به کیارش گفت

-چکار کردی با خودت که از زن استاد دانشگاه و

سخنران، رسیدی به دختر بچه بی سواد و لکنتی !

چشمم رو بستم

بدون اینکه به صفحه گوشی نگاه کنم گفتم

-کاری به زندگیتون و جنگتون ندارم

چشممو باز کردم و گفتم

-اما خدا تاوان این رفتار و حرفاتو ازت می گیره !

از جلو گوشی کنار رفتم و کیارش سریع گفت

-تو هر بار نه تنها پست بودنتو به من اثبات میکنی، بلکه

نشون میدی بیشرافیت سقف نداره!برات متاسفم دلارا .

تماس رو قطع کرد

اما من خیره به بیرون ایستادم

برنگشتم سمت کیارش

اشک هام فقط میریخت

کیارش اومد پشتم و گفت

-تارا

سریع گفتم

-چرا منو آوردی تو تماس؟ که تحقیر شم!

بغلم کرد و گفت

-تحقیر؟ برای چی تارا ... وقتی یه آدم حقیر بهت حرفی

زده ، فقط از حقارت خودش گفته!

اشکم بیشتر شد و گفتم

-اما قلب من درد گرفت

کتفمو بوسید و گفت

-معذرت میخوام ... مقصر من بودم

برگشتم سمتش و گفتم

-دیگه نمیخوام با زنت رو به رو شم
نگاهش توچشم هام چرخید و گفت
-زن من تویی !

سرمو انداختم پایین و گفتم
-زن سابقه

دوباره بغلم کرد و گفت

-باشه. من دیگه رو به روت نمیکنم ... اما...
مکث کرد

سوالی نگاهش کردم و گفتم
-اما چی؟

لبخند بی جونی زد و گفت

-اما اون احتمالا، باز هم بیاد سرراحت

چشم هامو بستم

پیشونیمو تکیه دادم به شونه کیارش و گفتم

-من از چالش متنفرم

-اما از هرجی فرار کنی ، دنبالت میکنه!
سر تکون دادم

میدونستم حق با کیارشه !

اما قبل اینکه من چیزی بگم
گوشیش دوباره زنگ خورد

از هم جدا شدیم
نگاه کرد

دلارا بود

کیارش گوشیش رو خاموش کرد و گفت

-بره بمیره

تو دلم گفتم

-کاش واقعا میمرد

دیگه برام مهم نبود مادر سوفیاست و این حرف ها

چنان حرف هاش حالمو بد کرده بود، که ازش کاملا

متنفر بودم .



واقعا سوفیا با چنین مادر عقده ای چی میشه؟

#۱۶۹

با هم رفتیم بیرون از اتاق
کیارش گفت

-میرم بیرون حوصله حرف مامانو ندارم

خواستم بگم منم ندارم

اما قبل من در باز شد

کیانا اومد تو و گفت

-کیارش چرا دلارا داره به من زنگ میزنه؟

ابروهام بالا پرید

کیارش گفت

-چون گوشیمو روش خاموش کردم

کیانا شوکه گفت

-وا ؟ چرا؟

مادر کیارش گفت

-خوب کردی ، جواب ندیا ! باز میخواد چرت بگه

کیانا به گوشی نگاه کرد و گفت

-قطع کرد

به کن نگاه کرد و گفت

-تو چرا گریه کردی؟

سریع سرم رو انداختم پایین

رفتم نشستم و کیارش گفت

-دلارا حرف الکی زد، تارا ناراحت شد

یهو مادر کیارش گفت

-پس تو اونجا چکاره بودی؟ وایسادی گوش دادی؟

از اشپزخونه پاشد اومد بیرون و گفت

-زنت زنگ زده به من چرت و پرت گفته کت هم نگزید.

..حالا بگم من مادرم ... برات مهم نیستم

به من اشاره کرد

-این که زنته دیگه ! بخاطرش از خانواده و احترام ما
گذشتی !

اصلا زن عمو نمیفهمیدم

عملا داشت به بهونه دفاع کردن از من ، حرفاش روبه
کیارش میزد

کیارش عصبی گفت

-ول کن مادر من ... ول کن !

اومد بره بیرون

اما در باز شد

داداشش اومد تو و گفت

-دلارا داره به من زنگ میزنه . چکار کنم؟

کیارش با عصبانیت رفت

گوشی داداشش رو گرفت

با عصبانیت رفت تو اتاق

تماس رو وصل کرد و پر رو کوبید

همه به هم نگاه کردیم

من زود نگاهمو دزدیدم

سوفیا نگران اومد پیشم

کیانا گفت

-مامان نرو رو مخ اون بدبخت .. خودش کم بدبختی
داره؟

سوغیا رو بغل کردم

زن عمو گفت

-مقصر بدبختیش منم ؟ با خودش که به زنش زیاد رو
داد

رفت تو آشپزخونه و خیلی شاکی گفت

-فردا اینم براش دم در میاره

به من اشاره کرد

با تاسف سر تکون داد و گفت

-بین کی گفتم

لب گزیدم

هیچی نداشتم بگم

حالم واقعا بد بود

کیانا کلافه به داداشش نگاه کرد و گفت

-من بلیطمو جلو میندازم ... تو هم نمون بیشتر اهصاب

برات نمیمونه

اومد پیشم

آروم گفت

-میشه ما امشب بیایم خونه شما . اصلا حوصله غر غر

مامان ندارم

سریع گفتم **Romanamone**

-اره ... راحت باشید

یهو صدای داد کیارش از اتاق بلند شد و دادتشش دوید

اون سمت

کیانا و مادرشم رفتن و سوفیا نگران تو بغلم گفت

-چی شده؟

#۱۷۰

واقعا نمیدونستم چی بگم به بچه
اوضاع بدی بود
من آماده بودم امشب اینجا، مادر کیارش به ما حرف بزنه
اما آماده نبودم دلارا بخواد این کار ها و کنه !
کیوان رفت تو اتاق
پشت سرش مادر و خواهرش
سوفیا هم دوید بره
اما من دستش رو گرفتم و گفتم
-وایسا حرفشون تمام شه
صدای دلارا دورادور میومد
سوفیا گفت

-صدا مامانه

دلم براش ریش شد

دلارا داشت با مادر کیارش دهن به دهن میشد

بغلش کردم و گفتم

-مامانت الان عصبانیه

نگاهم کرد

من از نگاهش نمیتونستم چیزی بفهمم

اما دیگه تقلا نکرد بره

کنارم نشست و گفت

-وقتی عصبانیتش رفت ،میرم پیشش

سر تکون دادم وگفتم

-دوست داری بریم حیاط بازی کنیم؟

فقط نگاهم کرد

داد کیارش و کیانا و کیوان هم بلند شده بود

دستشو گرفتم

بردم سمت در و گفتم
-بیا فکر کنم تو حوض عزیز، ماهی باشه
نگاهش به در اون اتاق بود
اما من بردمش سمت در
لباس تنش کردم و رفتیم تو حیاط
دورادور صدای داد و دعوا میومد
اما دیگه واضح نبود
رفتیم کنار حوض
دستمو به آب زدم و گفتم
-وای چقدر سسسسسده
سوفیا خندید
اونم دست زد به آب و گفت
-سسسسسده
خندیدم و گفتم
-هوا گرم شد میریم استخر



با ذوق گفت

-مامانم میاد؟

نمیدونستم چی بگم

همینجوری گفتم

-اگه دوست داشته باشه میتونه بیاد

سوفیا باز همون قیافه نگران رو گرفت و گفت

-اگر عصبانی نباشه ؟

سر تکون دادم

یهو صورتش رفت تو هم

بغض کرد

آروم شروع کرد به گریه

سریع بغلش کردم و گفتم

-سوفیا، گریه چرا؟

به آلمانی چیزی گفت من نفهمیدم

نوازشش کردم و گفتم



-بین سوفیا چقدر آسمون قشنگه، توش ستاره داره
توجه نکرد و گفتم

-ماه داره ! بین ماه اون بالاست
با گریه سرشو بلند کرد و گفتم
-ماه و ستاره هارو بین چه قشنگن ... تازه آسمون ابر
هم داره

رد دستمو گرفت و گفتم
-شاخه های درخت هارو بین برگ دارن. بعضیا برگ
ندارن

همینجور که از اطرافمون گفتم سوفیا کم کم باهام
همراهی کرد و مثل من میگفت

اینو بین
Romanamone
اونو بین

بهش گفتم بریم برگ بیاریم قایق بشه رو آب
اونم ذوق کرد

دیگه کاملاً سرگرم شده بود

می دوید تو باغچه
برگ میگرفت
میدوید کنار حوض
میداشت تو آب
نشستم کنار حوض
به بازیش نگاه کردم
خیلی معصوم و مظلوم بود برای این بازی کثیف...
در باز شد
کیارش اومد بیرون و نگاهش بین ما چرخید
صورتش بر افروخته بود و چشم هاش نا آروم...

Romanamone

۱۷۱#

اومد نزدیکم و گفت
-خوب کردی آوردیش بیرون

سر تکون دادم

سوفیا یه برگ آورد پیش کیارش و گفت

-بابا بین قایقه

کیارش سر تکون داد

برگ رو گرفت و گفت

-چه قایق بزرگی

با این حرف برگ رو گذاشت رو آب و با دست موج داد به

آب تا برگ بره جلو

سوفیا خوشحال دوید بره باز برگ بیاره

کیارش کنارم با فاصله نشست و گفت

-خیلی بد شد ... دلارا به همه حرف زد

آروم گفتم **Romanamone**

-کاش مریم زنگ بزنه به مشاورش. رفتار دلارا طبیعی

نیست !

سوفیا اومد یه برگ انداخت و رفت

منم آروم گفتم

-سوفیا صدای دلارا رو شنید گریه کرد برای مادرش. اما
این مادر الان آرامش حرف زدن با این بچه رو داره؟
تو خودت حالت خوبه؟

کیارش نفس خسته و عمیقی کشید
کلافه گفت

-چی بگم واقعا... دلارا اینجوری نبود
فکر کنم این یکی، دو ماه افسرده شده! اصلا انگار دیوانه
شده

سر تکون دادم
واقعا دلارا مشخص بود حالش خوب نیست!
کیارش گفت

-جلو همه برگشته میگه، من رفتم بچه اش رو به دنیا
بیارم میگه تو از چشمم افتادی رفت یه زن دیگه گرفت!
ابروم بالا پرید

کیارش با کلافگی گفت

-خودش بود ما رفتیم پیش مشاور.پیش روان شناس،روان
پزشک ، روانکاو !همه گفتن شوک اون اتفاق میل جنسی
منو نابود کرد .نه فقط دلارا ... من به هیچ زنی هیچ حسی
نداشتم .

با این حرف به من نگاه کرد و گفت
-شاید توهم چون برعکس تمام زن هایی که دورم بودن و
تو فضای متفاوتی دیدمت، حسمو بیدار کردی !
با تردید سر تگون دادم
کیارش گفت

-من زنمو دیدم وقتی واژنشو دارن پاره میکنن تا بچه رو
بیرون بیارن ! نه تنها حالم از خودم ، از بچه دار شدن و
از این اتفاق بهم خورد که دیگه هر واژنی میدیدم یاد اون
اتفاق میفتادم
کیارش مکث کرد

کلافه بلند شدو گفت

-اه ... نباید در موردش حرف میزد

بدون نگاه کردن به من رفت سمت شیر آب
شیر رو باز کرد و گفت
-حالم خوب نیست ... عوضی زهرشو ریخت
نگران نگاهش کردم
کیارش بلند شد و گفت
-فکر اون روز شوم رو از قصد برام زنده کرد که حسم به
تو هم پره...
دلم ریخت
شوکه گفتم
-الان حسست به من مثل دلاراس ؟
کیارش با اخم نگاهم کرد و گفت
-نه ... بیا بریم تو ... دیگه در موردش حرف نزنیم
سر تکون دادم و گفتم
-باشه ... کیانا گفت میخواد شب بیاد خونه ما
کیارش سری تکون داد

دست سوفیا رو گرفت و گفت
-خوبه ... فردا سوفیا رو نگه دارن ما دوتایی بریم بیرون
با این حرف رفت سمت در
منم پشت سرش رفتم
کیارش عصبی بود
میشد حس کرد و حالا
من میترسیدم
میترسیدم مثل دلارا بشم
گوشیمو بیرون اوردم
نرفتم تو
زنگ زدم به مریم
من واقعا نیاز به مشورت داشتم
مریم جواب نداد
خواستم بهش مسیج بدم
که خودش زنگ زد



سریع گفتم

-سلام...من تو موقعیت بدددددی هستم
میششششه کمک کنی !

مریم از اون سمت گفت

-من دارم با مشاور دلارا حرف میزنم .صحبتم تموم .شد
بهت زنگ میزنم ...خوبه؟

#۱۷۲

خوب نبود

دیر بود

اما چاره نداشتم

آروم گفتم

-مرسی خوبه

مریم قطع کرد



Romanamone

رفت تو

منم گفتم تا حسم یادم نرفته، براش بنویسم

رفتم تو وایر

تمام اتفاقات رو از لحظه ورودمون تایپ کردم

حتی نوشتم مادر کیارش چی گفت و بحث سر مردونگی
نداشتن کیارش رفت

پیام فرستادم

رفتم داخل

دیدم دارن سفره میندازن

مادر کیارش تا منو دید گفت

-چه عجب!

چیزی نگفتم و کمک کردم

کیارش و سوفیا تو اتاق بودن. کیانا گفت

-سوفیا لج دلارا رو کرده که باهاش حرف بزنه . کیارش

برد سرگرمش کنه

سر تکون دادم و گفتم

-اره صدای مادرشو شنید گفت حرف بزنه . من بردم
حیاط یادش بره . فکر نکنم وقت مناسبی باشه برای اینکار
؟ نه ؟

کیانا پوزخند زد و گفت

-خیلی مناسبه اصلا ... دلارا قشنگ روانی شده ...
برگشته به من میگه برادرت بچه بازه، مثل شوهرت که
بچه باز بود اومد تورو گرفت !
دهنم باز موند هنگ نگاهش کردم و گفتم
-قشنگ قاطی کرده . کیوان میگه ، دلارا فکرشم نمیکرد
کیارش بعد طلاق خودشو جمع کنه! برا همین سوخته،
با تردید گفتم

-چرا فکرشم نمیکرد! ؟ مگه کیارش مشکلی داره؟

کیانا آروم تر گفت

-کیارش خیلی حساسه مخصوصا رو اشتباه خودش.یه
بار ماشین بابامو زد به در پارکینگ

بعد خودش برد صافکاری . همه ایرادای دیگه ماشینو گرفت . در خونه رو آورد مجدد رنگ کردن . اما باز راضی نشد .

- یعنی چی؟

کیانا آروم تر گفت

آخر رفت یه ماشین صفر جای اون ماشین بابام خرید !
جلوشو گرفتیم تا بیخیال عوض کردن در خونه بابا بشه !
هنگ گفتم

-اینا مال کیه داری تعریف میکنی؟

-۱۵ سال پیش . الان به نظرم بدتر هم شده . چون دلارا
این اخلاقشو فهمیده ، هی بهش احساس گناه و عذاب
وجدان داده این سالها . کیارش عصبی تر شده .

Romanamona

با تردید سر تکون دادم

کیارش گفت

خشم داره به خودش

خشمش رو نمیتونه مدیریت کنه

اما فکر نمی‌کردم قضیه اینجوری باشه

سفره چیده شد

زن عمو رفت اقایون صدا کنه

کیانا نگاه کرد

دید مادرش نیست گفت

-مقصر مامانمه ، خیلی به کیارش از بچگی عذاب وجدان میداد . این حس تو کیارش موند . وقتی دلارا حرف طلاق زد ، کیارش بخاطر سوفیا دیوونه شد

سر تکون دادم

این قسمتو میدونستم

کیانا گفت

-میدونی الان چی فکر میکنم ؟ راستش الان که با حرف های تو و صحبت دلارا به قضیه نگاه میکنم...

شونه ای بالا داد و گفت

-حس میکنم ، دلارا خیانت کرد و انتظار نداشت لو بره !
اما لو که رفت خواست با بهونه طلاق و عذاب وجدان

دادن به کیارش ، این خیانت خودشو رد کنه . نمیدونم
چطوری بگم...

خودم گفتم

-میخواست به کیارش بگه همینه که هست وگرنه طلاق
میگیرم ؟

سر تکون دادو گفت

-اره تا حدودی ، میخواست با تهدید طلاق، کیارشو
مجبور کنه بیخیال بحث خیانت شه اما تارا ... هر آدمی
...یه جایی ... دیگه تحمل نمیکنه ... مخصوصا مردی
مثل کیارش که همیشه همه چیز رو تو وجودش میریزه !
اصلا این تواتاق زایمان بردن کیارش هم از همون بدذاتی
های دلارا بود . مرده گفت من نمیتونم ببینم . اما اون
کیارش رو برد تا با دیدن درد کشیدن زایمان بهش عذاب
وجدان بده

مکث کرد و گفت

-میخواست اینجوری تا ابد رو کیارش قدرت داشته باشه
که من بخاطر بچه تو درد کشیدم ! اما برعکس جواب

داد ! کیارش رو بیدار کرد که این زن پشیزی برایش تو و
احساست مهم نیستین !

سر تکون دادم

خواستم بگم حتی بهونه ازدواجش هم ساختگی بود .
میخواست کیارشو عصبی کنه که یه مرد دیگه بالا سر
بچه اش قرار میگیره!

اما تیرش به خطا خورد !

اما همین موقع کیارش و سوفیا اومدن تو پذیرایی..

#۱۷۳

من و کیانا لبخند زدیم و بحث رو ادامه ندادیم
کیارش نگاهم کرد و گفت

-سوفیا میخواد بهت یه چیزی بگه

نگاهش کردم

اومد سمتم

زانو زدم جلوش و گفتم

-بفرمایید

اومد دستشو گذاشت کنار گوشم و گفت

-میشه امشب بغل تو و بابا کیارش بخوابم؟

خندیدم

به کیارش نگاه کردم

سر تکون داد

منم گفتم

-باشه عزیزم

لبخند زد و گفت

-مرسی

لپمو بردم پیشش و گفتم

-حالا یه بوس بده

خندید

بوسم داد



منم قلقلکش دادم
همه اومدن داخل
کباب هارو هم آوردن
نشستن و سوفیا گفت
-من بغلت بشینم ؟
کیارش سریع گفت
-نه !

اما من زود گفتم
-آره عیبی نداره
به کیارش نگاه کردم و لب زدم
-بزار باشه

RomanaRoma

نفس خسته ای کشید و سر تکون داد
زن عمو رو به من گفت
-خوبه جذبش کن !
چیزی نگفتم

اما من بخاطر جذب کردن سوفیا نگفتم بغلم بشینه
چون حس کرده بودم بچه دچار عدم امنیت و کمبود
محبت شده، گفتم بشینه!

ولی حرفی نزد

زن عمو کسی نبود که این چیزا و بفهمه
عمو سینی کباب گرفت سمت من و گفت
-سوفیا بغلته نمیتونی خم شی عمو جان راحت بردار
تشکر کردم

داشتم برمیداشتم، نگاهم افتاد به زن عمو
یه اخمی داشت که نگو
زود تشکر کردم گفتم کافیه

کیارش برا من و سوفیا برنج هم کشید
سوفیا کاسه اش رو گرفت دستش گفت خودش میخوره
منم یه دستی داشتم میخوردم
زن کیوان یهو گفت

-آخر چي شد دعواتون ؟ به نتيجه اي هم رسيدين ؟
نگاهش بين کيارش و کيانا چرخيد
فکر کردم منظورش يه دعوا بين کيارشو کياناست که من
خبر ندارم

اما کيانا گفت

-باشه بعد برات ميگم بچه اسم طرف بشنوه باز هوايي
ميشه

فهميدم همون دعوا با دلارا رو ميگن
همه سر تگون دادن و عمو گفت
-بياين اخر هفته دور هم بريم دماوند
کيانا گفت

-ما که داريم برمىگرديم
زن عمو شاکی گفت

-چرا؟

ديگه بحث رفت سر برگشت کيانا و کيوان و من تو
سکوت با کيارشو سوفيا شام خوردم

وقتی مرکز بحث نبودم آروم تر و راضی تر بودم

سوفیا غذاش تموم شد

گفت جیش داره

کیارش هم غذاش تموم شده بود

بلند شد و سوفیا رو برد

با رفتنش زن عمو گفت

-اصلا تصویری مصویری و این مسخره بازیانگی با

مادرش ها

عمو گفت

-با کیارش صحبت کن نرید فعلا آلمان ! این زنه روانی

شده کار دستتون میده

کیوان گفت
Romanamone

-دیگه رسماً رد داده

شوهر کیانا گفت

-اونجا میتونه برای کیارش پرونده سازی کنه

کیانا گفت

-چه پرونده ای!؟

شوهر کیانا گفت

-میتونه بیاد بگه الان تارا سنش زیر ۱۸ ساله، به چهره
تارا میاد دیگه! بعد پرونده سازی کنه کیارش پدوفیلی
داره! تا بیای ثابت کنی اینجوری نیست ۲ یا ۳ سال
درگیری و جنگ اعصاب داری!

شوکه گفتم

-خدایا! جدا؟

شوهر کیانا سر تگون داد و گفت

-ازش بعید نیست... کیارش هم کارشو از دست میده
اونوقت، هم اقامتشو!

Romanamone

دلم پیچید

زن عمو گفت

-وا فقط بخاطر قیافه تارا!؟ حرفا میزنی علیرضا خان!

شوهر کیانا شونه ای تکنون داد و گفت
-بلاخره این یه احتمال، شما نمیتونی در نظر نگیریش!
زن عمو نگاهم کرد و گفت
-نه بابا تارا بهش بیشتر از ۲۰ میخوره، موهاشم مش
کنه سنش بالا تر میره! مگه نه؟
به کیانا نگاه کرد
کیانا بی حوصله گفت
-آره اصلا ۵۰ ساله میشه! حرف میزنیا مامان. علیرضا
منظورش اینه پرونده الکی درست کنه!
مکت کرد
کیوان گفت
-آره بابا کسی که دنبال پاپوش باشه از هر چیزی یه مو
میکشه بیرون!
زنش سر تکنون داد و گفت

-اینجوری که همیشه همتون درگیر شدین اعصابتون خورده. یه ازدواج بوده ،طلاق گرفته ، دیگه این حاشیه ها چیه؟ الان بچه رو میخواد؟ کیارش بگه باشه بچه رو میدم کامل بهت. شک نکنین فیلمشه و قبول نمیکنه!

قبل از اینکه من جواب بدم

کیارش جواب داد

-قبول میکنه ... اما مشکل اینه توان نگه داشتنشو نداره و به بچه آسیب میزنه !!

سر تکون دادم

کیانا هم سر تکوم داد و گفت

-روانی شده الان

کیوان گفت

-بهش بگو برو مشاور . اروم شدی بچه و حضانتش با تو!

کیارش لبخند تلخی زد و گفت

-باشه ... میگم ... اما میدونم بی فایده

آروم گفتم

-مریم داره با مشاور دلارا حرف میزنه!

کیارش با تعجب نگاهم کرد و گفتم

-گفت بعدش به من زنگ میزنه

-خوبه ... شامتو بخور

فهمیدم ادامه بحث رو نمیخواه!

با شامم سرگرم شدم

با صحبت عادی گذشت

سفره رو جمع کردیم

کیانا گفت میخواد شب بیاد با شوهرش خونه ما

کیارش گفت بالای سر

کیانا رفت کل چمدون هاش رو جمع کرد

مادرش یکم شاکی شد

کیانا بهونه بازی با سوفیا رو آورد

همه خداحافظی کردیم و سوار ماشین ما شدیم

علیرضا جلو نشست

من و کیانا پشت

سوفیا تو صندلیش بود

کیانا گفت

-ببخشید مزاحم خلوت شما زوج تازه میشیم .

کیارش خندید و گفت

-با این پشت سری من،خلوت ملوت در کار نیست !

همه خندیدیم

علیرضا گفت

-راستی ... اسمشو نبر نمیخواه بیاد ایران؟ میومد خوب

بود اوضاع رو اینجا جمع میکردین

کیارش گفت
Romanamone

-اون بیاد من میرم

کیانا گفت

-اونوقت فکر میکنه فرار کردی !مشکی حل نمیشه که

کیارش نفس پر حرصی کشید

اما جواب نداد

علیرضا گفت

-مشکل فقط با درمان دلارا ممکنه

تا اسم دلارا رو آورد

سوفیا گفت

-زنگ میزنی به مامانم؟

دلم فشرده شد

همه سکوت کردیم

کیارش کلافه گفت

-مامان الان خوابه

Romanamune سوفیا بغض کرد و گفت

-من بغل مامانم بخوابم

کیارش عصبی گفت

-مامان که اینجا نیست!

اشک سوفیا ریخت

چشم هامو بستم

خدایا چرا منو تو این موقعیت قرار میدی

تحمل دلتنگی سوفیا رو نداشتم

کیانا گفت

-سوفیا امشب من و عمو اومدیم خونتون، دوست داری

بغل ما بخوابی؟

سوفیا با اشک سر تکون داد و گفت

-تو بغل تو میخوابم

#۱۷۵

Romanamone

با این جواب سوفیا به من اشاره کرد که کنارش نشسته

بودم .

لبخند زدم و گفتم

-باشه عزیزدلم

دستشو دراز کرد سمت من

تو همون حالت که تو صندلیش بود بغلش کردم

سرشو گذاشت رو شونه من صورتشو بوسیدم بعد چند دقیقه جدا شدم

-سوفیا با لج گفت

-بیام بغلت

کیارش پیچید جلو در خونه

منم کمر بند سوفیا رو باز کردم

بغلش کردم

دوباره سرشو گذاشت رو شونه من

کیانا گفت **Romanamone**

-فکر کنم خسته است

سر تکون دادم و کیارش گفت

-تو حیاط خیلی بازی کرد



همه تایید کردیم و کیارش رفت تو پارکینگ
پیاده شدیم و کیانا گفت
-من گفتم بیاد پیش ما ، شما یکم راحت باشین.
خندیدم و گفتم

-راحتیم ، بخشی از زندگی ماست
کیانا لبخندی زد و به سمت خونه رفتیم
کیارش و شوهر کیانا چمدون هارو آوردن
کیانا گفت
-من واقعا از دست مامانم عذاب میکشم. اصلا بخاطر
همین، سن کم ازدواج کردم !
کیارش رسید

کیانا دیگه حرف نزد

در رو باز کردن

رفتیم داخل

انتهای طبقه پایین یه اتاق خواب مهمان داشتیم

توش کمد رختخواب و اینا هم بود
طبقه پایین سرویس هم داشت
کیانا اینا رفتن اون اتاق
کیارش رفت براشون رختخواب بیرون بیاره
منم با سوفیا بغلم رفتم بالا
وارد اتاقش که شدم گفت
-نه نه نه ... اتاق شما
لباس خونگیش رو از رو صندلیش برداشتم
بردمش اتاق خودمون
میترسیدم کیارش ناراحت شه سوفیا رو این تخت بخوابه
و بگه بد عادت میشه.
اما واقعا دل نداشتم ببرمش اون سمت
گذاشتمش رو تخت و گفتم
-بیا لباسو عوض کنیم
خیلی خوب همکاری کرد

لباسشو عوض کردم رفت زیر پتو ما
خودمم رفتم لباس عوض کردم
رفتم زیر پتو
به سوفیا گفتم بیاد وسط تخت تا نیوفته
اما رفته بود گوشه تخت سمت میز آرایش که بتونه چراغ
خواب روشن خاموش کنه
خندیدم
نشیمن پای تخت رو گذاشتم اون سمت تا سوفیا نیوفته
خودمم رفتم پشتش
پشت سر من جا بود کیارش هم بخوابه
سوفیا یکم با چراغ بازی کرد
یکم موهاشو نوازش کردم
اما زود خوابید
خبری از کیارش نبود
حدس زدم داره با کیانا حرف میزنه

همینطور که موهای سوفیا رو نوازش میکردم

خودمم

خوابم برد

با تکون تخت بیدار شدم

کیارش از پشت بغلم کرد و بدنشو به بدنم کشید

#۱۷۶

اول فکر کردم اشتباه حس کردم

اما خودشو که پشتم دوباره فشرد

دوباره حسش کردم

بدنش کاملاً آماده بود

تو همون حال

دستشو برد زیر تیشترتم

شکم دست کشید

سینه هامو فشرد و دستشو برد زیر کمر شلوارم
داخل شورتمو بین پام دستشو کشید
خودشو مجدد پشتم فشار داد
شلوارمو خواست بده پایین
آروم چرخیدم سمتش
گونه ام رو بوسید و گفت
-بیدارت کردم
لب زدم
-سوفیا اینجا است
تو تاریکی کیارش نگاهش متعجب شد
چرخید به جلو و ابروش بیشتر بالا پرید
آروم گفت **Romanamone**
-اوه اصلا متوجه اش نشدم
دستشو از بین پای من برداشت و گفت
-میرمش اتاقش



سریع گفتم

-نه ... گناه داره امشب خیلی گریه کرد

کیارش سوالی نگاهم کرد

فکر کرد منظورم اینه رابطه نداشته باشیم

چون سوال تو چشمش، سریع تبدیل به اخم شد

اما من سریع گفتم

-بریم اتاق سوفیا

کیارش نفس خسته ای کشید و گفت

-اونجا سخته

-یه شبه خب!

کیارش بلند شد و گفت

-سوفیا باید عادت کنه

دور زد کنار تخت تا سوفیا رو بغل کنه وگفت

-تا پیام زیر پتو کامل لخت میخوامت تارا ... لخت لخت !

با این حرف سوفیا رو بغل کرد و رفت از اتاق بیرون



اهی کشیدم و تیشرت و سوتینمو بیرون آوردم
شلوار و شرتمم همینطور

از همین لمس بین پام خیس شده بود
زیر پتو دراز کشیدم که کیارش اومد
در رو بست و قفل کرد

اما نیومد پیش من
رفت سر کمد دیواری

بازش کرد و از جیب یکی از کت هاش چیزی بیرون آورد
سوالی نگاهش کردم
یه تیوپ بود
مردد گفتم

Romanamone -چیه؟

چشمکی زد و گفت

-میخوام یکم مقعدتو بمالم ... نترس...

از حرفش دلم ریخت

نشستم روتختو گفتم

-نمیخوام کیارش...

پتو از رو پام داد کنار و گفت

-دمر شو

مجدد گفتم

-نمیخوام ... درد داره..

کیارش نگاه خسته ای انداخت به من و گفت

-اون بار درد داشت مگه

-اون دفعه خودتو واردم نکردی

کیارش پامو دست کشید و گفت

-اینبارم نمیخوام کاری کنم... قول میدم فقط قراره حال

کنی.... **Romanamone**

منتظر نگاهم کرد

آروم گفتم

-ما با جلو، به اندازه کافی حال میکنیم کیارش

یه بالشت گذاشت وسط تخت و گفت
-تارا ... میشه بهم اعتماد کنی ... نمیذارم درد بکشی ...
میخوام فقط لذت جدیدی رو تجربه کنی! میشه اعتماد
کنی؟

نفس عمیق کشیدم و گفتم
-قول میدی؟

سری تکون داد و گفت
-قول میدم ... بیا رو بالشت دمر شد
باشه ای گفتم و دمر شدم رو بالشت...

۱۷۷#

Romanamone

حس میکردم دارم خودمو گول میزنم
کیارش به زودی کاری میکنه که دردم میاد و پشیمون شم
کمرم رو بوسید

سرمای کرمو، پشتم حس کردم

پشتمو مالید

با زبونش هم سرگرم جلوم شد

هر لحظه منتظر تجربه درد بودم.

اما لذت بود که لحظه لحظه بیشتر میشد

نفسم از لذت به شماره افتاده بود

لبه اوج بودم

کیارش خودشو عقب کشید و واردم کرد

اصلا نفهمیده بودم کی لخت شده

اما همین حرکتش، منو به اوج رسوند و با هر حرکت

بعدیش اروم اروم پایین می اومدم و دوباره بالا میرفتم...

بی نظیر بود **Romanamone**

چیزی که از همه بیشتر حالمو خوب میکرد ، این بود که

کیارش سر حرفش بود

واقعا نمیخواست درد بکشم

یا از عقب کاری کنه
اعتراف میکنم انتظار نداشتم.
فکر میکردم میخواد گولم بزنه
با حرف های دلارام و رفتار های عصبی قبلش
اعتمادم بهش کم شده بود
کیارش خودشو داخلم خالی کرد
زود عقب رفت
فکر کردم کاندوم نداشته
اما وقتی دیدم کاندوم گره زد و تو سطل انداخت خیالم
راحت شد
اومد لخت بغلم کرد و گفت
-باید لباس بپوشیم، اما یکم تو این حال باشیم
هوم گفتم و با نوازش دست کیارش خوابم برد
ته ذهنم
یه صدا میگفت

-نمیشه که اخه کیارش سالم باشه ، بی ایراد باشه .
خودت میدونی تو کنترل خشم ،مشکل داره
حرفاش که یادته

بیخود نبود که طلاق گرفتن
منتظر باش

منتظر اون روی بدش باش.

با این افکار تا دم صبح خوابیدم
دم صبح کیارش بلند شد،لباس پوشید رفت به سوفیا سر
بزنه

منم فقط لباس زیرمو پوشیدم و دوباره خوابیدم
متوجه شدم کیارش برگشت بغلم کرد

اما دیگه نفهمیدم دوباره کی رفت .

با صدای خنده و سر و صدا،از تو حیاط بیدار شدم
بلند شدم

لباس پوشیدم

موهامو بافتم رفتم پایین
کیارش و علیرضا تو آشپزخونه بودن
کیانا و سوفیا تو حیاط
با ورودم هر دو برگشتن سمت من
سلام کردم
علیرضا سریع فعلا گفت و رفت بیرون، پیش کیانا
اروم رفتم پیش کیارش و گفتم
-چیزی شده؟
صدای بسته شدن در که اومد، کیارش دستشو دور شونه
ام حلقه کرد
منو از پشت تو بغلش کشید
گوشمو بوسید و گفت
-نه دیشب خوش گذشت؟

هم خجالت کشیدم
هم یادش افتادم
سرمو از لب کیارش دور کردم و گفتم
-خیلی خوب بود

تو گلو خندید
گردنمو بوسید و گفت

-خوبه بیا نهار بخوریم بریم
هنگ گفتم

-ناهار؟

کیارش خندید و گفت

-ساعت ۱ شده غذا سفارش دادیم از بیرون

شرمنده شدم.

چقدر ضایع اینهمه خوابیدم

با کیارش میز رو چیدیم

رفتیم بیرون

سوفیا منو دید اومد سمتم و گفت

-بیدار شدی؟

خندیدم و گفتم

-آره فکر کنم

به حوض اشاره کرد و گفت

-من به عالمه قایق درست کردم

خندیدم

سر تگون دادم اره

اومد بغلم و با هم رفتیم قایق هارو نگاه کردیم

کیانا گفت خونه سرده، و کیارش گفت هنوز پکیج راه

نیفتاده. **Romanamone**

با علیرضا رفتن پکیج هارو فعال کنن و با رفتن اونا کیانا
گفت

-صبح دوباره اسمشو نبر زنگ زد

آروم گفتم

-میخواست با سوفی حرف بزنه؟

کیانا سر تکون داد و گفت

-نه ! زنگ زد به من چون گوشی کیارش خاموش بود
-خب؟

-گفت فرداشب بلیط دارم میام ایران !

هنگ کردم

انقدر سریع

لب زدم

-کاش این طفل معصوم بازیچه نشه

کیانا سر تکون داد و گفت

-داره اهرم فشار میکنه!

سر تکون دادمو گفتم

-حالا چی میشه؟

کیانا شونه ای تکون داد و گفت



-نمیدونم والا، علیرضا میگه هرکاری اینجا کنید تو آلمان
بی ارزشه . پس الکی اینجا وقت و انرژی ندارید یهو آلمان
حلش کنید

سر تکنون دادم و گفتم

-اما آلمان بخاطر من ، کیارش اذیت میشه

کیانا سر تکنون داد و گفت

-فعلا که کیارش میگه لازم باشه کلا میمونه ایران . خیلی
خسته است تارا .. من هیچوقت کیارش رو انقدر خسته

ندیده بودم

نگران گفتم

-خسته از زندگی؟

سریع گفت

-نه خسته از دلارا ... شاید اگر تو وارد زندگیش نمیشدی

خسته از زندگی !

هنگ نگاهش کردم

جدی داشت میگفت

مردد گفتم

-من؟ !واقعا

کیانا ابروهایش بالا پرید

شوکه پرسید

-تارا فیلمته یا واقعا نمیبینی؟

#۱۷۹

هم ازش ناراحت شدم

هم شوکه

واقعا نمیفهمیدم منظور کیانا چیه

Romanamone یعنی چی؟

من؟

ذوق تجربه رابطه با من؟

یا چی؟

واقعا مغزم جواب نمیداد

غذا رسید

کیانا تحویل گرفت و گفت بریم تو

به سوفیا گفتم بریم نهار

اونم دستمو گرفت

خوشحال بودم انقدر با من رابطه گرفته

اما هنوز نگران بودم

نهار با چالش های سوفیا و صحبت عادی گذشت

سوفیا و کیانا بعد نهار رفتن بازی کنن تو اتاق سوفی

من و کیارش و علیرضا میز جمع کردیم

ظرف رو چیدیم تو ماشین و علیرضا گفت شما برید

نمیدونستم کجا میخوایم بریم

اما روم نمیشد جلو علیرضا پرسم

با کیارش برگشتیم بالا

یه سر به سوفی زدیم

سرگرم بود

رفتیم اتاق و سریع گفتم

-کجا بریم؟ سفارت؟ الان که نزدیک سه شده

کیارش خندید و گفت

-نه بابا سفارت چیه!!!

لباس پوشید و گفت

-بریم دوتایی خوشگذرونی!

با تعجب گفتم

-چه خوشگذرونی؟

کیارش چشمک زد

لباس پوشید فقط

تیپ اسپرت و راحت زد

منم مانتو و شلوار جین پوشیدم

بدون اینکه سوفیا متوجه رفتن ما بشه

هر دو لباس پوشیدیم



زدیم بیرون

راه افتادیم و بازم کیارش حرف نزد

آروم پرسیدم

-دلارا زنگ زد؟

-هوووم

منتظر موندم ادامه بده

اما حرفی نزد

دوباره پرسیدم

-گفت فرداشب میاد ایران؟

باز هم فقط گفت هوم

نگران گفتم

-ما میریم آلمان؟

کیارش بالاخره نفس عمیقی کشید و گفت

-باهاش رو به رو میشیم... من با مریم و محسن حرف

زدم....باهاش رو به رو میشیم و مشکلات رو حل میکنیم!



پیچید تو پارکینگ یه مجتمع و گفت
-تارا ... ما ادم بالغیم ... طلاق گرفتیم .من مجدد ازدواج
کردم .دلیلی نداره دلارا ... کسی که خیانت کرده !به
ازدواج مجددم کاری داشته باشه .
لحنش هر لحظه تند تر میشد
دیگه از اون کیارش آروم و با آرامش خبری نبود
نگران گفتم
-باشه عزیزم ...حالا خودتو عصبی نکن
کیارش نفس عمیق کشید
ماشینو پارک کرد و گفت
-تو عصبیم میکنی !
شوکه نگاهش کردم و گفتم
-من؟

نگاهم کرد

چشماش خسته بودو گفت

-آره ... با آوردن اسم دلارا...ولشکم دو دقیقه اومدبم
دوتایی بیرون

سر تکون دادم و لب زدم باشه

رفتیم بالا

کیارش گفت بریم بولینگ و شهربازی طبقات بالا
شهربازی کلی بازی های شرطبندی و مسابقه ای داشت
اول برام عادی نبود که اینجوری بازی کنیم
اما خیلی زود تو جو بازی رفتم

جیغ میزدم **Romanamone**

ذوق میکردم

بدون توجه به لکنتم بلند حرف میزدم

یه بازی دو نفره بود

بعد اینکه یه امتیاز بالا آوردیم
دوتایی همو بغل کردیم
خیلی برام شیرین بود
وقتی تصمیم گرفتیم بریم شام
باورم نمیشد ۵ ساعته اینجا بمانیم
رفتیم رستوران همونجا
با خنده و شوخی و یادآوری بازی هامون شام خوردیم
نشسته بودم و کیارش هنوز داشت شام میخورد
خیره بهش بودم. از بیرون نگاه میکردم
هیچوقت فکر نمیکردم انقدر میتونه باحال باشه
سوالی نگاهم کرد و گفت

-چیزی شده

خندیدم و گفتم نه

لبخند زد و گفت

-حالا بریم آلمان میریم شهر بازی اونجا . خیلی باحال تره

سر تکون دادم و گفتم

اینجا هم باحال بود

خندید و گفت

-موافقم ...

مکثی کرد

چشماشو ریز کرد و گفت

-قرص خوردی؟

-چطور؟

-اخه اصلا لکنت نداری

چشمام کرد شد

لب زدم

-نندارم!؟ **Romanamone**

خندید و گفت

-الان داری

اما من شوکه بودم

چون قبلش واقعا لکنت نداشتم

حس عجیبی بود

کیارش گفت

-مریم میگه لکنت تو عصبیه . بخاطر مشکلات گفتاریت نیست

میدونستم همینه

چون لکنت من با استرسم همراه بود

کلافه نفس عمیق کشیدم

کیارش گفت

-چی شده؟

اروم گفتم

-از خودم عصبانیم

سریع گفت

-نباش... مثل من نباش تارا ... مثل من از خودت خشم

نداشته باش . این بزرگترین ظلمه



با بغض سر تکون دادم

دستمو گرفت

خم شد

تو کوشم گفت

-میخوای یه رازی در مورد من بدونی؟

#۱۸۱

سوالی نگاهش کردم

لبخندش رو مخفی کرد و گفت

وقتی جوون تر بودم ، اون موقع که دانشجو بودم و

خودم تجربه تدریس نداشتم،وقتی میرفتم جلو جمع

صحبت کنم....

مکث کرد

دست هاش رو آورد جلو و گفت

-کف دستم خیس عرق میشد و بخاطرش من عصبی
میشدم !

دست هاش رو به هم کشید وگفت

-اما الان دیگه اینجوری نمیشه

چشمکی زد

یه گاز دیگه از پیتزاش خورد و گفت

-میدونی چطوری معجزه شد؟

سوالی و شوکه نگاهش کردم

واقعا کیارش انقدر با اعتماد به نفس بود، آدم باور نمیکرد

زمانی دچار اضطراب میشده

خندید و گفت

-یه روز گفتم به درک که دستم عرق میکنه

شونه تگون داد و گفت

-چرا سعی میکنم کسی نفهمه !

بازوم رو نوازش کرد و گفت

-من قبول کردم عرق کف دستم یه خصلته منه، نه ایراد
من، و تا زمانی که خودم ایراد نبینمش کسی اون رو ایراد
نمیدونه !

لب زدم

-بعد خوب شد؟

خندید و گفت

-خب ... بعد از ده سال خوب شد اما تو این ده سال من
از هر ارائه و کنفرانسی استقبال میکردم .هر موقعیتی که
باعث میشد کف دستم عرق کنه رو از قصد قبول
میکردم ! هر بار هم با خودم یه بسته دستمال کاغذی
میردم

خیلی شیک با بطری آبم روی میز می گذاشتم

چشم هام گرد شد و گفتم

-بهت نمیخندیدن ؟

سر تکون داد و گفت

-من چیزی از خنده نمیدیدم اما شاید پشت سرم
میخندیدن یا حرفی میزدن ! اما میدونی چی مهم بود؟
-چی؟

نگاهش تو چشم هام چرخید وگفت
-اینکه در نهایت من کسی بودم که داشت پیشرفت
میکرد . من کسی بودم که زیر ۳۵ سالگی استاد شدم و
اجازه تدریس گرفتم ! من کسی بودم که دیگه لازم نبود یه
بسته دستمال کاغذی با خودم ببرم تا عرق دستمو پاک
کنم !

تکیه داد به صندلیش و گفت
-حرف بزن تارا ... با صدای بلند حرف بزن
از حرفش بغض کردم
کیارش گفت

-بخند تارا ... با صدای بلند بخند
سرمو انداختم پایین و کیارش گفت

-باور کن تنها کسی که تو این دنیا میتونه تورو محدود
کنه فقط خودتی ... لکننت یه ایراد نیست ... ایراد نبینشو
نذار کسی ایراد ببینه ...

سرم رو بلند کرد
اشکم همین لحظه چکید
کیارش گفت

-نقطه ضعف تو نده دست بقیه ، حتی به صمیمی ترین
کست ، نگو و نشون نده چه چیزی ناراحت میکنه و از
چه چیزی میترسی ، چون میتونن علیه‌ت استفاده کنن!
آروم لب زدم

-اما ... اینجوری آدم خیلی تنها میشه
لبخند تلخی زد و گفت
-ذات آدمی به نظر من همیشه تنهاست ... مثل خدا...

نفس عمیقی کشید
به صندلیش تکیه داد
نگاهم کرد و گفت

-منظورم این نیست که من با تو رو راست نیستم و میگم
تو با من رو راست نباشی! منظورم اینه همیشه حریم
داشته باش، حریمی که از خودت حفاظت کنی! وگرنه ...
هر کسی میتونه بهت آسیب بزنه ...

سر تکون دادم و گفتم

-تو فکر میکنی منم بهت آسیب میزنم ؟

کیارش نگاهش تو چشم هام چرخید و آروم گفت
-آره تارا ... خیلی...

مکت کرد

نگاهش افتاد رو لبمو گفت

-خیلی بیشتر از دلارا!

Romanamone

۱۸۲#

چشم هام گرد شد

شوکه گفتم

-اما من نمیخوام آزارت بدم

خندید

یه خنده آروم و بدون نگرانی

دوباره به چشم هام نگاه کرد و گفت

-اره فرق تو و دلارا همینه ! اون میخواد به من آسیب
بزنه و تو نمیخوای ...

هنگ نگاهش کردم

متوجه منظورش نمیشدم

کیارش یه نفس عمیق دیگه کشید و گفت

-تارا ... من دلارا رو با عقل انتخاب کردم . درسته تو
رابطه درست جلو نرفتم و آسیب دیدم، اما عقم همیشه
در نهایت تصمیم درست رو گرفت، مثل طلاق !

نگاهش قفل شد تو چشم هام

یه جوری که دلم میریخت

خیره و بدون پلک زدن گفت

-اما تورو با قلبم و احساسم انتخاب کردم و میدونم اگر
اتفاقی بیفته ... عقل و منطقم به کار نیاد
نگاهمو سریع ازش گرفتم و گفتم
-منم کیارش ... منم...

خم شد

با وجود شلوغی دورمون
اما گونه ام رو بوسید و گفت
-امیدوارم هیچوقت چنین روزی از راه نرسه ... پاشو بریم
خودش بلند شد
اما من خیره به زمین بودم
منم امیدوارم

اما... **Romanamone**

اما واقعا با اومدن دلارا و حاشیه های ما ...
قانون آلمان و کیارش و خواستن سوفیا...
چه اتفاقی منتظر ماست؟

واقعا میترسم کیارش تو دو راهی انتخاب من یا سوفیا قرار
بگیری

انتخابی که شک ندارم سوفیاست ..

کیارش دستش نشست رو شونه من

به خودم اومدم

سریع بلند شدم و گفتم

-بریم...

تا خونه صحبت هامون عادی بود .

فردا کیارش میرفت دانشگاه .

کیانا و علیرضا قرار بود بمونن تا دلارا میاد

۲۴ ساعت مونده بود تا اومدن دلارا

کیارش گفت خونه پدر و مادر دلارا شمال هست

احتمالا اون بیاد تهران میره هتل و نمیره شمال

یا شاید خونه یه دوست بمونه

اما هر چیزی هست

کیارش نمیخواست دلارا بیاد داخل خونه ما

میخواست همون بیرون ببیندش !

دل تو دلم نبود

رسیدیم خونه

خونه تاریک و خاموش بود

تازه ساعت ۹:۳۰ بود

در اتاق کیانا اینا بسته بود

رفتیم بالا

سوفیا تو اتاقش خواب بود

کیارش خندید و گفت

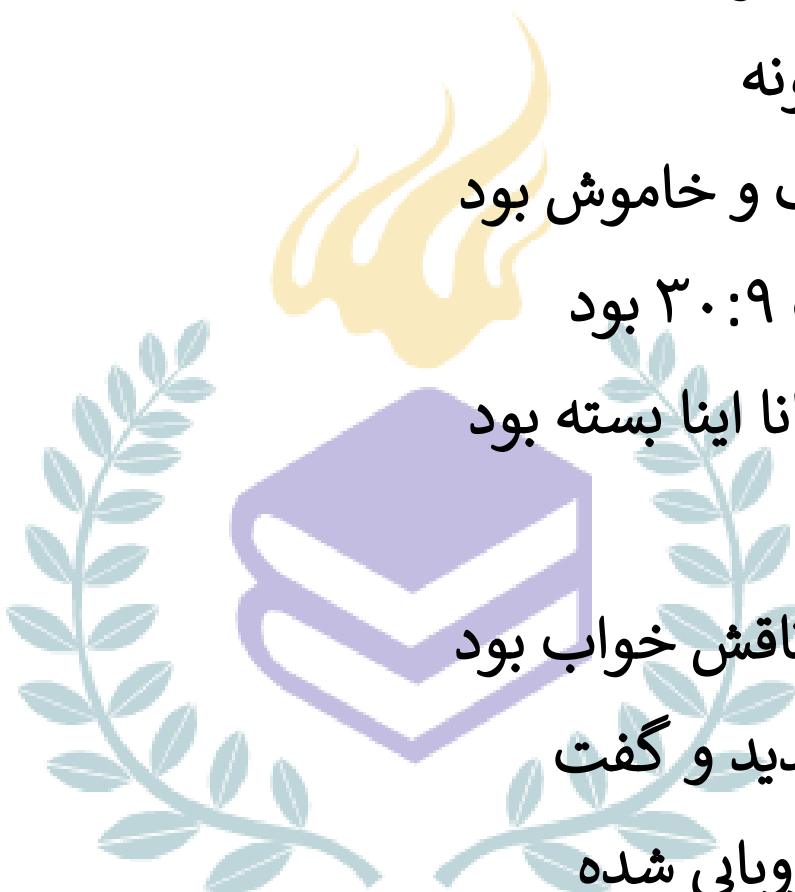
-چه روز رویایی شده

خندیدم **Romanamone**

رفتم تو اتاق

واقعا رویایی بود

کیارش در اتاق ما رو بست و گفت



-با وان چطوری؟ پر کنم
شونه ای تکون دادم و گفتم
-نمیدونم... سر و صدا نشه؟
کیارش چشم هاش رو ریز کرد
اومد رو به روم
شال که دور گردنم بود روگرفت
آروم از دور سرم باز کرد و گفت
-نگران سر و صدایی یا خودت دوست نداری و این بهونه
است؟
سریع گفتم
-کیارش بهونه...


نذاشت حرفم تموم شه

خم شد لبمو بوسید

سرش رو که عقب برد گفت

-نترس باش و حقیقتو بگو تارا...

#۱۸۳

نفس عمیق کشیدم
بوسه کیارش التهاب قلبم رو بیشتر کرده بود
چشم هامو بستم و گفتم
-بھونه بود
کنار گوشم پرسید
-چرا بھونه میاری؟ با من بهت خوش نمیگذره؟
چشم هامو باز کردم
کیارش سرشو عقب برد
سعی کردم نترس باشم
تو چشم های کیارش نگاه کردم و گفتم

-میگذره ... خیلی هم خوش میگذره ... برای همین
نمیخوام بیشتر ... برای همین میترسم از لذت بیشتر ...
حس میکنم زیادیه ... من حقم نیست ...

چشم های کیارش گرد شد

سرمو انداختم پایین و گفتم

-حس میکنم قراره یه اتفاق بدی بیفته ،قراره از دماغمون
در بیاد ،حس میکنم من لیاقتشو ندارم

نفس عمیق کشیدم

کیارش هنوز ساکت بود

عقب رفتم و گفتم

-نمیشه همه چی انقدر خوب باشه

به تخت نگاه کردم و گفتم

-نمیشه تو، واقعا درد کشیدن منو نخواستی و خودتو کنترل
کنی

به در حمام نگاه کردم و گفتم

-نمیشه کیارش نمیشه

اشکمو پاک کردم
به کیارش نگاه کردم و گفتم
-من هرگز اون دختری نبودم که اتفاقات خوب و بی
نقص براش پیش بیاد ... من میترسم از اتفاق بدی که اون
بیرون منتظر منه
کیارش ناباورانه نگاهم کرد
به سمت در تراس رفتم و سریع بیرون رفتم
هوای سرد بیرون
داغی چشم هام رو خنک کرد
نفس عمیق کشیدم . به حیاط تو تاریکی شب نگاه کردم
مغزم قابلیت فکر کردنو یهو از دست داده بود
فقط تو لحظه بودم
بدون هیچ فکری
بلاخره در باز شد
کیارش گفت

-تارا...-

بر نگشتم سمتش

دوباره گفت

-تارا...-

چشم هامو فشار دادم

برگشتم سمتش ...

بالا تنه اش لخت بود

جا خوردم

اما گفت

-من دارم میرم حمام... دوست داشتی بیا

ناباورانه نگاه کردم

انگار حرف هامو نشنیده بود

یا براش مهم نبود

شوک منو که دید گفت



-تو زندگی برای ما همون اتفاقی میفته که انتظارشو
داریم... پس اگر با وجود درست رفتار کردنت ، نتیجه
بدی اتفاق افتاد بدون مصیبتش، افکار خودته !
با این حرف عقب رفت و گفت
-حالا دیگه تصمیم با خودته...

#۱۸۴



کیارش سری تکنون داد و رفت
من موندم و تاریکی
تو این خونه ...

تو سرویس **Romanamone**

یه وان، با آب داغ منتظر منه
با مردی که نهایت لذتو به من میرسونه
اما

من تو سرما ایستادم
چون حس میکنم ممکن نیست اینهمه اتفاق خوب برا من
بیفته !

اشکم دوباره ریخت
تارا ...

چه ممکن باشه چه نباشه ...
با این بیرون تو سرما ایستادن، چیزی تغییر نمیکنه
اگر قراره اتفاق بدی برات بیفته
هرچقدر هم اینجا تو سرما بمونی...
جلو، افتادنشو نمیگیری...
من حرف کیارشو قبول نداشتم

افکار من قدرت جذب هیچ اتفاقی رو نداشت
چون اگر داشت

اینهمه تو زندگیم برام اتفاق بد نمی افتاد!
با این فکر وارد اتاق شدم

در رو بستم و به سمت حمام رفتم
من میدونم اتفاق بد قراره بیفته
اما وقتی قدرتی تو جلوگیری ازش ندارم
پس خودمو چرا عذاب بدم؟
وارد حمام شدم
کیارش تو وان بود
چشم هاش رو بسته بود
مکت کردم
نگاهم رو صورت و اندامش چرخید
درسته موهای جوگندی کیارش، سنشو بیشتر نشون
میداد و کلا سنش از من بیشتر بود
اما من چهره اش رو واقعا دوست داشتم و از نظرم
خوشتیپ بود
و بدنش...
از خجالت فکرم گر گرفتم



من حس میکردم بدن و اندام کیارش، واقعا فراتر از خوبه...
کیارش چشماشو باز کرد و نگاهم کرد
زود سرمو انداختم پایین
وارد شدم و در رو بستم
پشت به کیارش شروع کردم به لخت شدن
کاملا لخت شدم
نفس گرفتم و چرخیدم سمتش
چشم هاش کوره اتیش بود
نگاهش رو بدنم حرکت کرد
آروم وارد وان شدم، انقدر بدنم داغ بود که در برابر
من، اب وان اصلا داغ نبود
اروم نشستم رو به رو کیارش
پاهاشو جمع کرد تا من بشینم
نگاهش کردم و نگاهمون قفل شد
فقط نور آبی و سرخ جکوزی، فضا رو روشن کرده بود.

چند دقیقه تو سکوت به هم خیره شدیم
ساکت بودیم

اما بدنم هر لحظه انگار داغ تر میشد
داغ و بیتاب

نفس هام داشت به شماره می افتاد
اونم فقط با نگاه کیارش

دستشو به سمتم گرفت و آروم گفت
-میای ؟

سر تکون دادم

دستمو گذاشتم تو دستش و کمک کرد برم رو پاش بشینم
بدنشو حس میکردم

که آماده و منتظر منه

نمیفهمیدم چرا انقدر مضطربم

کیارش زیر گلومو بوسید

بوسه هاش رو شروع کرد و دست هاش فعال شد

خیلی زود اضطرابم محو شد و جاش فقط لذت و خماری
بود ...

واقعا کیارش جادوگر بود
لمسش منو خمار میکرد ..
کمرمو گرفت

کمی بلندم کرد و گفت
-کاندوم همیشه تو وان بذاریم ... به موقع گفتم بلند شو..

#۱۸۵

نگران نگاهش کردم و سریع گفتم

-بریم بیرون وان
Romanamore

اما کیارش منتظر حرف من نمود

منو با شتاب نشوند روی خودش

هین بلندی گفتم

درد داشت

لعنتی درد داشت

من بدنم آماده بود

گرمای اب بدنمو نرم کرده بود

اما همین آب، خیزی و روونی واژنمو کم کرده بود و بدتر
از اون...

با حرکت کیارش آب هم وارد رحم شد

خودمو بالا کشیدم

کیارش خودشو بیرون کشیدو دوباره واردم کرد

اینبار اروم تر

اب کمتری انگار اینبار با واژنم فشار آورد

اما بخاطر اسطحکاک بیشتر با درد نالیدم و سعی کردم

خودمو بالا بکشم

کیارش سینه هامو فشرد و تو گوشم گفت

-درد داری؟

-هووووم

نوک سینه ام رو فشار داد و گفت

-خیسیت تو آب کم میشه برا همونه

دوباره کمرمو گرفت

بلندم کرد

اما اینبار محکم منو نشوند رو خودشو بدون مکث

حرکاتشو تند تند شروع کرد

ناله ام داشت تبدیل به جیغ میشد

سعی کردم خودمو عقب بکشم

واقعا حس پاره شدن و سوختن داشتم

اما کیارش با من اومد

من لبه وان گرفتم

خودمو عقب کشیدم و کیارش همچنان با من اومد

طوری که حالا من پشتم به لبه وان بود و اون بین پام

ضرباتشو میکوبید

دستمو تکیه دادم به سینه اش

نالیدم

-بسه... بسه...

سوزشش داشت بیشتر میشد

اما یهو

دستم شل شد

بدنم لرزید

اوحی رو تجربه کردم که قبلا تجربه نکرده بودم.

وا رفتم و کیارش با ضرباتش منو سر جام ثابت نگه
داشته بود

یهو خودشو با فشار داخلم خالی کرد و هم زمان هم

خودشو بیرون کشید

من نا نداشتم چشممو باز کنم

فقط دستمو گرفتم به لبه وان

که حالا، بدون بدن کیارش بین پام

تو آب فرو نرم

بدنم هنوز داشت نبض میزد که کیارش انگشتشو واردم
کرد

هین گفتم

شوکه نگاهش کردم

انگشتشو داخلم چرخوند و گفت

-بزار واژنتو تمیز کنم اگر چیزی از من رفت توش، بیاد
بیرون

پامو خواستم جمع کنم و مانع بشم

چون حرکت انگشتش داخلم حس عجیبی داشت

اما با بدنش و پاش مانع بسته شدن پای من شد و هم

زمان خم شد نوک سینه ام رو مکید

Romana mone

انگشتشو چند بار بیرون آورد

دوباره برد داخل و با شست دستش روی واژنمو مالید

کنار گوشم گفت

-یکی انگار نزدیک اورگاسم دومه!

نمیفهمیدم چطور انقدر حالمو خوب میفهمه

نالیدم

-اره

تو گلو خندید

حرکت دستشو تند تر کرد و یهو انگار دوباره پرتاب شدم
به اوج آسمون

نفس نفس میزد

داشتم تازه میومدم نرم نرم پایین که انگشتشو رو مقدم
حس کردم..

#۱۸۶

Romanamone

خمار نگاهش کردم

چشمکی زد

لبمو بوسید

دستشو برداشت و منوکشید اینبار تو بغلش
آب گرم رو باز کرد تا مجدد آب داخل وان گرم شه و
موهامو بوسید

چشممو تو بغلش بستم
تجربه متفاوتی بود
با چیزی که فکر میکردم فرق داشت
اما بد نبود

با نوازش دست کیارش
و گرمای آب
خوابم برد
بیدار شدم رو تخت بودم

پتو روم بود **Romanamone**

اتاق گرگ و میش بود

یه لحظه فکر کردم وان دیشب خواب بود
اما به بدنم دست زدم و دیدم واقعا لختم

اصلا نفهمیده بودم کیارش کی منو آورد رو تخت
نشستم رو تخت

زیرم حوله بود و مرطوب
کیارش خودش با لباس خواب بود
بلند شدم رفت سرویس

موهام رو بافتم

برگشتم اتاق

لباس پوشیدم

حوله رو، از رو تخت برداشتم و رفتم زیر پتو

کیارش چرخید سمت من و گفت

-صدات کردم بیدار نشدی، گفتم رفتی تا ۱، ۲ ظهر

خندیدم **Romanamone**

تو بغلش گوله شدم و گفتم

-از زور جیش بلند شدم

تا گفتم لب گزیدم

این چى بود جلو کيارش گفتم
اما کيارش خندید
موهامو بوسید و گفت
-چه خوب، چون حالا میتونیم بازم بکنیم
خندیدم و گفتم
-مگه بیداره !
دستمو گرفت برد زیر دلش و گفت
-اوف ... بین از دستت خواب نداره
با این حرف چرخید
شلوار و شورتشو پایین داد و کاندوم از رو پا تختی
برداشت و باز کرد
رو کرد به من و گفت
-بیا
دوست نداشتم اینجوری بدون بوسه و مقدمات
اما منو کشید روی خودش

دامن پوشیده بودم
راحت شورتمو فقط داد کنار و خودشو تنظیم کرد
انگشتشو به واژنم کشید و گفت
-چه خوب خیزی
قبل اینکه چیزی بگم
واردم کرد
آهم بلند شد و چشمامو بستم
حتی وقتی فکر میکردم اماده نیستم
بازم انقدر لذت بخش بود !
لبمو گاز گرفتم صدام بیرون نیاد
اما کیارش دستش رو برد تو موهام
منو کشید سمت خودش
لبمو بوسید و تو همین حال به ضرباتش ادامه داد
دوباره به اوج رسیدم و بعد من کیارش به اوج رسید
تو همون حال چند دقیقه تو بغلش بودم

ضربات قلبش انگار تو سر من میزد انقدر صداش بلند
بود !

آروم از روش کنار رفتم
چشم هاشو باز کرد و گفت
-خوبی ؟

لبخند زدم آره

چند برگ دستمال داد بهم

خودمو پاک کردم

خودشم کارشو کرد

پتو کشید رومون و گفت

-حالا هوس سینه هاتو کردم

هر دو خندیدیم

فکر کردم بیخیال میشه اما منو چرخوند و گفت

-بزار از پشت بغلت کنم و بمالمشون



اروم گفتم

-کیارش باز بدنم روشن میشه

خندید و گفت

-عیبی نداره خودم حلش میکنم

دستشو از زیر تیشرت، برد بالا و برد زیر لباس زیرم

مشغول شد و چشم هام گرم تر

کم کم با این کار کیارش بدنم داغ شد

اما چشم هام از خستگی رفت

اینبار بیدار شدم خبری از کیارش نبود

ساعت اتاق ۱۱ رو نشون میداد

باورم نمیشد انقدر خوابیدم

نشستم که دیدم هنوز سینه هام بیرونه

خودم مرتب کردم

گوشیمو چک کردم

کیارش پیام داده بود

-من رفتم دانشگاه ... کیانا میخواد سوفیا رو بیره شهر
بازی ... دوست داشتی برو، فقط بهم خبر بده .

ساعت پیام مال ۸ صبح بود

رفتم پایین

دیدم کسی نیست

برا کیارش نوشتم

-من تازه بیدار شدم. کسی خونه نیست . فکر کنم رفتن .

زود جواب داد

-عالیه دارم میام!

ابروهام بالا پرید

درسته من هنوز بین پام خیسه و از یه رابطه دیگه بدم
نمیاد

اونم تو خلوت خودمون

اما...

یه وقت کمر و دم و دستگاه کیارش نترکه !!

میدونم این فرصت ها دیگه گیر نمیاد

برا همین کیارش داره استفاده میکنه

اما اون بخش دلنگران مغزم

واقعا دلنگران بود...

برا خودم نیمرو درست کردم

حسابی صبحانه خوردم که ضعف نرم. یه زنگ به مامان

زدم

حال و احوال کردیم

داشتم حرف میزدم که در حیات باز شد

زود با مامان خدا حافظی کردم

خودمو مرتب کردم

پشت در ایستادم تا کیارش بیاد

در باز شد

به طعم تمشک

اومد تو و با دیدنم لبخند زد و گفت

-چه چشمات برق میزنه

خندیدم و گفتم

-خسته نباشی ...چای حاضره میخوری؟

رفتم جلو که گونه اش رو ببوسم

اما رخصت نداد

دستش قفل شد دور کمرمو و گفت

-من فقط تورو میخورم الان

لبمو بوسید و تو همون حال عقب عقب رفتیم سمت
کاناپه

تو مسیر هم کیفشو ول کرد رو زمین

کتشو بیرون آورد
Romanamore

کمر شلوارشو باز کرد

منم داشتم دکمه هاشو باز میکردم که هولم داد رو کاناپه

و هینی گفتم

شوکه نگاهش کردم که چشمکی زد

خم شد

دامن و شورتمو با هم گرفت و پایین کشید

سریع گفتم

-یهو نیاں

خندید و گفت

-زنگ زدم تازه رسیده بودن !

تا بخوام بگم خوبه، پایین تیشترم تو دستش بود

بالا کشید و خیره به سینه هام گفت

-دیشب خوابت برد

سوتینمم بیرون آورد و گفت

-الان وقت جبرانه

با لباس نشست رو کاناپه و زد به پاش

رفتم رو پاش نشستم

دوتا پام دو طرفش بود

زد زیر سینه هام و گفت
-تارا... پروستاتم نترکه از دست تو خوبه!

#۱۸۸

نگران گفتم
-یعنی چی؟

واقعا ترسیدم. نکنه جدی مریض شه کیارش!
یاد داییم افتادم وقتی بچه بودم داییم ازدواج کرد
بعد یه مریضی مردونه گرفت

مامانم اینا میگفتن بعد عروسی از بس هول بود اینجوری
شد

Romanamone

خیلی آبروش رفته بود.

کیارش جفت سینه هامو تو دستش گرفت
فشار داد و گفت

-اگه اینجوری بخوایم ادامه بدیم امکانش هست .اما
اصلا سیر نمیشم ... نگاه کردن به بدنت هم، بیدارم
میکنه .

آهم بلند شد

زبونشو نوک سینه ام کشید و دستشو پشت کمرم
گذاشت

لب زد

-این اه کشیدنات دیگه بد تر
نوک سینه ام رو مکید و من چنگ زدم به موهایش
واقعا یه لذتی به من میداد که داشتم پس میفتادم
دستاش

زبونش

Romanamone

حرکت من رو بدنش ...

واقعا حق با کیارش بود

ما هرحی جلوتر میرفتیم

انگار بیشتر لذت میبردیم

مجبورش کردم پیراهن و زیرپوشش رو بیرون بیاره
که بتونم بدنشو لمس کنم
دوست داشتم حس بدنشو
نمیدونم چقدر تو اون حال مشغول بدنم بود تا بالاخره
بیخیال سینه هام شد و کاندوم رو باز کرد
بی تحمل واردم کرد و کمرمو گرفت
تو گوشم گفت
-ریتمش با خودت
یکم خودم تکون دادم
اما انگار سرعت من برای کیارش کافی نبود
چون کمرمو گرفت و شروع کرد به تکون دادن من
اینجور موقع ها قشنگ میتونستم قدرت بدنی کیارش رو
حس کنم!
اینکه براش من وزنی ندارم
بخصوص وقتی که اینجور موتورش روشن میشه ...

چرخید رو کانابه
من پایین بودم
پامو باز کرد و بالا گرفت
تو همون حال ادامه داد و وزنشو روم میگرد
این حس اسارت زیرش اول برام ترسناک بود
اما کم کم یه جوری لذت بخش شد که دوست داشتم
بیشتر تحت فشار قرار بگیرم
من دوبار به اوج رسیدم تا بالاخره کیارش به اوج رسید
چنان نفس نفس میزد حالا نگران این بودم قلبش نگیره !
از روم کنار رفت
کاندومو جمع کرد و گفت
-کاش میشد کاندوم ندارم
کاندوم رو گره زد پرت کرد تو سطل کنار مبل و خوابید
روم
نالیدم

خندید

سینه ام رو فشار داد و گفت

-اخه چرا انقدر نرمی لعنتی ...

خندیدمو گفتم

-چون تپلم

اونم خندید

گردنمو نفس عمیق کشید و گفت

-عالی هستی ... همینجوری بمون

دستمو رو بازوش کشیدمو گفتم

-توهم هم همینطور

لبخند زد

اما چیزی نگفت

یکم تو همین حال بودیم

کیارش گفت



-فکر نکنم بتونم بمونم تو این حال تارا... من دلارا رو
ببینم بهم میریزم... شک ندارم!

نگران نگاهش کردم

خواستم پرسم چرا انقدر مطمئنی

اما یهو صدای در اومد!

داشتن زنگ ایفون میزدن

کیارش سریع بلند شد

هر دو لخت لخت بودیم

همونطور لخت رفت سمت ایفون و گفت

-حتما اشتباه اومدن

خواست گوشه رو برداره

اما مکث کرد
Romanamone

نگاهم کرد و گفت

-دلاراست!!!

گوشام سوت کشید
کیارش نفسشو خسته بیرون داد و گفت
-پتیاره ... زود اومده معلوم نیست اینجارو از کجا پیدا
کرده !

شوکه بودم
کیارش اومد سمت لباس هاش و گفت
-خوبه سوفیا نیست حداقل
دلارا پشت سر هم زنگ میزد
کیارش نگاهم کرد و گفت

-نمیپوشی؟ **Romanamone**

سریع بلند شدم
لباس هامو پوشیدم

دامنم یه دامن پشمی تا زیر زانو بود . رنگش چهارخونه
مشکی و قرمز و طوسی
تیشترتم یه تیشرت قرمز جذب
با این تیپ باسن و سینه ام بزرگتر از واقعیت به نظر
میرسید

برا همین دوست نداشتم اینجوری باشم.

رفتم سمت پله ها و گفتم

-من برم بلوز شلوار بپوشم

لکنتم داشت اوج میگرفت

نفس گرفتم تا جمله رو تموم کنم

اما کیارش سریع گفت

-نه ... عالی هستی .. همینجوری باش!

مردد ایستادم

کاش بهم میگفت برو بالا و پایین نیا

این دلارا به تو چرت و پرت میگه اذیت میشی !

اما کیارش دستشو دراز کرد سمتم و گفت
-پیش من باش...

با این حرفش رفتم پیشش
دستش نشست دور کمرم و با دست دیگه آیفون برداشت
دست کشیدم تو موهام تا مرتبش کنم و کیارش گفت
-بله

دلارا شاکی گفت
-چرا باز نمیکنی؟
کیارش گفت
-چون سر زده اومدی! قبلا از این اخلاق ها نداشتی!
دکمه آیفون رو زد

گوشی رو گذاشت

فشار دستش دور کمرم زیاد شد
نگاهش دور خونه چرخید و گفت

-امیدوارم کارمون به دعوا و شکستن نکشه .دکورمون رو دوست دارم!

تو دلم بد جوری خالی شد

از در شیشه ای نگاه کردیم

دلارا چمدون نداشت

خودش بود با یه کیف کوچیک

مشخص بود از فرودگاه نیومده

کیارش زیر لب گفت

-یکی آمار مارو بهش میده

دلارا با همون سرعت اومد داخل و نگاهش بین ما دوتا چرخید

سریع گفت
Romanamone

-بچه ام کجاست؟

کیارش پوزخند زد و گفت

-اونی که بهت آمار منو میده ! انگار دقیق امار نداده!

دلارا لبخند مغرورانه ای زد
ابروهاشو بالا انداخت و گفت
-فکرشم نمیکنی کیه
کیارش گفت

-میدونم ... زن کیوانه !

ابرو دلارا پرید بالا
اما زود خودشو عادی نشون داد و گفت
-چه فرقی داره کیه؟
کیارش کمرمو نوازش کرد
دلارا نگاهم کرد و گفت
-سفت گرفتت در نری؟

قبل کیارش خودم گفتم

-مگه تجربه شما اینجوری بوده !

خودم از جوابم جا خوردم
زیونمو گاز گرفتم

دلارا پوزخند زد و گفت

-یه جمله بی لکنت میتونی بگی که به من جواب میدی؟!
کیارش گفت

-خیلی کم آوردی انگار که به لکنت تارا گیر میدی !!!
دلارا اخم کرد و گفت
-بچه ام کجاست؟

بلند و عصبی اینو گفت

کیارش نفس عمیقی کشید و گفت

-اینجا که نیست ! میبینی ! ضمن اینکه حضانتش با منه
!پس اگر هم بود فرقی به حالت نداشت !
دلارا اومد جلو

یه قدمی کیارش ایستاد

زد تخت سینه اش و گفت

-من هفته ای دو روز حقمه ! میدونی چند روزه منو از
حقم دور کردی!؟

کیارش خندید و گفت

-یادت رفته چه رضایت نامه ای امضا کردی؟

دلارا چشم چرخوند و گفت

-اون آلمان بود ... اینجا ایرانه ! حتی نامه حضانت هم
اینجا اعتبار نداره!

از حرفش دلم ریخت

دلارا بلند زد زیر خنده

یهو یه چرخي زد

به کل خونه نگاه مرد و گفت

-خوب با پول اونور ، اینجا برا خودت خونه زندگی درست
کردی !

رفت دوری زد تو نشیمن و گفت

-اما قراره به خاک سیاه بشینی ! چون بچه منو از من
گرفتی

قلبم داشت تو سرم میزد

کیارش اما ریلکس گفت

-یکبار میگم ... دقیق گوش کن دلارا...

#۱۹۰

سکوت شد بینمون
دلارا دقیق به کیارش نگاه کرد
کیارش لبخند محوی زد و گفت
-من نه میخوام کار غیر قانونی کنم ! نه از سر عقده روانی
با تو مشکلی دارم ! وقتی هم اومدم ایران برگه حضانت ،
طلاق و همه وکالت هارو اینجا رفتم تبدیل و قانونی کردم
!پس بیخود فکر نکن پاشدی اومدی اینجا خبر خاصی
میشه ! من ازدواج کردم
دستشو پشتم نوازش وار کشید و گفت
-از زندگیمم راضیم ! اگر این چیزیه که رو مخ توئه ، بچه
رو بازیچه نکن ! بروپیش روان پزشک، درمانت کنه !
دلارا هر لحظه بیشتر از خشم سرخ میشد

اومد جلو داد زد

-بچه رو من زاییدم ...جرشو من خوردم ...بعد تو از زنا زده شدی منو طلاق دادی !ریدی تو زندگیمون ! حالا زن گرفتی خوشحالی میگی من مشکل نداشته باشم ؟

به زیر دل کیارش اشاره کرد و گفت

-اگه اون لعنتی کار میکرد،چرا برا من نمیکرد ؟

هیستریک عصبی خندید و گفت

-میدونی که حالم خوب میشه ؟ وقتی که اعتراف کنی همه اون کارات فیلم بود

مکت کرد

کیارش با تاسف سر تگون داد و گفت

-خودت گند زدی به اون زندگی دلارا ...همون روزی که منو مجبور کردی پیام تو اتاق زایمان تا تولد بچه رو

ببینم .تا درد کشیدنتو ببینم،چون میدونستی من آدمیم

که به خودم عذاب وجدان میدم .از قصد منو مجبور

کردی تا ، تا ابد منو با عذاب وجدان دردی که تحمل

مردی عذاب بدی و تو مشقت بگیری ! اما همه چی

برعکس جواب داد . منو از دست دادی. تو همون روز
رابطمون رو تمام کردی!

دلارا جیغ زد نه

کیارش آروم گفت

-تو خودتم میدونی حق با منه ... همینه انقدر عصبی
شدی

دلارا جیغ زد نه

چرخید

قندون دکوری رو از رو میز کنار مبل برداشت

پرت کرد سمت صورت منه

انقدر یهویی این کار کرد

من فقط نگاهش کردم

یهو کشیده شدم و پشت بدن کیارش محفوظ شدم

قندون خورد به کتف کیارش

افتاد زمین و پودر شد

کیارش تو گوشم گفت

-برو بالا زنگ بزن ۱۱۰ بیاد

گوشیمو تو دستم فشار دادم و سر تکون دادم

کیارش منو رها کرد و دوییدم سمت پله ها

اما دلارا مثل دیوونه ها دویید سمتم

کیارش زود رسید. بازو دلارا رو گرفت

عقب کشید

دلارا جیغ کشید

من مکث نکردم

سریع رفتم بالا

تو اتاق

Romanamone

در بستم

زنگ زدم ۱۱۰

گفتم مزاحم وارد خونمون شده داره به همسر حمله

میکنه وسایل میشکنه

ادرس گرفتن گفت مامور میفرستن درو باز کنم براش
قرار شد قطع نکنم

رفتم با همون حال بیرون
صدای داد و هوار و جیغ دلارا میومد
اما صدا کیارش نمی اومد
اروم نگاه کردم

دلارا نصف خونه رو شکسته بود
با پاش زد میز وسط برگشت
ظرف شکلات رو میز پرت شد و خورد شد
خم شد

یه تیکه اش رو برداشت
تو دستش گرفت و گفت

-نمیدونم خودمو بکشم...تورو بکشم...یا اون زن پتیاره
ات که اومده وسط زندگی ما! کدوم حس بهتری به من
میده

کیارش گفت

-دلارا ... من یک سال بعد طلاقمون با تارا آشنا شدم !
چرا داری به خودت دروغ میگی؟ تو کی انقدر روانی شدی
دلارا اون تیکه شیشه ای رو سمت کیارش پرتاب کرد و
جیغ زد

-تو ... تو دیوونه ام کردی ... روانیم کردی ... تو عاشق
من بودی ... چطور تونستی ولم کنی!؟

#۱۹۱

با هر جیغ و داد دلارا، دلم میریخت و با این حرفش

بدنم یخ شد
Romanamone
کیارش گفت

-وقتی به من خیانت کردی ! یاد این عشق بودی ؟ وقتی
منو عذاب میدادی؟ به عشق فکر میکردی؟ نه ! تو منو
عاشق میخواستی تا از من سو استفاده کنی!

اینبار کیارش بود که داد زد

-من هیچوقت عاشقت نبودم ! فقط شرف داشتم و
تعهد ! من باهات ازدواج کردم ، با شرافت ! تو زندگی
بهت محبت کردم شعور به خرج دادم ! از عشق نبود !
از انسانیتم بود ! اما تو چکار کردی؟ها؟ مثل یه زالو،رفتی
تو وجودم و فقط منو افکار و اعصابمو دست کاری
میکردی تا بهم عذاب بدی . تا برده دستت بشم ! تو
اصلا لیاقت عشق رو نداشتی !برا همین زندگی عشقو
نصیبت نکرد

با این حرف کیارش
دلارا جیغ زد

-خفه شو عوضی ... خفه شو ...فقط خفه شو ...ازت
متنفرم ...متنفر !

صدای شکستن یه چیز دیگه اومد

کیارش بلند خندید و گفت

-میدونم متنفری ! وگرنه الان اینجا نبودى و بخاطر از
دست دادن من انقدر روانی نشده بودى !

خوشحال بودم کیارش اینو فهمیده که دلارا بخاطر از
دست دادنش اینجور خل شده

اما ناراحت بودم که یه زن هست که انقدر کیارشو
میخواه

حس میکردم بالا بمونم حس مالکیتم به کیارش کم میشه
با ترسم مقابله کردم

آروم رفتم پایین

دلارا سریع برگشت سمت من

تا منو دید

دوید سمتم

جا خوردم

اما به جای اینکه برم بالا

رفتم سمت کیارش و پشتش قرار گرفتم

دلارا چنگ انداخت منو بگیره

کیارش هولش داد عقب



پرت شد عقب رو زمین و داد زد
میخواید منو بکشید؟
میخواید به من حمله کنید؟
یه تیکه دیگه شیشه برداشت از رو زمین و گفت
-اره؟

کیارش گفت
-دلارا تو باید به فکر درمان خودت باشی. تو یه استاد
دانشگاه موفق! چرا اینجوری کردی خودتو
مثل یه دیوونه روانی؟
دلارا اما جیغ کشید
حمله کرد سمت کیارش
ایفون رو همین لحظه زدن
دلارا مکث کرد و گفت
-سوفیاست!
هم کیارش

هم دلارا

دویدن سمت ایفون

اما من دویدم بیرون

میدونستم ۱۱۰ هست

میدونستم دلارا ببینه پلیسه نمیداره کیارش در باز کنه

همونجور بی حجاب دویدم جلو در

اما قبل اینکه من برسم

در باز شد

سوفیا تو بغل کیانا

اومدن تو



Romanamone

۱۹۲#

شوکه ایستادم و سریع گفتم

-نیاين تو نیاين تو ... دلارا اينجاست، اون تو
دعواست

اما دلارا دويد بيرون

صدای ماشین پلیس هم از بیرون اومد

سوفیا با ذوق گفت

-مامانم اومد

دلارا اومد سوفیا رو از بغل کیانا کشید

کیانا شوکه گفت

-وا چرا سولماز (زن کیوان) زنگ زد بیایم خونه؟

صدای کیارش از پشت سرم جواب داد

-چون خانم داشته امار مارو به دلارا میداده !!

من خیره به دلارا بودم

سوفیا رو محکم بغل کرده بود

پلیس اومد داخل و گفت

-اینجا زنگ زدين شکايت داشتين؟

کیارش سریع گفت

-بله ،این خانم اومده نصف خونه منو شکسته
دلارا داد زد

-غلط کردی !بچمو نمیدادی،حقته هر کار کردم
کیانا ابروش بالا پرید
مامور به کیارش نگاه کرد
کیارش ریلکس گفت

-حضانت بچه با منه و ایشون تعهد داده نمیاد دنبال
بچه .مدارکش همه به تایید دادگاه رسیده .
دلارا داد زد

-پست فطرت عوضی، منو مجبور کردی رضایت بدم تو
یه اشغال حروم زاده ای !
از دادش، سوفیا تو بغلش زد زیر گریه و گفت

-مامان عصبانی نباش

اما دلارا از بس خشم داشت به دادش ادامه داد و سوفیا
خم شد سمت من و گفت

-بریم ... بریم

دلارا شوکه شد

من سریع سوفیا رو بغل کردم

سوفیا دست انداخت دور گردن من

سرشو گذاشت رو شونه من

بردمش سمت خونه و شنیدم که مامور گفت

-خانم بخاطر بچه ات یکم اروم باش، بچه ترسید

دلارا دوید پشت سر من

کیارش بازوش رو گرفت و گفت

-دلارا اروم باش، بعد سوفیا رو بین. اینجوری آسیب

میبینه ... نذار بترسه ازت

انتظار نداشتم دلارا مکث کنه

اما مکث کرد

منم رفتم داخل

وسایل شکسته همه جا بود

سوفیا رو بردم بالا
دیگه از بیرون صدای جیغ و داد نمی اومد
اما اتاق سوفیا به سمت حیاط پنجره نداشت و به نورگیر
پشت خونه پنجره داشت
یکم گذشت از بغلم جدا شد
اما زد زیر گریه و گفت
-مامانم عصبانی شد
دوباره بغلش کردم
موهایش رو بوسیدم و گفتم
-خوب میشه سوفیا. همه یه موقع عصبانی میشن ... بعد
خوب میشن ... ما صبر میکنیم تا عصبانیت مامانت تموم
شه ... بعد میاد پیشت
Romanamone
نگاهم کرد

اشک چشم های کوچولوش رو پاک کردم
لبخند زدم و گفتم
-دیگه گریه نکن ،چشمای نازت حیفه اشکی بشه

دوباره اما اشکش ریخت
اصلا اشکشو میدیدم قلبم فشرده میشد
خیلی کوچیک بود برای این اتفاقات
سرشو چسبوند به سینه من و گریه کرد
داشتم موهایش رو نوازش میکردم که کیارش اومد تو
نگاهم کرد و لب زد
-آروم شد
سری تکون دادم و گفتم
-پنجاه پنجاه ! اونور چه خبر؟
نفس عمیق کشید
دستشو برد تو موهایش و گفت
-پلیس صورت جلسه کرد رفت
دلارا هم تو حیات منتظره سوفیا رو ببینه.
بیرون سرد بود برا همین گفتم

-بگو بیاد اتاقش .سوفیا خیلی گریه کرده ،بره بیرون
مریض میشه.

کیارش مکث کرد

حس میکردم مرده

اما سر تکون داد و گفت

-باشه ... میرم بهش بگم

#۱۹۳

کیارش رفت بیرون

سوفیا نگاهم کرد و گفت

-مامانم میاد؟

سر تکون دادم

اشک هاش رو پاک کردم و گفتم

-اره الان میاد



موهای رو باز کردم گفتم

-بزار موهایتو ببندم مثل همیشه مرتب باشی

موهای رو دوباره برایش بستم

لبخند زد

بغلش کردم

خیلی مظلوم و معصوم بود

اونم بغلم کرد

تازه از هم جدا شدیم که دلارا رسید

کیارش هم همراهش بود

سوفیا به دلارا نگاه کرد

چشم های دلارا از اشک خیس بود

اومد تو **Romanamone**

اما سوفیا نرفت سمتش

چند قدمی سوفیا رو زمین نشست و دستشو دراز کرد

گفت

-میای بغل مامان ؟
سوفیا سر تگون داد
رفت دلارا رو بغل کرد
چشمش رو تو بغل مامانش بست
دست خودم نبود
اما اشکم ریخت
به کیارش نگاه کردم
اونم سریع چشم هاش رو دست کشید
بلند شدم و خواستم برم بیرون
اما کیارش باز کمرمو گرفت
منو جلو خودش نگه داشت و بغل کرد
موهامو نفس عمیقی کشید و آروم گفت
-پیشم بمون
سر تگون دادم باشه
اما معذب بودم

ته سرم یه فکر بود
اگر من زن کیارش نشده بودم
مسلمایه راهی برای برگشت کیارش و دلارا بود
بخاطر سوفیا حداقل !
سوفیا از بغل دلارا جدا شد و گفت
-میخواهی با من بازی کنی؟
دلارا لبخند زد و گفت
-اره چه بازی دوست داری؟
سوفیا رفت خونه بازی های چوبیش رو آورد و با دلارا
مشغول شدن
دلارا نگاهی به ما انداخت

Romanamone

من

تو بغل کیارش

تو قاب در

نگاهشو با تاسف برداشت

بدون نگاه کردن به ما گفت
-هر وقت میخواید برم، به من بگید
کیارش نفس عمیقی کشید و گفت
-تا هر وقت میخوای بمون...
کمرمو نوازش کرد و با هم از اتاق بیرون رفتیم
وارد اتاق خودمون شدیم
کیارش چشم از اتاق سوفیا برداشت و گفت
-معذرت میخوام امروز خیلی اذیت شدی
نگاهم کرد
لبخند محوی زدم و گفتم
-من نه، اما تو و سوفیا خیلی اذیت شدین!
نگاهش تو چشم هام چرخید
خم شد
نرم رو لبمو بوسید و گفت
-اگر میبینی ارومم چون تو کناری تارا...

حرفش قلبمو داغ کرد

لبخند زدم

پیشونیمو بوسید و گفت

-من میرم در حیاط قفل کنم یهو دلارا بچه رو نبره !

کنار گوشمو بوسید و گفت

-بعد هم نشیمن تمیز کنم .

نگاهم کرد و گفتم

-منم پیام؟

به اتاق سوفیا نگاه کرد و گفت

-میشه بری پیش سوفیا بمونی؟ میترسم با دلارا تنهاست!

Romanamone

#۱۹۴

لبخند زدم

گونه کیارش رو بوسیدم و گفتم

-باشه عزیزم، من همینجا میمونم از دور حواسم هست. تو
برو پایین

کیارش لبخند زد

لبمو بوسید و گفت

-تو فرشته ای تارا...

کمرمو نوازش کرد و رفت

لبخند زدم

برگشتم سمت اتاق سوفیا

دیدم دلارا نگاهش رو منه

معذب شدم

لبخند محوی زدم

دوست نداشتم برم

اما سوفیا هم منو دید و گفت

-پرنسسم کجاست؟

خندیدم



رفتم تو اتاق و گفتم

-دیروز که تو این سبد بود، الان نیست؟

سبدش رو برداشتم

نگاه کردم

پرنسسش اون تو بود

بهش دادم با ذوق اومد سر سبد و گفت

-دیگه چی داریم؟

خندیدم

سبد رو گذاشتم جلو پاش

با ذوق خم شد داخل سبد

دلارا نیومد جلو

Romanamone

همونجا نشسته بود و خیره به ما بود

سرمو بلند کردم

نگاهش کردم

چشمش شیشه ای از اشک بود

پلک زد

اشکش ریخت و گفت

-همه اینا مال من بود ... کیارش ... بغلش ... بوسه اش

... سوفیا ... ذوق هاش ... همه مال من بود

نمیدونستم چی بگم

بلند شد

اشکش ریخت

سریع پاک کرد و گفت

-باورم نمیشه همه رو از دست دادم

با این حرف بدون مکث دوید بیرون

هم دلم برای دلارا سوخت

هم سوفیا شوکه برگشت سمت مامانش

با رفتن اون خواست بره دنبال مامانش

پاش رفت رو اسباب بازی

قبل اینکه بیوفته بغلش کردم

صدای پای دلارا میومد که رفته پایین
سوفیا با گریه گفت
-مامان...

بردمش سمت اتاق خودمون تا از پنجره ببینم دلارا رفته یا
مونده

دیدم دوید بره بیرون و کیارش هم تو حیاطه، داره در
قفل میکنه

سوفیا با گریه گفت
-مامانم رفت

رفتم رو تراس تا به دلارا بگم بخاطر سوفیا برگرده
اما دلارا، کیارش رو داد کنار و زد بیرون

سوفیا گریه اش اوج گرفت
نشوندمش روتخت و گفتم

-مامان برمیگرده ... یه چیزی جا گذاشت، رفت بگیره
اما گریه سوفیا بند نمی اومد

رفتم لاکم رو برداشتم و گفتم

-سوفیا میخوای برات لاک بزنم؟

با گریه گفت نه

نمیدونستم چکار کنم

همینجوری گفتم

-میخوای تو برا من لاک بزنی؟

در کمال ناباوری سوفیا اشکش بند اومد

اومد لبه تخت و گفت

-من بزنم؟

سر تکون دادم و بهش اشاره کردم بیاد رو پارکت بشینه

که اگر زمین لاکي شد بتونم راحت پاک کنم .

اونم اومد پیشم

لاک رو براش باز کردم

دستمو گذاشتم پایین

دستم بعد پام رو لاک زد

Romanamone

با ذوق لاک میزد و میخندید
اما چشم هاش هنوز رد اشک داشت
سنگینی نگاهی حس کردم
سرمو بلند کردم

کیارش تو قاب در بود
خیره به سوفیا گفت
-به نظرت منم تو عذاب سوفیا مقصرم؟

#۱۹۵

واقعا نمیدونستم چی بگم
من میدونم کیارش، تو کار عذاب وجدان دادن به خودشه
اگر میگفتم آره
میدونستم بهم میریخت
اگر میگفتم نه

دروغ بود ..

خیره به سوفیا گفتم

-شاید الان اذیت شه، اما تو برای داشتن خونه آروم و

امن براش در تلاشی

به کیارش نگاه کردم و گفتم

-این مشکلات به زودی حل میشه و سوفیا یه خونه امن

و آروم داره

کیارش نگاهم کرد

به خودم جرئت دادم و گفتم

-جایی که میتونه از پدرش عشق و آرامش رو یاد بگیره

اگر تو هر شرایط دیگه ای بود اینو نمیگفتم

اما

Romanamone

اما حقیقت این بود منم نمیخواستم کیارش رو از دست

بدم

حالا اون بخشی از زندگیم بود

پس باید برای داشتنش تلاش میکردم!

زندگی من ، تارای خجالتی رو مجبور کرده تو چند ماه
خودمو تکون بدم

حرف بزنم و از بیان افکارم نترسم

چون نمیخوام بازنده باشم

کیارش اومد تو، کنار ما نشست و گفت

-پاهای منم لاک میزنی سوفیا؟

سوفیا با ذوق رو زانوهایش بلند شد و گفت

-برا تو سبز میزنم

هر دو خندیدیم

رفتم لاک سبز رو اوردم

تا سوفیا برای کیارش لاک سبز بزنه، لاک اضافه روی

دست و پامو پاک کردم

اما لاک رو ناخونم رو گذاشتم

واقعا دوستش داشتم

سوفیا برام زده بود

حس خوبی بهم میداد

پاهای کیارش رو لاک زد و لج کرد دست کیارش هم بزنه
خندیدیم و کیارش گذاشت دستشم سبز اکلیلی بزنه.
لاک زدنش تموش شد، بهش گفتم بیا با شاهکارت عکس
بگیریم

کیارش گوشیش رو بیرون آورد
یه سلفی سه تایی از من و خودشو و سوفیا بینمون گرفت
که من و خودشو دستمونو رو به دورین گرفته بودیم
هم حلقه هامون پیدا بود
هم لاک های نامنظمی که سوفیا برامون زده
کیارش من و سوفیا رو بوسید و گفت
-میدارمش پروفایلم
نگران گفتم

یه نفر رو تحریک نکنه؟

کیارش شونه ای تگون داد و گفت

-اونو نمیدونم اما حال منو خوب میکنه
حرفی نداشتم بهش بزنم
با هم رفتیم پایین
کیانا خیلی گرفته بود
شوهرش هم داشت تلویزیون میدید
تا منو دید کیانا گفت
-تارا ... من اصلا انتظار نداشتم سولماز این کار کنه
سری تکون دادمو گفتم
-منم همینطور
همه دور کانتر نشستیم
سوفیا رفت جلو تلویزیون. علیرضا براش کارتون گذاشت و
خودش اومد پیش ما
آروم گفت
-نمیخوام قضاوت کنم اما سولماز خودش عروس این
خانواده س، شاید به دلارا حق داده

کیارش سریع گفت

-علیرضا ، دلارا به من خیانت کرد ، بعد درخواست
طلاق داد بعد بچه رو داد به من گفت نمیخوام ، جون
خودم جون بچه ام اینا کارایی که به میل انجام داد !
اونوقت من مقصرم ؟

یاد حرف دلارا تو اتاق افتادم

خواستم بگم دلارا همه این کار هارو انجام داد اما فکر
نمیکرد در نهایت قاره از دستت بده. اما قبل من کیانا
گفت

-شاید سولماز خیانت دلارا رو محق میدونه . شاید دلارا
یه دلیل منطقی برا خیانتش آورده
همه برگشتیم سمتش و شوهرش عصبانی گفت

-کیانا ! خائن همیشه تنها مقصر یه خیانته ! هر دلیل و
مشکی هست طرف رو مجاز به خیانت نمیکنه . میتونه
اول طلاق بگیره بعد بره هر غلطی خواست بکنه !!!
لب گزیدم

مشخص بود علیرضا قاطی کرده

کیانا شاکی گفت

-من نظر سولمازو گفتم، نه خودم!

خواست بره

اما کیارش مچش رو گرفت و گفت

-بشین و گوش کن!

#۱۹۶

از حرف و لحن کیارش دل من ریخت

کیانا هم مردد نشست

کیارش گفت

-میدونم به گوشت رسیده! پس بزار خودم بهت بگم!
من بعد تولد سوفیا، درسته دیگه حسی به دلارا نداشتم!
اما تو منو میشناسی، حتی یه لحظه هم نمیخواستم دلارا
از سمت من دچار حس عذاب بشه، من مشت مشت
دارو مصرف میکردم، ضد افسردگی، ضد اضطراب،

هورمون های مردونه ! قرص هایی که قبل و بعد رابطه
باید میخوردم!

مکث کرد

خیره به سوفیا گفت

-تا ۸ ماه دلارا هیچی نفهمید . یه روز که داشت برنامه
ریزی می کرد برای از شیر گرفتن سوفیا و بارداری
مجددش، خودم بهش گفتم دارم عذاب میکشم با اون
بلای اول ... دومی رو نمیخوام به هیچ وجه !

نگاهشو از سوفیا گرفت

به کیانا نگاه کرد

کیانا نگاهش به زمین بود و گفت

-تازه اون موقع دلارا فهمید چی شده ، فهمید من هر بار
قبل رابطه قرص میخورم تا بدنم بیدار شه . شروع کرد به
درخواست های یهویی ، نشسته بودم میومد رو پام که
همین الان رابطه داشته باشیم. دقیقا همین الان ! طوری
که من واقعا بیشتر از قبل اذیت میشدم .

خیس عرق بودم از حرف های کیارش

انگار فکرم بهش رسید

چون به من نگاه کرد و گفت

-برام سخته اینارو بگم اما چون دارید قضاوتم میکنید
دارم میگم ! دلارا عذابم داد ، خودشم عذاب کشید ! اما
کسی که رفت با مرد دیگه خوابید اون بود ! اونم نه از
نبود رابطه ، فقط و فقط برای عذاب من این کارو کرد!

گوشیش رو بیرون آورد و گفت

-چون خودش باعث شد من بفهمم .میخواست من
بفهمم . وگرنه انقدر زرنگ بود که نذاره من بفهمم
گوشیش رو به سمت کیانا گرفت و گفت
-وقتی میری خیانت کنی، از خودت تو این حال عکس
میگیری میداری تو گوشت بمونه؟

Romanamone کیانا هینی گفت

جلو دهنشو گرفت

کیارش گوششو گذاشت رو میز

علیرضا نگاه نکرد

اما

من گوشی رو برداشتم

نفسم رفت

یه مرد لخت رو تخت بود

دلارا لخت، روی اون مرد نشسته بود

طوری که مشخص بود الان آلت مرد دقیقا تو واژن
دلاراست

دوتا دستای مرده سینه های دلارا رو گرفته بود
دلارا داشت سلفی میگرفت

و چشم هاش

خدای من

چشم های دلارا دقیقا پر بود از غرور!

باورم نمیشد!

سرمو با تردید بلند کردم

با کیارش چشم تو چشم شدم که گفت

-همش فکر میکردم بخاطر ضعف من رفت ... ایراد از
من بود . شکست از من بود . اما هرحی زمان گذشت...

لبخند محوی زد

ادامه داد

-وقتی تورو دیدم و بدنم مثل یه مرد عادی شد...

با خجالت سرمو انداختم باپایین

اخه این بحث در حضور علیرضا و کیانا خیلی بد بود

کیارش ادامه داد

-وقتی دلارا ، تارا رودید و دیوونه شد ... تازه فهمیدم من
تو چه بازی شومی بودم.

کیارش مکث کرد

علیرضا گفت

-مثل موم تو دستش بودی ، داغت میکرد، بهت فرم
میداد!

مکث کرد

کیانا گفت

-اما اخر زياد داغش كرد ، هم از دستش داد هم دست
خودشو سوزوند !

همه سر تكون دادن و من دوباره به كيارش نگاه كردم
اونم نگاهم كرد و گفت
-فكر كنم امروز خودش به چيزي كه بايد ميرسيد ، رسيد!

۱۹۷#



آروم سر تكون دادم
واقعا دلارا ...

ديد كه ديگه جايي نداره ..

نميتونستم منكر حس بدم بشم
اينكه اگر من نبودم شايد دلارا برمىگشت سر زندگيش

درست همين موقع

عليرضا گفت

-تو شانسی که آوردی کیارش ... این بود که تارا اومد تو
زندگیت ! اگر ازدواج نکرده بودین، شک نکن الان داشتی
مجدد با دلارا زندگی میکردی !

نگاهش کردم

علیرضا اما نگاهش به کیارش بود

به کیارش نگاه کردم

نگاهش به من بود

سر تکنون داد و کیانا گفت

-نمیخوام ناراحتتون کنم ! اما کاش انقدر زود ازدواج
نمیکردین ، شاید دلارا پشیمون میشد ، متنبه میشد ،
خودشو اصلاح میکرد .

شوکه نگاهش کردم و کیارش گفت

-بعضی اشتباهات جایی برا جبران نمیذارن

دستشو دراز کرد

گوشیش رو دادم دستش

پوزخند زد و گفت

-این عکس رو نگه داشتم برای چنین روزی ! کسی که از
قصد چنین کاری میکنه ؛ هرگز لیاقت فرصت مجدد
نداره!

علیرضا هم سر تگون داد و گفت
-فرصت مجدد به زنی مثل دلارا ، مثل خودکشی میمونه!
به من نگاه کرد و گفت
-حتی لحظه ای هم به حرف کیانا فکر نکن ...من مردم
دارم بهت میگم ... تو جات درسته ! با افکار اشتباه خودتو
آزار نده .

کیانا شاکی گفت
-من نگفتم که تارا رو آزار بدم
علیرضا گفت

Romanamone

-اما صد در صد دادی، قیافه اش رو ببین !

همه نگاهم کردن

فقط نگاهشون کردم.

کیارش نگران بلند شد و گفت

-خوبی؟

با تکنون سر گفتم نه

چشممو بستم.

اشکم ریخت.

با بغض گفتم

-من نگران سوفیام ...

کیارش اومد کنارم و شونه ام رو بغل کرد

رفتم تو بغلش و کیانا گفت

-تو بیشتر از مادرش به فکرشی ، معذرت میخوام

ناراحت کردم ...

کیارش گفت

-بسه دیگه این بحثو تموم کنیم

به کیانا نگاه کرد و گفت

-میری با سولماز حرف بزنی؟ همه چیو بهش بگو...

کیانا سر تکنون داد

رو به علیرضا گفت

-پاشو لباس بپوشیم بریم

هر دو بلند شدن

کیارش نشست رو صندلی اوپن

منو بین پاش نگه داشت و تکیه دادم به رون پاش

اشکمو پاک کرد و گفت

-تارا ... تو به من حسی نداری؟

نگران نگاهش کردم و گفتم

-چرا؟

موهامو داد پشت گوشم و گفت

-پس وقتی میدونی با تو خوشحال ترم، چرا خودتو عذاب

میدی؟ **Romanamone**

سرمو انداختم پایین

دوباره بغلم کرد

محکم تر از قبل، نفس عمیق کشید و گفت

-دلم میخواد وقتی بغلت میکنم با وجودم طوری یکی
بشی، که حتی خودتم نتونی از من دور شی ...

دستمو دورش حلقه کردم

این عاشقانه ترین حرفی بود که از کیارش شنیده بودم
آروم و با خجالت زمزمه کردم
-دوستت دارم

#۱۹۸

کیارش موهامو بوسید و گفت
-من بیشتر

اصلا باورم نمیشد

اخه یکی یهو بیاد تو زندگیت

بعد تو عاشقش بشی !

مگه میشه!



اونم منه آدم گریز!

کیانا و علیرضا از اتاقشون اومدن بیرون

به اجبار از کیارش جدا شدم

کیانا گفت

-شاید برای خوابیدن نیاییم

کیارش یه کلید و سویچ رو از رو جا کلیدی برداشت

داد به کیانا و گفت

-هر وقت خواستید بیاید

کیانا کلید رو گرفت

اما سویچ رو برنداشت و گفت

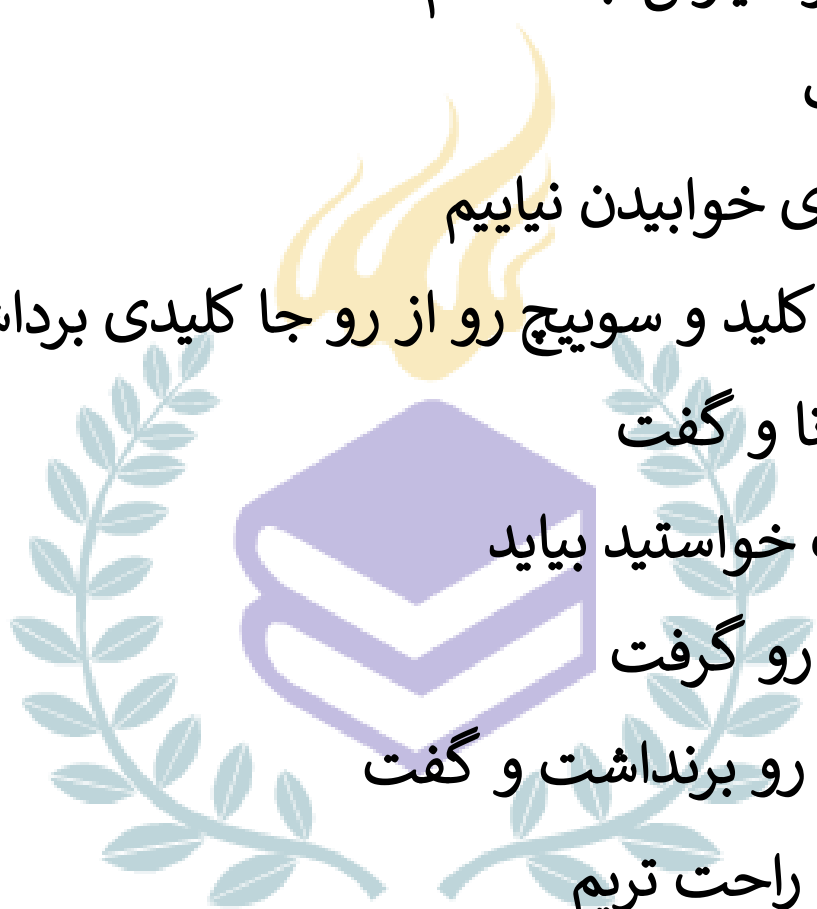
-با آژانس راحت تریم

علیرضا هم سر تکون داد

خداحافظی کردن

رفتن بیرون

من به سوفیا نگاه کردم



بچه رو کاناپه خوابش برده بود
خیلی گریه کرده بود، و واقعا روز سختی داشت
کیارش گفت

-تازه ۷ شبه... حتما ۱۲ شب بیدار میشه
سر تکون دادمو گفتم

-تو بیرش اتاقش، من شام درست کنم بیدار شد غذا
بخوره

کیارش باشه ای گفت
لبخندی زد و رفت

به رفتنش نگاه کردم

خدایا مرسی که همه چی تا الان به خیر گذشته

اون حسی که میگفت منتظر اتفاق بد باش رو کنار دادم
رفتم سر یخچال

یکم فیله مرغ و سیب زمینی سرخ کردم

کیارش هم اومد سالاد درست کرد

خودمون شام خوردیم
برای سوفیا گذاشتیم یخچال

ساعت ۵.۸ شده بود
کیارش زنگ زد به کیانا
اما جواب نداد

برق هارو خاموش کردیم
رفتیم بالا

من رفتم به سوفیا سر بزنم
کیارش رفت اتاق به علیرضا زنگ بزنه
سوفیا خیلی معصومانه خواب بود
بوسیدمش

Romanamone برگشتم اتاق

دیدم کیارش رو تراس داره حرف میزنه
دوست داشتم بدونم چی میگه
اما چون رفته بود بیرون

گفتم لابد نمیخواد من بشنوم
هرچند صداش تا حدودی میومد
زیر پتو کز کردم و گوش دادم
کیارش گفت

-من با هیچکدوم مشکلی ندارم ... فقط خواستم حقایق
رو بفهمن

مکت کرد

شاکي گفت

-باشه ... ديگه مهم نيست ...

مکثي کرد و گفت

-من آرومم ... چرا آروم نباشم؟

برگشت سمت اتاق

به من نگاه کرد و گفت

-تارا منتظرمه ... فعلا!

از حرفش خجالت کشيدم



هرچند میدونستم برای فرار از یه بحث اینو گفته
فکر کردم میاد تو

اما بیرون ایستاد و خیره نگاهم کرد
نشستم رو تخت و خواستم پرسیم چی شده
اما کیارش گوشیش رو گرفت و نگاه کرد
فکر کردم باز داره زنگ میزنه

اما یه پیام اومد رو گوشی من
گوشیمو چک کردم

کیارش بود

نوشته بود

-میشه برام لخت شی نگاهت کنم؟

Romanamone

#۱۹۹

قلبم ریخت

سرمو بلند کردم
به کیارش نگاه کردم
به لبه نرده های تراس تکیه داده بود
منتظر من بود

نمیدونستم چکار کنم
کیارش از جیبش سیگار و فندک بیرون آورد
اما از من چشم برداشت ...

چشم هامو بستم
فکر کن کیارش اونجا نیست تارا
فکر کن میخوای لخت بخوابی
چکار میکنی؟

Romanamono

اما بازم بدنم قفل بود
چشم هامو باز کردم
سیگار کیارش به نصفه رسیده بود
نفس گرفتم

لبه های تیشترتم رو گرفتم و بیرون اوردم
موهامو مرتب کردم و تیشرتو گذاشتم رو پا تختی
میتونستم نشسته دامنمو در بیارم

اما حس کردم اشتباهه

از تخت رفتم پایین

کمر دامنمو باز کردم

از پام بیرون اوردم

به کیارش نگاه کردم

با لباس زیر بودم فقط

کنج لبش لبخند شد و لب زد

-ادامه بده

Romanamoo

نفس عمیق کشیدم

به آینه نگاه کردم

خدایا

من کی انقدر پر رو شدم؟

نمیدونستم اول از بالا شروع کنم یا پایین
سوتینمو باز کردم
اما دستمو جلو سینه هام نگه داشتم
به کیارش نگاه کردم
سیگارش تموم شده بود .
از این فاصله هم حس میکردم نگاهش چقدر داغه
پشت کردم
شورتمو بیرون اوردم
نفس گرفتم
برگشتم سمت کیارش
تا منو ببینه
چون هیچ صدای دری نشنیده بودم
اما تا برگشتم
دست یخ کیارش رو بدنم حرکت کرد و لبش رو لبم
نشست !



یکم کلافه و بی تاب بدنمو تو دستش فشار داد و بی
تحمل گفتم

-تا ابد دیوونه ام کن تارا...تا ابد

با این حرف منو خوابوند رو تخت

با بوسه هاش رو تنم پایین رفت

شلوارشو سریع بیرون آورد

قبل اینکه نفس بگیرم خودشو واردم کرد

بی تحمل و خیلی محکم ضربه میزد

طوری که از تخت جدا میشدم

دستمو گرفتم به تاج تخت و لب زدم

-کیارش آروم

اما پاهامو تو دلم جمع کرد و بی تحمل ادامه داد

ناله هام از لذت و درد بلند شد، و دو بار به اورگاسم رسیدم

دفعه سوم نزدیک بود که کیارش به اوج رسید و خودشو

داخلم خالی کرد .

اما بازم انقدر ادامه داد تا من به اوج برسم

نفس نفس میزدیم

کنارم دراز کشید و گفت

-حالا ذهنم آرومه

با این حرف نیم خیز شد تا کاندوم رو جمع کنه که یهو شوکه گفت

-لعنتی من یادم رفت کاندوم بزارم !!!

#۲۰۰

واقعا حالم گرفته شد

کل آرامش و حس خوبم پرید

یاد درد و خونریزش افتادم

اما قیافه کیارش نشون میداد، باز میخواد از خودش

عصبانی بشه و خشمش فوران کنه !

سریع گفتم

-نزدیک پیودمه بیخیال !

کیارش نگاهم کرد

امیدوار بودم استرسمو تو تاریکی نخونه !

نفسشو خسته بیرون داد و گفت

-معذرت میخوام

دستمو رو بازوش کشیدم و گفتم

-میرم واژنمو میشورم .

سر تکون داد و بلند شدم

واقعا بعد سکس، پاشی بری داخل واژنتو بشوری ستم بود !

اما خودم استرس داشتم

نکنه حامله بشم
Romanamone

نزدیک پیودم بود

اما باز هم ممکن بود !

رفتم سرویس

خودمو شستم

اومدم بیرون

کیارش داشت لباس میپوشید و گفت

-کیانا اینا دارن میان...تو بخواب، من میرم پایین.

لباس هامو برداشتم و گفتم

-منم میام... صحبت کردن!؟

کیارش سر تکون داد و گفت

-دعواشون شد!

نگران گفتم

-چرا؟

-گفت میاد میگه ... فقط قبل سکسمون صحبت کردم

گفت سولماز به ما ، یعنی من گفته بی مسئولیت و پی سر خوشی هستم . کیوان هم اول طرف زنشو گرفته انگار.

مکث کرد

موهامو داد پشت شونه ام و نوک سینه ام رو تو دستش

فشرد و گفت

-اما بعد انگار دعوا رسید به خانواده و کیوان و سولماز
هم دعواشون شد. سولماز به بابام توهین کرد ! اونم
همه رو بیرون کرد از خونه !

چشم هام گرد شد

کیارش پوزخند زد و گفت

-بین، من یه زن گرفتم فکر کردم شاهکار کردم. اما گند
زدم عملا به آرامش خاندانم !

دستش که داشت با سینه ام ور میرفت رو گرفتم

سوالی نگاهم کرد و گفتم

-چرا دوست داری تقصیر همه چیزو بندازی گردن
خودت؟ اینجا دیگه مقصر کیوان و زنش هستن ! نه تو !

لبخند بی روحی زد و گفت

-میشه اینجوری بگی شاید خودتم باور کنی ! اما من
که میدونم حقیقت نیست !

با این حرف دستشو عقب کشید

از اتاق زد بیرون

حرصم گرفته بود

خدایا

یه سری ادم مقصرن

قبول نمیکنن مقصرن

بعد کیارش !

مقصر نیست هم، میگه تقصیر منه!

زود لباس پوشیدم

انقدر این رابطه طولانی شده بود

بین پام حس عجیبی داشتم

دلم میخواست دراز بکشم فقط

اما میخواستم از ماجرا سر در بیارم .

رفتم پایین **Romanamone**

کیارش پشت در ایستاده بود خیره به حیاط

در باز شد و هر ۴ تا اومدن .

کیوان و سولماز

کیانا و علیرضا
رفتم کنار کیارش ایستادم و گفتم
-اونا هم اومدن اینجا؟
کیارش سر تکون داد و گفت
-میری در اتاق سوفیا رو ببندی؟
نفس عمیق کشید
نگاهم کرد و گفت
-شاید چیزایی بشنوی که ناراحت شی ! از همین الان ازت
معذرت میخوام!

#۲۰۱

Romanamone

ابروهام بالا پرید
چه چیزی منظورش بود!
واقعا دیگه چه چیزی؟

سر تکون دادم

رفتم بالا

در اتاق سوفیا رو بستم

اما اسلیپرش رو روشن کردم و بلندگو رو با خودم اوردم
که اگر بیدار شد، گریه کرد ما بشنویم.

از پله ها داشتم میومدم پایین که صدای کیوان اومد

-ما اومدیم ایران عروسی، اما شده جنگ اعصاب
هممون !

سولماز گفت

-وقتی انقدر بیغیرتی، که پامیشی میای عروسی برادر بچه
بازت...

حرفش ناتمام موند و صدای سیلی اومد !
جا خوردم

اما باقی پله ها رو رفتم پایین

کیوان زده بود تو دهن سولماز !

هر دو وسط سالن بودن

کیانا و علیرضا رو مبل نشسته بودن و کیارش...

همچنان جلو در بود

نگاهش اومد رو من

لبخند تلخی زد و گفت

-بیا ... نمایش جدید داریم .

دستشو به سمت من دراز کرد

سولماز انگار تازه به خودش اومد چیشده

سریع کیوان هول داد و گفت

-دست رو من بلند کردی بخاطر اون ؟

با دست به کیارش اشاره کرد

پا تند کردم پیش کیارش

کیوان سریع گفت
Romanamone

-یکبار دیگه چرندیات دلارا رو به ما نسبت بدی تورو هم

مثل دلارا طلاق میدم، برید دوتایی تو حسرت زندگی که

داشتید چرند ببافید !

سولماز عصبی خندید و علیرضا گفت

-سولماز ... بیا بشین یکم فکر کن قبل حرف زدن !

سولماز دوباره خندید

رو به کیارش گفت

-چطور میتونی انقدر پست و دروغگو باشی!؟

دست کیارش نوازش وار رو کمرم کشیده شد

نفس عمیق و سنگینی کشید و گفت

-بیا بشین ... دلارا تو راهه ... باید اونم باشه تا این قضیه
تموم شه .

با این حرف موهامو بوسید

من رو همراه خودش برد سمت کاناپه و گفت

-بیا سولماز ... بیا و بی تعارف بگو دلارا بهت چی گفته !
کلمه به کلمه، بدون تغییر بگو !

با این حرف، کیارش نشست

منم نشستم کنارش

سولماز با خشم او مد نشست رو به روی ما و گفت
-تو ... چون دلارا زایمان طبیعی داشت و ...

مردد مکث کرد

کیارش گفت

-تعارف نکن بگو ... ماشالله این جمع، همه خارج نشین!
این چیزا براشون عادیه!

سولماز با عصبانیت گفت

-دلارا گفت تو بخاطر بهم خوردن فرم واژنش دیگه بهش
حس نداشتی! گفתי دیگه تحریک نمیکنه! بهش گفתי نه
تنها تو، که واژن و اندام دلارا دیگه هیچ مردی رو تحریک
نمیکنه! برای همین دلارا رفت با یه مرد دیگه خوابید که
نشون بده حرفت دروغه!

از حرف های سولماز، من هم خجالت کشیده بودم

هم معذب بودم

هم شوکه

واقعا این ماجرا این روی متفاوتم داشت

اگر حق با اینا باشه چی؟
واقعا اگر کیارش به همین خاطر از دلارا جدا شده باشه
چی؟

کیارش ساکت بود و کیوان گفت
-برات متاسفم سولماز
سولماز با خشم به کیوان نگاه کرد و گفت
-تو... تو خودت، بعد خبر نامزدی کیارش و تارا نگفتی
کیارش از اول، کم سن و سال دوست داشت؟ چشمش
همیشه دنبال بی بی فیس ها (کسی که چهره کم سالی
داره) بود؟

#۲۰۲

سولماز با خشم به کیوان نگاه کرد و گفت
-تو... تو خودت، بعد خبر نامزدی کیارش و تارا نگفتی
کیارش از اول کم سن و سال دوست داشت؟ چشمش

همیشه دنبال بی بی فیس ها (کسی که چهره کم سالی
داره) بود؟

هنگ به کیوان نگاه کردم
اما کیارش خندید و گفت

-الان چون من بی بی فیس دوست دارم، شدم بچه باز؟
علیرضا خندید و گفت

-در مورد منم همینو گفتین ؟

با این حرف بازو کیانا رو گرفت
کشید بغل خودشو گفت

-چند وقت بود از این چرندیات دور بودیما
کیانا با تاسف سر تگون داد

به سولماز نگاه کرد و گفت

-چی در موردت فکر میکردیم و چی شد!

سولماز شاکی گفت

-این فکر برادرته نه من

کیوان عصبی گفت

-من حرفم با تو، زمین تا آسمون فرق داره! فکر نمی‌کردم تو
مغزت گاه باشه و حرف منو اینجوری تعبیر کنی!

سولماز عصبی خندید
به من نگاه کرد و گفت

-همه این آتیش‌ها از گور تو بلند شده!
با تعجب گفتم

-ممن!
چشم چرخوند ادای منو در آورد و گفت
-ممن!

کیارش خیلی محکم اما آروم گفت

-به من هرحی‌بگی ممکنه سکوت کنم، اما حواست باشه
یه کلمه دیگه به تارا حرف بزنی دهنتم پر خونه!

یخ شدم

نمی‌خواستم بخاطر من دعوا شه

سولماز به کیوان نگاه کرد و گفت

-تو نمیخوای به برادرت چیزی بگی؟

کیوان شونه تکون داد و گفت

-الان که دارم فکر میکنم تو هم دست کمی از دلارا

نداری! الکی ازش ایراد میگرفتی، خودتو متفاوت نشون

بدی! اما در عمل مثل او نی!

سولماز بلند شد و همین لحظه صدای ایفون او مد

کیارش اهی کشید و گفت

-خودش هم او مد ...

بلند شد رو به سولماز گفت

-لطفا هیچی نگو تا خود دلارا همه چیز رو تعریف کنه!

بعد اگر حرفی داشتی بزن.

Romanamone

سولماز فقط اخم کرد

کیارش گفت

-بخاطر خودت گفتم!

با این حرف رفت سمت ایفون

در رو باز کرد

جلو در ایستاد تا دلارا بیاد

سولماز با خشم نگاهم کرد

کیارش و دلارا اومدن

کیارش نشست کنارم

به دلارا اشاره کرد بشینه و گفت

-من به دلارا گفتم بیاد اینجا... با هم در آرامش حرف
بزنیم! تمام حقیقت رو بدون تحریف تعریف کنه و من
حضانت سوفیا رو تغییر میدم!

همه شوکه به کیارش نگاه کردیم

اما دلارا لبخند زد

نفس عمیقی کشید و گفت

-چی تعریف کنم؟

کیارش گفت

-از اولش ... اول اول ... با صداقت دلیلتو برای
ازدواجمون بگو ... بارداریت ... اتاق زایمان ... اتفاقات
بعد ... خیانت ... همه چی..

با این حرف دستشو برد بالا و گفت

-قسم میخورم دلارا، تو عین حقیقتو بگو فردا میام
دادگاه، برای تغییر حضانت سوفیا اقدام میکنیم!

دلارا سر تکون داد و گفت

- هرچی تا الان گفتم حقیقت بود

کیارش پوزخند زد و گفت

-نه دیگه ... اون اصلی رو بگو عزیزم ... این بازو بیشتر
از این کشنده!

دلارا به کیارش نگاه کرد و گفت

-چرا میخوای اینکارو کنی؟

کیارش نگاهش کرد و گفت

-چون برام مهمه، یکبار برای همیشه حقیقت کامل بیان
شه. خسته شدم از ثابت کردن خودم!

هر دو به هم خیره شدن
دلارا سکوت رو شکست و گفت
-من باهات ازدواج کردم، چون موهات جو گندمی بود ...
و درست شبیه به اندرو بودی ... همون پرسی که ۷ سال
پیش ولم کرد!

#۲۰۳



کیارش هیچ چیزی نگفت
لبخند هم نزد
اما دلارا لبخند محوی زد و گفت
-اما تو ... از اندرو بهتر بودی ... متعهد بودی ،
مسئولیت پذیر بودی و اگر گند میزدی خودت گردن
میگرفتی.

اینبار به حالت پوزخند خندید و گفت
-کمتر مردی اینطوریه !

با این حرف به کیوان نگاه کرد
اما زود نگاهشو از کیوان گرفت
دوباره به کیارش نگاه کرد و گفت
-ما زن ها خیلی زرنگیم کیارش ... ما خیلی زود میفهمیم
حس طرف بهمون کمرنگ شده ... تو هم رو راست باش
...اولش از ازدواج با من خیلی خوشحال بودی اما کم
کم، این خوشحالت کم شد ؟ درسته ؟
کیارش اینبار پوزخند زد و گفت
-اولش با یه دلارا ازدواج کردم که بعد یک سال فهمیدم
همش فیلم بود ... تو خوب نقش بازی میکنی!
دلارا لبخند زد
پر از غرور بود لبخندش
سری تکون داد و گفت
-اره ... بر عکس تو ...
نفس عمیقی کشید و گفت

من گفتم بچه دار شیم، چون ترسیدم تو هم مثل اندرو
بری! اما میدونستم تو انقدر به بچه ات متعهد هستی که
هیچوقت ترکش نکنی!

قلبم مچاله شد

واقعا کیارش همین بود
و دلارا

بخاطر خودخواهیش

سوفیا رو آورد تو ماجرا!

کیارش نفس عمیقی کشید و گفت

-اما این برات کافی نبود، نه؟

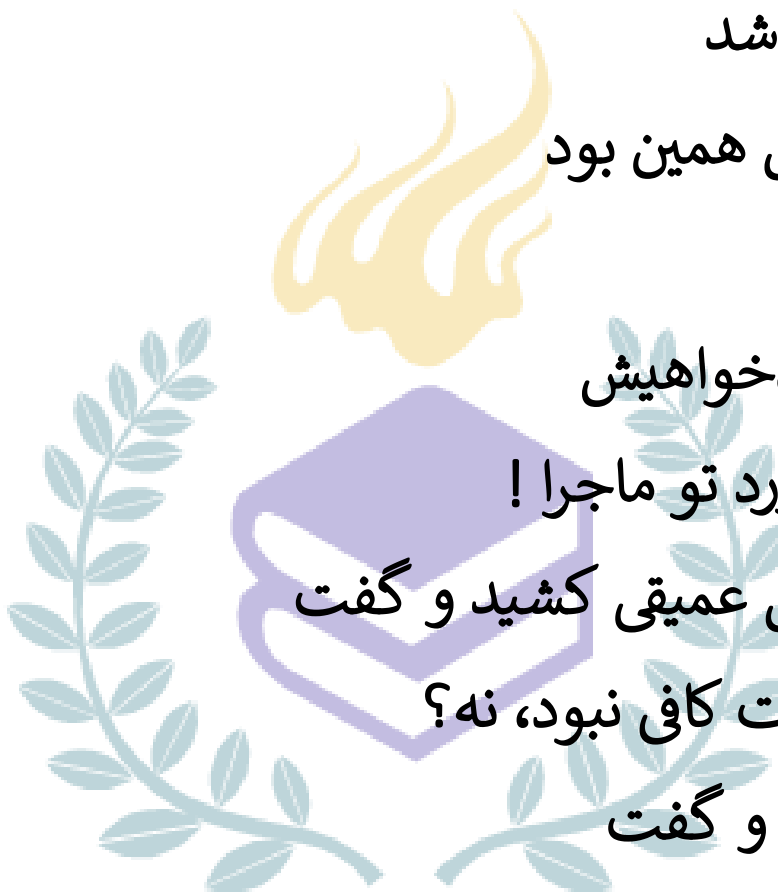
دلارا خندید و گفت

-جدیدا زرنگ شدی!

به من نگاه کرد و گفت

-شاید اثر توئه!

جواب ندادم



دلارا اما صورتش دیگه مثل قبل با اعتماد به نفس و غرور
نبود

یهو انگار رسید به اینجای ماجرا و رفت
اروم گفت

-من تورو میخوام... مثل روزای اول ... با توجه و
محبت ... تورو واقعی میخوام کیارش ... برای همین
میدونستم اگر بهت عذاب وجدان بدم که درد زایمان رو
بخاطر تو و بچه ات کشیدم ... تا ابد کنارم میمونی و بهم
میرسی. چون این دردی نیست که بتونی جبران کنی !
از حرف دلارا

حس کردم دارم بالا میارم
خیلی پست بود

Romanamood کیارش اروم گفت

-من بهت گفتم نمیتونم و ما رفتیم پیش مشاور درسته؟
مشاور بهت گفت این کارت میتونه اثر مخرب بزاره، مثل
شکنجه است برا شوهرت ! اینارو بهت گفت !

دلارا دیگه لبخند نزد

فقط سر تکون داد

نگاهش رو از کیارش گرفت و گفت

-اما به تو هم گفت بخاطر خواسته من سعی کنی بیای،
تو هم خودت اومدی مگه نه؟

به کیارش نگاه کرد

کیارش فقط تو سکوت به دلارا نگاه کرد و گفت

-اره ... چون تو چاره دیگه ای برام نداشتی ! چون من بر
خلاف تو، به تو اهمیت میدادم. چون من خودخواه نبودم
!

دلارا عصبی بلند شد و گفت

-بسه ... میخوای همه چیز رو نبش قبر کنی؟
خواست یه قدم برداره که کیارش گفت

-بشین ... اگر بچه رو میخوای ... بشین و باقی رو بگو...

لب های دلارام به هم فشرده شد

اما نفس عمیق گرفت و نشست

نگاهش بین همه ما چرخید
رو کیارش ثابت شد و گفت

-بعد زایمانم .تو حالت بد شد ...من درگیر بچه بودم. تو
کمک میکردی نوازشم میکردی . اما رابطه نداشتیم .تویی
که انقدر داغ بودی ... سکس نمیخواستی ! بعد از ۴۰
روز خودم پیش قدم شدم !

کیارش گفت

-بد بود اون رابطه؟
دلارا سر تکون داد نه!

کیارش گفت

-رابطه های بعدیمون بد بود ؟

دلارا با سر تکون داد نه و سریع گفت

-بد نبود .. بد نبود ! اما از روزی که اعتراف کردی حسی
نداری و تمام اون کار هارو،فقط برا لذت من می کردی بد
شد .

کیارش با تمسخر خندید و گفت

-برای همین رفتی با دوستم خوابیدی ؟
دلارا با حرص لب هاش رو به هم فشار داد
اما چیزی نگفت
کیارش پرسید

-من به تو گفتم که بدنت کسیو تحریک نمیکنه ؟ یا بهت
گفتم هیچ بدنی دیگه منو تحریک نمیکنه ؟
دلارا به زمین نگاه کرد
کیارش تقریبا داد زد
-تو چشمام نگاه کن و بگو من چی گفتم !!
دلارا سرشو بلند کرد
به چشم های کیارش نگاه کرد و گفت

-تو گفتی دیگه تحریک نمیشی، نه با من نه با هیچ زن
دیگه ای و حس میکنی زندگی جنسیت تمام شده!
مکث کرد
کیارش گفت

-یادته بهم چی گفتی؟

#۲۰۴

دلارا آروم صورتش فرم لبخند گرفت

فرم یه لبخند عصبی

یهو زد زیر خنده

به من نگاه کرد و گفت

-من بهش گفتم خوبه ... خوشحالم دیگه تا آخر عمر

نمیتونه لذت جنسی تجربه کنه، در حالی که من میرم

مجدد ازدواج میکنم و هر شب حالشو میبرم !

عصبی خندید
Romanamone

یهو زد زیر گریه

رو به کیارش گفت

-من عصبی بودم ... من فقط میخواستم تو حس کنی جز

من چاره ای نداری ! من فقط میخواستم از دستت ندم !

کیارش گفت

-برا همین خیانت کردی؟

دلارا چشم هاش رو بست و گفت

-ازت عصبی بودم . تو خیلی صبور بودی . دوست داشتم
سرم داد بزنی، دوست داشتم منو بزنی، اما بعد بغلم کنی !
دوست داشتم برام بجنگی ... اما ...

به کیارش دوباره نگاه کرد و گفت

-من فکر میکردم بخاطر سوفیا طلاق قبول نمیکنی !

کیارش گفت

-اما تو خیلی اصرار کردی و یکبار خیانت کردی ! چرا
باید میموندم !

دلارا مکث کرد

اروم و ناباور گفت

-چون من زنت بودم ... تو اهل خراب شدن چیزی نبودی
... رابطه خراب ... شکست بود برا تو ... تو باید منو
دوباره جذب میکردی ...

کیارش فقط نگاهش کرد
سولماز گفت

-قضیه ازدواجت چی بود؟ دروغ بود؟

دلارا به سولماز نگاه کرد

سر تکون داد، اره و کیارش گفت

-میخواست منو تحریک کنه !

دلارا به زمین نگاه کرد

کیارش گفت

-حتی سوفیا رو هم به من داد، تا من از بچه داری عاصی

بشم و برم سمتش

دلارا سر بلند کرد

به کیارش نگاه کرد
Romanamovie

سر تکون داد و گفت

-اره ،اما جواب نداد

خودش پوزخند زد

کیارش اما بدون لبخند گفت

-دلارا ... باید قبول کنی کارت با دروغ و نیرنگ و زرنگ
بازی، شاید اول خوب پیش بره شاید یک سال دو سال
حتی ده سال خوب پیش بره، اما تهش ... ته تهش ... برات
چیزی نمیمونه جز حقیقت و لجنی که توش غرق شدی !
دلارا حرف نزد فقط به کیارش نگاه کرد

کیارش نفس عمیقی کشید و گفت

-بین ... تو استاد دانشگاهی ... زیبایی ... شخصیت
اجتماعی داری. درسته طلاق گرفتی اما تو کشوری زندگی
میکنی که طلاق توش مهم نیست!

مکث کرد و گفت

-من طبق قولم سوفیا رو میدم کامل به خودت، فقط
آخر هفته پیش ما باشه. اما خودت بین ... برای ساختن
زندگیت، این شرایطی هست که مناسبت باشه؟

دلارا ابروهاش بالا پرید

کیارش گفت

-یا میتونه پیش ما باشه اخر هفته پیش تو باشه !
اینجوری هم تو میتونی راحت با ادم های جدید آشنا شی
!هم سوفیا پیش تارا سرگرمه !

دلارا به من نگاه کرد

همه ساکت بودن

منم هیچی نگفتم

من دوست نداشتم بمونم خونه بچه داری کنم

اما عملا

موندن تو خونه رو ، به بیرون رفتن ترجیح میدادم !

و خب

اونم کشور غریبه

تا سوفیا بره مدرسه مسلما طول میکشه تا من جا بیفتم

ذهنم درگیر خودم بود

خودم

تصمیمم

رفتارم

با صدای دلارا به خودم اومدم

رو به من گفت

-تو هیچوقت، جای منو برای سوفیا پر نمیکنی!

۲۰۵#

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

-مسلمان من قصد چنین چیزی رو ندارم!

به حرفم پوزخند زد

اما من عین حقیقت بود حرفم و دوباره گفتم

-من سوفیا رو دوست دارم. بهش محبت میکنم

سعی میکنم تمام توجه مورد نیازشو بهش بدم،

اما هرگز سعی نمیکنم جای تورو بگیرم، چون دوست دارم

جای خودمو داشته باشم!

چشم هاش ریز شد و گفتم
-قرار نیست بهش دروغ بگیم. مادرش تویی!
نفسشو عصبی بیرون داد
رو کرد به کیارش و گفت
-راضی شدی؟ یا باز هم چیزی مونده؟
کیارش رو کرد به سولماز و گفت
-فکر کنم سولماز چندتا سوال داره!
سولماز از عصبانیت چشم هاش غرق خون بود
نفسشو کاملاً با حرص بیرون داد
رو به دلارا گفت
-چرا به من دروغ گفتی؟
دلارا بلند شد و گفت
-چون چاره دیگه ای نداشتم!
به سمت در رفت
بدون نگاه کردن به کیارش گفت

-فردا برای سوفیا باهات تماس میگیرم!
کیارش سر تکون داد و گفت
-باشه

اما دلارا نگاهش نکرد و با همون حالت بیرون رفت .
با رفتنش همه برگشتیم به هم نگاه کردیم
علیرضا گفت

-کیارش، چرا زودتر ننشستی با دلارا این حرف هارو
نزدی؟

کیارش پشت منو نوازش کرد و گفت

-چون دقیقا امروز ، دلارا به این حقیقت رسید که دیگه
واقعا راه برگشتی نداره!

حق با کیارش بود

امروز

تو اتاق

بعد دیدن بوسه منو کیارش

بعد دیدن رابطه منو سوفیا

تازه دلارا فهمید

راه دیگه ای نیست

شاید هم، دوباره تغییر نظر بده

اما

دیگه حقایقو گفته!

حقایقی که من واقعا باورم نمیشد...

نمیتونستم باور کنم دلارا انقدر در حق کیارش بد کرده

من

اعتراف میکنم

از همون اول

به کیارش بد بین بودم. **Romanamone**

فکر میکردم ایراد از خودش

فکر میکردم، الان یه بلایی سر من میاره و یه بیماری روانی

و ازاری داره

فکر میکردم، چون من بی زیونم اومده سراغ من که بهم
زور بگه

اما تو این لحظه، پیش خودم و خدا شرمنده بودم

بنده خدا رو خیلی بد قضاوت کرده بودم..

حتی با وجود اینهمه محبت کیارش به من

اما تا سولماز ازش بد گفتم

من اون چندبار بحث و دعوا مون یادم اومد و داشتم ته

دلم به حقیقت بودن حرفای سولماز فکر میکردم

چرا

چرا من انقدر بد بینم؟

چرا واقعا هیچوقت خودمو زیبا و قابل دوست داشتن

ندیدم؟

Romanamone

سولماز بلند شد و گفت

-من گول حرف هاش رو خورده بودم...معذرت میخوام.

با این حرف رفت سمت در

کیوان با تاسف سر تکون داد

پشت سرش رفت
رو به کیارش گفتم
-شب کجا میمونن؟
کیانا گفت

-خونه پدر سولماز!
علیرضا بلند شد و گفت
-بریم بخوابیم ... سرم داره میترکه!

کیانا سر تکون داد
کیارش گفت

-ببخشید، بخاطر ما اذیت شدین.
هر دو برگشتن سمت ما

علیرضا گفت
Romanamone

-نه ... اینا همش درس بود
به من نگاه کرد و گفت
-مخصوصا برای تو تارا!

#۲۰۶

شوکه لب زدم

-من! ؟ چرا؟

لبخند محوی زد و گفت

-چون حالا خیلی ریزکاری از گذشته کیارش میدونی! سو
استفاده نکردن از این حقایق خودش یه چالشه!

دلم ریخت

درست نفهمیدم منظورش رو

علیرضا دستش نشست پشت کیانا و مجبورش کرد

همراهش بره
Romanamone

مشخص بود کیانا میخواست چیزی بگه

اما نگفته موند .

رفتن تو اتاق در رو بستن

کیارش نگاهم کرد و گفت
-خیلی هاشو دوست نداشتم بدونی !
نگاهش نکردم
سر تکون دادمو گفتم
-من نمیخوام از چیزی سو استفاده کنم
کیارش سر تکون داد و گفت
-میدونم ... بیا بریم بالا ... خیلی خسته ام
بلند شدم
با هم رفتیم بالا
سوفیا خواب بود
رفتیم اتاقمون
رو تخت همدیگه رو بغل کردیم
نتونستم نپرسم و گفتم
-واقعا میخوای سوفیا رو بدی به دلارا ؟
جواب نداد



سرمو بلند کردم و نگاهش کردم
چشم هاش غمگین بود
اما نگاهش به سقف بود
لبخند تلخی زد و گفت
-اگر بخواد و شرایطشو داشته باشه اره ...
نگاهم کرد و گفت
-خیلی برام سخته... اما میخوام این بازی تمام شه
سرمو گذاشتم رو سینه اش و گفتم
-خوب کردی
موهامو نفس کشید
دستش رو کمرم حرکت کرد و گفت
-امیدوارم کم نیارم تارا... کم نیارم...
نگران دستمو رو تنش کشیدم و گفتم
-تو از پسش بر میای
تو همون حال خوابیدیم

صبح بیدار شدم

کیارش نبود

کارامو کردم

رفتم پایین

تو حیاط بودن همه

افتاب زمستون حیاطو گرم کرده بود

رفتم بیرون

کیارش خونه حیاط دار، گرفت برا سوفیا

اونوقت بدون سوفیا میخواست چکار کنه.

مطمئن بودم بهم میریزه.

منو دیدن و کیارش اومد سمتم

رفتم پیششون

سر گرم شدیم

کیارش منتظر دلارا بود

اما هیچ خبری ازش نشد

جواب مسیح کیارشم نمیداد

برگشتیم تو

نهار خوردیم

علیرضا و کیانا رفتن بیرون خرید

سوفیا و کیارش داشتن کارتون میدیدن

با دمنوش رفتم پیششون

کیارش نگاهم کرد و گفت

-نمیدونم چی تو سرشه که جواب نمیده!

موهای سوفیا رو نوازش کرد و گفت

نمیتونم ازش دل بکنم تارا...پشیمونم

سر تکون دادم

میدونستم نمیتونه

اما اون سمت هم دلارا بود

اونم دلتنگ بود

چیزی نگفتم و سوفیا سرشو گذاشت رو پا کیارش

اروم خوابید
کیارش بغلش کرد
بردش اتاق خودش و برگشت اتاق خودمون
من نشسته بودم رو تخت
نمیدونستم چکار کنم
این روز ها هر تایم خالی داشتیم کیارش با سکس پر
میکرد
منم انگار منتظر بودم
اومد کنارم رو تخت نشست و گفت
-تارا ... دلارا ، سوفیا رو میره المان ... ما هم باید بریم ...
من نمیتونم از سوفیا دور باشم ...
زیر لب گفتم باشه
کلافه دست برد تو موهاش
عصبی گفتم
-دلارا عصبی میشه سر سوفیا داد میزنه ! میترسم بلایی
سرش بیاره .

نگاهم کرد و گفتم

-سوفیا باید خیلی خسته شه تا بخوابه. دیدی چقدر تو
حیات بازی کرد! خونه دلارا حیات نداره!

نگران نگاهش کردم

عصبی گفتم

-تارا... چرا من این اشتباهو کردم! نباید بهش قول سوفیا
رو میدادم!

#۲۰۷

واقعا از این رفتار کیارش جا خوردم!
از دیشب تا الان کاملا لحظه به لحظه بهم ریخته تر میشد
نگران گفتم

-به محسن زنگ بزن... باهاش صحبت کن
سری تکنون داد

گوشیش رو بیرون آورد

رفت رو تراس

منم رفتم زیر پتو

واقعا نگران بودم

دوست نداشتم آرامش کیارش بهم بخوره.

اون اوایل که همو دیدیم

همون روزهای بی آرامش کیارش

خیلی غم انگیز بود و سخت

دوست نداشتم برگردن

کیارش رو تراس ایستاد

گوشی رو به شونه اش تکیه داد

Romanamans

سیگارش رو روشن کرد

همیشه تو جیبش یه کیس ظریف بود که داخلش ۳ تا

سیگار و سرش یه فندک ظریف بود

هر شب ۳ تا سیگار داخلش می گذاشت و کل روز بیشتر
استفاده نمی کرد

کیارش برام آدم جالبی بود

کسی که خودش ، حتی خودشو مدیریت میکرد
اما همین آدم

وقتی پای بچه اش وسط بود، یا وقتی رابطه جنسی
نداشت

انقدر اشفته میشد...

واقعا نمیشد ادم هارو قضاوت کرد

چون هیچوقت نمیدونیم یکنفر چه خوبی هایی داره که
تحت فشار شرایط بهم میریزه !

صدای کیارش اومد

Romanamone

-محسن... سلام... بد موقع است؟

نفس عمیقی کشید و گفت

-خوبه ... نه خوب نیستم ... طبق حرفت، به دلارا گفتم
حضانتو بهت میدم فقط حقیقتو بگو و جواب داد اما
حالا پشیمونم!

عصبی پوک عمیقی به سیگار زد و فقط گوش داد
منم نگاهش کردم

دود سیگار رو بیرون داد و گفت

-میدونم ... میدونم ... اما نمیتونم ... هنوز نیومده و
اینکه قراره بیاد، داره دیوونه ام میکنه.

یه پک عمیق دیگه زد و سیگار به ته رسید

کیارش پوکه رو داخل سطل انداخت . دوباره دود رو
بیرون داد

محسن داشت حرف میزد

کیارش شنونده بود

سیگار بعدی رو روشن کرد و من

خیره به نیمرخش چشم هام گرم شد

تو سکوت سیگار میکشید

به حرف محسن داشت گوش میداد و من
نفهمیدم چطور خوابم برد
با حس دست های سرد کیارش، زیر بلوزم بیدار شدم
شاکی گفتم
-یخی کیارش
خواستم دور شم
اما دستش قاب سینه هام شد
هر دو تو مشتش فشار داد
کنار گوشم گفت
-داغونم تارا ... آرومم میکنی؟
نفسش بد بوی سیگار میداد
دوست داشتم بگم برو کنار هر وقت گرم شدی و مسواک
زدی بیا
اما خودشو به پشتم فشار داد
دلم میسوخت براش

دستم و گذاشتم رو دستای سردش و گفتم
-باشه ... فقط عجله کن سوفیا بیدار نشه!

هومی گفت

دستشو برداشت

شلوارشو داد پایین

منم که همیشه آماده کیارش بودم

انگار کنارش، بیشتر اوقات بی تاب رابطه بودم.

بدنمو درک نمیکردم

اما فعلا از این امادگی لذت میبردم

زیر پتو دامنمو دادم بالا که کیارش منو دمر کرد

رو بالشتی که بین پام بود دمر شده بودم و باسنم بالا بود

دوباره همون ترس اومد تو سرم

نکنه نکنه از پشت کاری کنه!

کیارش با دست سردش رو باسنم دست کشید و گفت

-اذیت نمیشی اینجوری؟

۲۰۸#

سوالی نگاهش کردم
اما اون خیره به بدنم بود
شورتمو کشید کنار و انگشت خیششو بین پام کشید
آروم انگشتشو وارد واژنم کرد و خیالم راحت شد
منظورش از عقب نبود.
سر آلتشو گذاشت رو واژنم و همین لحظه نگاهم کرد
نگاهمون که قفل شد خودشو فشرد
چشمم رفت
اهم بلند شد و سرم رها شد رو بالشت
نفس عمیقی کشید
کمرمو نگه داشت و یهو بی تحمل شروع کرد

چنان میکوبید، که تو چند لحظه خودشو وزنش رو من
بود

به اوج رسیده بودم و غرق لذت بودم
اما ضربات کیارش منو از حال خارج میکرد
دوباره بدنم لرزید و کیارش خودشو داخلم خالی کرد
میدونستم کاندوم نداشته

چون حسش میکردم
گرم بود داخلم و از واژنم حرکت کرد بیرون
کیارش کنارم رو تخت دراز کشید
نفس نفس میزد
خیره به سقف بود

لب زد
Romanamone

-کاندوم یادم رفت

آروم گفتم

-عیبی نداره

نفسی کشید

پتو داد رو هر دومون و چشم هاشو بست

معمولا بعد رابطه تمیزم میکرد

اما اینبار حتی خودشم تمیز نکرد

کمی چشم هامو بستم

اما خوابم نمیرد

اروم بلند شدم

رفتم سرویس خودمو تمیز کردم

برگشتم و تخت رو تمیز کردم

بالشت رو کنار گذاشتم و کیارش روبغل کردم

لبخند زد

دستشو دورم انداخت

منو کشید روی خودش

شلوار و شورت نداشت

دامنمو داد بالا و گفت



-میشینی روم!؟

جا خوردم

نمیشد که

ما تازه رابطه داشتیم

دیشب درسته نداشتیم، اما دیروز ظهر هم داشتیم

بعد الان بعد ۱ ساعت، دوباره میخواست!؟

عادی نبود

قبل اینکه من مخالفت کنم صدای سوفیا اومد

کیارش سریع منو داد کنار و گفت

-لعنتی ... چه بد موقع

بلند شد زود لباسشو پوشید و رفت بیرون

خدایا **Romanamone**

چرا باید کیارش دوباره اینجوری بهم بریزه ؟

اینا درس زندگی منه یا کیارش؟

دراز کشیدم

صدای سوفیا و کیارش اومد که داشتن میرفتن پایین
چشم هامو بستم و بر عکس دفعه قبل
اینبار خوابم برد

با نوازش موهام بیدار شدم. اما کیارش نبود
دست های کوچولو سوفیا بود
چشم هامو باز کردم

نگاهش کردم که لبخند زد و گفت
-بیدار شدی؟

سر تکون دادم
نشستم

اومد سریع تو بغلم نشست و گفت

-بابام رفت جیش کنه، گفت پیش تو بمونم!

خندیدم

بغلش کردم

بوسیدمش

در سرویس اتاق باز شد
کیارش اومد بیرون
اروم تر بود ظاهرش و گفت
-بیدارت کرد
خندیدمو گفتم

-نه دیگه خیلی خوابیدم . چه خبر؟
کیارش لب باز کرد جواب بده
اما زنگ موبایلش بلند شد
هر دو نگران به گوشی روی پا تختی نگاه کردیم

#۲۰۹

Romanamone

کیارش سریع گوشی برداشت و گفت
-محسنه!

با گوشی رفت بیرون

سوفیا نگاهم کرد و گفت
-بریم تو حیاط بازی کنیم
باشه ای گفتم و بلند شدم
لباس پوشیدم

سوفیا رو هم بردم اتاقش شال و کلاه کردیم و رفتیم تو
حیاط

تمام مدت ما بازی میکردیم
کیارش داشت با تلفن حرف میزد
قدم میزد
سیگار میکشد
حرف میزد

امروز شک نداشتم کل بسته سیگار هاش رو کشیدن
بود!

نگاهش از اون بالا رو من و سوفیا بود
بلاخره حرفش تموم شد و اومد پایین

به نظر آروم تر می اومد

اومد سمت ما و گفت

-داره تاریک میشه بریم تو ؟

سر تکون دادم و سوفیا رو به بهونه حمام و آب بازی
بردیم تو

داخل کیارش میوه آورد که سوفیا بخوره بعد بردش حمام
نشستیم دور میز

سوفیا داشت با عروسکش بازی میکرد
اروم پرسیدم

-چه خبر؟

کیارش نفس عمیقی کشید و گفت

-مریم با طرف صحبت کرده
خب

-اونم بهم ریخته ... میگه نمیدونه چه کاری درسته هم
بچه رو میخواد، هم میدونه با وجود بچه نمیتونه برای
اینده اش درست تصمیم بگیره !

سکوت کردم

دوست نداشتم قضاوت کنم

کیارش پیشدستی میوه رو گذاشت جلو سوفیا و گفت

-سوفی ... میوه ات رو بخور بری حمام

سوفیا به من نگاه کرد و گفت

-تو منو میبری حمام؟

جا خوردم

من از حمام فراری بودم بخاطر شستن موهام

اما دوست نداشتم به سوفیا بگم نه

برای همین گفتم

-باشه عزیزم، منو تو میریم

با ذوق خندید و گفت

-من موهای تورو میشورم تو موهای منو بشور

خندیدم و سر تکون دادم

به کیارش نگاه کردم

دیدم دوباره چشم هاش غمگین و خسته است

بلند شدم

کنارش نشستم

بازوش رو گرفتم و آروم گفتم

-خوبی؟

با تکون سر گفت

-نه ...

دستشو گذاشت رو دستم و گفت

-تارا...

نفس عمیق کشید

خم شد

گونه ام رو بوسید و گفت

-کاش تو مادرش بودی ...

نگران به سوفیا نگاه کردم

حواسش به ما نبود



کیارش سرشو برد تو گردنم و گفت
-چرا همیشه زندگی رو پاک کرد
لبشو رو گردنم کشید و لب زد
-اشتباهی روحذف کرد..

سرمو عقب بردم
سختم بود جلو سوفیا
هرچند حواسش نبود
کیارش بازوم رو فشرد
منو کشید سمت خودش و تو گوشم گفت
-نرو ...

زیر گوشمو بوسید و گفت
-تنها دلیلی که خودمو نمیکشم تو و سوفیا هستین ...
فقط تو و سوفیا...

شوکه سرمو بردم عقب

شاکی گفتم

-کیارش

لبخند تلخی زد

نگاهم کرد و گفتم

-تو تکیه گاه منی ، این حرف چیه میزنی؟

نگاهش تو چشم هام چرخید و گفتم

-من بعد مدت ها ... یه حامی پیدا کردم ... کسی که تو

بغلش آرومم ... کسی که کنارش میتونم نترسم ... اما ...

اما این حرفت منو میترسونه...

اشکم ریخت
Romanamone

دست خودم نبود

واقعا حرفش حالمو بد کرده بود

ابرو کیارش بالا پرید

اما من با اشک ادامه دادم

-کیارش منو میترسونی ... تورو خدا اینجوری نباش ...

نگران تو چشم هام، نگاهش چرخید

اشک هر دو چشمم رو پاک کرد و گفت

-معذرت میخوام تارا

خم شد

چشم هام رو بوسید و گفت

-من کم نمیارم ... فقط خواستم بدونی چقدر عزیزی

رفتم تو بغلش

دستش دورم محکم شد

آروم گفتم

Romanamone

-مرسی

حس کردم لبخند زد

سوفیا اومد

کنارم ایستاد

رو به کیارش گفت

-منم بغل میکنی؟

هر دو دستمون رو به سمتش گرفتیم

اومد تو بغل هر دو ما

خودشو کوچولو کرد

موهاشو بوسیدم

کیارش دستش دورمون محکم تر شد و گفت

-نمیدونم چطور دووم بیارم تارا ... اگر ازم بگیردش من

چطور دووم بیارم ..

دستمو گذاشتم رو دستش که دور سوفیا بود و گفتم

-با هم صحبت کنید ... توافق کنید ... یه روز درمیان ...

هفته ای در میان ... میشه ... بالاخره یه راهی هست

کیارش نفس عمیق کشید

موهامو بوسید که گوشیش زنگ خورد

دلم ریخت

اگر دلارا بود

اگر میخواست سوفیا رو بیره..

من دل نداشتم شاهدش باشم

دعا کردم دلارا نباشه

کیارش گوشی رو برداشت

به صفحه نگاه کرد

نفسشو سنگین بیرون داد و گفت

-خودشه

دلم واقعا ریخت

کیارش جواب داد

صدای دلارا اومد که گفت

-من جلو درم. تو نمیام. سوفیا رو با وسایلیش بیار !

کیارش چشم هاش رو بست

نفس عمیق کشید و گفت

-فعلا یه شب بیر ... بزار بچه کم کم عادت کنه

دلارا از پشت تلفن گفت

-من مادرشم، عادت کردن نداره !

کیارش چشم هاش رو بسته بود

باز هم آروم گفت

-بیا تو ... خودت ببر.

با این حرف گوشه قطع کرد

بلند شد و سوفیا موند تو بغل من

آروم گفت

-مامان اومده ببردت سوفیا

رفت سمت در

اما سوفیا سریع گفت

-من نمیرم ... مامان بمونه!

Romanamone

کیارش سریع نگاهش کرد
زود اشاره کردم بحث نکن
کیارش نفسشو با حرص بیرون داد
در رو باز کرد و من رو به سوفیا گفتم
-مامان اومده یه روزایی بیره تو رو، که با هم باشین
سوفیا آروم گفت
-مامان عصبانی میشه!
سوفیا ۳ سال و نیم بود
یه بچه ۳ سال و نیم
که نگران بود
مادرش عصبانی بشه
و این منو میترسوند!
کیارش رفت جلو در
در رو باز کرد و دلارا اومد تو
به کیارش نگاه نکرد



به منم همینطور

فقط به سوفیا نگاه کرد و گفت

-ئه چرا حاضر نیستی؟

سوفیا پرید پایین از بغل من و گفت

-میای بریم اتاقم بازی کنیم؟

دلارا بغلش کرد و گفت

-نه، امشب تو بیا اتاقم بازی کنیم باشه؟

سوفیا سر تگون داد

کیارش رفت سمت پله ها و گفت

-کیف و لباس یدک براش میارم

دلارا سر تگون داد

سوفیا رو کرد به من و گفت

-تو هم میای؟

با تگون سر گفتم نه

قیافه اش رفت تو هم و گفت

-بیا تارا ...

دلارا قبل من گفت

-نه دیگه قراره ما دوتایی باشیم ... من و تو فقط !

سوفیا سریع گفت

-بابایی نمیداد؟

دلارا با اخم گفت

-نه

سوفیا صورتش نشون میداد خیلی اوکی نیست

از اون حالت ها که میدونی آماده گریه است

دلم ریش ریش بود برای سوفیا

واقعا کیارش حق داشت عصبی باشه

یه بچه مظلوم و معصوم که باید بین دو نفر پاسکاری

بشه !

خیلی دردناکه

کیارش با کیف کوچیک سوفیا اومد

صورتش داد میزد داغونه

دلارا بلند شد

سوفیا رو بغل کرد

کیف رو هم گرفت و گفت

-فعلا

زد بیرون

سوفیا خیره به کیارش بود

کیارش براش دست تکون داد

سوفیا دست تکون داد

خوشحال نبود

ناراحتم نبود

سوفیا صورتش بی حس بود

مثل یه عروسک

از حیاط زدن بیرون

در بسته شد



Romananama

اما کیارش همچنان ایستاده بود

نفسشو با حرص بیرون داد

چرخید

چشم هاش رو بست

آروم گفت

-تارا برو بالا...

مشت دست هاش نشون میداد چقدر داغونه

نگران گفتم

-تو هم میای؟

کیارش چشم هاش رو باز کرد و گفت

-برو بالا تارا... نمیخوام این حالمو ببینی!

Romanamone

#۲۱۲

این حال !

خدایا

دوباره ؟

باز بهم ریخته تر از قبل شد

آروم رفتم سمت پله ها

اما دلم نیومد برم بالا و گفتم

-کیارش ...

خواستم بگم بیا با هم بریم

اما یهو کیارش داد زد

-برو بالا تارا

یا این دادش زد زیر میز و با ظرف میوه و همه چی میز

برگشت !

از جا پریدم **Romanamone**

پا تند کردم رفتم بالا

نمیدونستم باید چه غلطی بکنم

صدای شکستن از پایین بلند شد

گوشیمو برداشتم

زنگ زدم به مریم

مریم تا الو گفت با گریه گفتم

-مریم ... کیارش دیوونه شده ... دلارا اومد سوفیا رو برد

هق زدم

ادامه دادم

-کیارش افتاده به جون شکستن خونه

مریم نگران گفت

-تارا ... برو جایی که آسیب نبینی ... بزار کیارش خشمش

رو خالی کنه

نگران گفتم

-من چکار کنم؟ چطور کمکش کنم

مریم آروم تر گفت

-بهش فضا بده ... بزار خودش آروم شه

باورم نمیشد

مریم مشاور بود

اونوقت داشت به من چنین راه کاری میداد

بزارم تو حال خودش بمونه !

ته مونده وسایل خونه رو بشکنه

تا تخلیه شه؟

با گریه گفتم

-اما ... داره عذاب میکشه...

مریم مکث کرد

اما اینبار با صدای رسا تری گفت

-ما عذاب تصمیماتی که خودمون گرفتیم رو میکشیم ,

اشتباهات خودمون ... کوتاهی های خودمون ...

لب زدم Romanamone

-مریم

اما نداشت حرف بزnm و گفت

-برو تو اتاق...درو ببند .. هر وقت اومد پيشت ..با
آغوش باز ازش استقبال كن ... اما الان ...بهش فضا بده !

سكوت كردم

آروم گفتم

-سوفيا چي؟ با بغض رفت

مریم آهی کشید و گفت

-این وسط ،فقط بچه است که مقصر نیست و عذاب
میکشه ...اما نگران نباش جای سوفیا پیش مادرش هم
خوبه...

راضی نشده بودم

اما زیر لب گفتم مرسی

قطع كردم

حق با مریم بود

کیارش

دلارا

هر دو عذاب تصمیمات خودشون رو می‌کشن

Romanamone

به طعم تمشک

سوفیا هم قربانی اشتباه پدر و مادری !

نشستم رو تخت

همچنان از پایین صدا می اومد

دراز کشیدم

به سقف خیره شدم

خوابم برد

با تکیه تخت بیدار شدم

فکر کردم کیارش اومد رو تخت

اما وزنشو انداخت رو تن من

بوی سیگار و الکل میداد

مشغول خوردن گردنم شد و دستش افتاد به جون لباس

هم Romanamone

میدونستم مسته

خیلی هم مسته

چون همه چیز رو جای باز کردن میکشید

مشغول سینه هام شد
بین پامم دست کشید
خیس بودم
انگشتشو اول وارد واژنم کرد
اما یهو بیرون کشید و به مقعدم فشار داد

#۲۱۳

با درد آی بلندی گفتم
از صدای من انگار به خودش اومد
دستشو عقب کشید

Romanamane

خودش هم ،حتی از روم بلند شد
لبه تخت نشست

با اون حجم از مست بودن
انتظار نداشتم به خودش بیاد

آروم نشستم رو تخت
پتو دادم رو تنم
صداش کردم
-کیارش!



نفس عمیقی کشید
نگاهم کرد و گفت
-تارا ... دردش کم میشه؟
رفتم کنارش نشستم
کتفشو نوازش کردم و گفتم
-مگه قبلا هم پیش دلارا نبود؟
سر تکون داد و گفت

-بود ... اما اون موقع از اول با دلارا بود ... نه اینکه پیش
من باشه شب و روز و حالا ...
سرشو بین دست هاش گرفت
شروع کرد به گریه

جا خوردم

من اصلا انتظار این حالت کیارش رو نداشتم
گریه

تو این حال مستی !

نشست پای تخت

سرشو تکیه داد به پام

گریه کرد

موهاشو دست کشیدم

دوست نداشتم این حالش رو ببینم

اشک منم ریخت

کاش میشد کاری کرد

کاش میشد حال کیارشو دلارا و سوفیا رو بهتر کرد

کیارش رو پای من خوابش برد

تقریبا از حال رفت



رو زمین برایش بالشت و زیر تنش پتو رو انداختم و رو
زمین کمک کردم دراز بکشه

خودمم لباس پوشیدم

رو تخت دراز کشیدم

اما خوابم نمیرد

رفتم رو همون پتو کنار کیارش

رو زمین

دراز کشیدم

تو خواب و بیداری چرخید سمتم و بغلم کرد

از اغوشش آروم شدم و بلاخره خوابم برد

اتاق دیگه داشت روشن میشد که با صدای زنگ ممتد

ایفون بیدار شدم

Romanamone

سردرگم نشستم رو زمین

کیارش خواب خواب بود

صداش کردم

-کیارش ... کیارش...

تکونش دادم

اما بیدار نشد

صدای ایفون قطع نمیشد

خودم دوییدم پایین

سالن بازار شام بود

میز چوبی وسط رو هم حتی کیارش شکسته بود.

فکر کردم کیانا اینا اومدن

چون امروز پرواز داشتن اومدن وسایلشونو بردارن

اما...

از تو ایفون دیدم که دلاراست...

Romanamone

#۲۱۴

نمیخواستم این وضع خونه رو ببینه

سوفیا بغلش نبود

ایفون رو زدم

زود دویدم بیرون و از پله ها رفتم پایین

در باز شد

سوفیا با کیفش اومد تو

پشت سرش دلارا

با تعجب نگاهم کرد و گفت

-کیارش کو؟

-خوابه!

ابروهاش بالا پرید

نگاهش رو موهام که باز بود دورم افتاد و گفت

-باشه ... سوفیا زود بیدار شد بهونه کیارش گرفت

نمیخواستم ناراحت باشه پیشم، اوردمش ... غروب میام

دنبالش !

سر تکون دادم و ناخوداگاه گفتم



-هر وقت خواستی بیا
سر تکون داد و رو به سوفیا گفت
-من برم؟

سوفیا با دلارا بای بای کرد و اومد سمت من
بغلش کردم و صدای بسته شدن در اومد
سوفیا قیافه اش خیلی خسته بود
انگار که کل شب نخوابیده!

سرشو گذاشت رو شونه من و گفتم
-خوش گذشت؟

جواب نداد
پرسیدم

-دیشب خوب خوابیدی؟

بازم جواب نداد
بردمش داخل
رفتیم بالا

کیارش همچنان رو زمین بود
سوفیا رو نشوندم کنار کیارش و گفتم
-بابایی خوابه، دوست داری کنارش بخوابی؟
سر تکنون داد

پیش کیارش دراز کشید
دستشو گذاشت رو صورت کیارش
کیارش چشم هاش رو باز کرد
ناباور به سوفیا و به من نگاه کرد و گفتم
-دلارا آوردش، گفت باز میاد مییره
کیارش سوفیا رو بغل کرد و لب زد مرسی
هر دو چشم هاشون رو بستن

قلبم ذوب شد

اشکم داشت میومد

سریع بلند شدم

رفتم پایین

میز شکسته و تیکه های بزرگ شکستگی رو جمع کردم
همه رو ریختم تو یه جعبه کارتونی خالی رو تراس

جارو برقی اوردم و جارو کردم

کیسه جارو خالی کردم

نشستم رو پله تراس

به حیاط نگاه کردم

اینجا میشد چقدر شاد بود

اما الان رنگ غم گرفته بود..

دل منم خیلی گرفته بود

صدای در خونه اومد

به پشتم نگاه نکردم

میدونستم کیارشه

اومد کنارم نشست و گفت

-معذرت میخوام

سر تکون دادم



دستش دورم نشست

شونه ام رو بوسید

اروم پرسیدم

-سوفیا کجاست؟

موهامو نفس کشید و گفت

-خوابه ، فکر کنم تا صبح نخوابید بچه که ۶ صبح
آوردش !

سر تکون دادم ...

منم بهش فکر کرده بودم

سرمو تکیه دادم به سینه کیارش و گفتم

-بهتری؟

Romanamone سر تکون داد

لبخند زدم و گفتم

-بریم صبحانه بخوریم ؟

دستشو نوازش وار پشتم کشید و گفت

-آره ... اما قبلش ...

نفس عمیق کشید

سرمو عقب بردم

نگاهش کردم

اما کیارش خیره به رو به رو گفت

-تارا من یه چیزی ازت میخوام ... میدونم وقتش نیست
... اما...

نگاهم کرد

آروم گفت

-من ازت بچه میخوام تارا!

Romanamone

#۲۱۵

نمیدونم چند دقیقه فقط به کیارش نگاه کردم

به صورتش

به خصوص، کنار چشمش
به تارهای جو گندمی موهاش
به مژه هاش

به چشم هاش و لب هاش...
تو ذهنم داشتم تصور میکردم
یه بچه

بچه من و کیارش!؟
چرا حس ندارم بهش
این مردو با همه کاستی ها تازه میتونم بگم دوست دارم
اما، بچه ای بیاد از وجود ما ؟
اروم سر تکون دادم

لب زدم
Romanamone
نه...-

ابرو کیارش بالا پرید
بلند شدم و گفتم

-نه نه ... نه کیارش ... تو حالت خوب نیست ... الان
ما، تو موقعیت بچه دار شدن نیستیم!

خواستم برم

دستمو گرفت و گفت

-تارا...

دستمو عقب کشیدم و شاکی گفتم

-کیارش ... من ... من تازه عروستم ! برام چکار کردی که
فقط برای من باشه؟

یه قدم عقب رفتم و گفتم

-این خونه رو برای سوفیا گرفتی ! عروسی رو برا دل
پدرت ! آلمان میخوایم بریم برای کارت و سوفیا !

کیارش ایستاد

Romanamone

عقب تر رفتم و گفتم

-من به عنوان عروست ... زنت .. دختری که اومده به
خونه ات ، سهمم تا الان چی بود از زندگیت جز رابطه؟
حالا هم میخوای حمله ام کنی؟

اشکم ریخت و گفتم

-تو بچه میخوای که مال خودت باشه، چون الان حس
میکنی باید سوفیا رو با دلارا قسمت کنی !

به سمت در رفتم و گفتم

-حتی بچه منم، بخاطر خودت میخوای !

وارد خونه شدم

پا تند کردم رفتم بالا

سوفیا رو تخت خودش بود

وارد اتاقمون شدم

در رو قفل کردم

کلید رو برداشتم و دراز کشیدم رو تخت

اشکم ریخت **Romanamone**

میدونم بخاطر نزدیکی پریدم، هورمون هام بهم ریخته

اما باید به کیارش میگفتم

کیارش منو کشیده بود تو زندگی خودش و عملا فقط از
من داشت استفاده روحی و جسمی و احساسی میکرد!

من خیلی سعی کردم همراه باشم

هم دل باشم

درکش کنم

اما...

انگار توقعش بیشتر میشد

دمر شدم رو تخت

من...

حتی جشن عروسیم شبیه تازه عروسا نبود

با یه بچه بغل کیارش..

شب عروسیم و گریه های سوفیا...

ماه اول عروسیم و اومدن دلارا

اونوقت

از من



بچه میخواست!

خیلی زندگی متاهلیمون شیرین بود

حالا حامله بشم، بچه بیارم، شب بیخوابی بچه رو تحمل
کنم!

اشکم ریخت

من سنگدل نیستم

اما

من

اولویت کیارش نبودم...

و میدونم با اومدن یه بچه دیگه هرگز هم اولویت کیارش
نمیشم

Romanamone

تقه ای خورد به در

کیارش اروم گفت

-میشه پیام تو حرف بزنینم؟

بلند گفتم

-میخوام تنها باشم !
با صدای مشت کیارش به در، از جا پریدم
محکم گفتم
-تارا!

#۲۱۶

ناخودآگاه از رو تخت بلند شدم
اما نرفتم سمت در و گفتم
-کیارش ... بزار تنها باشم
-بزار پیام تو تارا ... وگرنه نردبون میذارم میام از تراس تو
اتاق!

Romanamone

اه کشیدم
بلند شدم
در رو باز کردم

کنار ایستادم
سریع اومد تو
در رو بست
دستم گرفتو منو کشید
جا خوردم
اما تا به خودم پیام، منو بین بدنش و دیوار گذاشت و
لبمو بوسید
مقاومت کردم و گفتم
-نکن کیارش
اما دستش نشست تو موهامو گفت
-همکاری کن جفتمون آروم شیم!
من ازش عصبانی بودم
اما یه رابطه نصفه دیشب داشتیم که بدنمو معلق بین
زمین و اسمون ول کرده بود!
اعصابم خورد بود

Romanamane

هورمونام قاطی بود

کیارش هم بی تاب میبوسیدو دستش زیر بلوزم خوب
فعال بود

شک و خشمو عقب دادم

چنگ زدم تو موهاش و برای اولین بار

منم با حرص بوسیدمش

شوکه شد

مکت کرد

اما من لبشو گاز گرفتم و مکیدم

سرشو بیشتر سمت خودم کشیدم

انگار تازه به خودش اومد

منو هول دادرو تخت

اما خودشم باهام اومد

دستامو برد بالا سرمو مشغول گردنم شد

صبحانه نخورده بودیم

نزدیک ظهر داشت میشد

اونوقت تو اتاق

مثل دیوونه ها...

به جون بدن هم افتاده بودیم

هر دو لخت بودیم و بی تحمل

هر جای بدن کیارش که میشد رو چنگ انداخته بودم

بلاخره اومد روم و پاهامو باز کرد

کل تنمو بوسیده بود و تو کل زمان در حال مقاومت و

ازاد کردن دستمو چنگ زدن به بدنش بودم.

مقاومت، نه برای ادامه ندادن..

مقاومت، برای لمس کردن کیارش !

چون دست هام رو مدام تو دستاش قفل میکرد

انقدر زور زده بودم دستمو ازاد کنم و کمرمو از رو تخت

بلند کرده بودم

مچ دستم و کمرم درد میکرد

کیارش اومد بین پام

دستمو ول کرد

بین پام نشست

به بدنم نگاه کرد

کمرمو محکم گرفت و گفت

-چموش شدنت، حالمو خراب تر میکنه تارا !

با یه حرکت خودشو کامل واردم کرد

اه بلندی گفتم و وا رفتم

وزنشو انداخت رو تنم و گفت

-اگر به اندازه کافی برای داشتن کسی که مناسبمه صبر
میکردم ... الان زندگیم این نبود !

خم شد روم **Romanamone**

دستاش دور بدنم قفل شد

حرکاتش تند تر شد و گفت

-اگر بخاطر سکس ... وارد رابطه نمیشدم ... اگر این
شهوت لعنتیم ... شعور داشت ... من یه زن طلاق داده و
یه بچه طلاق رو دستم نمی‌موند !
بازوهاش رو دو طرفم ستون کرد و کوبید
من به اورگاسم رسیده بودم
اما کیارش تموم نمیکرد
با عصبانیت کنار گوشم گفت
-زندگی من تویی لعنتی ... چکار کنم اینو بفهمی !
خودشو دوباره بدون کاندوم داخلم خالی کرد و وزنشو
انداخت رو تنم
چشممو بستم
به هیچ چیزی فکر نکردم
میخواستم فقط لذت بمونه برام
کیارش دیشب با وجود مست بودن
تا اخ منو شنید خودشو جمع کرد
اما

الان

به جای حرف زدن

با سکس خودشو بهم نزدیک کرد ...

من به یه مشاوره فوری نیاز داشتم و

علاوه بر اون

به یه بسته قرص ضد بارداری اورژانسی !

اما تو اون لحظه

فقط

خواب به سراغم اومد ...

تو خواب و بیداری شنیدم کیارش داره با تلفن حرف میزنه

چشمامو سخت باز کردم

در تراس باز بود

کیارش فقط با یه شلوارک

تو اون هوای سرد

رو تراس ایستاده بود



داشت با تلفن حرف میزد و گفت
-هر چقدر پول میخواود، جور میکنم بهش میدم ... فقط
شرشو از سر من کم کنه!

#۲۱۷

از حرف کیارش
وسط خواب و بیداری شوکه شدم
تو سرم اومد
کیارش میخواود به یکی پول بده
شر دلارا رو از سر ما کم کنه!
کیارش قطع کرد
اومد داخل

نشستم رو تخت و گفتم
-بلایی سر دلارا نیاری!

ابروهاش بالا پرید
اما صورتش اروم بود
خندید

اومد رو تخت و گفت
-نه من ادم این کارا نیستم. داشتم به محسن میگفتم برام
یه وکیل جدید بگیره
نگران گفتم

-چرا؟ مشکلی پیش اومده؟
صورتشو دست کشید
دراز کشید رو تخت و گفت
-تارا ... معذرت میخوام اذیت شدی

چرخید سمتم و گفت

-بگو چکار کنم بهتر شی؟
هنوز ذهنم سر جاش نبود
اما یاد بحثمون افتادم

اخم کردم و گفتم

-میشه وسط بحثمون، ایندفعه نزی تو خط رابطه؟

کیارش سر خوش خندید و گفت

-اما خیلی خوب بود ... منو که آروم کرد

چشم چرخوندم

دراز کشیدم کنارش

دستشو انداخت رو شونه من و گفت

-تارا ... من خیلی عصبی شدم ... تو درست میگی ... من

هنوز حق تورو از زندگی کنارم ندادم چه برسه به اینکه

بخوام یه بچه هم وارد این زندگی کنم! اما...

مکث کرد

موهامو داد کنار و گفت

-نمیتونم از سوفیا بگذرم ... میدونم هرچقدر بجنم الان،

بعدا سوفیا آینده بهتری داره.

سر تکون دادم و گفتم

-کیارش ... شاید ... سوفیا با مادرش هم حالش خوب
باشه

چین افتاد رو پیشونیش
سریع گفتم

-وایسا ... من نمیخوام بگم سوفیا رو بده به دلارا ... من
میخوام بهت بگم انقدر آینده رو قضاوت نکن !

نفس عمیق کشید

چرخید

رو به سقف دراز کشید و گفت

-تو داری قضاوت میکنی تارا ...

نفسشو طولانی بیرون داد و گفت

-من با دلارا زندگی کردم ... دروغ گوها ادم های خوبی
برای زندگی نیستن

بلند شد از رو تخت

تیشرتش رو برداشت و گفت

-بین سوفیا دیشب تا صبح نخوابید. الان زنگ بزن به
دلارا بین چی میگه. عمرا حقیقتو بگه!

هیچی نگفتم

دوست نداشتم وارد این بحث بشم

کیارش رفت سمت در و گفت

-من میخوام یه وکیل درست بگیرم، تا به یه قرار ثابت
برسیم که همش استرس و کشمکش سوفیا و دلارا نداشته
باشیم!

زد بیرون و منتظر جواب من نمودند



#۲۱۸

Romanamone

از تصمیم کیارش راضی بودم

چون به نظرم بهترین کار بود

اما نگران بودم رسیدن به این نتیجه، باز کلی حاشیه
داشته باشه!

منم لباس پوشیدم

رفتم پایین

ساعت ۳ ظهر صبحانه خوردیم.

سوفیا بیدار شد

من و سوفیا رفتیم حمام

اما وسطش نمیداشت موهاشو بشورم

کیارش هم اومد

من با لباس زیر بودم

کیارش هم با شورت

سوفیا رو شستیم

تا من تن سوفیا حوله کنم

کیارش هم خودشو شست

حوله پوشید

رفتن بیرون

من موندم و حمام خالی



خیلی حس عجیبی بود
من تجربه این چیزارو نداشتم و یهو وسط ماجرا بودم
به شکمم دست کشیدم
باید قرص اورژانسی میخوردم
زود خودمو شستم
رفتم بیرون
کیارش داشت موهای سوفیا رو مرتب میکرد
کیانا و شوهرشم اومده بودن داشتن وسیله جمع میکردن
زود لباس پوشیدم و شام سفارش دادم
همه دور هم گپ زدیم
کیانا اینا ۱۱ شب رفتن
سوفیا رو پای کیارش خوابیده بود
همچنان نه خبری از خود دلارا شده بود و نه زنگ زده
بود!
نشستم کنار کیارش و گفتم

-زنگ میزنی به دلارا؟

سر تکون داد نه و گفت

-تا خودش خبری نشد ولش کن .

-وکیل چی شد؟

-فردا میرم پیشش

لب زدم خوبه و سوفیا رو بردیم اتاقش

خودمونم خوابیدیم

کیارش تا صبح نمیداشت از بغلش جدا شم

هم دوست داشتم

هم اذیت میشدم

میدونستم بخاطر فشار عصبی که روزه اینجوری منو

بغل کرده **Romanamone**

خوشحال بودم اعصابشو اروم میکنم

اما ناراحت بودم، که این بغل بخاطر خودم نیست!

یه جورایی اینکه کیارش انقدر به من حس داشت شیرین بود

اما از یه نگاه دیگه هم یکم دلگیر بود
چون انگار منو هم ،بخاطر خودش دوست داشت !
صبح بیدار شدم کیارش نبود
حدس زدم رفته پیش وکیل
ساعت ۹ بود و سوفیا هم داشت میچرخید رو تختش
یکم نوازشش کردم
اونم بیدار شد
بردمش توالت و رفتیم پایین
بهش صبحانه دادم و رفتیم حیاط
ساعت ۱۲ یکی در زد
فکر کردم دلاراست اومده دنبال سوفیا
اما دلارا نبود
کیارش بود

با سوفیا سرگرم شد
منم رفتم نهار درست کردم
یک و نیم نهار خوردیم و کیارش با سوفیا نشست جلو
تلویزیون

چای درست کردم رفتم کنارش نشستم و گفتم
-از وکیل چه خبر؟

-خوب بود، بهم امیدواری داد.

-خوبه ... از دل چه خبر؟

اسم دلارا رو نگفتم سوفیا یادش نکنه

کیارش اخمش رفت تو هم و گفت

-چرا انقدر پیگیر اونی تارا؟

Romanamone

۲۱۹#

از لحنش حالم گرفته شد

وا رفتم

اخم کردم و گفتم

-کیارش ! خوبی؟ من نگرانم یهو بیاد، دوباره ارامشون
گرفته شه و حال تو بد شه!

بلند شدمو گفتم

-میدونم کلافه ای! اما لطفا سر من خالی نکن!
کیارش صدام کرد
-تارا

اما جواب ندادم رفتم بالا
در رو نبستم چون باز میومد قلدر بازی در میاورد
دراز کشیدم

واقعاً خوابمم نمی اومد

درسته من همیشه خونه بودم اما یه کاری داشتم برا
سرگرمی انقدر نمیخوابیدم!

گوشیمو برداشتم

شروع کردم به رمان خواندن

کیارش اومد

نگاهش نکردم

کنارم دراز کشید و گفت

-شب مریم و محسن میان اینجا ...

برگشتم سمتشو گفتم

-تو این اوضاع؟

اخم کرد

-چه اوضاعی؟

باز جبهه گرفته بود

اهی کشیدم و گفتم

-نصف وسایل پایین رو نابود کردی

یه عسلی فقط داریم جلو مبل

میوه هم در حد یه سبد میوه نداریم

ظرف پذیرایمونم خورد شدن



بازم بگم از اوضاع؟

اخم کیارش باز شد

نفس عمیقی کشید و گفت

-این چیزا مهم نیست

جوابشو ندادم

خودمو با موبایل سرگرم کردم

اونم خوابید .

باورم نمیشد میتونه بخوابه

وقتی انقدر استرس دلارا رو داره !

ساعت حدود ۵ بود زنگ ایفون زدن

دلم ریخت

سوفیا و کیارش خواب بودن

زود رفتم پایین

دلارا بود

با اخم پشت در بود

دکمه در رو زدم

زود اومد تو

رفتم رو تراس که شاکی گفت

-یه ساعته دارم به کیارش زنگ میزنم

با لحن اروم گفتم

-کیارش و سوفیا خوابن!

پوزخند زد و گفت

-بچه رو همش خواب میکنین که شب درست نمیخوابه

اخم کردم و گفتم

-سوفیا بعد از ظهر حدود ۵.۳ تا ۵.۵ میخوابه. شب هم

بین ۱۱ الی ۱۲

قبل اینکه چیزی بگه

برگشتم داخل و گفتم

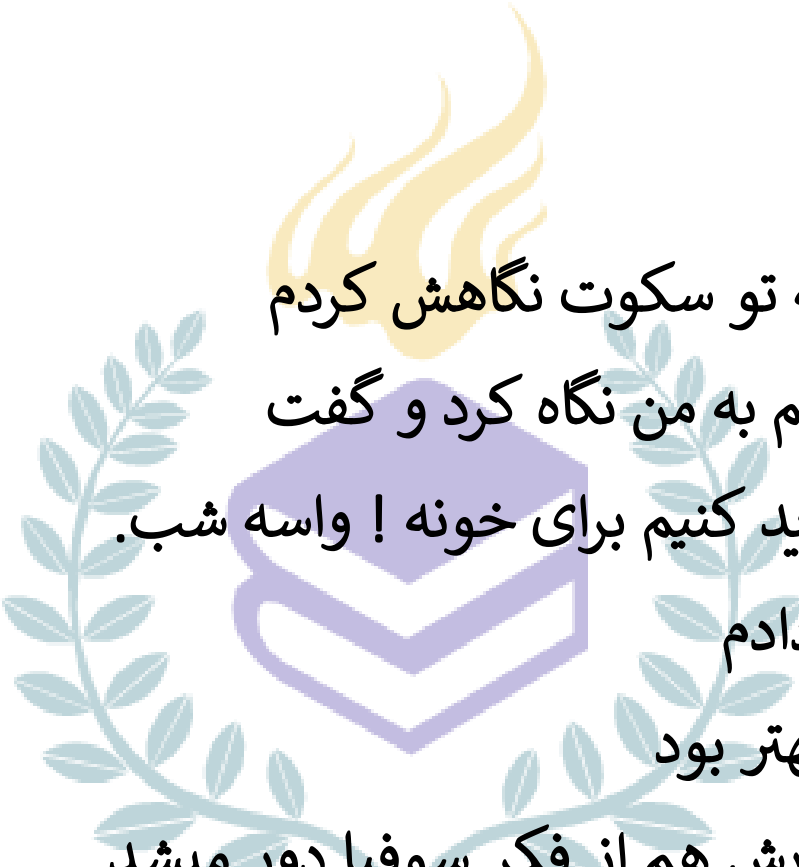
-بیا بشین تا بیارمش

دلارا شاکی گفت

-لازم نکرده!خودم اماده اش میکنم .
با این حرف خواست از پله ها بره بالا
اما کیارش با سوفیا بغلش اومدن پایین
سوفیا تا دلارا رو دید گفت
-مامان اومدی بریم شهر بازی؟
دلارا سر تکون داد و دست دراز کرد
سوفیا رو بغل کرد و گفت
-اره دخترم بریم شهربازی
کیف سوفیا رو هم از دست کیارش گرفت و بدون حرفی
رفت سمت در
سوفیا از پشت با من و کیارش بای بای کرد
براش دست تکون دادم
تا وقتی از در حیاط برن بیرون نگاهشون کردیم
در که بسته شد برگشتم سمت کیارش
باز چشم هاش پر از خشم بود و گره بین ابروهاش

نفس عمیقی کشید و گفت
-بپوش بریم

#۲۲۰



چند لحظه تو سکوت نگاهش کردم
بلاخره اونم به من نگاه کرد و گفت
- بریم خرید کنیم برای خونه ! واسه شب.
سر تکون دادم
اینجوری بهتر بود
حواس کیارش هم از فکر سوفیا دور میشد

رفتیم بالا **Romanamone**

هر دو لباس پوشیدیم و زدیم بیرون
اول رفتیم یه مرکز خرید نزدیک یه ظرف میوه و شیرینی و
پیشدستی خریدیم

بعد هم یه میز جلو مبلی !

خونه ما جهازش کامل نشده ، ناقص شده بود .

رفتیم میوه فروشی و بعد هم آجیل و شیرینی

کیارش برای هی چیزی، زیاده روی میکرد از نظر من

انقدر میوه و آجیل خریده بود که وقتی برگشتیم خونه حدود 2 ساعت هر دو درگیر جا به جا کردن و شستن اینا بودیم .

ساعت نزدیک 9 بود که میز چیده شد و کار هارو کردیم من که فرصت نکرده بودم چیزی درست کنم کیارش گفته بود شام از بیرون میگیرم .

زنگ در رو زدن و من پا تند کردم بالا لباس بپوشم

اینکه کیارش یه دوست روانشناس داشت برام جالب بود شاید اگر محسن نبود ایران ، کیارش تا یه معتمد دیگه پیدا کنه کلی بیشتر آسیب میدید و مسلما به من آسیب میزد

وجود محسن و مریم معجزه بود برای من.

یه دامن زیر زانو پوشیدم که زمینه مشکی و طرح آبرنگی
آبی و فیروزه ای داشت
دامن باسنمو بزرگتر میکرد
اما چون نود درصد لباس های منو، مامان میدوخت
اکثرا بلوز و دامن داشتم
بلوز فیروزه ای که براش داشتمم پوشیدم
موهامو فرق وسط گرفتم
دو طرف بافتم
یکم آرایش کردم و رفتم پائین
میدونستم یکم طول کشیده
اما میخواستم مرتب باشم
رسیدم پائین پله ها
اما دیدم خبری از مریم و محسن نیست
در عوض سوفیا با کیارش نشستن رو مبل و دارن بین
شبکه ها بالا و پائین میرن



اعتراف میکنم ته دلم، خورد تو ذوقم
چون فکر میکردم امشب هم سوفیا نیست و امشب قراره
یه اتفاقات بهتری بیوفته !

سوفیا برگشت سمتم
با دیدن سرخی زیر چشم هاش جا خوردم
شوکه گفتم

-چشمات چی شده سوفیا ؟
سوفیا خودشو تو بغل کیارش گوله کرد و کیارش گفت
-پتیاره معلوم نیست چند ساعت گذاشته بچه گریه کنه
تا بیاردش...

سوفیا به تلویزیون نگاه کرد
با صدای گرفته گفت
-پرنسس بزار

صدای گرفته سوفیا دلمو آتیش زد
باورم نمیشد بچه به این حال افتاده

رفتم براش شربت عسل و آبلیمو تازه و نسبتا ولرم درست کردم .

داخلش یکم نشاسته ریختم گلوش نرم شه
نشستم پیش سوفیا و به کیارش گفتم
-میری از بالا ویتامین آ چشمی رو بیاری، بزمن زیر چشمای
سوفیا ؟

اما قبل اینکه کیارش بخواد جواب بده
سوفیا با ترس گفت
-نه نه ... منو نزن!

#۲۲۱

Romanamone

من و کیارش، شوکه به هم و بعد به سوفیا نگاه کردیم
کیارش آروم گفت
-ما هیچوقت تورو نزدیم!

سوفیا سرشو چسبوند به تن کیارش
جلو خودمو گرفتم نپرسم دلارا مگه تورو زده!
کیارش بلند شد
گوشی تلفن خونه رو برداشت
فکر کردم زنگ میزنه به لارا
اما تو گوشی گفت
-سلام... وقت بخیر... مورد کودک آزاری رو باید چطور
پیگیری کنم!
دلم ریخت
کیارش مکث کرد و گفت
-من از همسرم جدل شدم. الان همسرم بچه رو آورده زیر
چشم هاش قرمز به کبودی میزنه. بچه ترسیده. صدایش
گرفته و فکر میکنه میخوایم بزنیمش. فقط 3 سال و
نیمشه!
مکث کرد
همچنان داشت گوش میداد که صدای در اومد

من شربت رو دادم به سوفیا تا بخوره و خودم بلند شدم

در رو باز کردم

مریم و محسن بودم

رفتم رو تراس

از دور اومدن

با لبخند و جعبه هدیه

به زور لبخند زدم

تشکر کردم و گفتم

-بفرمائید

هر دو مشکوک نگاهم کردن

مریم آروم گفت

-چیزی شده؟
Romanamone

آهی کشیدمو گفتم

-بیاین تو... خودتون میبینین

بچه ها که اومدن داخل صحبت کیارش تموم شده بود

داشت شربت رو میداد سوفیا بخوره
با ورودمون بلند شد و گفت
-سلام بچه ها ... به موقع اومدین
به سوفیا نگاه کرد و گفت
-وفتی من میگم تعادل نداره همه فکر میکنن از عوضی
بودنمه ... بچه رو بین چطور آورده ... بعد 5 ساعت
فقط



همه نگاه ها رفت رو سوفیا
سوفیا خجالت کشید
کلافه گفتم
-کیارش بچه اذیت میشه ... بغلش کن
کیارش کلافه سوفیا رو بغل کرد
اونم سرشو گذاشت تو گردن باباش و گفت
-بریم

بهش اشاره کردم بره بالا

با سوفیا رفت بالا
منم تعارف کردم بچه ها نشستن
براشون گفتم چی شد
چای و شیرینی و میوه آوردم
نیم ساعت بعد کیارش اومد پائین
گفت سوفیا خوابیده و گفته دلارا زده تو دهنش
چون گریه اش رو قطع نکرده
از روز قبل هم که بچه تا صبح انگار بیدار بود براشون
گفتیم
دیگه مریم و محسن هم بندگان خدا شوکه بودن
مریم که دفعه پیش به من گفته بود نگران سوفیا نباش،
پیش مادرش جاش خوبه عذاب وجدان داشت .
کیارش گفت زنگ زد اورژانس اجتماعی
اونا گفتن فردا سوفیا رو ببره پزشک قانونی

محسن گفت باید علیه دلارا، عدم تعادل اخلاقی ثبت شه .
بخواد اینجوری کنه حتی دو روز آخر هفته هم صلاح
نیست بچه پیشش باشه .

مریم میگفت دلارا افسردگی شدید داره . باید دارو مصرف
کنه

حال هممون گرفته بود
کیارش زنگ زد شام سفارش بده و محسن از من آروم
پرسید

-تارا ... حال روحی کیارش چطوره ؟ رو به راهه ؟
نگاهم بین هر دو نفرشون چرخید و گفتم
-اگه ترکوندن کل پذیرایی و دو سه باری که بی جهت به
من توپید رو بذارم کنار آره!

محسن به مریم نگاه کرد

مریم سری تکون دادو محسن گفت
-شاید بهتر باشه کیارش آرامبخش بخوره
مریم گفت

-نمیخوام زیادی ریلکس شه . اما نمیخوام به تو و
خودش آسیب بزنه.

سر تکون دادم

منم میترسیدم و آرام گفتم

-کیارش دیروز به من گفت دوباره بچه میخواد
خواستم بگم من گفت نه و اون از حرفش گذشت

اما مکالمه کیارش تموم شد

اومد سمتمون و گفت

-محسن یه لحظه میای....

۲۲۲#

Romanamone

محسن سر تکون داد و بلند شد

دوتایی رفتن تو حیات

مریم سریع گفت

-تارا به بچه فکر هم نکن ...بچه الان تو این شرایطش
آوردنش جنایتیه!

سر تکون دادم و گفتم

-میدونم ... منم به کیارش گفتم نه ... من هنوز خودم
اولویت زندگیت نیستم بعد یه بچه بیاد

مریم حرفمو تائید کرد و گفت

-کیارش چون باید سوفیا رو با دلارا قسمت کنه دلش
دوباره بچه خواست

تکیه دادم به مبل و گفتم

-دقیقا ... بهش گفتم .خودشم قبول کرد
مریم آروم گفت

-تارا این روزا به حرف کیارش زیاد اعتبار نکن ... چون
آدم وقتی احساساتش اینجوری بهم ریخته ، حرفش
اعتباری نداره

زیر لب گفتم چشم

اما خیلی دردناک بود

زندگیمون یه روز خوش نداشت
مریم گفت

-من هم با دلارا حرف زدم هم با روانشناسش !

نفس عمیقی بیرون داد

به میز وسط نگاه کرد و گفت

-تارا به جرئت میگم تو این همه سال ... دلارا عجیب
ترین زنیه که من دیدم

به من نگاه کرد و گفت

-من چون خودم زنم ناخودآگاه تو اکثر مشاوره ها طرف
خانم هارو میگیرم

لبخند زدم

اونم خندید و گفت

-حتی با محسن حرف میزدیم من جانب دلارا بودم اما...

مکث کرد

انگار مردد بود

آروم تر از قبل گفتم

-حتی روانشناس دلارا هم به من گفت ، دلارا دروغگوی
خوبیه و مواظب باش بازیت نده ! این خیلی بده تارا ...
آدم با یه موجود دروغگو همیشه منصفانه بجنگه ...
کیارش چوب صداقتش رو خورد
سر تکون دادم

این حرفشو خیلی قبول داشتم
حتی سولماز هم چوب صداقت و سادگیش رو خورد
مریم گفت
-خیلی باید مواظب باشی ... برای حفظ کردت این زندگی
راه سختی داری . پا تو راه سختی گذاشتی !
میدونستم

خودم میدونستم به چه آشفته بازاری پا گذاشتم
اما از این بد تر حسم به دلارا بود
به بیرون نگاه کردم

محسن و کیارش در حال حرف بودن

کیارش داشت سیگار میکشید
آروم گفتم

-بدیش اینه که من حس ترحم به دلارا دارم

به مریم نگاه کردم و گفتم

-کیارش هم داره ...اینو مطمئنم

مریم سر تکون دادو گفت

-آره ... منم دارم ... محسن هم داره ... بین در حقیقت

دلارا یه زن آسیب دیده است ! تو زندگی برای هر چیزی

خواسته سخت جنگیده . از بچگی بهش یاد ندادن

صداقت مهم تر از موفقیت با دروغه ! برای همین با

دروغ و تهمت و تقلب به خیلی موفقیت ها رسیده

با تاسف سر تکون پاد و گفت

-اما تهش چی؟ تهش پوچیه تارا . تهش یه روزه که نگاه

میکنی میبینی هیچ کسی رو برا خودت نداری . میبینی

دیگران ورژنی ازت رو دوست دارن که تو با دروغ هات

ساختی و هر روز هر روز باید تلاش کنی و بترسی که

دروغت لو نره . چه تو کار . چه تو روابط عاطفی!

سر تکون دادم

مریم گفت

-تارا این چیز ها هر آدمی رو از پا در میاره

دیر و زود داره . اما هیچوقت هرگز کسی نبوده که آرامش و راحتی ذهن و روح رو با این سبک زندگی تجربه کنه . من مراجعه کننده های دارم که میلیارد ها سرمایه جمع کردن اما تهش نه رضایتی هست نه آرامشی . از بیرون زندگیشون بقیه رو میسوزونه . از درون خودشون رو . اینارو نگفتم بهت که بترسی . فقط خواستم بدونی دلارا واقعا هم جای ترحم داره . یه زندگی از دست رفته است . اما این ترحم دلیلی همیشه تو یادت بره که اولویت زندگیت خودتی . همیشه اولویت بندی کن . الان اولویت خودتی . بعد کیارش . بعد سوفیا . بعد خانواده ات . بعد خانواده شوهرت . بعد دلارا . میبینی دلارا چقدر پایبند ؟ پس یادت باشه همیشه تو رفتارت و تصمیمات این اولویت هارو در نظر بگیر

زیر لب گفتم چشم

لبخند زد

حس کردم از بالا صدای سرفه اومد

اما بعید بود صدای سوفیا تا اینجا بیاد

نگاه کردم دیدم مانیتور اتاق سوفیا نیست

بلند شدم و گفتم

-من برم به سوفیا سر بزنم

مریم سر تگون داد

پا تند کردم بالا

انگار بهم الهام شده بود چیزی شده

نرسیده اتاق سوفیا دیگه دوئیدم

وارد شدم

برق روشن کردم

دیدم سوفیا خون بالا آورده رو تختش!

چنان دستپاچه شدم، که نزدیک بود بخورم زمین
با دو برگشتم پایین و داد زدم
-کیارش ... کیارش...
مریم سرا سیمه گفت
-چی شده؟
داد زدم دوباره
-کیارش
کیارش برگشت سمت من
از پشت شیشه نگاهم کرد
داد زدم
-سوفیا خون بالا آورده
چشم هاش گرد شد و دوید
اول اون و بعد محسن
دویدن اومدن تو



به طعم تمشک

رفتن بالا، چسبیدم به دیوار تا رد شدن
دست و پاهام میلرزید
نمیتونستم دوباره اون صحنه رو ببینم
کیارش با سوفیا تو بغلش به سرعت اومد پایین
محسن پشت سرش
سوییچ ماشین ما رو برداشت و گفت
- ما میریم بیمارستان
مریم سراسیمه پشتشون دوید
من موندم رو پله ها
وا رفتم
نشستم رو پله
باورم نمیشد
Romanamone
باورم نمیشد بچه ۳ سال و نیم...
زن تو چه بلایی سر بچه آوردی!
خدایا

چرا انسان طوری خلق کردی که تو خشم، بچه خودشم
نشناسه! ؟

سرمو گرفتم بین دستام
اشکم راه افتاد

با صدای مریم به خودم اومدم که گفت
-تارا، لباس بپوش ما هم بریم .

سرمو بلند کردم
چشمامو دید و گفت
-گریه چیزی رو حل نمیکنه. پاشو اگر نباشیم ممکنه
کیارش رو، به جرم کودک ازاری بگیرن !
شوک شدم

اما سریع بلند شدم
راست میگفت

ما شاهد بودیم باید میرفتیم
میترسیدم پرسم الان سوفیا چی میشه

نکنه بلایی سرش بیاد
حتی از فکر به اینکه بچه ،خدای نکرده بمیره هم
میترسیدم

چه برسه بیانش
زود مانتو پوشیدم
زدیم بیرون

مردا با ماشین کیارش رفته بودن
منو مریم با ماشین اونا رفتیم
مریم گفت

-زنگ بزن به دلارا
سر تکون دادم

نمیدونستم به دلارا چی بگم
اما

زنگ زدم

هوچی زنگ خورد جواب نداد

مریم گفت

-انقدر زنگ بزن تا جواب بده ... بیا با گوشی من زنگ بزن
گوشیشو داد به من
شوکه گفتم

-جواب داد چی بگم ؟
-بده من حرف بزنم
لب زدم چشم
بازم شماره گرفتم

اما هرحی زنگ زدم بی فایده بود
رسیدیم بیمارستانی که محسن گفت میرن و پارک کردیم
شب بود خیابون خلوت تر بود به نسبت

Romanamone

اما

توی بیمارستان
قیامت بود انگار

از مسئول اورژانس پرسیدیم بچه ای که خون بالا آورده !

اونم سریع شناخت و راهنمایی کرد
رفتیم جلو تر

سوفیا رو رو تخت دیدم

دکتر و پرستار دورش

کیارش با تیشرت خونی نزدیک تخت

محسن کنارش

داشتم پس میفتم

رسیدم کنار کیارش

نگاهم به بدن ظریف سوفیا بود

نگاه کیارش رو، رو خودم حس کردم. نگاهش کردم

چشماش سرخ از خشم و اشک بود

با کلافکی گفت
Romanamone

-میخواستی بدونی مگه چی میشه پیش مادرش بمونه ! ؟

بین تارا ... بین!

اشکم ریخت
سر تکون دادم
کیارش دستشو رو چشمش گرفت و سرشو پایین انداخت
ناخوداگاه بغلش کردم
اونم بغلم کرد
پیشونیش رو گذاشت رو سر من و با گریه گفت
-میکشمش ...اون افریته رو میکشم!
اصلا نمیدونستم چی بگم
محسن اومد سمتمون و گفت
-کیارش اروم باش ... برو بشین اونجا
به یه صندلی خالی اشاره کرد
اما دکتر برگشت سمتمون و گفت

-میره برای سیتی اما حدس من اینه که باید بره اتاق عمل
...ضربه به شکمش وارد شده و خون ریزی داخلی کرده !

بدنم سر شد

دکتر گفت

-زیر چشمش هم بخاطر خونریزی کبود شده

دلم پیچید

کیارش با مشتی که گره کرده بود و میلرزید گفت

-اوضاع چقدر وخیمه ؟

دکتر گفت

-خیلی ... اما نترسید ... انشالله مدیریت میشه ...

به پرستار و کمکش اشاره کرد بچه رو بپرن سیتی اسکن و

رو به کیارش گفت

Romanamorie

-گفتید پیش مادرش بوده! ؟

کیارش سر نکون داد و گفت

-ساعت ۹ شب بچه رو با چشم گریون و کبود آورد جلو

در حیاط و خودش رفت

-تماس بگیرید بیان. باید این مورد رو گزارش کنیم
کیارش سر تکون داد باشه
مریم گفت

-اقای دکتر احتمال داره بچه رفته شهربازی از جایی افتاده
باشه؟

دکتر سر تکون داد آره و گفت

-اگر میدونین کدوم شهر بازی رفته اونجا هم تماس
بگیرید پرسید

مریم سر تکون داد

کیارش حرفی نزد

تو دلم گفتم

حتما افتاده
Romanamone

دلارا اینجوری نیست بچه رو بزنه

شک نداشتم افتاده

مریم زنگ زد دلارا

جواب نداد

محسن زنگ زد

جواب نداد

کیارش زنگ زد

بی فایده بود

آخر کیارش زنگ زد به سولماز و گفت چی شده

زنگ بزنه به دلارا

اما حتی جواب سولماز هم نداد

مریم نگران بود

میگفت ممکنه برای سوفیا ناخواسته اتفاقی افتاده باشه و

دلارا بلایی سر خودش بیاره

Romanamone

اما

کیارش این نظر رو شنید دیوانه شد

میگفت اینا همش بازی اونه

بهم ریخته بود

دیگه محسن رفت براش ارامبخش خرید بهش داد
میگفت میترسه سخته کنه از این حجم خشم و عصبانیت
دکتر اومد گفت باید سوفیا عمل شه
چون خون ریزی قطع نشده
برای جراحی هم باید از طریق شکم اقدام میکردن
کیارش برگه رضایت جراحی رو میخواست امضا کنه
دستاش میلرزید
پدر و مادرش هم اومده بودن
مادرش گریه میکرد برا سوفیا کم گذاشته
عمو که کلا تو شوک بود
همه تو یه شوک بدی به سر میردیم
ساعت ۴ صبح عمل تموم شد
نه دلارا رو پیدا کرده بودیم
نه دوستا و خانواده اش خبری ازش داشتن
سوفیا رفت بخش مراقبت ویژه بعد عمل

من و کیارش فقط موقع انتقال دیدیمش
رنگ پریده

با دوتا لوله وصل بهش
بدنم مور مور میشد

گفتن برید خونه تا بچه بهوش نیاد نمیشه برید پیشش
اما کیارش انقدر به اب و اتیش زد و با رییس صحبت کرد
تا گذاشتن پشت در اتاق بمونه .

اما به اجبار من و بقیه برگشتیم خونه.
من رفتم خونه عمو اینا

تنها خونه نمیتونستم بمونم
مامان اینام خبر نداشتن

دراز کشیدم **Romanamone**

تو اتاق سابق کیارش

جایی که با سوفیا مونده بود

در و دیوار داشت منو میخورد

اشکم دوباره ریخت

برای دلارا پیام دادم

-هر جا هستی فقط بیا... بیا این بچه بهوش اومد بهت
نیاز داره

پیام فرستادم

دلیور شد

#۲۲۵



اما باز هم هیچ جوابی نیومد

گوشی بدست

خیره به سقف
Romanamone

خوابم برد.

تو خواب و بیداری

یکی اومد کنارم

پریدم
کیارش بود
رفتم کنار، تا رو تخت جا شه
نصف وزنش رو من بود
موهامو نفس عمیق کشید و گفت
-بهوش اومد، خوب بود. اما مرفین زدن بخوابه و تکنون
نخوره ... بخیه اش باز نشه ... اومدم دو ساعت بخوابم
بازوش رو نوازش وار دست کشیدم و گفتم
-دلارا نیومد؟
چرخید
کامل بغلم کرد
منو بین دست و پاهاش قفل کرد و گفت
-نه ... جوابم نداد
دیگه چیزی نگفت و خوابید
منم دوباره خوابیدم

با زنگ ساعت گوشی کیارش بیدار شدیم

هر دو بلند شدیم

کیارش گفت میره بیمارستان

گفتم منم میام

لباس پوشیدیم

یه غذا مختصر خوردیم

زدیم بیرون

کیارش ساکت بود

منم حرف نداشتم بزنم

چی میگفتم واقعا؟

گوشیم چک کردم

دلارا نه جواب داده بود

نه تو وایر انلاین شده بود

به مریم پیام دادم

-دلارا به تو زنگ نزد؟



مریم جواب داد

-نه، از شهربازی امار نگرفتی؟

نو شتم براش نه

واقعا اعصاب زنگ زدن به شهربازی نداشتم

یه جوری از درون خاموش بودم

بی جون بی جون

رسیدیم بیمارستان

سوفیا تو بخش بود

اما خواب بود

من نشستم پیشش

کیارش رفت پیش دکترش

سوفیا رنگ پریده بود

پرستار اومد پتو داد کنار

زخمشو چک کرد و با دیدن شکمش و بخیه رو شکمش

دلم پیچید



پرستار از من پرسید

-مادرشی؟

با تکنون سر گفتم نه

به سوفیا نگاه کردم و گفتم

-من همسر پدرشم !

به پرستار نگاه کردم

اخمش رفت تو هم و گفت

-چکار کردین بچه رو اینجوری شد؟

قبل من صدای کیارش اومد که گفت

-پیش مادرش بود اینجوری شد ! ما آوردیمش بیمارستان

یه لحظه ابرو پرستار بالا پرید

اما اخم کرد **Romanamone**

بدون حرف بیشتر رفت بیرون.

اروم گفتم

-فکر میکنه دروغ میگیرم

کیارش سر تکون دادو گفت
-اره...همشون فکر میکنن چون من از مادرش طلاق
گرفتم ادم بدیم
هیچی نگفتم
فقط سر تکون دادم
واقعیت همین بود
خودمو اول در مورد کیارش همین فکر رو داشتم
ولی دردناک بود
اینکه فکر میکردن چون من با کیارش ازدواج کردم و مادر
بچه نیستم ، حسی هم بهش ندارم.
هر دو نشستیم
کیارش موهای سوفیا رو نوازش کرد و گفت
-میمونی پیشش من برم دنبال دلارا ؟

دوست داشتم بگم نرو .
بزار خودش بیاد
اما میدیدم که نمیاد
حضور دلارا ضروری بود
برای همین سر تگون دادم
کیارش پیشونی سوفیا رو بوسید و رفت
موهاش رو نوازش کردم
اشکم ریخت
هم برای این وضعیت سوفیا
هم برای حال و زندگی کیارش
هم خودم که این شده بود روزای اول ازدواجم
حتی برا دلارا هم گریه کردم ...
دیگه اشک نداشتم
چشمم سرخ بود

رفتم تو روشویی داخل اتاق صورتمو شستم
سرمو بلند کردم دیدم دوتا پرستار تو اتاقن
داشتن سوفیا رو چک میکردن
صورتمو پاک کردم
یکیشون گفت

-چرا انقدر گریه کردی! بچه که خوبه. تا یه هفته بخیه
اش هم جمع میشه و تمام
اون یکی که پرستار قبلی بود گفت
-ایشون مادر بچه نیست سارا.

به چشم های متعجب سارا سر تکون دادم و گفتم
-دختر همسر مه ... اما دلیل نداره من دوستش نداشته
باشم!

Romanamone

سارا سر تکون داد

اما پرستار دیگه گفت

-دوست داشتن تو ، با دوست داشتن مادرش قابل
مقایسه نیست

لب زدم

-میدونم

گذاشت و رفت بیرون

سارا آروم گفت

-خانم فتحی طلاق گرفته بچه هاش رو ازش گرفتن .
نداشتن بچه هاش رو ببینه.

هینی از شوک گفتم

قلبم مچاله شد

باز اشکم ریخت

سارا خندید و گفت

-اروم باش ...قضیه مال بیست سال پیشه ! بچه هاش
بزرگ شدن اومدن پیشش . الان پیش همن !

با بغض لب زدم

-خدا رو شکر اما چه عذابی کشیده

سر تکون داد اره

به سوفیا نگاه کرد و گفت
-از جایی افتاد؟

-نمیدونیم .عصر با مامانش رفت شهربازی . ۹ شب
اوردش . زیر چشمش کبود و سرخ بود . گریه میکرد .
میگفت منو زن . نمیدونیم کسی زده بود یا تهدیدش
کردن به زدن ترسیده ! اما شب خوابید خون بالا آورد .
اومدیم بیمارستان .نمیدونیم تو شهربازی از جایی افتاده یا
نه .

پرستار هم سر تکون داد و گفت
-مادرش کجاست؟

- هرچی زنگ زدیم جواب ندادو از طریق اقوام هم پیدااش
نکردیم الان دیگه هم سرم رفته دنبالش !

-اوه ...نکنه مادره هم چیزیش شده؟

سر تکون دادمو گفتم

-واقعا نمیدونم ...مامانش یکم افسردگی داشت گویا

-تو تازه ازدواج کردی؟

-آره!

-اونا کی طلاق گرفتن؟

-یک سال میشه ...المانن .کیارش پسر عمو منه ... چند ماهه اومد ایران ... اشنا شدیم ازدواج کردیم .مادر سوفیا چند روزه اومده ایران !

-اوه چه ماجرای دارین؟

سر تکون دادم و گفتم

-فقط خدا کنه ختم به خیر شه

سارا سر تکون داد و گفت

-اره ... من به همه میگم دور مرد متاهل یا طلاق گرفته رو خط بکشید .اینا اگه بدرد بخور بودن تو همون ازدواج و رابطه اول میموندن !

Romanamone چیزی نگفتم

خودش رفت بیرون

دوست داشتم بگم نه کیارش خوبه

مقصر نبود

اما میدونم دروغ بود این حرفم
هر دو بلاخره هم ایراداتی داشتن و هم مقصر بودن و
حرف سارا با تمام درد ناکی
درست بود

کیارش خیلی دیر کرده بود
زنگ زدم ببینم کجاست

جواب داد دورش خیلی شلوغ بود
نگران گفتم

-الو... کیارش؟ کجایی؟

کیارش جواب داد

-کلانتری...

Romanamone

۲۲۷#

تنم یخ شد

فکر کردم کیارش رو گرفتن

حرفمون رو باور نکردن

فکر کردن کیارش بچه رو به این روز در آورده ...

هنوز نفسم بالا نیومده بود که کیارش گفت

-اومدم برا دلارا اعلام مفقودی کنم. هیچکس ازش خبر
نداره. حتی پدر و مادرش. از پیش ما رفته دیگه نرفته خونه
دوستش. گوشیش هم دیگه خاموش شد.

نفس گرفتم که کیارش رو نگرفتن

اما دلم پیچید بیشتر

نکنه واقعا سر خودش بلایی آورده باشه؟

لب زدم

-باشه. کی میای؟

کیارش جواب داد

-ببینم کی کارم در میره

خداحافظی کردیم

من انقدر موندم تا دکتر اومد
سوفیا رو چک کرد
راضی بود از عمل
اما میگفت بهتره با دارو فعلا بخوابه . چون جا به جا
شدن و نشستن به زخمش فشار میاره
سوفیا کم کم بیدار شد
ازم اب خواست
یکم گریه اروم کرد
مادرشو میخواست و کیارش ...
من تو همون حال نشسته یکم بغلش کردم
آروم شد
تو سرمش باز یکم دارو تزیرق کردن تا بخوابه
گیس موهامو خواست
دادم پایین موهامو بهش و باز کردم براش
با انگشتای کوچولو تو موهام سعی میکرد ببافه

یکم گذشت خوابید
دوباره اشکم ریخت
حالا اگر دلارا واقعا چیزیش شده باشه
یا حتی مرده باشه چی؟
میدونستم کیارش خودشو دیوونه میکنه با حس عذاب
وجدان
میترسیدم دلارا و کیارش اخر هر دو خودشون رو نابود
کنن و سوفیا بمونه تنها!
رو صندلی خوابم برده بود که یه نفر گونه ام رو نوازش
کرد
از خواب پریدم
کیارش گفت
-ببخشید ... ترسیدی؟
نگران گفتم
-چی شد؟ پیدا نشد؟
کیارش با تکون سر گفت نه

رفت بالا سر سوفیا و گفت

-خبری نیست . خودش فهمیده چه گندی زده رفته
خودشو گم و گور کرده!

بدون فکر گفتم

-اگر خود کشی کرده باشه چی؟

کیارش پوزخند زد و گفت

-دلارا خودخواه تر از این حرفاست !

چیزی نگفتم

کیارش خیلی دیدش سیاه بود

حوصله بحث نداشتم باهاش

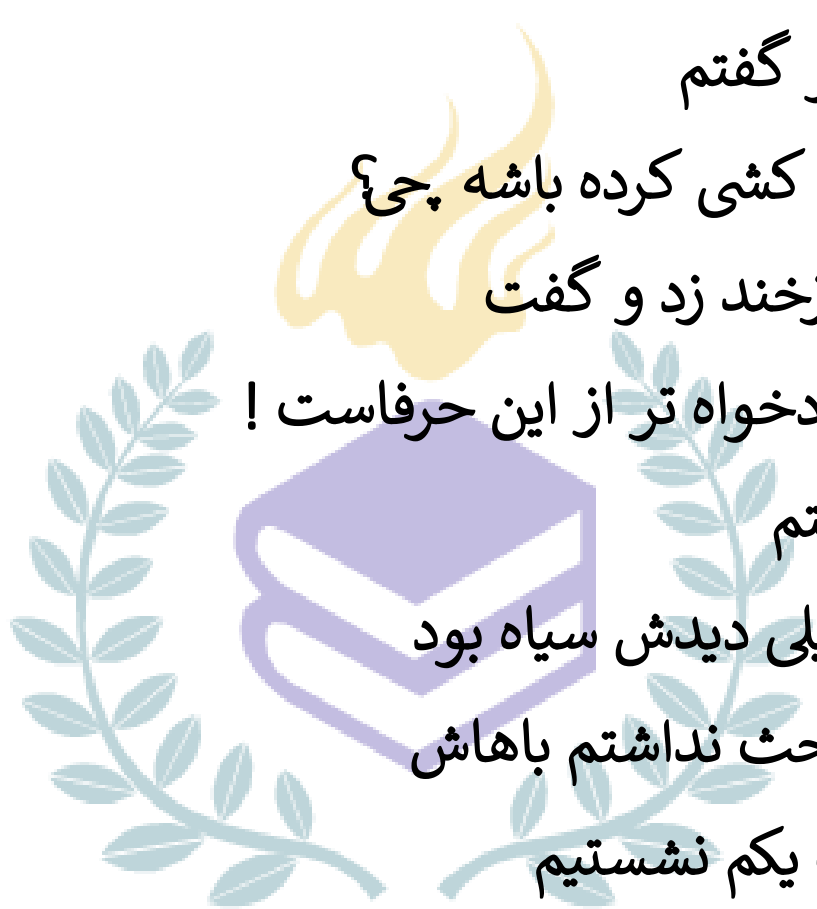
تو سکوت یکم نشستیم

کیارش سرگرم گوشیش بود.

یهو کیارش گفت

-بیا برسونت خونه

اخم کردم و گفتم



-خونه کاری ندارم...همینجا هستم
دوباره سکوت شد بینمون
کیارش بعد چند دقیقه کلافه گفت
-شاید ایراد بگیرن هر دو هستیم بیا برسونمت
مشکوک نگاهش کردم و گفتم
-چیزی شده میخوای من اینجا نباشم! ؟
صورتش عصبی و خسته بود
نفس عمیقی کشید و گفت
-پدر و مادر دلارا دارن میان...نباشی خودت کمتر اذیت
میشی!

Romanamone

۲۲۸#

جا خوردم
انتظار نداشتم اونا بیان

اما حق با کیارش بود
میموندم حتما حرف میشنیدم
بلند شدم و گفتم
-تو بشین من با دربست میرم پیش مامان اینا
بلند شد و گفت
-میرسونمت
اخم کردم و گفتم
-کیارش خواهش میکنم منطقی باش! من خودم میرم
رفتم سمتش
بغلش کردم و گفتم
-سوفیا بهت احتیاج داره ...
اونم محکم بغلم کرد و موهامو بوسید
از هم جدا شدیم
زیر لب زمزمه کرد مرسی
لبخند زدم و سریع رفتم سمت در



با زن و مردی که از دور می اومدن چشم تو چشم شدم
اما توجه نکردم
از اتاق خارج شدم و پا تند کردم سمت اسانسور انتهای
سالن

میخواستم برم پیش مامان
دلم یه جای دور از همه حاشیه ها میخواست
و برای این

مامان گزینه خوبی نبود
پس تصمیمو عوض کردم
دربست گرفتم برای خونه خودمون
رسیدم خونه و مستقیم رفتم بالا

انقدر خسته بودم که حال نداشتم به کیارش بگم خونه ام
رو تخت ولو شدم و خوابیدم
نمیدونم چقدر خوابیدم
اما با صدای سقوط چیزی بیدار شدم و پریدم

همه جا تاریک تاریک بود
از پایین دوباره صدا اومد
با ترس بلند شدم
اول خواستم برم تو حمام و خودمو مخفی نگه دارم
اما سریع گوشیم برداشتم
شماره کیارش رو گرفتم
چند لحظه بعد از پایین صدای زنگ گوشی کیارش اومد
پس کیارش اومده بود
نفس راحت کشیدم
قطع کردم
رفتم پایین
فقط یه نور هالوژن روشن بود
کل خونه کم سو بود
با دیدن کیارش رو مبل که در حال باز کردن کلی قرص
بود رو پله ها خشک شدم

کیارش با عصبانیت داشت دونه دونه قرص هارو باز
میکرد و تو مشتش نگه میداشت !

اومد مشتشو بریزه تو دهنش که شوکه داد زدم
-کیارش!

از جا پرید

قرص ها از تو دستش ریخت

هنگ به من نگاه کرد

پا تند کردم رفتم سمتشو گفتم

-داری چکار میکنی؟

هنگ بود

فقط نگاهم میکرد

شونه اش رو گرفتم و گفتم

-کیارش !

اما اصلا انگار تو حالش نبود

لیوان از رو میز برداشتم



اب رو ریختم روش
هینی گفت و به خودش اومد
شاکی گفتم

-کیارش ... اینا چیه میخواستی بخوری؟
کیاش ناباور نگاهم کرد و گفت
-تو چطور اومدی؟
-من نرفته بودم !
سرشو انداخت پایین
بین دستاش گرفت وگفت
-سرم داره میترکه تارا ... من کم اوردم
عصبانی گفتم

-سوفیا که خوبه ... چرا اینجوری میکنی؟

سرش رو بلند کرد
با چشم های سرخ
نگاهم کرد و گفت

-دلارا مرده!

#۲۲۹

بدنم یخ شد

فکر کردم درست نشنیدم

با شوک لب زدم

-دل دل دلارا ...

نمیتونستم حرفم کامل کنم

کیارش دستمو کشید

منو تو بغلش نشوند.

دستاشو دورم قفل کرد و سرشو تکیه داد به شونه ام

گریه کرد

گریه کردم

انقدر که هوا دیگه روشن شده بود

حال هر دومون خراب بود. حتی نمیتونستم بپرسم چرا مرده
من برا سوفیا گریه میکردم
و برای خود دلارا

کیارش بالاخره دستش دورم شل شد و گفت
-باید برم پیش سوفیا... تنهاست

بلند شدم و گفتم

-منم میام

سر تکون داد

صورتمو فقط اب زدم

رفتیم سوار ماشین شدیم

نه میل به چیزی داشتیم

نه رمق **Romanamone**

تو مسیر بالاخره پرسیدم

-چی شده؟ از کجا فهمیدی؟

کیارش نگاهم نکرد و گفت

-پدرش زنگ زد گفت

مکث کرد

منم مکث کردم

کیارش گفت

-خودکشی کرد!

جیگرم ریش ریش شد

کیارش بعد مکث دوباره گفت

-آخر یه کاری کرد من تا آخر عمرم عذاب وجدان داشته
باشم

چشممو بستم

اره

میدونستم اینجوری میشه

به سختی گفتم

-اما حق نداری خودتو بکشی کیارش !

سکوت کرد

نفس عمیقی کشیدم و دوباره گفتم
-نمیتونی خودکشی کنی! اونوقت سوفیا چی؟
اروم تر گفتم

-اونوقت من چی!
کیارش نیم نگاهی بهم انداخت و گفتم
-من میرم پیش سوفیا... تو برو پیش محسن...
شاکی گفت
-نه

اما خودم شماره محسن رو گرفتم و گفتم
-باید بری! من نمیذارم خودتو داغون کنی!
کیارش مکث کرد

محسن جواب داد

بهش گفتم چی شده
گفت میره مطب تا کیارش بره پیشش
تشکر کردم

چشمامو بستم

روزی که کیارش اومد تو زندگیم

فکر میکردم قراره حامی من بشه

بهش تکیه کنم

زندگیم راحت شه

اما

الان

میبینم

همونقدر که اون میتونه به من کمک کنه

همون اندازه هم به کمک نیاز داره

ما هممون اسیب پذیریم

ما هممون بدون کمک دووم نمی اریم

هر کدوم یه بخشمون قوی تره ...

رسیدیم جلو بیمارستان

من پیاده شدم



RomanaRomana

کیارش رفت
رفتم اتاق سوفیا
بیدار بود
تا منو دید گفت
-مامانم نیومد

#۲۳۰



زود همونطور که دراز کشیده بود بغلش کردم و گفتم
-من او مدم فعلا ...
دست ازادشو گذاشت رو موهامو گفت

-ببافم ؟ **Romanamone**

سر تکون دادم
بافت موهامو دادم بهش
لبخند زد و گفت

-کی میریم خونه؟

قبل من پرستار گفت

-اقای دکتر بیاد اگر بگه زخمت خوبه، میشه بری

سوفیا خندید

زیر چشمش کبود بود دل ادم هزار تیکه میشد

زخم شکمش رو چک کرد

گفت خیلی خوب جوش خورده

گفت صبحانه میاره برا سوفیا

دکتر هم ده میاد

صبحانه رو آوردن

به سوفیا صبحانه دادم

براش قصه گفتم

دکتر اومد چک کرد گفت باید سیتی شه

یه ساعت بعد اومدن سوفیا رو بردن

منم رفتم که نترسه

سیتی انجام شد

برگشتیم اتاق

جواب سیتی نزدیک ۱۲ اومد

دکتر چک کرد

گفت فردا مرخص بشه بهتره

منم زنگ زدم به کیارش بگم برا سوفیا اسباب بازی بیا

جواب نداد

زنگ زدم محسن

اونم جواب نداد

زنگ زدم مریم

اون که جواب داد پرسیدم

-کیارش پیش شماست؟

-با محسن تو اتاق تراپی هستن. فعلا خیلی بهم ریخته بزار
باشه

-چشم . من فقط خواستم بگم برا سوفیا اسباب بازی
بیاره

-من میارم میخوام ببینمت
تشر کردم و قطع کردم
نمیدونستم عمو اینا خبر دارن یا نه
حال نداشتم زنگ بزنم خبر بدم
مخصوصا که سوفیا بیدار بود
پرستار اومد بی قراری سوفیا رو دید باز براش دارو تزریق
کرد
یه ساعتی گذشت
مریم با یه کیسه اسباب بازی اومد
اما سوفیا خواب بود
وسایل گذاشت پای تخت که بیدار شد بهش بدم
رو به من گفت
-تارا ... خوبی؟

با تکون سر گفتم نه

اشکم ریخت

مریم بغلم کرد و با بغض گفتم

-منم... این چکاری بود این دختر کرد

با گریه گفتم

-سوفیا گناه داره مریم... چطور بهش بگیم... چطور کنار
بیاد

از هم جدا شدیم

مریم با اشک گفت

-فعلا نگو...

خودت بهم ریخته ای

سر تکون دادم و پرسیدم

-کیارش چگونه میخواست با قرص

خودکشی کنه... من رسیدم گوشو گرفتم

مریم سر تکون داد و گفت



-اره به محسن گفت ... خدا کمک کرد که رسیدی
سر تکون دادم
دوتایی نشستیم
مریم گفت

-خبر داری چطوری خودکشی کرده ؟
با تکون سر گفتم نه
مریم به سوفیا نگاه کرد و گفت
-میدونستی سوفیا از چرخ و فلک افتاد برا همین
خونریزی داخلی کرد؟ !
دلم اتیش گرفت و گفتم
-پس چرا دلارا خودکشی کرد ؟

Romanamone

۲۳۱#

مریم نفس عمیقی کشید و گفت

-شاید اون هم عذاب وجدان گرفت
بخاطر چیز هایی که خودش میدونست و ما خبر نداریم
سرم داشت میترکید
سر تکون دادم فقط
وحشتناک بود
خیلی وحشتناک بود
ادم وقتی مادر میشه تا ابد قلبش به بچه اش وصله
وقتی اینجوری میذاره و میره
پس چه عذابی رو به جون خریده ...
صورتمو با دست هام پوشوندم و گفتم
-مریم ... اگر کیارش، باز بخواد خودکشی کنه چی؟ من
در توانم نیست انقدر اتفاق بد...
دستشو گذاشت رو شونه ام و گفت
-فقط به سوفیا تمرکز کنید ... اون به هر دوتون انرژی
کافی و انگیزه کافی برای زندگی میده

به مریم نگاه کردم و گفتم

-پس چرا به دلارا نداد ؟

-مسلمای داد... اما دلارا درگیر انتقام بود و نتوانست
لمسش کنه ... برای همین هم عذاب وجدان گرفت

اشکم باز ریخت

قلبم درد میکرد

دلم برای همه میسوخت، حتی خودم!

سوفیا بیدار شده بود

مریم اسباب بازی هارو بهش داد

کلی ذوق کرد

من رفتم صورتمو بشورم و برم توالت

از اتاق خارج شدم

دیدم از سمت دیگه راهرو همون زن و مرد قبل دارن میان

حسم میگفت ربطی به ما دارن

پا تند کردم رفتم تو سرویس

اما از لای در نگاه کردم
از اتاق سوفیا رد شدن
نفس راحت کشیدم
رفتم توالت

دست و روم رو شستم
اومدم بیرون، که خشک شدم
همون پیر مرد داشت به زور سوفیا رو از دست مریم
میکشید تا از اتاق بره بیرون
فقط جیغ زدم و دوییدم
از جیغ من همه برگشتن سمت ما
مریم هم سوفیا رو ول کرد
دوید بیرون و گفت
-پرستار ... پرستار

پرستار بخش خواست بیاد
اما اون خانم، پشت دستشو گرفت و کشید

بلند گفت

-حشمت بچه رو ببر

پیرمرد با بچه دوید

سوفیا با دست خونی جیغ زد

نفهمیدم دارم چکار میکنم

چنگ زدم به کتله مرده

با قدرتی که نمیدونستم از کجا اومد کشیدمش

به عقب برگشت

پرت شد زمین و من فقط سوفیا رو گرفتم تا نیفته

لباس بچه غرق خون بود و از جای سرمش خون میومد

با ترس بغلم کرد و بلند گریه کرد

مرد خواست پای منو بگیره که کمک پرستارها و بقیه

رسیدن

اونو گرفتن

زنه رو گرفتن

من فقط با سوفیا رفتم تو اتاقش و در رو بستم
به خودم اومدم دیدم هر دو داریم گریه میکنیم
مریم اومد تو

هر دومون رو بغل کرد و گفت
-به موقع رسیدی ... اصلا شوکه شدم! یه جوری اومد
یهو بچه رو چنگ زد من قفل کردم
سوفیا با گریه گفت

-دستم درد میکنه
دوتا پرستار اومدن اتاق
دست سوفیا رو بستن
نذاشتم مجدد ازش رگ بگیرن

دکتر هم بخاطر شوک بچه قبول کرد
سوفیا نرفت رو تختش
فقط تو بغل من بود

مامور پلیس اومد و کیارش خودشو رسوند

۲۳۲#

یه آشوبی شده بود تو کل طبقه، که تمومی نداشت

پلیس صورت جلسه کرد

کیارش از پدر و مادر دلارا شکایت کرد

باورم نمیشد مرد و زن ...

بعد شنیدن خبر فوت بچشون

اومدن نوه رو از بیمارستان بدزدن

اونم با این وضع !

انگار راهی که با محبت و علاقه باشه، بلد نبودن

فقط با خشم و اجبار و زور میخوان حتی نوه رو داشته

باشن ! **Romanamone**

فکر به اینکه اگر سوفیا رو میبردن چی میشد حالمو بد

میکرد

فکر به اینکه این روانیا پدر و مادر دلارا بودن باعث

میشد بهتر بفهمم چرا دلارا انقدر روانی بود ...

کیارش کاراش تموم شد

اومد پیشمون

مامان از صبح ده بار زنگ زده بود و من رد تماس میکردم.

هنوز خبر نداشت چی شده

شک نداشتم نگران شده

برای همین خواستم سوفیا رو بدم بغل کیارش

اما سوفیا از من جدا نشد

کیارش خسته و مستأصل نگاهم کرد

با خستگی سر تکون دادم عیبی نداره

نشست رو صندلی رو به روم و گفت

-تاره... دیشب جون منو نجات دادی... امروز جون بچه

Romanamone

ام رو

اشکم ریخت

من

اون تارا منزوی، که کسی ادم حسابش نمیکرد

چه کارها از من بر او مده ...
نگاهمو از کیارش گرفتم و گفتم
-تو ... خودت هر دوتارو انجام دادی
مکث کردم

کیارش منتظر نگاهم کرد و گفت
-منظورت چیه؟

بغض و اشکم رو کنار دادم
نگاهش کردم و گفتم
-تو... اگه منو از غارم نمیکشیدی بیرون ... من نه اونجا
بودم که به تو کمک کنم ... نه اینجا که به سوفیا
پلک زدم

اشکم ریخت **Romanamone**

کیارش با لبخند سر تکون داد
چشم هاش سرخ شده بود
آروم خندید و گفت

-شبی که اومدیم ایران... مامانم گفت... اگر میخوای با
یکی ازدواج کنی که کمکش کنی و به دادش برسی و کار
خیری در کنار ازدواجت کرده باشی ... با تارا ازدواج کن !
ثواب داره ! کار خیره !

بلند زد زیر خنده و گفت

-بماند که من قبلش فقط با یه نگاه جذبت شده بودم ..
اما

دستی برد تو موهایش

نفس گرفت و گفت

-اما همون لحظه، از ذهنم گذشت که مادر من انقدر،
به دست بخیر بودن و کمک کردن های خودش مینازه که
بعد یه روز تا ابد زیر دین بقیه میره !

ابروهام بالا پرید

کیارش گفت

-پیش محسن بودم زنگ زدم بهش ... گفتم یادته به من
گفتی با تارا ازدواج کن که کمکش کنی !

شوکه فقط به کیارش نگاه کردم

کیارش گفت

-گفتم الان بیا بین که اون نباشه کی زندگی پسرتو جمع
میکنه !

اروم خندیدم و گفتم

-نباید میگفتی

پوزخند زد و گفت

-همین نباید هامون، همین ملاحظه هامون زندگی هامون
رو به اینجا رسوند و خیلی هارو پر رو، و هار کرد تارا!

اخمش تو هم رفت و گفت

-اگر جامعه تو دهن پدر و مادر دلارا میزد ... بچه ای مثل
دلارا تربیت نمیکردن که زندگی من رو به گند بکشه

خواستم بگم جلو سوفیا نگو

اما قبل من

سوفیا گفت

-مامانم میاد؟

#۲۳۳

من و کیارش هر دو خشک شدیم
به سوفیا نگاه کردیم
موهاشو نوازش کردم و گفتم
-نمیدونم عزیزم ... فعلا بزار بریم خونه...
کیارش اومد پایین پای من، موازی سوفیا زانو زد و گفت
-با مامان چکار داری؟
سوفیا به کیارش نگاه کرد
بغض کرد و گفت
-بغلم کنه

Romanamone

بدنم سر شد

اخه اغوش مادر رو کی میتونه برای بچه ای تکرار کنه؟
دلم از خشم لبریز شد

دلارا

دلارای عوضی

چرا این کارو کردی

چرا

چرا خودتو از این بچه دریغ کردی

کیارش دستش رو آورد جلو و گفت

-من بغل کنم شاید اثر گذاشت؟

سوفیا سر تکون داد. رفت بغل کیارش

کیارش بلند شد

پشتشو نوازش کرد و رفت سر پنجره

چرخید تا سوفیا از پنجره بیرون رو ببینه

سوفیا هم به تکرار کیارش

اروم زد پشت کیارش

هر دو لبخند زدیم

اما هر دو آشوب بودیم

چشممو بستم و اشکم ریخت

کاش میشد کاری کنم ...

پیام دادم به مریم و خواستم منو لینک کنه به یه

روانشناس کودک

یه شماره تماس داد

منم پیام دادم بهش و گفتم نیاز به مشاوره دارم

ده دقیقه نشده زنگ زد

کیارش سوالی نگاهم کرد

لب زدم روان شناس

رفتم بیرون

تو راه پله جواب دادم

شرایطمون رو گفتم

اونم توضیح داد بهتره چطور برخورد کنیم و جواب بدیم

مشغول صحبت بودم

دیدم یه مرد نسبتا جوون رفت تو اتاق سوفیا

اصلا نفهمیدم دارم چکار میکنم
قطع کردم و دوییدم سمت اتاق
شوکه وارد اتاق شدم
اما همه چی آرام بود
کیارش با سوفیا هنوز کنار پنجره بود
مرد هم کنار تخت ایستاده بود
کیارش و اون مرد برگشتن سمت من
نفس گرفتم و گفتم
-فکر کردم باز یکی اومد، سوفیا رو بخواد بیره
ولو شدم رو صندلی
بدنم از شوک رها شد و وا رفته بودم
مرد دقیق نگاهم کرد و گفت
-من صمدی هستم بازپرس پرونده قتل خانم دلارا اقدام!
چشمم گرد شد و گفتم
-قتل!؟ مگه نگفتن خودکشی؟

صمدی سر تکون داد نه و کیارش گفت
-پدر و مادرش شکایت کردن گفتن قتل بوده
بازپرس سر تکون داد و گفت

-بله ... البته پزشک قانونی هنوز تایید نکرده احتمال قتل
رو ، من فقط اینجا هستم بهتون اعلام کنم از شهر خارج
نشید و پیرسم پریشب بین ساعت ۱۱ تا ۳ شب کجا
بودید؟

قبل من کیارش گفت
-ما بیمارستان بودیم . پشت در اتاق عمل ... پزشک و
پرستار و دورین بیمارستان هم شاهد
سر تکون داد
یادداشت کرد و گفت

Romanamone

-قبلش چی؟
اینبار من گفتم

تا ۹ من و کیارش خونه بودیم ۹. هم دلارا سوفیا رو
اورد خونه . دوتا از دوستامون اومدن خونمون تا ۱۱ که
حال سوفیا بد شد همه اومدیم بیمارستان
تشر کرد

خواست بره که کیارش گفت
-آقای صمدی یه لحظه...

#۲۳۴



صمدی مکث کرد
برگشت سمت کیارش و گفت

-بله؟

Romanamone

نمی دونستم کیارش چی میخواد بگه

اما دلشوره بدی افتاد به جونم

کیارش سرد گفت

-من ... تمام انگیزه لازم برای کشتن اون آدم رو داشتم !
نه الان ها ! بلکه چند ساله که داشتم !
دستشو رو بدن سوفیا کشید و گفت
-اما ... بخاطرش...

با دست به سوفیا اشاره کرد و ادامه داد
-اون روانی که خوب بود ، تمام عذاب دنیا رو تحمل
میکردم که بچه ام تو حسرت آغوش مادرش نمونه...
اشکم ریخت

صمدی به من نگاه کرد
صورتمو با دستم پوشوندم و کیارش گفت
-من یک سال بود از همسرم جدا شدم . دو ماهه اومدم
ایران و چند روزه ازدواج کردم . ازدواج مجدد من ربطی
به طلاقم نداشت

صمدی خندید و گفت
-جالبه دقیقا نکته هایی که شاکیتون علیهتون گفته رو
میدونید

کیارش گفت

-چون باهاشون زندگی کردم و میشناسمشون !

صمدی گفت

-ما دنبال حقیقتیم ... خیالتون راحت

با اجازه ای گفت و رفت بیرون

سوفیا رو دوش کیارش خوابیده بود

آورد آروم گذاشتش رو تخت و گفت

-خودش مرد ... اما نحسیش تو زندگی ماست

دوست نداشتم پشت سر مرده حرف بزنم

اما واقعا عذابش تمومی نداشت

برای کیارش از حرف روان شناس گفتم

کیارش رفت صحبت کرد بریم خونه

واقعا موندنمون الکی بود

کار های ترخیص انجام داد

وسایل گرفتیم و سوفیا رو بغل کرد

رفتیم تو ماشین

سوفیا رو داد بغلم

راه افتاد

سوفیا همچنان خواب بود

رسیدیم خونه

یه کاناپه رو که تختخواب میشد باز کرد

ملحفه و بالش ت سوفیا رو آورد

سوفیاری گذاشتیم وسطش

خودش لباس عوض کرد

من رفتم دوش گرفتم

اومدم پایین دیدم کیارش چای گذاشته

چای ریختم **Romanamone**

بعد چند روز تو خونه خودمون چای خوردیم

مامان دوباره زنگ زد

دیگه فرار فایده نداشت

جواب دادم
خلاصه گفتم چی شده
گفت برامون غذا میاره
کیارش سمت راست سوفیا دراز کشید و خوابید
جا زیاد بود
منم پتو آوردم. سمت چپ دراز کشیدم و پتو دادم رو
هر سه تامون و خوابیدم .
واقعا به این خواب نیاز داشتم
از حال رفته بودم تقریبا
با دست سوفیا و لمس صورتم بیدار شدم
نشسته بود
با صورت گرفته گفتم
-دلم درد میکنه !
سریع بلند شدم و گفتم
-بهت الان مسکن میدم

اما سوفیا گفت

-بریم جیش کنم

تازه فهمیدم دستشویی داره و اون دلدرد نیست

کمک کردم بیاد پایین

بردمش رو توالت نشست

دستشو رو بانداژ شکمش کشید و گفت

-چرا اینجام زخم شده ؟

موهاشو دست کشیدم و گفتم

-تو شهربازی افتادی ... برا همین اینجوری شد

دوباره چشم هاش اشکی شد و گفت

-من دستم رو نگرفتم. افتادم

سر تکون دادم

اشکش ریخت و گفت

-دیگه منو نبر شهر بازی

بغلش کردم و گفتم

-چرا ؟ همیشه که نمیفتی . دفعه بعد محکم نگه میداری
اما سوفیا با گریه گفت
-میشه مامانم بیاد ؟

۲۳۵#

موهایش رو نوازش کردم و طبق گفته مشاور برای شرایط
سوفیا گفتم
-نمیدونم عزیزم . این چیزی نیست که ما بدونیم .
مکت کردم و برای تغییر موضوع گفتم
-جیشت تموم شد؟

Romanamore

سر تکون داداره
عقب رفتم و کاراش رو کردم
از رو توالت فرنگی گذاشتمش پایین تا دستم رو بشورم که
صورتش رفت تو هم و گفت

-دلم درد میکنه

سریع دستم رو شستم و بغلش کردم
هنوز نمیتونست خودش وایسه و درد داشت

بردمش رو کاناپه

کیارش هنوز خواب بود

برای سوفیا کرتون گذاشتم

با صدای کم

رفتم براش سوپ بار گذاشتم و یکم میوه های مجاز اوردم

کنارش نشستم

موهاشو نوازش کردم و تلویزیون میدید

مامان هم رسید

کیارش هم بیدار شد

من و مامان رفتیم بالا

براش کامل گفتم چی شده

هم شوکه بود

هم عصبانی که چرا زودتر نگفتم بهش
کلی برای سوفیا گریه کرد
اروم که شد اومدیم پایین
شام خوردیم

بعد شام مامان نشست برای سوفیا قصه گفت
از همون قصه های بچگی ما
بعد ۵ تا قصه
سوفیا خوابید

هرچی اصرار کردیم مامان قبول نکرد بمونه
کیارش رفت مامان برسونه
منم کنار سوفیا دراز کشیدم و خوابم برد

با دست سرد رو بازوم از جا پریدم
فکر کردم کسی اومده تو خونه
اما کیارش بود
نفس گرفتم و گفتم

-جان؟

به بالشت دستش اشاره کرد و گفت
-پاشو اینو بزارم دور سوفیا ... کارت دارم

خواب الود بلند شدم
ساعت ۱۲ و نیم شب بود

نگران گفتم

-چیزی شده؟

دستمو گرفت

منو برد سمت اتاق مهمون همون طبقه

وارد اتاق شدیم

در رو بست

سوالی نگاهش کردم که گفت

-دلم برات تنگ شده بود

ابروهام بالا پرید

اما قبل اینکه چیزی بگم



کیارش لبمو بوسید و حریصانه به جون لباس هام افتاد
منم دلم براش تنگ شده بود

و با همین بوسه بین پام خیس شده بود

اما انتظار نداشتم برای این منو بیدار کرده باشه !

اما گفتم شاید دوباره بهم ریخته و برای همین مخالفتی
نکردم

بوسمون ادامه دار شد و لباس های من رو زمین پخش
شد

من فقط تونسته بودم کمر شلوارش رو باز کنم

کیارش منو عقبی برد تا کاناپه ته اتاق

کاناپه رو باز نکرده بودیم و از بعد رفتن کیانا اینا جمع
شده بود

اما رختخوابی که رو کاناپه استفاده کرده بودن همچنان تا
شده کنار کاناپه رو زمین بود

کیارش ازم جدا شد

عقب رفت و سر تا پام رو نگاه کرد

فکر کردم الان می‌گه رختخواب پهن کنیم زمین
یا کاناپه رو باز کنیم تخت شه
اما

نفس عمیقی کشید و گفت
-میشه امشب از عقب رابطه داشته باشیم؟

#۲۳۶



هنگ کردم چند لحظه
این انصاف نبود
سوفیا اسیب ببینه

دلارا خودکشی کنه

کیارش حالش خراب باشه
بعد من درد بکشم!!!؟
با تکنون سر گفتم

نه ... درد داره کیارش

نفسشو کلافه بیرون داد

سر تکون داد و گفت

-پس دمر شو میکنم تو واژنت ! سر تکون دادم

چرخیدم

زانو پامو گذاشتم رو نشیمن کاناپه و باسنم در معرض

دید کیارش بود

باسنم دست کشید

خیسی بین پامو دست کشید

لب های واژنمو باز کرد

خودشو واردم کرد

انقدر اماده بودم با چندتا حرکت ارضا شدم و بدنم لرزید

اما میدونستم کیارش اول کاره

یکم تو همون حال مکث کرد تا لرزشم تموم شه و خیسی

بین پامو به پشتم میمالید و من استرس میگرفتم نکنه

انگشتشو واردم کنه

دستشو تو موهام برد
خودشو بیرون کشید
تو یه لحظه دستش که تو موهام بود. سرمو فشار داد تو
کاناپه
و هم زمان
التشو
به مقدم فشار داد
بی اختیار جیغ کشیدم. اما صدام تو کاناپه خفه شد و از
درد بدنم لرزید
مطمئن بودم یهو، نصف آلتشو واردم کرد و مطمئن بودم
خون اومده!
چون انگار جای آلتش یه چاقو وارد مقدم شده بود از
شدت درد و سوزش
کیارش سرمو رها کرد
با درد نفس گرفتم
لب زدم



-کیا...-

اما دوباره سرمو فشار داد

خودشم پشتم فشار داد و تا ته واردم کرد

صدام تو کاناپه خفه شد و کیارش دستشو برداشت

بدنم از درد به وضوح میلرزید

کیارش گفت

-جیغ نزن میخوام بکشمش بیرون

نمیخواستم باز سرمو فشار بده اون داخل

لب گزیدم و خودشو یه ضرب کشید بیرون

هم درد داشت

هم لذت خارج شدنش نبض کل بدنمو فعال کرد

دیگه زانو پام تحمل وزنمو نداشت

خواستم بشینم. تو همون حال که کیارش هولم داد تا

دمر شم رو دسته کاناپه و گفت

-بزار آروم شم تارا ... دیگه درد اصلیش رو کشیدی

بغض کردم

اشکم ریخت

اما هیچی نگفتم

کیارش باز از خیزی بین پام مالید به پشتم و خودشو
واردم کرد

هین از درد گفتم و لب گزیدم

انصاف نبود

درد بود

همش درد بود

هیچ لذتی نداشت

مگر لذت بیرون کشیدن خودش و تمام شدن درد بود

بدترین تجربه ام بود

بدنم از درد میلرزید

تنم کاملاً خیس عرق بود

و

کیارش

انگار هیچ کدوم رو نمیدید چون پشت سر هم، به من
میکوبید

انگشتای دست و پام از درد یخ بود

یخ یخ

بلاخره کیارش خودشو داخلم خالی کرد و وزنشو انداخت
روم

نالیدم

-کیارش

اروم خودشو بیرون کشید و رو کاناپه نشست

منم نرم جمع شدم کنارش

صورتی از اشک خیس بود

کیارش نگاهم کرد

اتاق تقریبا تاریک تاریک بود

فقط نور چراغ نمای حیاط از پنجره یکم داخل رو روشن
کرده بود

نگاهش رو صورتم چرخید

آروم گفت

-خیلی اذیت شدی؟

جوابش رو ندادم

بلند شدم

درد نفسمو بریده بود

پیراهنم رو برداشتم جلو بدنم و بدون هیچ حرفی از اتاق

زدم بیرون

کیارش بلند گفت

-تارا

اما جوابشو ندادم و پا تند کردم از پله ها بالا

Romanamone

۲۳۷#

بدون مکث وارد اتاقمون شدم و در رو قفل کردم

به ثانیه نکشیده کیارش پشت در اتاق بود
زد به در و گفت

-تارا ... درو باز کن

جوابشو ندادم و به خودم تو آینه نگاه کردم
جای دست کیارش قشنگ رو کمرم بود
صورتم و چشم هام هم سرخ بود

کیارش دوباره گفت

-تارا ...

دستگیره در رو، بالا و پایین کرد

یهو با خشم داد زدم

-برو گمشو ... ازت متنفرم ... تو به من تجاوز کردی ...
عوضی هستی ... تو خیلی عوضی هستی کیارش ... ازت
متنفرم ...

دیگه برام مهم نبود کیارش تو چه شرایطیه

چقدر عصبیه

با حرف های من،ممکنه چه کاری کنه

من درد کشیدم

من عذاب کشیدم

بخاطر مشکلات اون

چرا؟

چرا باید با من این کارو میکرد

منتظر بودم کیارش جواب بده

اما جواب نداد

هیچی نگفت

حتی صدای پاش هم نیومد

با گریه رفتم تو سرویس اتاق

سر پاییه دوش گرفتم

خودم خشک کردم

برگشتم اتاق

لباس پوشیدم و دراز کشیدم



تمام مدت اتفاقات مرور میکردم

من

کجا رفتارم اشتباه بود

من

چرا باید این بلا سرم بیاد

گوشی برداشتم و از اول، برای مریم نوشتم .چی شد

از اومدن مامانم و خواب بودن من و کارای کیارش

با جزییات نوشتم سرمو فشار داد تو کاناپه که صدای

جیغم، سوفیا رو بیدار نکنه

مینوشتم بیشتر حرص میخوردم

چون کیارش عملا از من سو استفاده کرده بود

پیام فرستادم

دیگه اشک نداشتم

چشمام درد داشت

کمرم

باسنم

همه درد داشت

حالم خیلی بدتر از بد بود

مریم زنگ زد بهم

رد تماس کردم و پیام دادم

-توان صحبت ندارم

برام نوشت

-جواب بده ... من حرف میزنم تو گوش کن

براش خواستم بنویسم نه

میخوام تو تنهایی خودم باشم

اما زنگ زد دوباره

جواب دادم و گفتم

-میخوام...

پرید تو حرف من و گفت

-گوش کن تارا ... بهش میگن جنون آنی ... البته مال
کیارش رو نمیشه جنون آنی گفت . اما یه افسار
گسیختگی ناگهانی و ما میترسیم تکرار شه و به تو یا
سوفیا آسیب بزنه...

شوکه گفتم

-چحا

مریم بدون توجه به من ادامه داد

-ازت میخوام اون قرص که گفته بودیم فقط در
موارد ضروری رو بهش بدی . دوتا ازش رو بهش بده
هنگ گفتم

-من نمیخوام ببینمش

مریم گفت

-وقتی سرتو فشار میداد به کاناپه ... حس نکردی زورش
چقدر زیاده؟ نترسیدی اگر سرتو ول نکنه خفه شی؟ تارا
...کسی که تو این حاله ، طبیعی نیست رفتارش، میتونه
به تو و سوفیا آسیب بزنه .! خواهش میکنم برو دارو

بهبهش بده

شاکی گفتم

-نمیخوام ببینمش ... ازش متنفرم...

-اما این همون مرده، که رابطه ات باهاش عالی بود و
میگفتی تو بغلش دوست داری زمان وایسه

اشکم باز راه افتاد و گفتم

-نیست ... به خدا اون نیست...

مریم مکشی کرد و گفت

-تارا ... اگر نری محسن رو میفرستم اونجا!

خواستم بگم بفرست

اما مریم گفت

-انقدری که تو ممکنه بتونی قرص رو به خورد کیارش
بدی ... محسن نمیتونه! خودت که دیگه اینو میدونی

بغضم بیشتر شد خواستم جواب بدم

اما دوباره کیارش زد به در اتاقم و گفت

-تارا...

۲۳۸#

گوشی رو بدون حرف دیگه ای قطع کردم
بلند گفتم

-من باهات حرفی ندارم

-در رو باز کن تارا

کلافه گفتم

-باشه اما قبلش، برو دوتا قرص ... رو بیار با یه لیوان
آب

شاکي گفت

-اونو برا چی میخوای؟! **Romanamano**

عصبی داد زدم

-اگر میخوای در رو باز کنم، برو اون دوتا رو بیار!

اونم شاکي کوبید به در و گفت

-از دست تو تارا

چشممو بستم و شقیقه ام رو دست کشیدم
اره

از دست من

از دست منه احمق، که زن تو شدم
از دست من خنگ، که گرفتار تو شدم
اشکم ریخت

واقعا نمیدونستم باید چکار کنم
کیارش برگشت پشت در و گفت
-آوردم !

رفتم جلو در و گفتم

-خوب حالا هر دو میخوری، بعد من در رو باز میکنم

کیارش گفت

-تارا من ارومم نیاز به این قرص ندارم

شاکي گفتم

-تو آروم بودی که به من تجاوز کردی!
شنیدم نفسمو سنگین بیرون داد
شاکی گفتم

-باشه خوردم، درو باز کن
آروم قفل در رو چرخوندم
درو باز کردم
کیارش لیوان نیمه پر رو، تو هوا تکون دادو گفتم
-خوردم
درو کامل باز کردم
اومد تو

من همون جلو در ایستادم که لازم شد بدوم، برم اتاق
سوفیا

Romanamone

کیارش برگشت سمتم و گفتم
-رفتم برات کرم ترمیم کننده گرفتم. دراز بکش برات بزنم
کرم رو بهم نشون داد

پوزخند زدم و گفتم

-دیگه عمرا بزارم بهم دست بزنی

اخمش رفت تو هم و گفت

-تارا ... میدونم اذیت شدی ... اما من بهت گفته بودم
اینو میخوام

شاکي گفتم

-یادم نمیاد منم موافقت کرده باشم !
من-حالم خوب نیست، انقدر با من بحث نکن
شاکي گفتم

-تو همیشه حالت خوب نیست ! چرا من باید همش
مراعات کنم؟

اومدم برم بیرون
Romanamorie

اما بازوم رو گرفت و کشید تو

هولم داد رو تخت

دمر افتادم رو تخت

زود نشست رو رون پام که نتونم تکون بخورم و شلوار و
شورتم رو پایین داد
تقلا کردم خودمو بکشم کنار
یا دستمو برسونم بهش
اما بی فایده بود
وزنش و قدرت او بیشتر بود
سر کرمو گذاشت بین باسنمو فشار داد
سرمای کرم نفسمو برد و با انگشتش شروع کرد به پخش
کردنش
عصبی گفتم
-ولم کن خودم میزنم
اما انگشت کرمی و سردشو به مقعدم کشید
هم نفسم رفت
هم ساکت شدم
تو یه حالی بودم که نمیفهمیدم

انگشتشو یکم فشار داد

آیم بلند شد و گفت

-بزار به داخلش هم بزنم

با گریه گفتم

-بسه ... خواهش میکنم بسه تنهام بذار

کیارش شلوار و شورتمو داد بالا

آروم از رو من بلند شد و گفت

-تموم شد ... آروم باش

با گریه چرخیدم

فکر کردم الان میره

اما اومد رو تخت و منو کشید بغل خودش

دست و پاش رو دورم قفل کرد وگفت

-من تنهات نمیدارم ...هرچقدر هم از من ناراحت و

متنفر باشی!

اشکم راه افتاد
اما دیگه تقلا نکردم
درسته دوست داشتم از کیارش دور شم
اما دورشم کجا برم؟
وقتی عاشق میشی
دردش همینجاست
که همونی که درده ! درمونتم هست!
همونی که خنجر زده به قلبت
همونه که میتونه، قلبتو اروم کنه ...
به حال خودم گریه کردم
که هنوز هم ته دلم واقعا دوستش داشتم
هنوز هم این اغوش ته قلبم رو میلرزوند
اما از کیارش عصبانی بودم



خیلی عصبانی
چون حتی الان هم برای کرم زدن پشتم
منو مجبور کرد
با گریه خوابم برد .
با نوازش موهام بیدار شدم
دیگه خبری از حصار دست کیارش دورم نبود. اتاق نور دم
صبح رو داشت
اروم چرخیدم
درد پشتم واقعا اروم شده بود
کیارش کنارم به پهلو دراز کشیده بود
نگاهش کردم
لبخند محوی زد و گفت
-میدونم گند زدم
-الان ارومی؟
سر تکون داد



نفس عمیقی کشیدم و گفتم
-میشه دوباره باهام اون کار هارو نکنی؟

سر تکون داد

لب زد

-قول میدم...

سر تکون دادم

چرخیدم سمتش

موهامو کنار داد و گفت

-منو میبخشی؟

با تکون سر گفتم نه

چشم هامو بستم و گفتم

-خیلی زوده برای این سوال

دیگه حرفی نزد

خوابم میومد هنوز

دوباره خوابیدم



Romanamode

بیدار شدم دیگه ساعت ده بود

کیارش نبود

صدای سوفیا میومد از پایین

رفتم سرویس کارامو کردم

مقدم نرم بود و دردناک

اومدم بیرون

کرم دیشبو پیدا کردم و دوباره زدم

دستموشستم و خواستم گوشیمو بگیرم برم بیرون

دیدم گوشیم نیست

دلم ریخت

اخه اون پیام بلند بالایی که برای مریم فرستاده بودمو

دوست نداشتم کیارش بخونه

درسته همه عین حقیقت بود

اما

اینکه از منظر خودم تعریف کنم

اونم کیارش بخونه

برام یه جوری بود

چون یکم اغراق هم کرده بودم

نگران رفتم پایین

کیارش تو آشپزخونه بود

سوفیا رو همون مبل

کلی کتاب دورش بود

داشت برا باباش قصه میخوند

از دور منو دید برام دست تکون داد

-تارا ... میخوای برام کتاب بخونی؟

خندیدم

Romanamom... رفتم پیشش و گفتم

-چرا که نه

کیارش از تو آشپزخونه گفت

-بیا اول صبحانه بخور

بدون نگاه کردن به کیارش گفتم

-میام... فعلا گرسنه نیستم

نشستم پیش سوفیا

یه کتاب داد به من

منم اومدم براش بخونم

اما کیارش عصبی گفت

-تارا!!

#۲۴۰

جا خوردم

سوالی برگشتم سمتش

کیارش

با یه میز چیده شده کامل

تو اشپزخونه ایستاده بود!



Romanamode

سوفیا آروم گفت

-بابا برامون صبحانه حاضر کرده

نفس عمیق کشیدم

کیارش چشم هاشو بست

اونم نفس عمیق کشید

حس میکردم میخواد خودش رو آروم کنه

سوفیا رو بغل کردم وگفتم

-بیا با هم بریم پس صبحانه بخوریم

خندید

منم لبخند زدم

سوفیا کم درد نکشیده

حالا شاهد دعوا من و کیارش باشه

رو صندلی میز گذاشتمش و گفتم

-وای بابا کیارش چه کرده

سوفیا خندید



خودمم نشستم
کیارش رفت چای ریخت
برای سوفیا هم شیر آورد
نشستیم
همه چی گذاشته بود
نیمرو عسلی، که من دوست داشتم برام گذاشت
حتی نون هم تازه بود !
تو سکوت با هم صبحانه خوردیم
سوفیا هم یکم خورد
شکمش درد می گرفت وقتی می خندید
به کیارش نگاه کردم و گفتم
-بریم پیش یه متخصص پوست ... از الان بشه
کرمی، چیزی زد که جاش کمتر بمونه
کیارش سر تکون داد و گفت
-نوبت میگیرم

گوشیش کنارش بود

سریع گفتم

-گوشی من پیش توئه ؟

مکث کرد

نفس کلافه ای کشید، از تو جیب شلوارش گوشی منو
بیرون آورد وگفت

-ببخشید بخاطر دیشب ...پیامتو به مریم خندم !

لب گزیدم

گوشیمو گرفتم و گفتم

-نباید میخوندی

چیزی نگفت

منم دیگه حرفی نزدم

سوفیا رو بردم رو تخت

مشغول قصه خواندن شدم

کیارش گفت باید بره یه سر دانشگاه . نهار میگیره میاد

گفتم نهار هست مامان آورد
فقط زود بیاد
باشه ای گفت و رفت بیرون
تا رفت زنگ زدم به مریم
اما مریم جواب نداد گفت تو جلسه است خودش زنگ
میزنه
با سوفیا سرگرم بودم
داروش رو دادم.
خواب اور بودو ۱ نشده خوابش برد
منم کنار سوفیا دراز کشیدم
تو خواب حس کردم کسی داره باسنمو دست میکشه
با یاد اوری اتفاقات دیشب از خواب پریدم
اما کسی نبود
فقط ده دقیقه بود خوابم برده بود
بلند شدم

رفتم برا خودم یه دمنوش درست کردم

فوبیا گرفته بودم

نمیدونم اصلا حالا میتونم با کیارش مثل قبل رابطه داشته باشم؟

نشستم پشت میز

سرمو گذاشتم رو میز که گوشیم زنگ خورد

برای اینکه سوفیا بیدار نشه

سریع جواب دادم

مریم بود

تا گفتم الو

مریم آروم گفت

-کیارش اینجاست. داره با محسن حرف میزنه. میخوام خودت بشنوی

سریع گفتم

-من نمیخوام بشنوم

نمیخواستم من باز به حال کیارش آگاه تر بشم
و هی بیشتر بخوام مراعات کنم!
بس بود دیگه

من دوست نداشتم انقدر کوتاه پیام
اما

مریم منتظر جواب من نمونده بود
چون به جای صدای خودش

صدای نسبتا دور کیارش و محسن اومد

محسن گفت
Romanamone

-تو نمیتونی چنین چیزی رو جبران کنی! هر اشتباهی قابل
جبران نیست

نفس عمیق کشیدم

به طعم تمشک

محسن دقیقا داشت درست میگفت
نمیشه هر گندی خواستی بزنی، بعد بگی جبران میکنم
بعضی گند هارو نباید بزنی
چون هیچ راهی برای جبرانش نیست ...
کیارش کلافه گفت
-محسن... به خدا گفتم که تقصیر تاراست
چشمم گرد شد
دوست داشتم از تو گوشه داد بزنم
تقصیر من؟!
دقیقا تو به زور با من رابطه داشتی، بعد میگی تقصیر
منه؟!
فکر کردم محسن الان بهش میگه نه
اما در کمال ناباوری من
محسن هم گفت
-میدونم... قبول دارم ...

مکث کرد

اماده بودم جیغ بزnm من مقصر نبودم

همه شماها مقصرید

حتی تو و مریم

اما محسن گفت

-ما آدم ها بعضی هامون آدم خراب کنیم!

مکث کرد

آدم خراب کن!؟

محسن ادامه داد

-مایی که با خوبی بی جا و اضافه اطرافیانمون رو تبدیل
به آدم بدی میکنیم

مکث کرد **Romanamone**

کیارش گفت

-تارا از بس همیشه کوتاه اومد. همیشه صبور بود.
همیشه بخاطر من از خودش گذشت. من تو این دو ماه

یه دختر دیدم که همیشه میگذره!

اشکم ناخوداگاه ریخت

کیارش گفت

-تارا همه رو میبخشید ، مادر خودش ، مادر من ، خود
من... حتی قبل از اینکه بخوام ازش که بگذره ، که
ببخشه ، تارا گذشته بود و بخشیده بود

دهنم تلخ بود

اشکم به راه

چون

حرف کیارش عین حقیقت بود

و حرف محسن

من

با این همه محبت و گذشت بیجا، آدم خراب کن بودم
با بغض لب زدم

-من آدم خراب کن بودم ... باشه ... کیارش چرا انقدر
زود خراب شد ؟

مریم آروم گفت

-تارا...

اما ادامه نداد

چون کیارش صدایش او مد مجدد که گفت

-محسن ... میدونم الان با خودت میگی اون بنده خدا بی
زیبون و مهربون ... تو چرا انقدر هار شدی ... اما باور کن
دست خودم نبود. باور کن یه لحظه این فکر از سرم
گذشت و انگار جنون بود

مکث کرد

محسن گفت

-خوبه خودت میدونی

کیارش گفت

-اره ... بدبختانه همیشه میدونم گند زدم و میدونم عمق
گندم چقدره.

مکشی کرد

نگران تر از قبل گفت

-اگه از رابطه با من زده شه چی؟

۲۴۲#

دلم ریخت

این حسیه که انگار خودمم داشتم

نفس نکشیدم تا محسن جواب بده

انگار حرف محسن میخواد معجزه کنه

محسن بالاخره گفت

-باید آماده این اتفاق باشی... مسلمانا تا یه مدت دوست

نداره بهش دست بزنی ،

مکث کرد

هین کشیدم **Romanamone**

اشکم شدت گرفت

واقعیت بود

دوست نداشتم با کیارش سکس داشته باشم

اما از طرفی

دوست داشتم که باهاش باشم

بدترین حس بود

محسن گفت

-میدونی ... چقدر سخته ... کسی که دوستش داری و
بهش اعتماد داری باهات این کارو کنه کیارش

هق زدم

دوست داشتم برم داد بزنم

-اره ! میدونی ! میدونی چقدر وحشتناکه ؟ محسن گفت

-من اینارو نمیگم عذاب وجدانت بیشتر شه . من فقط
دارم میگم که با توقع نری پیش تارا

کیارش عصبی گفت

-اما

محسن پرید تو حرفش و گفت

-اما نداره ... باور کن ... باورکن حال اون دختر خراب تر
از صورته .

اشکم رو پاک کردم

کیارش گفت

-میدونم...خودم دیدم ... نفهم نیستم محسن به خدا
میفهمم اما ...

محسن باز پرید تو حرفش و گفت

-دیگه اما نداره مرد .. دیگه اما نداره ... بهش زمان بده و
سمتش نرو !

کیارش با عصبانیت گفت

-نمیتونم ... نمیتونم سمتش نرم ...لمسش نکنم بهم
میریزم ... وقتی اونجوری نگاهم میکنه دوست دارم سرمو
منفجر کنم .

مکث کرد

Romanamone

شاکی تر گفت

-محسن ... ادم اینجا کمک کنی نه اینکه بگی راهی

نیست!

محسن گفت

-کیارش ... مراجعه کننده منی ، رفیقمی ، دوستت دارم !
اما باور کن اگر انقدر دوستش داری پس بهش زمان بده .
خودخواهیت رو بزار کنار.

سکوت شد

هیچکس حرف نزد
فکر کردم قطع شد
اما یهو کیارش گفت
-باشه ... پس ...

مکث کرد و مجدد گفت

-پس یه دارویی بده که من تا تارا حالش خوب شه باهاش
بمیرم

جا خوردم.

من اصلا نمیتونستم باور کنم یه مرد اونم یه مرد مثل
کیارش

با اون ظاهر جدی

با اون اخلاق

عاشق کسی بشه

اونم در این حد

و اون کس من باشم

آخه من؟

واقعا عشق میاد هیچ اما و اگر نداره

عشق انگار خیلی بی قانونه

محسن خندید و گفت

-آخه لعنتی... انقدر دیوونه اش هستی ، پس چرا اذیتش کردی

کیارش سکوت کرد

مریم گوشی رو جا به جا کرد و گفت

-فکر کنم به حد کافی شنیدی تارا... میدونستم بگم بهت باور نمیکنی.

لب زدم اره

مریم گفت

-با گذشتن زیادی از حقت حتی کیارش که عاشقته هم
ازت سو استفاده میکنه.

بغضمو خوردم و گفتم
-آره

مریم خندید و گفت

-پس بین بقیه ممکنه چه بلایی سرت بیارن
اروم گفتم

-اما بلای کیارش بد تر بود
خندید و گفت

-اره چون ادم از کسی که دوستش داره انتظار ازار نداره
لب زدم

-میخواه چکار کنه
مریم اهی کشید و گفت

-نمیدونم واقعا محسن سعی میکنه ارومش کنه اما
درنهایت این شمايید که باید با هم تصمیم بگیرید

نگران گفتم

-تصمیم چی؟

مریم مهربون گفت

-تصمیم اینکه بخاطر این اشتباه مشترک ، حالا میخوايد
چطور تغيير كنيد و چطور ادامه بديد
لفظ استباه مشترک دردناک بود.

اونم وقتی من مورد ظلم قرار گرفته بودم

اما متاسفانه درست بود

آروم گفتم

-بهتر نيست من يه مدت برم خونه مامانم اروم شدم
برگردم؟

Romanamone

۲۴۳#

مریم جواب داد

-هر جور خودت صلاح میدونی، اما اگر میخوای بری،
وایسا کیارش بیاد بهش بگو بعد برو
زیر لب گفتم باشه

تشر کردم و قطع کردم
مریم انگار باز حرف داشت
اما من ظرفیتم تکمیل بود.

دم نوش رو نخورده، رفتم کنار سوفیا دراز کشیدم
پتو کشیدم رو خودم و خوابیدم
با نوازش موهام بیدار شدم
سوفیا داشت موهامو نوازش میکرد
یه ساعت شده بود خوابیده بودم

دست کوچولوش رو بوسیدم و بلند شدم
براش یکم میوه و دمنوش اوردم
باهاش یکم نقاشی کشیدم
رفتیم بالا با اسباب بازی هاش بازی کردیم

اما همچنان خبری از کیارش نبود
نهار رو ساعت ۳ دیگه گرم کردم

با سوفیا خوردیم

یکم دیگه بازی کردیم

کلافه شده بودم که کیارش کجاست

دوست نداشتم بهش زنگ بزنم

کارتون گذاشتم برا سوفیا

خودم کنارش نشستم

رفتم تلگرام

یکم با رمان و چت خودمو سرگرم کردم

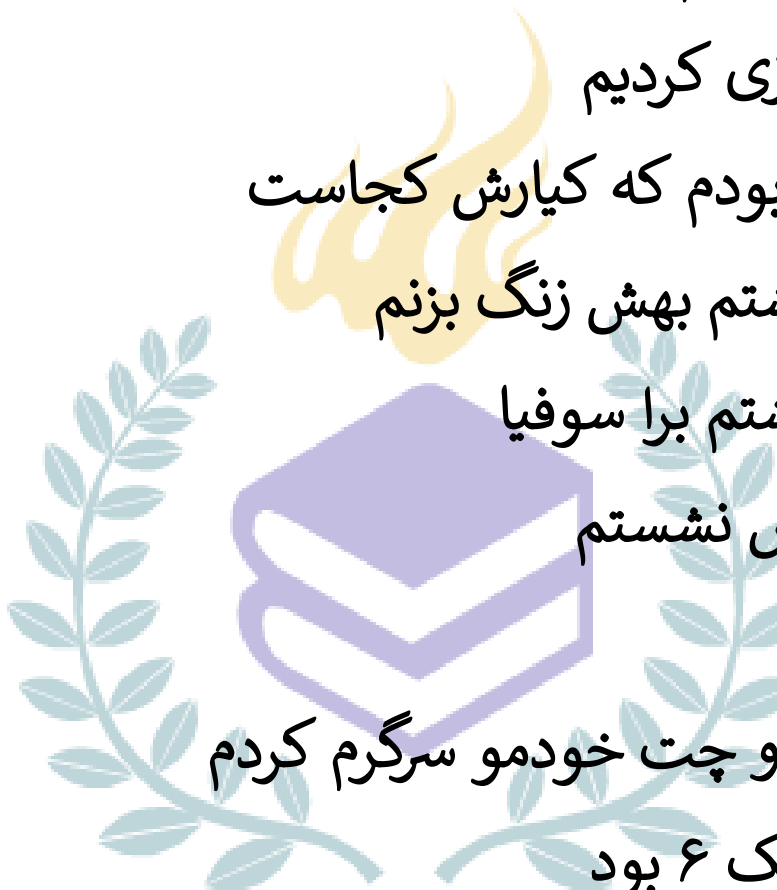
ساعت نزدیک ۶ بود

دارو های سوفیا رو دادم

باقی غذا رو گذاشتم تو یخچال

با مامان تلفنی حال و احوال کردم

اما همچنان خبری از کیارش نبود



دیگه به مریم پیام دادم

-کیارش تا ساعت چند پیش شما بود؟

مریم گفت

-نمیدونم . از محسن میپرسم . چطور ؟

-نیومده خونه هنوز

-چرا بهش زنگ نمی‌زنی ! ؟

براش نوشتم

-حس حرف زدن باهاشو ندارم

مریم چیزی نگفت

گذشت تا مسیج داد

-کیارش رفته بود مجلس ختم دلارا. داره میاد الان

دلم پیچید **Romanamone**

فقط نوشتم مرسی

تنم یخ شده بود

یکم میوه و پفیلا برداشتم رفتم پیش سوفیا

پتو دور خودم انداختم
به مرگ فکر میکردم حالم بد میشد
مرگ یک مادر
و بچه ای که تو این سن، بی مادر شد
دلم خیلی به درد او مده بود
یکم اشکم ریخت
اما نه مثل قبل
حالا بیشتر برای خودم میتونستم گریه کنم
حق با محسن بود واقعا
ما خودمون خیلی هامون آدم خرابکن هستیم
با محبت و گذشت زیاد بقیه رو، پر رو میکنیم
بعد هم اون ادمو خراب کردیم
هم خودمون عذاب میکشیم!
تو این فکر ها بودم که صدای در خونه اومد
اما برنگشتم سمت در

کیارش بلند گفت

-سلام

سوفیا برگشت و گفت

-سلام بابایی

اما من بر نگشتم سمتش

کیارش گفت

-سلام دخترم... سلام تارا!

اما من باز، بر نگشتم

کیارش گفت

-تارا؟!!

بر نگشتم و سوفیا گفت

-با بابام قهری؟

Romanamore

به صورت پر از سوال سوفیا نگاه کردم
عملاً باید میگفتم نه عزیزم
به باباش سلام میکردم
و نمیداشتم بفهمه چی شده
اما دیگه نمیخواستم اینجوری باشم
برای همین، گونه سوفیا رو نوازش کردم و گفتم
-آره... بابایی منو ناراحت کرده... دوست ندارم باباش
حرف بزنم
سوفیا سر تکون داد
مثل من، گونه من رو نوازش کرد و گفت
-آشتی میکنی؟

سر تکون دادم و گفتم

-آره وقتی از دلم در بیاره!
کیارش اومد رو به رو ما و گفتم
-و اشتباهش روجبران کنه!

کیارش گفت

-تو به من فرصت جبران نمیدی !

نگاهش کردم و گفتم

-همینکه هنوز اینجا ! خودش یعنی فرصت جبران دادم

!اما بیشتر از این در توانم نیست !

دقیق نگاهم کرد

منم با اخم نگاهم رو ازش گرفتم

دفتر نقاشی سوفیا رو برداشتم و گفتم

-بیا برات نقاشی بکشم

سوفیا سر تکون داد

کیارش یکم ایستاد

اما دید ما سرگرمیم

نگاهشم نمیکنیم

رفت

همین دلمو خنک میکرد

بلاخره داشتم ناراحتیمو ابراز میکردم
کیارش رفت بالا دوش گرفت بعد اومد
خودش رفت غذا رو گرم کرد و خورد
اومد پیشمون نشست و من گفتم
-حالا که هستی پیش سوفیا، من برم استراحت کنم

سر تکون داد
منم رفتم بالا
در اتاق بستم
خواستم قفل کنم
اما با خودم گفتم اگر از پایین بیاد ببینه در بسته است و
بخواد به بسته بودنش احترام بزاره و مزاحمم نشه که
نمیشه و میره
اما اگر نخواد که میاد و مجبورم میکنه باز کنم. حتی اگر
قفل باشه

پس قفل کردن بیخوده

دراز کشیدم

یکم بی حال بودم
اما حدس زدم بخاطره پریوده
مسکن خوردم و خوابیدم
تو خواب و بیداری حس کردم کیارش اومد
بغلم کرد

اما کاری نکرد و خوابید
صبح هم حس کردم رفت
اما بلند نشدم

دوباره خوابیدم و ده اینا بود که بیدار شدم
رفتم پایین دیدم نیستن
نه کیارش

نه سوفیا

دلم ریخت

زنگ زدم به گوشی کیارش
دیدم گوشیش رو اوپن زنگ خورد



اما

کسی تو خونه نبود جز من

حیات هم چک کردم

ماشین کیارش هم نبود

نمیدونستم باید چکار کنم. سعی کردم اروم باشم

اما نفس هام سنگین و تند شده بود.

حس کردم دچار حمله عصبی دارم میشم

رو کاناپه دراز کشیدم تا خودمو آرام کنم

اما همه جا سیاه شد

#۲۴۵

Romanamone

با حس خیزی صورتم از جا پریدم

هین گفتم

نفس گرفتم

کیارش کنار پام نشسته بود

نگران گفت

-آروم...خوبی؟

دستمو گذاشتم رو قلبم و با لکنت افتضاحی گفتم

-کککککککجا بوووووووودی

خیلی وقت بود اینجوری نشده بودم

درسته هیچوقت بی لکنت نبودم

اما در این حد گرفتگی زیونم رو بیشتر از یک ماه بود

تجربه نکرده بود

کیارش نگران موهای خیسمو از جلو صورتم کنار داد و گفت

-سوفیا رو بردم چکاپ. صبح بهت گفتم

-اما من خواب بودم

-اما تو گفتی باشه

کلافه گفتم

-چررررا برااااام

عصبی نفس گرفتم و گفتم

-چرا برام یادداشت نننننوشتی!

کیارش لبخند بی جونی زد و گفت

-نوشتم رو در یخچال زدم . گوشیمو جا گذاشته بودم
وگرنه میخواستم بهت زنگ هم بزنم

سر تکون دادم

نگاهم دنبال سوفیا گشت

رو کاناپه خواب بود

نگران گفتم

-سوفيا خوبه؟

سر تکون دادو گفت

-آره، اما باز یاد دلارا کرد

هر دو سکوت کردیم

آروم گفتم

-دیروز ختم چطور بود ؟

پوزخند زد و گفت

-من همش بیرون بودم فقط یه سر رفتم داخل.

-فکر کردم نمیری

-نمیخواستم برم ...اما رفتم خیالم راحت شه

-پدر و مادرش بهت حرف نزدن !؟

کیارش متاسف خندید و گفت

-چرا جلو جمع گفتن قاتل بچمون اومد !

هنگ به کیارش نگاه کردم

سری تکون داد و گفت

-فامیلاشون جمعشون کردن . منم برگشتم بیرون.

Romanamone سر تکون دادم

حرفی نداشتم بزنم

کیارش گفت

-تارا ... بیا با سوفیا بریم سفر روحیمون عوض شه

نفس گرفتم و رفتم آشپزخانه
برا خودم شربت عسل درست کردم
نشستم و یه نفس خوردم
کیارش هم ظرف غذایی که مامان آورده بود رو، گذاشت
رو گاز تا گرم شه
نشست جلوم و گفت
-نظرت چیه؟
نگاهش کردم
صورتش خسته بود
خسته تر از همیشه
اما عقب نکشیدم و گفتم
-با بچه ای که تازه جراحی کرده آدم نمیره سفر کیارش!
من اصلا تجربه سفر با بچه کوچیک ندارم اونم از نوع
مریض، پس بهش فعلا فکر هم نکن.
چشماش رو بست و کلافه ابروهاش رو خاروند و گفت
-پس خودت یه پیشنهاد بده چکار کنیم



دل نمی اومد اینو بگم
اما گفتم

-در مورد شما نمیدونم ... اما در مورد خودم ترجیح میدم
دو روز، تو و سوفی رو بگذارم تو خونه و خودم تنها برم
خونه مامانم !

کیارش دستشو برداشت

سوالی نگاهم کرد

میدونستم کارم نامردیه

که تنهاش بذارم

اما اون اول نامردی رو شروع کرد

اخم کیارش رفت تو هم

اما با حالتی که انگار سعی داشت ریلکس و آروم نشون
بده گفت

-اگر در حد دو روزه ... باشه برو ... حداقل یکی از ما هم
به ارامش برسه، خیلی خوبه!

۲۴۶#

واقعا انتظار نداشتم اینو بگه

به هم نگاه کردیم

مردد سر تکون دادم و گفتم

-مرسی

بلند شدم

سردرگم بودم و گفتم

-پس من الان میرم

پا تند کردم

قبل اینکه پشیمون بشم رفتم بالا لباسم رو عوض کردم

افتاب افتاده بود رو تختمون

اتاق یه حال دنج و گرمی بود

دوست داشتم جای رفتن

برم زیر پتو

اما مقاومت کردم

چند دست لباس برداشتم و رفتم پایین

کیارش کنار سوفیا دراز کشیده بود

نگاهم کرد و گفت

-وایسا سوفیا بیدار شد بیرمت

با تکنون سر گفتم نه

رفتم سمت در و گفتم

-با تاکسی میرم

کیارش خواست بلند شه

اما زودتر از اینکه بخوام پشیمون شم و جای رفتن برم

سمت کیارش لم بدم، زدم بیرون

دیوونه شدی تارا

تو ازش ناراحتی

از حیاط با دو رد شدم

از خونه زدم بیرون و با قدم تند رفتم سر خیابون

من از کیارش ناراحتم

و نمیخوام کوتاه بیام

تا کسی گرفتم

رفتم خونه

مامان نبود

کلید داشتم

رفتم بالا

لباس عوض کردم رفتم زیر پتو روی تختم

اما

اتاقم سرد و گرفته بود

تختم انگار سفت بود

پتوم انگار نم داشت

اصلا کل هوای خونه انگار خفه بود

سرمو برم زیر پتو

به مامان مسیج دادم خونه ام



با گریه خوابیدم
مامان اوامد بیدارم کرد
با دیدن چشم های متورمم شوکه شد
بهش گفتم خوبم فقط دلم گرفته
راضی نشد
زنگ زد به کیارش
اونم گفت چیزی نشده فقط گفت بیاد خونه یکم
استراحت کنه
از سوال های مامان خسته شده بودم. یکم شام خوردم
با قرص خوابیدم
مدام تو فکر سوفیا و کیارش بودم
دلم برا سوفیا تنگ شده بود
روز بعد تا ظهر خوابیدم
خواب که نبود عذاب بود
رفتم دوش گرفتم

مامان گفت ترمه و ترانه اینا عصر میان
حوصله اونارو اصلا نداشتم
دوست داشتم موهامو از ته بزنم
حتی قیچی برداشتم
اما جلو خودمو گرفتم
کیارش بهم زنگ نزده بود
منم نه زنگ زدم نه پیام دادم
اما ساعت ۳ بود پیام داد
-سوفیا سراغتو میگیره. میگه تارا هم مثل مامان از
پیشمون رفت ؟!
دلم آتیش زد
قرار بود بزاره من بمونم
اما این حرفش واقعا برام سخت بود
زود لباس پوشیدم
مامان گفت

-کجا؟ الان میان بچه ها

اما من نمودم زدم بیرون

دیگه اینجا نمیتونستم بمونم

حس خونه نداشت اینجا برام

حس غربت داشت

حوصله سوال مامان و بقیه رو نداشتم

دور بودم همیشه از بقیه و

دور تر شده بودم

تا کسی گرفتم

برگشتم خونه

اما هرحی زنگ زدم ... در رو کسی جواب نداد

یادم رفته بود کلید بردارم

گوشیمو بیرون اوردم

زنگ زدم کیارش

با صدای گرفته ای گفت



-جانم! ؟

-من جلو درم

یهو انگار پرید

با صدای جدی گفت

-چی؟ در خونه؟

شاکی گفتم

-پس در کجا؟ کلید ندارم. در باز میکنی؟

کیارش گفت وایسا و قطع کرد

#۲۴۷

هنگ نگاه کردم به در و به ایفون

دقیقا داشت چکار میکرد

چی شد

صداش چرا گرفته بود

نکنه کسی خونه بود

نکنه یه زن آورده خونه

نمیدونم این افکار چی بود تو سرم

اما دست خودم نبود

همه تو ذهنم میچرخید

مضطرب و نگران ترم میکرد

بعد ۵ دقیقه در باز شد

عصبانی رفتم سمت خونه

کیارش اوند جلودر

فقط یه شلوارک پاش بود

عصبانی گفتم

Romanamone

-چرا منو پشت در نگه داشتی

از جلوش رد شدیم

تو اون سرما با شلوارک اومد حلو در

اما از بدنش انگار حرارت پخش میشد

کیارش هنوز جواب نداده بود که رد شدم

سوفیا پایین خواب بود

پا تند کردم بالا

انگار میخواستم مچ کسیو بگیرم

رفتم اتاقمون

در سرویس باز بود

با خشم در رو باز کردم

وان نیمه پر بود و گرم

کسی تو حمام نبود

جز...

تاپ من

تاپ من که قبل رفتن عوض کرده بودم تو وان بود

صدای کیتش از پشت سرم اومد که گفت

-دیر شد چون تو وان بودم تا خشک کنم بپوشم پیام

پایین طول کشید



برگشتم سمتش

آروم گفتم

-تا پتم برای اینه که دلم برا بود تنت تنگ شد

شرمنده شدم

رفتم جلو

بغلش کردم

سرکو گذاشتم رو سینه داغش و گفتم

-منم دلم برات تنگ شد

دستش دورم محکم شد

موهامو نفس گرفت و گفت

-وان دو نفره؟

باید میگفتم نه

نه نه

فعلا همیشه بهم دست بزنی

نه اجازه نمیدم

منطق این جواب ها بود
منی که هنوز ناراحتم
و کیارشی که هنوز جبران نکرده
اما

قلبم زودتر از منطقم جواب داد
لب زدم
آره

کیارش انگار منتظر بود
حصار دور دستشو ازار کرد
خم شد

گودی گردنم رو بوسید و گفت

-مرسی ... Romanamone

دستشو از رو کمرم برد داخل
اما تا باسنم رو لمس کرد
بی اراده

هولش دادم عقب و ازش جدا شدم

سوالی نگاهم کرد

فقط عقب رفتم

دقت خودم نبود

لب زدم

-میشه فقط دوش بگیریم ... دوست ندارم باسنمو لمس
کنی

کیارش سر تکون داد

اما به چشم هاش نگاه نکردم

زود رفتم داخل حمام

کیارش هم اومد

اما با بسته شدن در حمام پشیمون شدم

داری چکار میکنی تارا

لخت شی

جلو کیارش

بعد کاری نکنه؟
اخه مگه میشه؟
کیارش کامل لخت شد
رفت تو وان و دیدم که آلتش چقدر حاضر و آماده است
!

#۲۴۸

امکان نداشت کیارش تو این حال کاری نکنه!
پس اگر رابطه نمیخوای تارا
برو بیرون

نه اینکه بمونی! **Romanamore**

چشم هام رو بستم
نفس عمیق کشیدم
به خودت که نمیتونی دروغ بگی

بین پات داغه

داره خیس میشه

پس میخوای

اما میترسی

چشم هامو باز کردم

کیارش خیره به من بود

لبخند بی جونی زدم و گفتم

-میترسم

ابروهاش بالا پرید

نفس گرفتم مجدد و گفتم

-میخوام بیام پیشت ... میخوام رابطه داشته باشیم اما

میترسم. **Romanamone**

کیارش دست برد تو موهاش

کلافه گفتم

-قول میدم اذیت نکنم تارا ... قول شرف

میدونستم کیارش بی شرف نیست
اما دست و دلم نمیرفت به لخت شدن
سرش رو تکیه داد به لبه وان
چشم هاش رو بست و گفت
-برو تارا...خودتو تحت فشار نذار
حق با کیارش بود
باید میرفتم
اما نمیتونستم
دوست داشتم تو بغلش باشم
سرم رو بذارم دقیقا رو اون قسمت سینه اش که از آب
بیرونه
و بدنش به بدنم کشیده شه
اما
میترسیدم
با حرص دندونام رو به هم فشار دادم



به خودم تو اینه نگاه کردم

بسه دیگه ... فقط بسه !

چرخیدم و به سرعت و با کلافگی لخت شدم

نه به اینه نگاه کردم

نه به بدن خودم

مستقیم رفتم سمت کیارش که چشماش هنوز بسته بود

وارد وان شدم

با تعجب چشمش رو باز کرد

اما من دقیقا نشستم رو آلتش و آهم با صدای هوم

کیارش ترکیب شد

سریع کمرمو گرفت تا من نیفتم و سرمو تکیه دادم به

شونه اش

Romanamone

به بدنم شوک داده بودم

یه شوک سنگین

اما حالا بهتر بودم

بهتر و آروم تر

نفس گرفتم

سرمو بردم عقب

به کیارش نگاه کردم

چشم هاش برق میزد

کمرمو کمی رو خودش جا به جا کرد و گفت

-سوپرایزم کردی

دوباره سرمو گذاشتم رو شونه کیارش

تو گوشش زمزمه کردم

-از تو یاد گرفتم بزnm به دل ترس

دستش دورم قفل شد و گفت

-البته همیشه خوب جواب نمیده

منو نرم رو خودش بالا و پایین کرد

گردنش رو بوسیدم

دوست داشتم بگم

اما اینبار جواب داده
ولی از حجم لذتی که وارد بدنم میشد
ساکت بودم
فقط ناله هام بود که بلند میشد
زودتر از انتظارم به اوج رسیدم
کیارش هم خودشو داخلم خالی کرد
تو همون حال موندیم
خیلی بیشتر از انتظارم، هیچکدوم تگون نخوردیم
کیارش کمرمو نوازش میکرد
اما دستش پایین تر نمیرفت
گونه ام رو بوسید
سرم رو کمی عقب بردم که گفت
-پریودت کیه؟
خودمو از رو کیارش عقب کشیدم و گفتم
-باز هم ریختی توم

سر تکون داد و من بلند شدم
کیارش گفت

-چون گفתי پریودت نزدیکه ...
سر تکون دادم وگفتم
-باید امروز میشدم!

#۲۴۹



Romanamona

تو وان چرخیدم
سمت دیگه بین پای کیارش نشستم
چند لحظه به من نگاه کرد و پرسیدم
-چرا گفתי همیشه جواب نمیده؟!
لبخند تلخی زد و گفت
-اون شب هم گفتم بزار یهو ترست رو از بین ببرم . اما
چی شد نتیجه!

صورت‌م رفت تو هم
واقعا من اون شب رو دوست نداشتم یاد آوری کنم
شوم بود و سیاه
از تو وان بلند شدم و گفتم
-من دوش بگیرم
کیارش حرفی نزد
نگاهش رو من بود
رفتم زیر دوش
حالم میزون نبود
دلم درد گرفته بود
پشت کردم به کیارش
شاید نگاهش کمتر اذیتم کنه
اما یهو گفت
-تارا...
سوالی برگشتم سمتش



با سر به پایین اشاره کرد و گفت

-پریود شدی

به پایین نگاه کردم

لعنتی...

خون از پام داشت میرفت پایین

هین گفتم و چرخیدم

کیارش سریع گفت

-برم برات پد بیارم

سر تکون دادم

کیارش از تو وان اومد بیرون

رفتم عقب

کیارش رفت زیر دوش و سریع دوش گرفت

حوله پوشید رفت بیرون

منم زیر دوش خودمو شستم



Romanamona

کیارش با پد اومد بهش گفتم برام شورت بیاره دیدم آورده
یه شربت عسل هم آورده بود

واقعا نیاز داشتم

تشکر کردم

زیر دوش شربت رو خوردم

خودمو آب کشیدم، اومدم بیرون.

کیارش کمک کرد موهامو جمع کنم بعد لباس بپوشم

اومدیم بیرون برام کیسه اب گرم آورد و گفت بخوابم .

خودش رفت پایین که سوفیا بیدار نشه

قبلا هم بهم میرسید و توجه داشت

اما نه در این حد

هم این توجه و رسیدگیش رو دوست داشتم .

هم غمگین میشدم،وقتی فکر میکردم بخاطر گندیه که

زده .

یکم خوابیدم

با بوسه رو صورتم بیدار شدم

سوفیا بود

پشتش هم کیارش نشسته بود

سوفیا دوباره صورتمو بوسید و گفت

-میای با هم شام بخوریم

کیارش لبخندی زد و گفت

-بیشتر از این دیگه صبر نکرد

خندیدم

سوفیا رو بوسیدم

نشستم رو تخت و گفتم

-بریم منم گشمنه !

کیارش لبخند زد و بلند شد

Romanamore سوفیا با ذوق خندید

منم بلند شدم بریم پایین که کیارش گفت

-بابا اینا یه ساعت دیگه گفتن میان اینجا!

شوکه گفتم

-امشب ؟ چرا ؟

کیارش نگاهم نکرد و گفت

-چی بگم والا

مشکوک گفتم

-یعنی چی؟ خب چرا یهو دارن سر زده میان ؟

نفس عمیقی کشید و گفت

-با پدر و مادر دلارا قراره بیان!!!

#۲۵۰

دلم میخواست فریاد بکشم، با اون عوضی ها

اما خودمو کنترل کردم و گفتم

-با وثیقه آزاد شده بودن؟

کیارش پوزخند زد و گفت

-نه بابا ... اشنا داشتن یه کارایی کرده براشون

پوفی کردم و گفتم

-چرا دارن میان اینجا؟

کیارش با چشم به سوفیا اشاره کرد و گفت

-در موردش صحبت کن...میخوان ببیننش

اخمم رفت تو هم و گفتم

-عمرا ! باز بچه رو به زور بخوان بیرن

سوفیا با ترس برگشت سمت من

کیارش اخم کرد و گفت

-نگو جلوش

سوفیا با ترس اومد بغل من

ناراحت شدم بچه رو ترسوندم

اما دست خودم نبود

من با سوفیا بغلم نشستیم پشت میز

کیارش شام رو آورد

شامی و سیب زمینی بود

به طعم تمشک

سوفیا خیلی کم خورد، گفت سیر شد
چون دکتر گفته بود اصلاً فشار نیاد
ما هم اصرار نکردیم

بعد شام لباس خودم و سوفیا رو عوض کردم
رو به کیارش گفتم
-من نیام جلو، بده؟
کیارش گفت

-بد نیست اما بیای من آروم ترم
نفس عمیقی کشیدم

دو راهی بدی بودم
یه سمت راحتی خودم

یه سمت راحتی کیارش

برای همین گفتم

-دیر تر میام پس!

سر تکنون داد



سوفیا رو نشوندم رو کاناپه اش
براش تبت و میوه گذاشتم
اسباب بازی هم کنارش گذاشتم
کیارش میوه آورد
چای هم دم داد
پیشدستی هم گذاشتیم
خواستم بشینم که زنگ زدن
کیارش جواب داد و گفت اومدن
اول خواستم برم
اما بعد ایستادم کنار سوفیا
واقعا میترسیدم سوفیا رو تنها بذارم
نگران به کیارش گفتم

-خواست باشه، در مورد اون خواستن جلوش حرف بزنن
نداری !
منظورم دلارا بود

کیارش سر تکون داد

در رو باز کرد

پدر و مادرش و پدر و مادر و برادر دلارا اومدن داخل

دلم مثل سیر و سرکه میجوشید

از پله ها اومدن بالا و وارد شدن

همه لباس سیاه داشتن

سرد با کیارش سلام علیک کردن

به من نگاه گذرا انداختن سر تکون دادن

مادر پدر کیارش هم اومدن تو

سلام احوال کردیم

همه نشستیم

Romanamona

مادر دلارا خیره به سوفیا

-سلام سوفیا...خوبی؟

به سوفیا نگاه کردم،دیدم اخم کرده عروسکش رو محکم

بغل کرده

نگاه منو که حس کرد برگشت سمتم

دستش رو دراز کرد و گفت

-بغل تو بشینم

سر تکون دادم

بغلش کردم

رو پای من نشست

عمو گفت

-بدون تعارف برم سر اصل مطلب این خانواده داغ دیده

است ... همه داغ دیدیم ... باور نکردنیه خبر ... آقای

اقدام با من صحبت کرد ... گفت بیا شکایتتو پس بگیر ...

مادر دلارا از رفتار سوفیا اخم کرده بود

پدرش اما خیره به زمین بود

برادرش گفت

-مادر پدرم تو اون لحظات شوکه بودن ...

کیارش به من نگاه کرد

با تکنون سر گفتم نمیدونم
کیارش گفت

-من اومدم ختم ... شما منو بیرون کردید ! الان اومدید
تو خونه ام ... به دخترم دارید با غیظ نگاه میکنید . شاید
شکایتم رو پس بگیرم . اما دیگه اجازه بردن سوفیا رو
نمیدم . فقط در حضور من میتونید ببینیدش .

سکوت شد

پدر دلارا نفس عمیقی کشید

چیزی نگفت

مادرش اما به من نگاه کرد و گفت

-میدونی همش تقصیر توئه ؟!

Romanamone

#۲۵۱

قبل من زن عمو سریع گفت

-وا حاج خانم به عروس من چکار داری ! اونا قبل اشنایی
با تارا، طلاق گرفته بودن!

انتظار طرفداری زن عمو رو نداشتم
هرچند برام نظر مادر دلارا مهم نبود
مادرش شاکی گفت

-آره اما اگر برا پسرت زن نگرفته بودی دختر من
میخواست برگرده سر زندگیش! تو راهشو بستی
برادر دلارا گفت

-بسه مامان
کیارش گفت

-خواهش میکنم بس کنید . انقدر دروغ میگوید که آخر
خودتونم باورتون میشه . اون مدالیامرض هم همین اخلاق
رو داشت.

مادر دلارا خواست جواب بده
پدرش اما یه نفس عمیق کشید و گفت

-واقعا ... من هیچوقت نفهمیدم درد این بچه چیه . از
بس که تو دروغ گفتن استاد بود .

صورت مادرش وا رفت

با بغض سر تکون داد و گفت

-بچه ام تو دار بود

حرفی نزددم

مادرش اشکش رو پاک کرد

برادر دلارا گفت

-پس میشه فردا بیاید شکایتون پس بگیرید . ماما اینا
میخوان برن شهرستان ختم بگیرند ! الان نمیتونن از شهر
خارج شن!

کیارش سر تکون داد

به من نگاه کرد

منم سر تکون دادم

برادر دلارا تشکر کرد و بلند شداون دوتا هم بلند شدن

واقعا دردناک بود

بچه بزرگ کنی

استاد کنی

مادر بشه

نوه دار شی

بعد دخترت خودکشی کنه

خیلی بده

ادم های دروغگو که برای رسیدن به هدفشون هر کاری

میکنن واقعا به مقطعی پیشرفت میکنن

اما

از درون

تنهان و تهی ...

خیلی سخته **Romanamone**

خود واقعیت رو نتونی پیش هیچ کس بروز بدی

به خودتم حتی دروغ بگی

واقعا ادم به روز به پوچی میرسه

همه بلند شدن
مادر دلارا اومد جلو
خم شد
رو به سوفیا گفت
-مامانتو یادت نره ها ... رفته بهشت منتظر توئه
اخم رفت تو هم
سوفیا فقط نگاهش کرد
جلو خودمو گرفتم تا چیزی نگم
اما اگر ادامه میداد میخواستم سوفیا رو ببرم اتاق
اما سرش رو بلند کرد و گفت
-یه روز با هدیه میام پیشش ... اون روز از یادش بره
سر تکون دادم
کیارش اونارو تا جلو در همراهی کرد
عمو و زن عمو دوباره نشستن
نگران کیارش بودم

زن عمو گفت

-خدا به دلشون صبر بده

عمو گفت

-آره واقعا ... خوبه تارا هست وگرنه بچه چکار میکرد

از حرفش پوزخند زدم

اما سرمو پایین انداختم نبینن

اره از نظر اونا منو آوردن، زندگی پسرشون لنگ نزنه

و این خیلی رو مخ بود

کیارش اومد داخل

نشست و گفت

- شما بهشون گفتید ما برمیگردیم آلمان؟

سوالی به کیارش نگاه کردم

این المان رفتن ما هم داستان شده بود

هی بریم نریم بود

اما عمو گفت

-اره من گفتم ... پرسیدن، جواب دادم .بد شد ؟
کیارش اخمش رفت تو هم و گفت
-میگفتی نمیدونم ...

زن عمو گفت

-چرا؟ مگه نگفتی دو سه ماهه میری باز میای چرا نگیم ؟
کیارش به من نگاه کرد و گفت
-شاید بیخیال ایران شدیم ... کلا رفتیم المان موندیم .به
خونه نگاه کرد و گفت

-اینجا پر شده از خاطرات بد
بدنم مور مور شد

نه بخاطر خاطرات بد که راست هم میگفت

بلکه بخاطر کلا رفتن و موندن

من

بدون بلد بودن زبان

و بدون همزیون

ترسناک بود
کیارش نگاهش رو من بود
آروم گفت
-بستگی به نظر تارا داره!

۲۵۲#



عمو و زن عمو هم، به من نگاه کردن
لبخند زوری زدم و گفتم
-بعد در موردش حرف میزنیم
کیارش سر تکون داد
عمو هم کلی از مزایای این خونه گفت
زن عمو هم گفت برید دور بزنید، برگردید باز
انگار کلا هیچ درکی به شغل پسرشون نداشتن!
بلاخره عمو اینا رفتن

سوفیا هم خوابید
گذاشتیمش رو تخت اتاق خودش
ما هم رفتیم اتاق خودمون
من قبل کیارش رفتم زیر پتو
اون اومد
بغلم کرد
اما حرفی نزدیم و خوابیدیم .
صبح کیارش بیدارم کرد
۸ بود
گفت میره دادگاه و دانشگاه
حواسم به سوفیا باشه
منم بالشت و پتو برداشتم تو اتاق سوفیا خوابیدم
ده سوفي بیدار شد
سرگرمش شدم
۱۲ نهار درست کردم



به مامان زنگ زدم

به دوستم زنگ زدم

اما دو دیگه کلافه شدم

زنگ زدم کیارش

گفت داره میاد

من ادمی بودم که تنهایی رو دوست داشتم

اما الان زود کلافه میشدم

با خودم فکر کردم المان بریم چکار کنم ؟

اما وقتی مقایسه میکردم، میدیدم اینجا هم کار خاصی

نمیکنم که اونجا نتونم انجام بدم

کیارش اومد

رضایت داده بود دانشگاه رو هم درخواست داده بود

اصلا هم از من نپرسید موافقی بریم کلا اونجا یا نه

ناهار خوردیم

با سوفیا سرگرم شد

دو دل بودم بهش بگم یا نگم

به مریم پیام دادم

گفتم چطور رابطمون پیش رفته

و الان تو چه وضعیم

برام نوشت

-حرفتو وقتی زمانش هست بزن، نه اینکه بزاری وقتی دیر
شد بخاطرش بحث کنی

حق با مریم بود

رفتم کنار کیارش نشستم و گفتم

-پس الان تصمیمت شد بریم کلا المان بمونیم ؟

ابروهاش بالا پرید

سوالی نگاهم کرد وگفت

-نه دیگه، گفتمی بعدا در موردش تصمیم میگیریم منم
رفتم دانشگاه همون مرخصی رو تمدید کردم.

جا خوردم

فکر کرده بودم کیارش رفت انصراف داد
کیارش گفت

-اگر تو موافقی اینجا کلا انصراف بدم بریم
با تکنون سر گفتم نه

تکیه دادمو گفتم

-فعلا صبر کن کیارش ... من پیام المان محیطشو ببینم
بعد تصمیم بگیرم

لبخند زد

سر تکنون داد و گفت

-باشه ... راستی

مکث کرد

چشمش رنگ شیطنت گرفت و گفت

-پریودت چند روزه است ؟

چشم چرخوندم براش و گفتم
-تازه دیروز شدم ها ! یه هفته ای هست
چشم هاش گرد شد و گفت
-اما گفתי کمتره که
خندیدمو گفتم
-شانسیه
بلند شدم
حساس شده بودم
تا کیارش در مورد سکس حرف میزد
جبهه میگرفتم
منی که اصلا از تنهایی حوصله ام سر نمیرفت
حالا دلم میخواست برم بیرون!
نشستم یه رمان رو، تو تلگرام شروع کردم به خوندن



رمان اعصابمو اروم میکرد و ذهنمو از مشکلاتم دور
میکرد

ساعت ۸ بود کیارش صدام کرد گفت بیا شام
خوشحال شدم خودش شام درست کرده
بعد شام ظرفارو جمع کردیم و یکم با سوفیا بازی کردیم .
سوفیا ده شب خوابید !

من و کیارش موندیم و یه روتین تکراری

هر دو مسواک کردیم

دراز کشیدیم

رو به سقف

کیارش گفت

-چرا مثل قبل نیستی تارا

نگاهش کردم و گفتم

-منظورت چیه؟

-از من فاصله میگیری ! هم من هم سوفی

چرخیدم سمتش و گفتم
-نه ... من همین بودم همیشه کیارش. تنهایی رو بیشتر
دوست دارم.

خودم میدونستم دارم دروغ میگم
کیارش گفت

-اما من فکر کردم منو تو خلوتت راه دادی
کامل چرخیدیم سمت هم
خیلی وقت بود انگار اینجوری نگاهش نکرده بودم
دلم براش تنگ شده بود
یهو اشکم ریخت و گفتم
-کیارش ... تو انگار دیگه کیارش من نیستی ...

ناباور نگاهم کرد

سرمو خم کردم

کیارش تو همون حال بغلم کرد

لب زد

-آره ... منم خوب نیستم ...

واقعیت هم همین بود

جفتمون بهم ریخته بودیم

یکم تو اون حال بودیم

موهامو نوازش میکرد

سرم رو میبوسید

نرم بوسه هاش رو از سرم آورد پایین

کنار گوشم

رو گونه ام

رو گردنم

رو شونه ام

منم مخالفت نکردم

درسته پریودم

اما میتونم از بوسه لذت ببرم

کیارش آروم تیشرتمو بالا داد



غرق بوسیدن بدنم شد
سوتینمو باز کرد
سینه ام رو خورد
با وجود پریود بودنم
اما حس میکردم واژنم خیس شد
کیارش رفت پایین تر
اما بازوش رو گرفتم و گفتم
-پریودم شدید
رو شکمم رو بوسید و گفت
-میدونم . میخوام فقط تنت رو ببوسم . این کار منم
اروم میکنه
خمار بهم نگاه کرد
آروم گفتم
-اما ... بدون رابطه ...تهش اذیت نمیشی ؟
دستش رو گذاشت رو دستم و گفت

-میتونی کمکم کنی!

#۲۵۴



Romanamone تا پایین رفت

بعد دمرم کرد

تا بالا اومد

باسنم و از رو شرت دست کشید

باز هم تقریبا از جا پریدم

منو چرخوند دوباره

نوک سینه ام رو بوسید و گفت

-میخوام یه کاری کنم. فقط ریلکس باش

نگران نگاهش کردم

چشمک زد

نوک سینه ام رو مکید

دستشو برد آروم تو شورتم

هین گفتم

اما مانع نشدم

چون بدجور خیس و بی تاب بودم

با انگشتش بین پامو مالید

برای اولین بار چنین اورگاسمی رو، وسط پریود تجربه کردم

یه حال عجیبی بود

هم لذت داشت هم یه درد عجیبی داشت

کیارش دستش رو برداشت

رفت دستش رو بشوره

پتو داد رو من

من تو ابرا بودم

وقتی برگشت خمار نگاهش کردم

اما اون لخت شد

التش حاضر بود

بلند شده و اماده

اگر پریود نبودم واقعا مینشستم روش

اما الان دوست نداشتم به خودم آسیب بزنم

چند برگ دستمال برداشت و گفت

-میتونی یکم برام بخوری؟

بدون فکر

سریع

سر تکون دادم نه

نمیخواستم

چون میترسیدم

کیارش گفت

-باشه، پس میشه با دست کمک کنی ؟

سر تکون دادم

بلند شدم

کیارش نشست لبه تخت و بهم گفت براش چکار کنم
دست مالم داد بهم و منم طبق خواسته اش براش انجام
دادم .

دستش رو به تخت ستون کرده بود بود
چشم هاش بسته بود

باورم نمیشد داریم این کار رو میکنیم

اما حس عجیبی بود

هم اینکه با کسی انقدر صمیمی بشی

که براش این کار هارو کنی

هم اینکه من کیارشو اینجوری به اوج برسونم

هر دوش، برام عجیب و جالب بود

وقتی دوباره هر دو دراز کشیدیم

کیارش حرف تو سرمو زد

بغلم کرد و تو گوشم گفت

-خوشحالم میتونم پشت خود خودم باشم...

لب زدم

-منم

منم خوشحالم که کیارش میتونه خودش باشه.

اما

اما واقعا دوست داشتم منم میتونستم خودم باشم

اون خود واقعی که گاهی ازش میترسیدم

کیارش موهامو نوازش کرد و گفت

-منم یعنی تو هم پیش من خود ، خودتی؟

میتونستم به دروغ بگم اره
اما دوست نداشتم از این بیشتر، دور شم
برای همین حقیقت رو گفتم
نه ... هنوز نتونستم با خودم رو راست باشم ... بعدش
با تو، مسلما میتونم رو راست باشم !
کیارش مکث کرد
هومی زیر لب زمزمه کرد و گفت
-میدونی تارا ... انرژی که برای تظاهر باید صرف کنیم
خیلی زیاده ...
سر تکون دادم و لب زدم
-میدونم
چرخید روم
جا خوردم

منتظر بودم بخوابیم

نه اینکه بیاد روم

وزنش رو انداخت رو تنم و گفت

-مثلا من در این لحظه، با اینکه ارضا شدم اما باز
دوست دارم حس کنم، چون تو حس خیلی خوبی به من
میدی و من دوست ندارم لذتمو به تعویق بندازم !

خیلی جدی

تو چشم هام نگاه کرد و اینارو گفت

نگاهم تو چشم هاش چرخید

کیارش گفت

-حس تو سرت رو، بی پرده بگو تارا !

نفس عمیق کشیدم و گفتم

-منم دوست دارم حس کنم ... ام ... چون ... چون
حس خوبی زیر بدنت و تو رابطه با تو دارم ...

مکث کردم و گفتم

-اما ... میترسم سکس با دخول تو پریود،حالمو بد کنه و
باز خونریزیم شدید شه!

کیارش همچنان منتظر بود
منم ادامه دادم

-اما از اینکه تا همینجا سکس داشتیم،راضیم و لذت
بردم !

باز هم کیارش تکون نخورد

سکوت کردم

اونم ساکت نگاهم کرد

اروم گفتم

-همین بود

خندید

Romanamone

از روم کنار رفت و گفت

-این نبود ... حق با توئه ... تو هنوز با خودت هم رو
راست نیستی !

کنارم دراز کشید

منو کشید تو بغلش.

من تو همون حال بودم

خیره به سقف

همین نبود؟

با خودم رو راست باشم؟

حسم چیه؟

چشممو بستم و گفتم

-دوست داشتم جای دست، یکم هم سرش رو میخوردم
یا حتی مثل فیلم ها با خوردن ارضات میکردم!

نفس عمیق کشیدم

چشممو باز کردم

کیارش تو گلو خندید

موهام رو بوسید و گفت

-حالا دیدی چقدر سبک میشی؟

لبخند زدم

سر تکون دادم
واقعا حق با کیارش بود
حالا... سبک بودم
کیارش تو گوشم لب زد
- فردا شب حتما امتحانش میکنیم...
اینبار دیگه خندیدم
چرخیدم سمتش و گفتم
- سو استفاده گر
خندید
پیشونیم رو بوسید و گفت
- هر چی میخوای اسمش رو بذار... من خودمو سانسور
نمیکنم ! **Romanamone**
حرفش جالب بود برام
راست میگفت



ما ها همه ، همیشه ، انقدر مبادی آداب و شیک و
شسته رفته نیستیم

ما

خودمون سانسور میکنیم
یکی ممکنه بگه ایش برای همسرت خوردی؟!
اما دلش دقیقا همینو بخواد

ما

خودمون رو گول میزنیم
ادا میکنیم به چیزی که نیستیم
زندگی رو برا خودمون و بقیه سخت میکنیم
اره

من رابطه ام اینجوریه
Romanamane
باهاش حال میکنم

به کسی هم مربوط نیست

دیگه تو خلوت دو نفره، خود سانسوری چیه ؟

از بچگی مارو، اینجوری بار آوردن
طوری که خودمون هزاران حس خودمون سانسور کنیم
با این فکر ها
خوابم برد .

با بوسه های کیارش بیدار شدم
گردنمو داشت میبوسید و سینه هام تو مشتش بود
نالیدم

-چه خبر شده کیارش؟

اومد بین پام
خودش رو کشید رو شورت و گفت
-خودت باید بگی که تو خواب دست کشیدی به تنم و
بیدارش کردی

با این حرف خودشو بین پام کشید

یه چشمم رو باز کردم

کیارش خندید و گفت

-واقعا خواب بودی؟
خمار سر تکون دادم آره
نوک سینه ام رو مکید و گفت
-خواب منو که خوب پروندی ... نوبت خودته...

۲۵۶#



سردرگم بودم
من تو خواب چکار کرده بودم؟
تو ذهنم مرور کردم
داشتم خواب میدیدم باز دارم کیارش رو ارضا میکنم
پس نگو خواب نبود!
جدی داشتم کیارش رو دست میکشیدم
حالا هم،اون بیشتر میخواست
خودشو انقدر بین پام کشید که به مرادش رسید

منم حالا روشن بود بدنمو بی تحمل بودم
دستش رو برد تو شورتمو مثل دیشب منو به اوج رسوند
بلند شد تا بره هم دستشو بشوره، هم دستمال بیاره منو
تمیز کنه که رد ناخونامو رو تنش دیدم
خندیدم

کیارش بهتره تجدید نظر کنه
چون اگه من بخوام بی سانسور خودم باشم
خیلی براش خطرناک میشم!
بعد اینکه تمیزم کرد، رفتیم پایین
با سوفیا و کارها سرگرم شدیم
کیارش گفت فعلا خونه همینطوری باشه تا بریم و
برگردیم

Romanamone

رفت سفارت دنبال کارای من

منم با سوفیا بودم

کیارش برگشت رفتیم دکتر

چکاپ سوفیا

همه چی خوب بود

شب رفتیم خونه مامانم.

خواهرام بودن و یکم دور هم گذشت

قرار شد فردا شب بریم خونه ترانه

پس فردا شب ترمه

نگفتیم داریم میریم المان.

کیارش روز بعد هم، درگیر سفارت و دانشگاه بود

شب دیر اومد

ما حاضر بودیم

رفتیم خونه ترانه

این اولین بار بود کیارش خونه ترانه رو میدید

یه خونه ۷۵ متری قدیمی ساز بود

مردا سرگرم حرف شدن

ما هم سرگرم حرف، در مورد دلارا و سوفیا

بی حاشیه اون شب گذشت
از بس خسته بودم که بدون هیچ رابطه ای، فقط تو بغل
کیارش خوابیدم

روز بعد پریودم تموم شده بود
دکتر گفته بود سوفیا هم میتونه دوش بگیره
کیارش که رفته بود بیرون با سوفیا رفتیم حمام
خوب بود راحت تر از دفعه قبل گذشت
منم غسل کردم اومدم بیرون
کیارش باز هم دیر کرد
وقتی اومد ما حاضر بودیم
خونه ترمه هم بی حاشیه گذشت

اما کیارش سر حال نبود
حتی مامان هم فهمید

موقع اومدن به من گفت
-حواست به کیارش باشه، امشب میزون نیست

سر تکون دادمو راه افتادیم سمت خونه
سوفیا تو ماشین خوابید
رسیدیم کیارش رفت بالا
سوفیا رو هم برد
من اول اب خوردم بعد اشغال هارو، یکجا کردم صبح
کیارش بیره .
بعد رفتم بالا
دیدم کیارش رو تخت خوابیده
خورد تو ذوقم
چون پریودم تموم شده بود
منتظر رابطه بودم
اول منم لباس عوض کردم و دراز کشیدم
اما بعد یاد حرف کیارش افتادم
به جای اینکه تو خودم بریزم
بزار خود واقعیم باشم.



به طعم تمشک

پس کیارش رو از پشت بغل کردم و گفتم

-خوابیدی؟

هومی زیر لب گفت

سریع گفتم

-من پریودم تموم شد

جواب داد

-به سلامتی...

مکث کردم

آروم گفتم

-از چیزی ناراحتی؟

برگشت سمتم و گفت

Romanamone

-اره !

-چی؟

نشست رو تخت و گفت

-میخواهی بگی نمیدونی؟

مردد سر تکون دادم نه
کیارش خم شد، گوشیش رو برداشت و گفت
-چرا رفتی زندگی شخصیمون رو برای خواهرت گفتی؟ من
اذیت کردم! به خودم بگو! برا چی به اون گفتی؟

#۲۵۷

شوکه نگاهش کردم، که داخل گوشیش یه پیام آورد
به سمت من گرفت
نشستم رو تخت
گوشی ازش گرفتم و نگاه کردم

اسکرین شات بود
Romanamone

از صفحه چت من با ترانه
اما متن چت مال من نبود
یه پیام از من نوشته بود

-ترانه حس میکنم بدبخت شدم . فقط بخاطر پول و
شغل کیارش باهاش ازدواج کردم و حالا میفهمم واقعا
مردی که وضعش خوبه و سالمه سمت ما نمیاد . کیارش
سالم نبود که اومد سمت من !

ترانه هم نوشته بود

-آروم باش ...درست میشه !

هنگ به کیارش نگاه کردم و گفتم

-اما این پیام من نیست ! من اصلا با ترانه چت نکردم !
میخوای گوشیمو چک کن

خم شدم

گوشیمو برداشتم

کیارش گفت

-احمق که نیستم تارا . میدونم پیام پاک کردی

عصبانی گفتم

-اتفاقا احمقی اگر این دروغ رو باور کردی و به من شک
کردی !

کیارش شاکی گفت

-چطور میخوای ثابت کنی دروغه؟ مهدی خودش برام
فرستاد و گفت دیشب بعد رفتن ما همه در مورد من و تو
حرف زدن ! برام مهم نیست دلیل و انگیزه ات از انتخاب
من چی بود. اما برام مهمه اگر پیش من اذیت میشی چرا به
خودم نمیگی . مگه من کم تلاش کردم برای بهتر شدن؟

از رو تخت بلند شد و گفت

-قبوله من مشکل دار ! اما در این حد که تو بخوای به
خواهرت بگی !؟

با تاسف براش سر تکون دادم و گفتم

-تو چقدر ساده ای کیارش

از استرس لکنتم شدید شده بود و گفتم

-این کار مهدیه ! از اول هم تیکه مینداخت. آخر هم
اینجوری زهر ریخت!

کیارش کلافه نگاهم کرد و گفت

-تارا ... ما مرداء، اهل این چیزا نیستیم

نشستم لبه تخت و گفتم

-همه مردا مثل هم نیستن کیارش. بهت ثابت میکنم اون
پیام من نیست. اما وقتی ثابت کنم ترکت میکنم، که
انقدر راحت منو احساس و صداقتمو یادت رفت!

نگاه کیارش کلافه تر شد

مشخص بود دو دل شده

اما دل منو بد شکسته بود

مهدی

مهدی

از اول تو لج افتادی با ازدواج ما

مردیکه عوضی

شماره مامان گرفتم

کیارش گفت

-داری چکار میکنی

اخم کردم و گفتم



Romanamolie

-مگه نمیگی بعد رفتنمون حرف زدن بزار پیرسم چی گفتن !
کیارش اخم کرد و گفت
-معلومه راستشو نمیگن
مامان جواب داد
اشاره کردم به کیارش ساکت
زدم رو پخشکن صدا و گفتم
-سلام مامان . ببخشید این وقت شب زنگ زدم . یه سوال
داشتم
-خیره تارا چی شده؟
-دیشب بعد رفتن ما تو چقدر خونه ترانه اینا موندی؟
مامان گفت

-تا صبح! **Romanamone**

-خب ... بعد در مورد چی حرف زدین ؟ منظورم بعد
رفتن ماست . بی تعارف بگو مامان برام خیلی مهمه
-چی شده تارا؟

-اول بگو مامان. بی تعارف و سانسور بگو لطفا
مامان گفت

-هبچی حرف های همیشگی ، باز مهدی یکم مزه ریخت .
منم جوابشو دادم !

-چی گفت دقیقا ؟ میشه بگی ؟ ترانه چی گفت ! ؟
مامان مکث کرد و گفت

-شما رفتید مهدی گفت این کیارش عادی نمیزنه ، حس
میکنه چیزی مخفی کرده ..

مکث کرد

به کیارش نگاه کردم

اونم خیره به من بود

صورتش هیچ حسی نشون نمیداد

مامان گفت

-ترانه ناراحت شد به مهدی گفت تو کلید کردی به اینا .
مهدی هم برگشت گفت به روزی رو میبینه که دست

کیارش رو شده و همه میفهمید چه دلیلی پشت پرده بوده
که تارا رو گرفته !

بدون مکث عصبانی ادامه داد

-منم بهش گفتم خدا اون روز رو نیاره ، جای اینکه خیر
و صلاح دخترمو بخوای، سیاه بخت شدنش رو
میخوای. بلند شدم برم که مهدی جلوم رو گرفت معذرت
خواهی کرد مجبورم کرد شب هم بمونم
پوزخند زدم و گفتم

-مرسی مامان

-حالا بگو چی شده؟

به کیارش نگاه کردم و گفتم

-صبح برات میگم الان هنوز یه بخش هایی مونده روشن
شه

مکث نکردم

قطع کردم

کیارش گفت

-پاشو لباس بپوش بریم پیش مهدی!

#۲۵۸

ناخوداگاه گفتم

-سوفیا چی؟

کیارش کلافه دست برد تو موهاش و گفت

-خودم میرم پیش مهدی

شاکی گفتم

-که باز دروغ هاش رو باور کنی؟

کیارش اخم کرد و گفت

-به من اسکرین شات نشون داد! از چتتون

-نمیشه اسکرین شات رو ساخت؟

بلند شدم و گفتم

-من با تو که شوهرمی تازه دارم بی تعارف حرف میزنم .

اونم بعد ده بار سکس و لخت دیدن همه جام . اونوقت

برم با خواهرم چنین حرف هایی بزنم ؟ من رو واقعا
شناختی کیارش؟

رفتم داخل سرویس و گفتم

-برو هر کار دوست داری بکن ... دلمو بد شکستی ...

دست و صورتمو شستم

چشمم داغ بود

داغ از اشک

خودمون کم بدبختی داریم.

مهدی هم اضافه شد

بهش چی میرسه واقعا؟

بعضیا چرا انقدر حسادت زندگی بقیه رو دارن؟

چون یکی چیزی داره که من ندارم

بزار گند بزنم به زندگیش!

اینجوری چی میشه؟

خوشحال میشن



رفتم بیرون

دیدم کیارش نیست

رفتم کنار پنجره تراس

دیدم با ماشین داره میره بیرون

با تاسف به حال خودم سر تکون دادم

واقعا با این مرد چه کنم؟

وقتی یکی جسمش بیمار

دقیقا میدونه بیماری کجاست و درمانش چیه

اما

وقتی

کسی

روانش بیمار... Romanamona

باز هم با تاسف سر تکون دادم

واقعا کسی که بیماری روانی داره. هر چقدر هم کوچک،

زندگی برای خودش و اطرافیانش خیلی سخته

دراز کشیدم رو تخت
به سقف خیره شدم و شروع کردم به راز و نیاز با خدا
خدایا...

من خیلی راه اشتباه رفتم
انتخاب اشتباه کردم
ناشکری کردم
حماقت کردم
اما تو از همه مشکلات من بزرگ تری
تو بزرگترین بخشنده ای
کمکم کن اینبار
با این فکر خوابم برد.

Romanamore

خوابم سفید و خالی بود
با لمس دست سرد کیارش رو شکمم از خواب پریدم
چرخیدم سمتش
کامل اومد زیر پتو و گفت

-حق با تو بود ...مهدی خیلی عوضیه !

پوزخند زدم

خودم رو کشیدم عقب و گفتم

-میدونم ...برای همینم باهات قهرم!

کیارش اومد جلو تر و گفت

-میشه از فردا قهر باشی، الان بیای بغلم؟

خمار از خواب اخم کردم و گفتم

-چرا اونوقت ؟

کیارش خندید

اومد جلو تر و گفت

-چون فکر کنم از فردا، باید تو بازداشتگاه بخوابم !

Romanamone خوابم پرید

هنگ نگاهش کردم و گفتم

-چرا؟

خندید

منو که هنگ بودم کامل کشید تو بغلش و گفت
-چون زدم دماغ مهدیتون رو شکستم!!!!

۲۵۹#



Romanamona

کیارش منو بین دست و پاش قفل کرد
موهامو نفس عمیق کشید و گفت
-چرا بعضی ها یه جوری دروغ میگن که آدم راحت باور
میکنه؟

نفس عمیق کشیدم
کیارش بوی سیگار میداد
سیگار و عطرش ترکیب شده بود
درسته بوی سیگار رو دوست نداشتم
اما این ترکیب، یه غم و تعلق عجیبی داشت
نفسم رو اروم بیرون دادم و گفتم
-چون دروغی رومیگن، که ما میخوایم بشنویم
کیارش سریع گفت
-اما...
پریدم وسط حرفش و گفتم
-یا دروغی رومیگن، که ما میترسیم روزی بشنویم!
اهی کشید و گفت
-اره...
مکث کرد
واقعا نگران برخورد مهدی بودم



کیارش گفت

-من باورت داشتم تارا ... اما ته وجودم این ترس بود ...

-میدونم

خندید

محکم تر بغلم کرد و گفت

-بخواب ... دیگه حق نداری دور از من بخوابی

چیزی نگفتم

بحث زیاد بود

حرف زیاد بود

اما الان...

وقتش نبود

سکوت کردم و خیلی زود خوابم برد.

با زنگ گوشی کیارش بیدار شدیم

همچنان تو بغل هم بودیم

عمو بود



به کیارش زنگ زده بود و میگفت چرا زدی تو صورت
مهدی

مهدی به پدرش گفته بود

پدرش به عمو !

خنده دار بود

واقعا مثل بچه ها میموند

کیارش گفت شماره پدر مهدیو بده، به خودش میگم چرا

عمو شماره رو فرستاد

کیارش هم بلند شد

لباس پوشید رفت رو تراس

در کامل بسته نبود

شنیدم که گفت پسرتون به زندگی ناموسم چشم داشت .

من زدم دماغش رو شکستم بچسبه به زندگیش . بد تر از

این حقش بود . اما من همین کارو کردم . جلو تر بیاد

بدترش رو میکنم . مدرک هم دارم . به پدرم نگفتم . به

زنش هم نگفتم آبروتون حفظ شه . حالا خود دانی

قطع کرد

اومد تو

نتونستم جلو دهنمو بگیرم و گفتم

-چرا دروغ گفتی؟

با تعجب برگشت سمتم و گفت

-دروغ نگفتم

-گفتی به ناموس من چشم داشت

-نه ! گفتم به زندگی ناموسم ! مگه نداشت!

خندیدم و گفتم

-بله دکتر ! من دقیق به حرفتون گوش ندادم

خندید

چشم هاش رنگ شیطنه گرفت

اومد سمت تخت وگفت

-با ببخشید حل نمیشه ... باید تنبیهت کنم

چشم چرخوندم براش

بلند شدم و گفتم

-تو الان خودت تو تنبیه هستی عزیزم

اومدم برم

اما بازوم رو گرفت

هولم داد رو تخت و خودش سریع وزنش رو انداخت روم

خندیدم

اما تا رفت جا به جا شه

از زیر بدنش چرخیدم و دوییدم بیرون اتاق

با خنده گفتم

-شرمنده عزیزم ما باید حرف بزنیم.

کیارش سریع پشت سرم اومد و گفت

-راجع به ؟ **Romanamone**

به سوفیا سر زدم

خواب بود

اومدم برگردم بیرون

اما کیارش راهمو سد کرد
کرمو گرفت و قبل اینکه چیزی بگم
لبمو بوسید
نمیخواستم سوفیا بیدار شه
اما نمیخواستم هم این بوسه رو، با وجود دوست داشتنی
بودنش ادامه بدم
دستمو گذاشتم تخت سینه کیارش
که هولش بدم عقب
اما اون منو بیشتر سمت خودش کشید و چرخوند
طوری که پشتم خورد به قاب در و تگون خوردنم نا
ممکن شد

Romanamone

#۲۶۰

دستش رفت زیر بلوزم

به طعم تمشک

بدنم داشت رام دست کیارش میشد

سینه ام رو فشار داد

هولش دادم

اما خیلی بی جون

از لبم جدا شد

گوشم رو مکید

نفسم رفت

منو کشید

چرخیدیم و حالا تو راهرو بودیم

پشتم به دیوار اتاق سوفیا بود و کیارش

سینه دیگه ام رو فشرد

Romanamone

لعنتی

بدنم داشت بهم خیانت میکرد

رام میشد

زانو هام شل میشد

بین پام تیر میکشید

دیگه الان نمیخواستم تموم شه کیارش دستشو برد تو شلوارم

لب گزیدم

انگشتش رفت بین پام

اه کشیدم

با صدای بابا گفتن سوفیا، هر دو پریدیم

نه نه

نه نه

desi desi

هر دو با نفس کش دار و کلافه از هم جدا شدیم

کیارش بدون نگاه کردن به من، رفت اتاق سوفیا

دوست داشتم سرمو بکوبم به دیوار

اما میکوبیدمم فایده نداشت

با کلافگی رفتم پایین

چای گذاشتم

پشت میز نشستم

سرمو گرفتم بین دستام

بدنم هنوز روشن بود

بین پام خیس بود

نوک سینه ام سفت

تو حال خودم بودم، که کیارش از پشت هر دوتا سینه ام

رو گرفت و فشرد

جا خوردم

سرمو بلند کردم که خودشو پشتم فشار داد و گفت

-دوباره خوابید ... رو میز خم شو تا باز بلند نشد

باید میگفتم نه

ناز میکردم

بحث میکردم

قرار بود راحت در دسترس نباشم

اما بدنم بهم ریخته بود

آروم بلند شدم

خم شدم رو میز

شوتمو داد پایین

لای باسنمو باز کرد

زبونشو پشتم کشید و من فقط ناله کردم

کیارش ایستاد و خودشو وارد واژنم کرد

باورم نمیشد

اینجا

تو آشپزخونه

رو میز خم شدم و رابطه داریم

منی که گفته بودم حاضر نیستم تو اتاق رابطه داشته باشم

حالا از لذت اه میگم

کیارش حرکاتشو تند تر کرد

خودشو داخلم خالی کرد

وزنشو انداخت روم

اه بلندی گفتم . چشم هامو بستم

کیارش کنار گوشمو بوسید

یهو شوکه گفتم

-لعنتی کاندوم نداشتی باز

کیارش تکون نخورد

عصبی گفتم

-کیارش

تو همون حال باز منو بوسیدو گفت

-هششش

تقلا کردم

Romanazmona

مجبور شد بلند شه و گفت

-تارا...

شاکي و عصبی بلند شدم و در حالی که لباسم رو جمع

میکردم گفتم

-کیارش اون موقع نزدیک پریودم بود، الان که نباید بدون
پیشگیری سکس کنیم!

انقدر عصبی بودم که با خشم داشتم حرف میزدم فقط
دوست داشتم سر کیارش داد بزنم
دعوا کنم

حس میکردم سو استفاده گره
حس میکردم از قصد کاندوم نداشته
هنوز حرفم تموم نشده بود، که کیارش گلوش رو صاف
کرد

چرخیدم سمتش
کاندوم استفاده شده تو دستش بود

آروم گفت **Romanamone**

-آروم باش تارا ... گذاشتم

دهنم باز و بسته شد

کیارش لباسش رو مرتب کرد

کاندوم رو انداخت تو سطل زباله و گفت

-خب ... حالا بگو ... چرا خوب نیستی؟

اخم کردم و گفتم

-کی گفته خوب نیستم!؟

دستش رو به علامت تسلیم برد بالا و گفت

-پس چرا میخوای فقط باهام دعوا کنی؟

#۲۶۱

خواستم دعوا رو ادامه بدم

اما یهو مکث کردم

داری چکار میکنی تارا! **Romanamona**

چشم هام رو بستم

به هم فشار دادم

نشستم رو صندلی

نفس عمیق کشیدم و گفتم

-من هنوز بخاطر رابطه از عقب ازت ناراحتم ! نمیتونم
ناراحتیم رو فراموش کنم . من هنوز بخاطر عروسیمون ،
شبش ، بخاطر دعوای بی خودی که با من کردی ،
بخاطر اینکه حرف مهدی راول باور کردی ، بخاطر
همه اینا ازت ناراحتم کیارش ... اینا و خیلی چیزای دیگه
...



نگاهش کردم
اونم نگاهم کرد
نگاهش ناراحت بود
جلوم نشست و گفت

-میدونم ... حق داری ... اما تارا چیزایی که گذشته رو من
نمیتونم از ذهنت پاک کنم ! نمیتونم چطور جبران کنم !
تو خیلی درونگرایی ، در لحظه حسرت رو مخفی میکنی !
حتی از خودت ! من نمیفهمم اون لحظه چقدر کارم
اشتباهه !

سوالی نگاهش کردم و گفتم

-منظورت چیه؟

کیارش دست کشید تو موهاش و گفت

-مثلا تو عروسیمون یه کلمه نگفتی کیارش من ناراحتم .
شب عروسیه ، بچه رو چرا دادن بین ما !فقط گفتی عیبی
نداره ...عیبی نداره...

شاکي گفتم

-اگر میگفتم عیب داره !یا میگفتم بچه قرار نبچد پیش
ما بمونه ! تغییری تو اتفاقات ایجاد میکرد؟ تو کاری از
دستت بر می اومد ؟

کیارش لبخند خسته ای زد و گفت

-نمیگم معجزه میکردم اما حداقل من در اون لحظه حس
واقعیت رو میفهمیدم و با خودت جور دیگه ای رفتار
میکردم .هرچند که شاید هم کار دیگه ای از دستم بر می
اومد !

سکوت شد بینمون

تا حدودی حق با کیارش بود

اروم گفتم

-من واقعا سوفیا رو دوست دارم .اون شب نمیخواستم
گریه کنه

لبخند مهربونی زد و گفت

-میدونم ... میدونم ... اما سکوت و صبوریت باعث شد
من حال واقعیت رو نفهمم ... صبوری خوبه اما نه در
حدی که به هودت فشار بیاری و بعد از دیگران بخاطر
صبوری که انتخاب کردی ناراحت شی

چشم هام رو بستم

سرم رو گذاشتم رو دستام

روی میز و گفتم

-میدونم ... اما اینم اخلاق منه

Romanamope

اروم خندید و گفت

-من میخوام بخاطر تو خودمو تغییر بدم ... خودت
نمیخوای بخاطر خودت ، تغییر کنی؟

نگاهش کردم

آروم خندید
لبخند زدم و گفتم
-منم تلاش میکنم
دوباره اخم کردم و گفتم
-اما هنوز سر مهدی ازت ناراحتم ها!
دستش رو برد بالا و گفتم
-تسلیمم... بهت حق میدم
خندیدم
رفتم سمت چایی ساز
محکم زدم به بازو کیارش و گفتم
-تسلیم کافی نیست... باید تنبیه ات کنم
خندید و گفت
-اگه میتونی تنبیه کن
با این حرف زد به باسنم
چشم چرخوندم و گفتم



-حالا میبینی !

اون روز صبحانه که خوردیم کیارش باز رفت
منم با سوفیا تا عصر سر گرم بودم
باید میرفتم دانشگاه

کار های ترمم رو انجام میدادم
اما حسش نبود.

مامان عصر زنگ زد

شنیده بود چی شده

منم براش گفتم مهدی چکار کرده بود

کیارش اومد و شام خوردیم و زود همه خوابیدیم

روز بعد سوفیا رو با کیارش گذاشتم من رفتم دانشگاه

اومدم دیدم کلی چمدون وسطه و کیارش داره وسایل
جمع میکنه

منم یه استراحتی کردم و وسایلمو جمع کردم

یه چمدون وسایل من شده بود

یکی کیارش و

دوتا سوفیا

کیارش گفت به مامان اینا بگم پروازمون کیه

منم خبر دادم

مامان خیلی شوکه شد که چرا زودتر نگفتم

خودمم نمیدونستم چرا زودتر نگفتم

یکم کرف زدیم و خدا حافظی کردم

کیارش سوفیا رو برده بود بخوابونه

نرفتم بالا

داشتم گوشیم چک میکردم

مریم بهم پیام داد

-خبری ازتون نیست. همه چی رو به راهه؟

لب گزیدم

خیلی بی ملاحظه شده بودم

تا مشکل داشتم زنگ میزدم مریم

الان این روز ها که آرامش نسبی بود بهش پیام نمیدادم

تو یه پیام براش همه چیز رو تعریف کردم

برام نوشت

-خیلی خوبه حرف میزنید با هم . این روند ادامه بده . در

جایی که ناراحت میشی درچغ نگو . اگر میخوای دعوا و

بحث نشه سکوت کن . اما دروغ نگو

براش نوشتم

-ممنونم ... چشم...

گوشی گذاشتم کنار

داشتم به حرف مریم گوش میدادم

اگر شب عروسی

این اتفاقات که میفتاد

من مدام نمیگفتم

عیبی نداره

مهم نیست

فقط سکوت میکردم

کیارش هم میفهمید من ناراحتم

هم بخاطر سکوتم میفهمید نمیخوام دعوا و جنگ راه
بندازم

نه به خودم ظلم میشد

نه سوفیا

تو افکارم غرق بودم

تو همون حال خوابم برد

با تکنون بدنم بیدار شدم

کیارش منو کشید بغلش و از رو کاناپه بلند کرد

هینی گفتم

دستم و انداختم دور گردنش و سریع گفتم

-بزارم پایین

خندید و منو گذاشت پایین

خوابم پریده بود

شوکه گفتم

-میدونی من چند کیلو هستم کجا داری منو بلند میکنی .

کمرت درد میگیره حالا بیا درستش کن

خندید وگفت

-اگر نگران کمر منی تنها اینجا خواب

خندیدم

از دست کیارش

دستش نشست دور کمرم

منو با خودش برد سمت پله ها وگفت

-آلمان خونه ام خیلی کوچیکه ، تو اتاق خواب سرویس

نداره !

صدامون به اتاق سوفیا میره . بیا تا ایرانیم استفاده کنیم!

از حرفش دلم گرفت
ته دلم دوست نداشتم بریم المان زندگی کنیم
فقط دوست داشتم تفریحی بریم
زیر لب گفتم
-کاش بین ایران و المان در رفت و آمد باشیم
کیارش گفت
-الان میشه اما زمان مدرسه سوفیا نمیشه
حق با کیارش بود
اروم گفتم
-تا اون موقع دو سال موندن
کیارش خندید و گفت
-باشه ... سعی خودمو میکنم
وارد اتاقمون شدیم
دیدم در سرویس بازه
شمع روشن کرده کیارش



وان پره

دستم رو گرفت

به سمت سرویس گفت

-شب عروسیمون رو نتونستم خاص کنم . یا حتی اولین
رابطمون رو . اما تا حایی که بتونم سعی میکنم شب های
خاص برات درست کنم .

لبخند زدم

در سرویس رو بست و لب هامون قفل شد

میدونستم کیارش داره تلاش میکنه

تلاشش دلگرم و خوشحالم میکرد

اما

واقعیت این بود که

اولین بوسه...

اولین شب...

اولین رابطه...

اینا چیزایی که از نظر من
وقتی از دست بره
آسمونم به زمین بیاری از دست رفته
فقط یکم صبوری
یکم این درک و آرامشی که الان داره
فقط یکم از این حس و خالش رو اگر اون شب تو ویلا
داشت
اولین بار من انقدر هول و بی آرامش پیش نمیرفت...
فقط کیارش مقصر نبود
منم مقصر بودم
منی که به خودم و به اولین تجربه هام بهای کافی ندادم
اگر روزی بچه دار شم
تنها چیزی که بهش حتما یاد میدم همینه
اولین هات رو ساده از دست نده .
خودت رو راحت در اختیار کسی قرار نده .

اره

بوسه و سکس لذت بخشه

اما تجربه اش با عشق و احترام صد ها برابر لذت بخش تره .

کیارش نرم نرم لختم کرد

منم همین مارو کردم

از لبم جدا شد

نگاهی به بدن لختم انداخت و گفت

-بیا امشب نترس باش...به من بگو دوست داری چکار کنم برات

Romanamone

#۲۶۳

لبخند زدم

رفتم تو بغلش

دستشو دورم حلقه کرد
بدن های لختمون، در تماس با هم حس خوبی بهم میداد
نفس عمیق کشید
منم چشم هامو بستم و گفتم
-هر کاری که با آرامش و عشق انجام میدی، واسم لذت
بخشه
مکت کردم
کیارش روی ستون فقراتم رو نوازش کرد و گفتم
-مهم نیست چه کاری ...عشق و آرامش که میاد میشه
لذت بخش ترین ...حتی این نوازشت ...
سرش رو عقب برد
من هم سرمو عقب بردم
دقیق تو چشم هام نگاه کرد و گفت
-چقدر قشنگ گفتی
لبخند زدم

خم شد

لبمو بوسید

اروم

مکید و نرم سرش رو عقب برد

اینبار چشم هاش غمگین بود

دستمو گرفت

به سمت وان رفتیم و گفت

-خیلی خوشحالم که زندگی، فرصت تجربه این حال رو بهم داده.

وارد وان شد و دستمو نگه داشت، تا منم برم تو وان

رو پاش نشستم

نگاهش کردم و گفتم

-پس چرا چشم هات غمگینه؟

دستش قاب صورتم شد و گفت

-چون به اندازه کافی صبر نکردم تا تو، اولین من باشی !

لبخند منم تلخ شد
چون یاد دلارا افتادم
این تلخی دیگه بخاطر رفتار دلارا نبود
فقط بخاطر مرگش بود
یه مرگ که پر از خاطرات و حس های بد بود
کیارش گردنم رو نوازش کرد و گفت
-شاید هم اگر اون مسیر رو نمیرفتم ...هرگز به
تو،نمیرسیدم!
نفس عمیق کشیدم و چشمم رو،زیر لمس دست کیارش
بستم
سر تکون دادم و گفتم
-شاید !
Romanamone
دستشو رو کمرم کشید
از کمرم بالا آورد
سینه هام رو لمس کرد

کنار گوشم رو بوسید و گفت
-بیا دیگه به هیچی فکر نکنیم

خندیدم

سر تکون دادم

دستم رو سینه اش کشیدم

بردم پایین

بدنشو که اما بود لمس کردم

یاد حرفم افتادم

تو دلم آشوب شد

چشم هامو باز کردم

دیدم کیارش با چشم های خمار و داغ، خیره به من

شک نداشتم تو فکر اونم همینه

اما واقعا نمیدونستم بگم یا نه

دستمو دور تنش حلقه کردم کمی بالا و پایین کردم

چشم هاش رو بست



حس قدرت بهم میداد
اینکه بتونم لذتی به کیارش بدم و ببینمش
ترس رو گذاشتم کنار
دستم رو برداشتم
چشم هاش رو باز کرد
نگاهم کرد

خواست چیزی بگه
اما قبل اون، من گفتم
-میشه امشب امتحان کنم!
جفت ابروهاش بالا پرید
مشکوک پرسید

-چیو؟ Romanamone

عقب تر رفتم
از روی پاش کنار رفتم و گفتم
-میخوام بخورم!

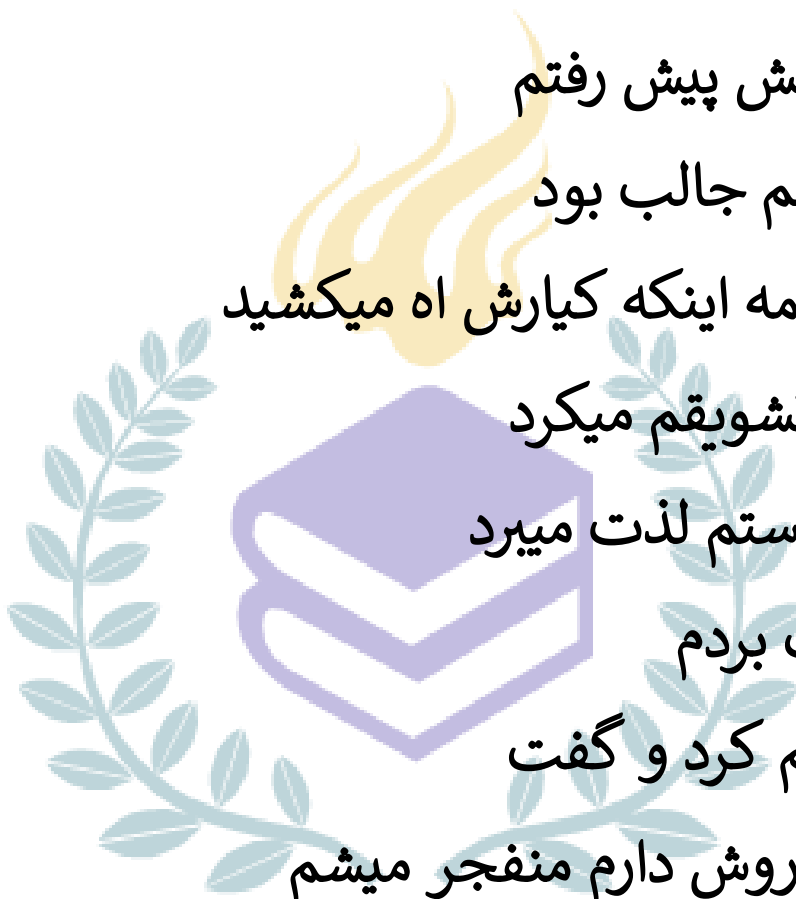
۲۶۴#

شوک تو چشم کیارش، پر رنگ شد
اما زود جاش رو داد به داغی خواستن
آروم سر تکون داد
از تو وان بلند شد
لبه نشست
پاهش رو باز کرد
نگاه کردم و نفس عمیق کشیدم
من میتونم

چون میخوام امتحانش کنم!
کیارش دستم رو گرفت
گذاشت رو خودشو گفت

-این پایین زیاد فشار نده، در حد نوازش بمال

خودشم تا هر جا تونستی بزار تو دهنتم، نه بیشتر!
سر تکون دادم و امتحان کردم
فقط در حد سرش و کمی بیشتر
و لمس بدنش پیش رفتم
اما همین هم جالب بود
بیشتر از همه اینکه کیارش اه میکشید
تحریک و تشویقم میکرد
اینکه زیر دستم لذت میبرد
سرمو عقب بردم
خمار نگاهم کرد و گفت
-بیا بشین روش دارم منفجر میشم
لبخندمو خوردم
خواستم بشینم رو پاش
یهو نظرم عوض شد
پشت کردم و تو همین حال نشستم روش



درسته وارد واژنم کردم
اما این نمایی که کیارش میدید
اولین بار بود تو این حال
کیارش صدا دار، نفسشو بیرون داد
کمرمو گرفت
باسنم رو نوازش کرد و گفت
-دمت گرم
خم شد
کمرمو بوسید و منو رو خودش تگون داد
خیلی زود ارضا شد
اما من هنوز نشده بودم
از روش بلند شدم که آبش از بین پام ریخت پایین
هینی گفتم و برگشتم سمت کیارش
نگاهم کرد
با سر، به میز روشویی اشاره کرد

بسته کاندوم رو اون بود
اما من انقدر هول بودم
فرصت استفاده به کیارش ندادم
نشستم روش !
ولو شدم تو آب
کیارش هم اومد پیشم
منو کشید بغلش
تکیه دادم به سینه اش
شروع کرد به مالیدن سینه هام و گفت
-نگران نباش، تو آب الان ارضات میکنم واژنت کامل
خیس شه همه اسپرم ها برگرده

شاکي گفتم **Romanamone**

-خودت میدونه اینجوری نمیشه!

اما کیارش تو همون حال دستشو برد بین پام
دو تا انگشتشو وارد واژنم کرد

هین گفتم که انگشت هاش رو از هم فاصله داد و گفت
-بین چه خوب هم میشه!

۲۶۵#



لذت داشت **Romanamone**

اما غیر قابل تحمل داشت میشد
چون اب وارد رحمم انگار میخواست بشه
دست کیارشو کنار دادم

نالیدم

-بسه بسه

دستش رو برگردوند

اما اینبار به جای اینکه انگشتش رو بیره داخل

شروع کرد با دست مالیدن بین پام

یهو تو یه لحظه، به اوج رسیدم

نفس نفسم بلند شد و بدنم سر شد

درست مثل اولین بار، که به اورگاسم رسیدم

نفس نفس میزد

اما نای تکون خوردن نداشتم

کیارش دوباره مشغول سینه هام شد

Romanamone رو ابرها بودم

کنار گوشم گفت

-یکم استراحت کن .. اما کارمون تموم نشده

خمار خواب بودم

فکر میکردم همینجوری می‌گه
اما وقتی تا دم صبح، دو بار دیگه رابطه داشتیم فهمیدم
جدی بود
بعد وان دوش گرفتیم
بار دوم رو روی تخت، قبل خواب داشتیم و بار سوم رو
بین خواب و بیداری من!
دم دمای صبح
کیارش یه جوری فعال شده بود، انگار بریم المان کلا خبری
نیست
روز بعدش من تا ۲ ظهر خوابیدم
کیارش خونه بود
بعدش نهار خوردیم و کیارش رفت دنبال کارای پرواز
شب که اومد شام خوردیم
من از شب قبل خیلی خسته بودم
زود خوابیدم
کیارش هم دیگه کاری نکرد

روز بعد رفتیم از عمو اینا و مامان اینا خدا حافظی کردیم
مامان سر قضیه مهدی ناراحت بود
کلید دادیم بهش، به خونه سر بزنه
ماشینم گذاشتیم خونه عمو که استارت بزنه
خودمون با تاکسی رفتیم فرودگاه
سر مصاحبه های سفارت برای ویزام کلا کیارش حرف زده
بود.

اما مسئولش بهم گفت
قبل اینکه پاتو بزاری المان، حتما ده تا کلمه یاد بگیر .
منم این چند وقت با گوشی یکم خونده بودم
اما عملا هیچ چیزی بلد نبودم

من حتی انگلیسیم هم خوب نبود
سوفیا بیشتر از من المانی بلد بود
از استرس زیاد

قبل پرواز رفتم سرویس و بالا اوردم

اما کیارش نفهمید
چون پیش سوفیا بود
سوار هواپیما شدیم و بلاخره پرید
سوفیا بینمون بود
ذوق داشت
کیارش سرگرم سوفیا بود
دوست داشتم باهاش حرف بزنم
برم پیشش بشینم
بگم حالم بده
اما شرایطش نبود
بلاخره خلبان اعلام کرد آماده فرود باشید و...
اشک من ریخت
تازه کیارش انگار متوجه حال من شد
شوکه و نگران گفت
-تارا...چی شده ؟



چشم هام رو فشار دادم و گفتم

-هیچی

دستش رو دراز کرد

دستم رو گرفت

سوفیا هم بازوم رو گرفت

با چشم های خیس به هر دو نگاه کردم و کیارش گفت

-راستشو بگو... قرار بود رو راست باشیم

پلک زدم

اشکم تبدیل به سیل شد و لب زدم

-میتروسم... کاش میشد برگردیم ایران...

Romanamone

#۲۶۶

کیارش شوکه، چند لحظه نگاهم کرد

انگار طول کشید تا به خودش بیاد

ابروهاش بالا تر پرید و گفت
-آروم عزیزم . من پیشتم . تا وقتی پیش همیم، مهم نیست
کجای دنیا باشیم .

مکت کرد

حالم بهتر نمیشد با این حرف ها

منطقم کار نمیکرد

کیارش گفت

-تارا تو فقط به من نگاه کن . فکر کن ایرانیم . با من
حرف بزن . به من نگاه کن !

آروم سر تکون دادم

چون میخواستم بحث تموم شه

چون میخواستم سرمو تکیه بدم به دستم و چشممو
ببندم و بخوابم

روم رو از کیارش گرفتم

صورتمو با دستم پوشوندم

سوفیا دستمو نوازش کرد و گفت

-تارا میخوای بغلت کنم؟
دستم رو گذاشتم رو دستش
نگاهش نکردم
فقط گفتم خوبم
خوبم

اما با خوب کیلومتر ها فاصله داشتم ...
حالم خیلی افتضاح بود. دوست داشتم بالا بیارم
هواپیما نشست
ما صبر کردیم همه برن
بعد بلند شدیم
به کسی نگاه نمیکردم

نگاه کردن به آدم ها اضطرابم رو شدید تر میکرد .
کیارش سوفیا رو بغل کرد
منم بازوش رو گرفتم
پیاده شدیم

میدونستم تو این شرایط، من باید کمک کیارش باشم

اما ترس بدنم رو یخ کرده بود

کیارش هم شکایتی نکرد

پس من محکم تر، به بازویش چسبیدم

تمام مدت

تا چمدون هارو بگیریم

تا به سمت خروج بریم

تا سوار ماشین بشیم

و تا برسیم خونه

من

فقط به دست هام نگاه کردم

حتی ذره ای، اون سمت تر از محدوده خودم و بدنم و

پاهام نگاه نکردم

از ماشین پیاده شدیم

من سرم هنوز پایین بود



کیارش گفت

-تارا ... اینجا پر از ساختمون های دو طبقه و یک شکله .
پس باید شماره خونه رو یادت باشه .

به زور سرم رو بلند کردم
یه خونه دو طبقه جلوم بود
با یه حیاط ساده چمنی

مثل خونه های سمت چپ و راستش
کیارش گفت

-این ۴۳ واحد ماست. طبقه اول اینجا ! طبقه دوم هم مال
یه ایرانیه دیگه است، که چند ماه از سال میاد.
سر تکون دادم

به سمت خونه رفتیم
جرئت به خرج دادم

به اطراف نگاه کردم
به خیابون بزرگ و خلوت

به درخت های سبز
اینجا انگار منطقه حومه ای بود

خلوت و ساکت!

کیارش در رو باز کرد
کنار ایستاد

سوفیا اول رفت تو
بعد من

بعد کیارش چمدون هارو آورد
از راهرو گذشتیم

یه راهرو باریک، با جای اویز لباس و گذاشتن کفش
هنوز پام رو خارج راهرو نداشته بودم، که سوفیا زد زیر
گریه

با بغض و گریه گفت

-من اینجا رو دوست ندارم. برگردیم خونه خودمون!

جا خوردم
کیارش هم شوکه شد
خم شدم
بغلش کردم
آویزون شد به گردنم و گفت
-من حیات میخوام
کیارش خندید و گفت
-بیا سوفیا، اینجا حیات داشتیم. یادت رفت ؟
از اون نشیمن کوچیک و نیمه تاریک گذشت و در پشتی
رو باز کرد **Romanamone**
نور اومد داخل
به اطراف نگاه نکردم
رفتم پشت سر کیارش

یه حیاط کوچیک حدودا ۵ در ۵ متر بود
یه درخت و دوتا باغچه کوچیک داشت
سوفیا با بغض گفت

-نمیشه دوچرخه بیاری؟
کیارش گفت

-اینجا تو حیاط نمیشه اما تو پیاده رو بیرون میشه. وایسا
چمدون هارو باز کنیم.

با این حرف، سوفیا رو بغل کرد و رفت تو
من ایستادم

به حیاط و خونه نگاه کردم
به اسمون نگاه کردم

واقعاً هر جای دنیا باشی
اسمون همینه!

درخت ها همین!

فقط بشر فرق میکنه

برگشتم داخل و خونه رو نگاه کردم

سرد بود

کیارش میگفت قیمت انرژی بالاست

و دسترسی محدود

خیلی همیشه خونه رو گرم کرد

از در ورودی به راهرو داشتیم

رو به رو اشپزخونه

و در تراس

سمت راست نشیمن و سرویس توالت و حمام که یکجا

بودن

سمت چپ دوتا اتاق خواب کوچولو

یکی تخت دو نفره داشت

یکی تخت بچه

همه چی محدود و ساده

همه چی سفید و خاکستری

کیارش داشت یخچال رو راه مینداخت
خبری از یخچال ساید و آخرین سیستم نبود
یه یخچال معمولی بود
ماشین ظرف شویی و لباسشویی هم ساده و نسبتاً قدیمی
بودن
کیارش توضیح داد اینجارو کامل خریده .
زیاد تغییر نداده
اما میتونیم سر فرصت بهترش کنیم
من حرفی نمیزدم
چون تو دلم
فقط دوست داشتم برگردم ایران
کیارش آنلاین خرید کرد
منم وسایل رو از چمدون باز کردم
سوفیا داشت کارتون میدید
خرید ها رسید



اونارو هم چیدیم
کیارش شام درست کرد
من حمام رو یه دست شستم
تا شام حاضر شه خودم دوش گرفتم
اب حمام به نظرم سرد بود
خودشم سرد بود
با حوله که اومدم بیرون خونه افتضاح سرد بود
زود هرجی داشتم پوشیدم
چسبیدم به شوفاز
کیارش خندید
میز شام رو چید و گفت
-بدی اروپا همینه . زمستونا خیلی سوده
سوفیا رو بلند کرد
نشوند سر میز
به من اشاره زد بیا

منم نشستم
پاستا درست کرده بود
هر سه تا شروع کردیم و کیارش گفت
-من فردا صبح میرم دانشگاه
از حرفش چنگالم افتاد
نگاهم کرد و گفت
-تا شما بیدار شوید برگشتم!!

#۲۶۸



با استرس نگاهش کردم
اخم کرد و گفت

-تارا ... تو تا بیدار شی، من برگشتم
سر تکون دادم
سرمو انداختم پایین

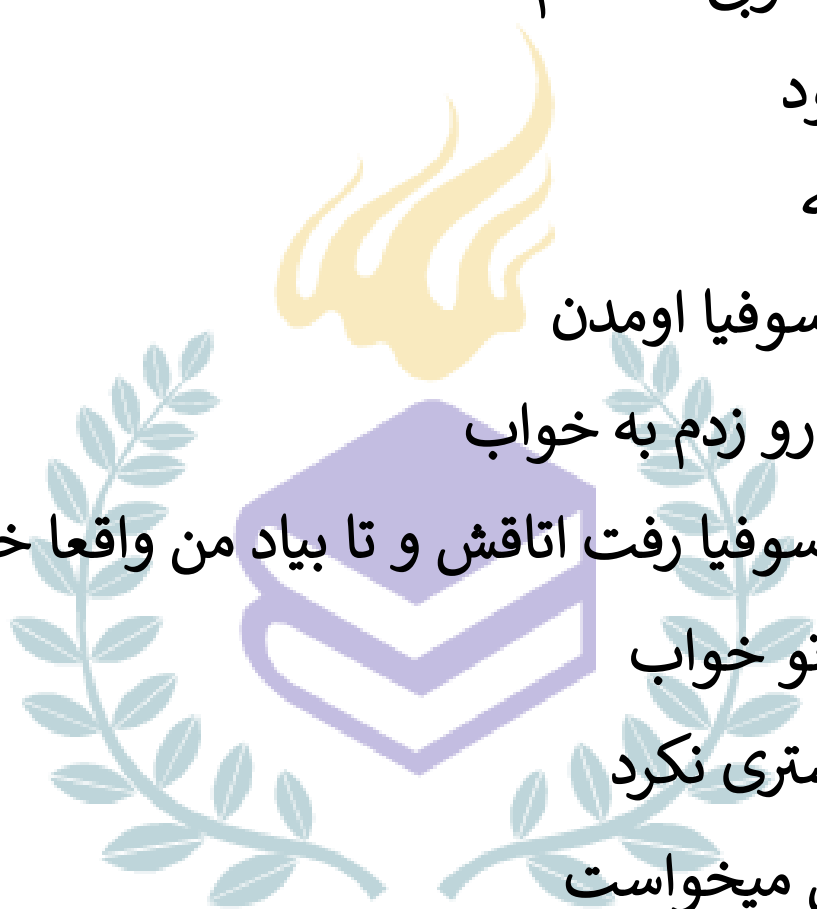
تو سکوت یکم گذشت
کیارش دوباره گفت
-تارا؟

سوالی نگاهش کردم و گفت
-باز چرا ساکت شدی؟ حرف نمیزنی؟
میدونستم درست می‌گه
میرفتم تو فاز استرس
ساکت میشدم
اما دست خودم نبود
نفس گرفتم و گفتم
-خوبم... خسته ام

کیارش دیگه چیزی نگفت
شام خوردیم

من ظرف هارو جمع کردم
اون با سوفیا رفت حمام

رفتم رو تخت خودمون دراز کشیدم
با اینکه رو تختی و بالشتی رو عوض کرده بودیم
بازم حس خوبی نداشتم
هم سرد بود
هم غریبانه
کیارش و سوفیا اومدن
من خودم رو زدم به خواب
کیارش با سوفیا رفت اتاقش و تا بیدار من واقعا خوابم برد .
بغلم کرد تو خواب
اما کار بیشتری نکرد
دلم سکس میخواست
تا یکم تنش و استرسم کم شه
اما کیارش که کاری نکرد
منم تصمیم گرفتم چیزی نگم
خوابم برد دوباره



صبح با صدای سوفیا بیدار شدم

اومده بود پای تخت

سرد بود

دوست نداشتم از زیر پتو برم بیرون

بهش گفتم

-میای زیر پتو پیش من؟

با تکنون سر گفتم نه

-جیش دارم

سریع پریدم

ساعت ۸ بود اما کیارش نبود

بردمش توالت جیش کرد و اومدیم بیرون گفت

-بریم زیر پتو

سر تکنون دادم

رفتیم زیر پتو

دوباره خوابیدیم



اینبار ۱۲ بیدار شدیم
افتاب افتاده بود تو خونه
خونه گرم تر شده بود
بلند شدم

کار هارو کردیم
دوتا تخم مرغ درست کردم
با هم صبحانه خوردیم
سوفیا میخواست بره حیاط
اما من میترسیدم
به دروغ گفتم در قفله
براش کارتون گذاشتم

نشستم رو کاناپه

اونم اومد تو بغلم

موهایش رو نوازش میکردم و استرس اینو داشتم که اگه
کسی بیاد چی



گوشیم رو برداشتم زبان المانی بخونم که دیدم مسیج
دارم

از کیارش بود

نوشته بود

-ماشینم تو راه خراب شده تارا. احتمالا دیر برسم نگران
نباش !

دلم ریخت

همه فکر های بد اومد سرم

اگر

اگر کیارش چیزیش شه، من و سوفیا تنها اینجا چکار کنیم

اگر کسی بیاد چی؟

هنوز این فکر از سرم نگذشته بود که سایه ای افتاد
پشت در ورودی...

به معنی واقعی قلبم ریخت

بدنم سر شد، منتظر بودم در بزنه

اما در باز شد

حس کردم دیدم تار شد

قبل اینکه حتی ببینم کی در رو باز کرد

از حال رفتم .

با شیرینی و خنکی دهنم، چشم هام رو باز کردم

کیارش نگران بالای سرم بود

سوفیا هم همینطور

نفس گرفتم

قفسه سینه ام و کل بدنم درد میکرد

کل تنم گرفته بود

کیارش دوباره از اب قند داد بهم و گفت

-چرا از حال رفتی تارا؟ خوبی!؟

به سختی نشستم

با دست لرزون لیوان رو گرفتم
ازش خوردم و نفس گرفتم
کیارش نشست کنارم
شونه ام رو نوازش کرد و گفت
-خوبی؟



Romanamone یا هر چیزی

اما میدونستم تنهایی، از پس این ضعف بر نیام
نفس عمیق کشیدم و گفتم
-فکر کردم یه غریبه پشت دره،داره میاد تو

ابرو کیارش بالا پرید

نگران نگاهم کرد

اما دوباره سرمو انداختم پایین

اروم گفت

-به فرض یه غریبه بود...از حال رفتنت فقط اوضاع رو
بد تر میکنه تارا!

اشکم ریخت و گفتم

-میدونم،اما دست من نیست .

سر تکون داد

منو کشید بغلش

سوفیا هم سریع اومد تو بغلش نشست

یکم تو اون حال بودیم و کیارش گفت

-بیاید حاضر شیم بریم پارک و بعدش شام

سوفیا ذوق کرد

اما من حال نداشتم

فقط برای اینکه ضد حال نباشم لباس پوشیدم
موهامو بافتم و کلاه گذاشتم
کیارش و سوفیا هم حاضر شدن
کیارش گفت قدم بزنیم بریم
حومه رو بهم نشون بده
سردم بود
اما باز مخالفت نکردم
در طول خیابون قدم زنان میرفتیم
کیارش در مورد منطقه برام گفت
اسم خیابون هارو گفت
اما مغزم قفل بود
هیچی نمیرفت تو سرم
رسیدیم به پارک
چندتا خانواده دیگه هم بودن
همه یکی دوتا بچه داشتن



مشغول بازی
ما هم رفتیم جلو
سوفیا نشست رو تاب
کیارش تابش داد
یه بچه اومد جلو
چیزی گفت که من نفهمیدم و کیارش بهش جواب داد
حتی سوفیا هم المانی جواب داد
اما من
هیچی نفهمیده بودم
خیلی حس بدی بود
هر جا کیارش و سوفی میرفتن
من مثل سایه میرفتم
تازه جرئت کرده بودم، یکم به ادم ها و اطراف نگاه کنم
خیلی کم
در حد نگاه گذرا



بیشتر منو میترسوند .

بعد یک ساعت سوفیا خسته شد

خداوشکر کردم زود خسته شد

راه افتادیم سمت رستوران

کیارش باز برام از کلمات معادل گفت

سوفیا با ذوق مشارکت میکرد

من اما هیچ

دست خودم نبود

مغزم قفل بود

وارد رستوران شدیم

رو به میز کوچیک کنار پنجره نشستیم

گارسون برامون منو آورد

سوفیا یکی رو گرفت ورق زد و عکس های غذا هارو نگاه کرد

کیارش به منو داد به من

نگرفتم و گفتم

-خودت انتخاب کن، من سر در نمیارم

اخمش رفت تو هم

انتظار نداشتم

اما کاملاً شاک‌ی گفتم

-بسه دیگه تارا!!!

#۲۷۰

جا خوردم

شوکه نگاهش کردم

از اخمش کم نشد و گفتم

-تا خودت نخوای، من هرچقدر تلاش کنم نه به محیط

عادت میکنی، نه چیزی یاد میگیری!

اخم کردم



اما قلبم هزار تیکه شده بود
شاکي گفتم

-خیلی چیزها به خواستن نیست ، من مگه تو ایران حرف
میزدم تو جمع که حالا اینجا بخوام حرف بزنم ؟ پس
دست از سرم بردار !

سرم رو چرخوندم

به بیرون خیره شدم

من تو ایران،تنهایی یه خرید نمیرفتم

با دوستانم بیرون نمیرفتم

اصلا دوست درست حسابی نداشتم

با همسایه ها حرف نمیزدم

تو رستوران هیچوقت حرف نمیزدم سفارش بدم

اونوقت از من انتظار داشت، پیام یه کشور دیگه

که زبانشم بلد نیستم

حرف بزنم !

منو ندیده بود؟

نمیشناخت ؟

به زور جلو اشکم رو گرفتم

کیارش سفارش داد

غذا ها رسید

تمام مدت، روی من اون سمت بود

کیارش هم با سوفیا سرگرم .

شام که رسید گفت

-تارا ؟

بر نگشتم

دوباره گفت

-تارا جان ... شامتو بخور ... اینکه میگم خودت بخوای،

معنیش این نیست که ازت ایراد میگیرم .معنیش اینه من

بهت ایمان دارم میتونی !انقدر خودتو دست کم نگیر!

بغضم ترکید

اشکم ریخت

نگاهش کردم

با غم لب زدم

-نمی توانم .. دوست دارم بتونم، اما نمیتونم کیارش !

لبخند زد

مهربون

بدون خشم

دستشو دراز کرد

اشکم رو پاک کرد و گفت

-میتونی بابا ... بسپار به من

نه به حرفش اعتقاد داشتم

نه اعتماد
Romanamone

اما چیزی نگفتم

دوباره داشتم زیادی سکوت میکردم

اما تو حالی نبودم که بحث کنم و بجنگم

بعد شام پیاده برگشتیم خونه
راه رفتن سوفیا رو خسته کرده بود
زود خوابید

کیارش هم زود اومد اتاق، زیر پتو پیش من
باز خودمو زده بودم به خواب
اما اینبار دیگه تاثیر نداشت
چون تا بغلم کرد

دستشو برد زیر تیشتم
شکمو دست کشید

بالا تر برد

سینه ام رو فشرد

بی اراده، اه گفتم

تو گوشم گفت

-بیا استرست رو کم کنم

چرخیدم سمتش



دستش زیر تیشرتم چرخید

رفت رو کمرم

رفت تو شلوارم

باسنم رو فشرد و گفتم

-کم نمیشه کیارش... باید قرص بخورم...

لبشو آورد مماس لبم و گفت

-باشه، اگر فکر میکنی قرص برات موثره، فردا برات
میگیرم.

سر تکون دادم اره

لبمو مکید

سینه ام رو فشرد

اه گفتم **Romanamone**

از لبم جدا شد و گفت

-فقط باید صدامون کنترل کنیم

سوفیا میشنوه. دیوار های اینجا خیلی نازکه و اتاقشم
چسبیده به ما!

سر تکون دادم و گفتم

-حداقل در رو میبستی

خندید و گفت

-بستم عزیزم

با این حرف اومد روم

بی تحمل و کمی با عجله

لختم کرد

کاندوم آماده کرده بود

خیلی زود هر دو به اوج رسیدیم

هرچند من انگار، هنوز سیر نشده بودم

اما تخت صدا میداد و استرس گرفته بودم

کیارش هر دومون رو تمیز کرد

رون پام رو دست کشید و گفت



-بدنت هنوز منقبضه، مگه اورگاسم نداشتی؟
خمار نگاهش کردم
مغزم خیلی فعال نبود که سانسورم کنه و گفتم
-شدم اما کافی نبود!
یه ابروش بالا پرید
خم شد بین پام و گفت
-پس چرا نمیگی!
با این حرف مکی زد بین پام

۲۷۱#

Romanamono

خودم خمار لذت و خواب بودم
این کار کیارش، دیگه منو برد تو ابرها
هی سعی میکردم صدامو کنترل کنم
اما دست خودم نبود

لب گزیدم

دوباره به اوج رسیدم

بدنم سر شد و کیارش پاکم کرد

اومد کنارم دراز کشید

بغلم کرد و گفت

-فردا یه معلم زبان میاد ببیندت .

باید استرس میگیرتم

اما از بس تو اوج بودم

فقط گفتم هوم

کیارش نوازشم کرد و گفت

-قرص هم برات میگیرم .

لب زدم مرسی

خوابم برد و نشد به چیزی فکر کنم .

صبح کیارش بیدارم کرد

۹ بود



صبحانه درست کرده بود
دلم براش میسوخت
انگار دوتا بچه داشت
هم به من باید میرسید، هم سوفیا
با هم صبحانه خوردیم
رفت برام قرص بگیره
برگشت یک چهارم قرص داد به من
سریع خوردم و چند دقیقه بعد کاملاً ریلکس شدم
حتی بیشتر از قبل
انگار قرص خارجی خیلی بیشتر از ایرانی اثر داشت .
سوفیا بیدار شد
کیارش سرگرمش بود
منم نهار درست کردم
از پنجره هم بیرون رو دید میزدم
ترسم کمتر شده بود

میدونستم اثر قرصه
حالا دوست داشتم برم بیرون
نهار خوردیم کیارش گفت با سوفیا میره پارک
منم برم

اما من ریلکس بودم گفتم میمونم
کیارش گفت دو ساعت دیگه، معلم زبانم میاد
خودش تا اون موقع میاد.
اما اگر نیومد در رو باز کنم
دختر ایرانی به اسم ماریا بود !
خوشحال شدم دختره و ایرانیه
اون ها رفتن

منم افتادم به کار خونه

چیدن وسایل
جمع کردن چمدون
کشیدن پرده ها

دستمال کشیدن شیشه ها
از خودم خیلی راضی بودم.
خونه یکم رنگ و رو خونه گرفت
دیگه نزدیک اومدن معلم زبانم بود
میدونستم زوده

اما میترسیدم باز استرس بگیرم
برای همین یک چهارم دیگه قرص خوردم
تا خوردم استرس گرفتم
حالا نکنه زیادی ریلکس شم بد شه
تو این افکار بودم، که زنگ زدن
سایه افتاد پشت در

نفس عمیق کشیدم

رفتم از چشمی نگاه کردم

(در خونه ترکیب چوب و شیشه های مات بود)

یه دختر تقریبا هم سن خودم، پشت در بود

سریع در رو باز کردم

سلام کردم

اما

ابروهاش تا وسط پیشونیش بالا پرید و شوکه لب زد

-تارا !!! شمایی؟

#۲۷۲

مردد سر تکنون دادم اره و لب زدم

-چطور!؟

خندید

Romanamone

کنار ایستادم بیاد تو

با لبخند گفت

-هیچی، منتظر یه خانم سن دار تر بودم . نه یه نفر هم

سن خودم ! من ماریام ۲۴ سالمه !

خندیدم

در رو بستم و گفتم

-تارا هستم ۲۰ ساله

هنگ برگشت سمت من

لب زد

-۲۰؟

سر تکون دادم

از این رک بیان احساساتش معذب بودم

رفت نشست رو کاناپه

انگار اولین بارش نبود میاد اینجا

سوالی نگاهم کرد و گفت

-ببخشید رک میپرسم! اما چرا تو ۲۰ سالگی، زن یه مرد

۴۰ ساله شدی که یه بچه هم از ازدواج قبلش داره!!!!

عاشقش شدی؟

کیارش هنوز ۴۰ نشده بود

منم درسته الان دوستش دارم
اما از اول عاشقش نبودم
ولی حوصله نداشتم جزئیات بگم
رو به روش نشستم
سر تکون دادم و گفتم
-آره...یه سری چیزا رو منطق نمیپذیره!
ماریا خندید گفت
-دقیقا. مامان من همش به من میگه برو زندگی کن
تجربه کن. زود برا عاشقی! الان میفهمم چرا. عاشق شی
بعدش دست خودت نیست.
سر تکون دادم
کیفش رو گذاشت روی میز و گفت
-کیارش و پدرم همکار هستن. بابام گفت پیام پشست که
تو المانی راحت بنذازم. اخه من تو سفارت هم المانی درس
میدم
لبخند زدم و گفتم

-چه عالی . المانی خوندی؟

خندید و گفت

-نه ... فقط علاقه دارم کار کنم و این فرصت خوبیه .
رفتم دوره اش رو دیدم . من دانشگاه نرفتم

-اها ... من ایران گرافیک خوندم . البته فوق دیپلم
ابرو داد بالا و گفت

-عالیه ... اینجا نرم افزار های گرافیکی رو بلد باشی بیکار
نمیمونی .

معذب گفتم

-من فقط دوتا برنامه بلدم

-همونم خوبه . المانیت رو راه میندازم ..یه ازمون
داره،بعد اون قبول شی میتونی بری سر کار .

سر تکون دادم

هر چند میدونستم من در توانم نیست

اما فکر بهش که

تو المان

بنونم برم سر کار
یه جوری منو به وجد میآورد، که حد نداشت.
اونوقت اون مهدی بیشعور
که منو انقدر تحقیر میکرد
یا خیلی از فامیل ها
که منو مثل یه دختر مشکل دار میدیدن
چشمشون چهارتا میشد
از این افکار خنده ام گرفت
اما نمیتونستم انکار کنم
دوست داشتم نمیتونستم
هرچند میدونستم در توانم نیست
ته دلم میگفتم
با قرص میتونی تارا
قرص جدید
خیلیم بهتر از قبلی بود



میشه تا آخر عمر قرص بخورم
ماریا شروع کرد
منم سعی کردم تمرکز کنم
هرچند برام سخت بود
اما تلاشمو کردم
ما یک ساعت و نیم کار کردیم
مغزم داشت میترکید
کیارش و سوفیا اومدن و با خودشون دونات آورده بودن
زود بلند شدم تا چای درست کنم
کیارش نشست جلو ماریا و مشغول صحبت شدن
همو میشناختن
حرف مشترک داشتن
از کار ، از دانشگاه ! از سیاست حتی، حرف زدن تا من
چای رو بیارم
حس عجیبی بود

حس میکردم من خیلی امل و عقب افتاده ام!
شاید الان بدنم و حسم باعث بشه کیارش جذبه شده .
اما این جذابیت ها تا ابد که نمیمونه؟
میمونه؟

#۲۷۳



با این افکار، برگشتم پیش هر دو
ماریا گفت
-تارا یکم جدیده . کم کم بره تو محیط بیشتر راه میفته
کیارش نگاهم کرد و گفت
-مشکل اینجاست نمیاد تو محیط !
نگاهمو ازش گرفتم

خودمو با چیدن استکان های چای سرگرم کردم
تو این جمع من از همه کوچیکترم

اما شبیه مادر بزرگ ها رفتار میکنم

همش بخاطر ترسمه!

یه لحظه غیرتی شدم و گفتم

-یه مکالمه عادی رو یاد بگیرم تو جمع هم میام .الان
هیچی بلد نیستم ! خیلی ترسناکه !

ماریا خندید و گفت

-حق داری ! همین امروز چندتا جمله کاربردیو بهت یاد
میدم تا فردا تمرین کن .فردا هم میام دوتایی بریم بیرون
کیارش خواست جواب بده

که سوفیا گفت

-منم میام

خندیدیم
Romanamone

ماریا گفت

-تو هم بیا نخودک!

با صحبت های عادی دیگه گذشت

ماریا با حروف فارسی، سه تا جمله نوشت داد به من که
تمرین کنم و رفت

اولیش میشد

سلام حالتون چطوره

دومی میشد

من گم شدم میشه کمک کنید

سومی میشد

ادرس کامل خونه

تا شب با کیارش یکم تمرین کردیم

حرف زدیم

برام از ماریا و خانواده اش کمی گفت

جالب بود **Romanamone**

پدرش استاد دانشگاهه

اما اون دوست نداشت بره دانشگاه

میخواه نوازنده شه

پس دوره های نوازندگی رو میره و برای بیکار نبودن تدریس
میکنه!

بدون هیچ اجبار و استرسی

اونوقت ما تو ایران

همه از بچگی زیر استرس خانواده هستیم

استرسی که منو به این روز انداخته بود...

شب بدون حاشیه خوابیدیم

دلم رابطه میخواست

اما انگار کیارش خیلی خسته بود

چون زود خوابید

روز بعد کیارش رفت دانشگاه

منم تا سوفیا بیدار شه زنگ زدم به مامان

بعد هم سوفیا بیدار شد صبحانه دادم بهش

ماریا اومد دنبالم

لباس پوشیدیم

قدم زنان رفتیم بیرون
تو مسیر باهام کلمات رو کار میکرد
سوفیا رو بردیم پارک
تو پارک هم با هم کار کردیم
المانی از انگلیسی راحت تر بود
و چون من قرار نبود، یاد بگیرم و امتحان بدم خیلی حس
بهتری داشت خوندنش
بعد پارک رفتیم همون رستوران قبل
نهار خوردیم
اینبار از منو، خودم انتخاب کردم و ماریا غذا هارو برام
توضیح داد
بعد هم برگشتیم خونه
ماریا به کتاب الفبای المانی به من داد و رفت
سوفیا نشست به کارتون دیدن
خوابش برد همون جلو

منم در حال خوندن کتاب

خوابم برد

با بوسه سرد رو لبم بیدار شدم

کیارش سرش رو عقب برد و گفت

-تا ساعت ۶ عصر میخوابید! شب دیگه خوابتون نمیره

هینی گفتم و نشستم

خندید و گفت

-سوفی رو بیدار کن تا بیام

سر تکون دادم

سوفیا رو بیدار کردم

نشسته بود بغلم که کیارش با یه باکس بزرگ اومد

سوفیا ذوق کرد

باکس رو باز کردیم

یه سه چرخه بود

سوفیا تو همون فضای کوچیک خونه، کلی بازی کرد

منو کیارش هم از روزمون گفتیم و شام درست کردیم
کم کم داشتم به خونه و المان عادت میکردم
روز ها با ماریا و المانی خوندن میگذشت
یه روز میرفتیم پارک
یه روز فروشگاه
یه روز مزرعه
کیارش هم هر روز میرفت دانشگاه
آخر هفته ها هم، سه تایی میرفتیم سمت داخل شهر و
اونجا دور میزدیم
هرچی بیشتر المانی یاد میگرفتم
استرسم کمتر میشد
و به طرز عجیبی
لکنتم تو صحبت کردن المانی کمتر بود !
واقعا نفهمیدم کی ۱ ماه گذشت

دلم برای خونه ایران و مامان و خواهر زاده هام تنگ شده
بود

اما برای باقی چیز ها واقعا دیگه حس دلتنگی نداشتم.

جمعه عصر بود

داشتم با سوفیا تو حیاط خلوت گل هایی که خریده بودیم
رو میکاشتم

کیارش از راه رسید

اومد پیشمون

سوفیا دوید بغلش و گفت

-من و تارا گل کاشتیم

کیارش بوسیدش و گفت

-افرین ... منم اومدم بگم فردا، با چندتا از همکارام
میخوایم بریم ماهیگیری!!!

نگران به کیارش نگاه کردم و گفتم

-فردا که تعطیله

سری تکون داد و گفت

-آره دیگه، چون تعطیله!

بلند شدم و گفتم

-ام ... باشه... برای شب میای؟

ابروهاش رو داد بالا و گفت

-میام؟ تارا ... قراره باهم بریم! تو و سوفیا هم میاین!

ابروهام بالا پرید

شوکه گفتم

-ما! اما ... من ... کیارش من هنوز نمیتونم خوب المانی

حرف بزنم! **Romanamone**

کیارش خندید و گفت

-نگران نباش، ماریا اینا هم هستن!

درسته ماریا بودنش عالی بود، اما

چیزی از استرس من کم نمیکرد!
درسته تصمیم داشتم دیگه نرم تو لاک خودم
معاشرت کنم

به ترسم غلبه کنم
اما

اما هنوز میترسیدم...

تازه با بیرون رفتن، اونم غیر تنها کنار اومده بودم
اما فکر میکردم

سالها طول میکشه تا بتونم تنها بیرون برم، حالا قرار بود با
یه عده که نمیشناسم

بریم بیرون و چندین ساعت، وقت بگذرونیم!

کیارش مشکوک پرسید

-خوبی تارا؟

دستم رو تکوندم و گفتم

-آره من برم تو سردمه

گل ها رو نیمه کاره رها کردم

رفتم تو دستمو شستم

قرصم رو خوردم

یکم صبر کردم تا اروم شه

ضربان قلبم که اروم شد چای درست کردم.

سوفیا و کیارش گل ها رو کاشتن و اومدن تو

یکم با حرف های عادی و شام گذشت

کیارش یه انیمیشن گذاشت

نگاه کردیم

سوفیا خوابید

کیارش بردش اتاق

من اما خودمو تو اشپزخونه سرگرم کردم

دوست نداشتم به فردا فکر کنم یا در موردش حرف بزنم .

اما کیارش نرفت بخوابه

اومد و گفت

-بیا وسایلمون جمع کنیم برای فردا
بدون فکر گفتم

-میشه نریم؟

کیارش اخم کرد و گفت

-تارا...تا تجربه نکنی،نمیفهمی که چیزو دوست داری یا
نه !

عصبی خندیدم و گفتم

-من تجربه کردم

زیر پتو رو تخته بخواهم،خیلی دوست داشتنی و خوبه

کیارش خندید و گفت

-اما کمپ کنار دریاچه و ماهیگیری خوب تر و لذت

بخش تره **Romanamone**

اومد کنارم

بغلم کرد و گفت

-بهت قول میدم خوشت میاد .طبیعتش معرکه است !

هوا هم خیلی این دو روز خوبه !

خواستم باز مخالفت کنم
اما کیارش دستش رو برد تو شلوارم
سکوت کردم

چون دوست داشتم ادامه بده
جدیدا با سکس خیلی اروم میشدم
نمیدونستم خوبه یا اشتباه

اما ازش لذت میبردم و ذهنم رو اروم میکرد.
گردن کیارش بوسیدم

اونم دید چراغ سبز نشون دادم
منو بلند کرد نشوند رو کابینت
مشغول لب های هم بودیم

دستش رفته بود زیر لباسم.

با سینه هام داشت ور میرفت

لباسمو تازه داده بود بالا و جفت سینه هام افتاده بود
بیرون، که صدای سوفیا از پشت سر کیارش اومد

-بابا...-

#۲۷۵

کیارش سریع بلوزمو، تو همون حال داد پایین
سوفیا اومد جلو تر و گفت

-منم میخوام
هنگ نگاهش کردم
بلوزم پایین بود

اما لباس زیرم بالا و سینه هام ازاد، زیر بلوزم !
سوفیا با دست به من و سینه ام اشاره کرد و گفت

-از اونا بخورم

یخ شدم

کیارش برگشت سمت سوفیا

بغلش کرد و گفت

-اونا خوردنی نیست عزیزم .مال نی نی هاست فقط.
سوفیا رو برد سمت اتاقش
سوفیا گفت

-تو چرا خوردی!

لب گزیدم

از رو کابینت اومدم پایین
کیارش گفت

-من فقط بوس کردم .

سوفیا چیزی نگفت

کیارش گفت براش یه قصه دیگه میگه
منم رفتم اتاق

زیر پتو Romanamone

خیلی بد بود

اگر وسط سکس بودیم چی

دیگه نباید انقدر بی احتیاطی کنیم.

بدنم روشن شده بود
اما صدای سوفیا میومد
انگار از چیزی که دیده بود
خوابش پریده بود
من واقعا دلم رابطه میخواست
هوچی چرخیدم خوابم نبرد
آخر زیر پتو، دستمو بردم بین پام
مردد بودم
اما همونطور که کیارش، لای پامو میمالید منم مالیدم
کم کم بدنم روشن شد
دستموتند تر کشیدم و تو یه لحظه، رفتم تا اوج و به
نفس نفس افتادم
تو همون حال خوابم برد
هیچی نفهمیدم.
با سر و صدا بیدار شدم

اتاق روشن بود و کیارش در حال بستن یه چمدون بود
خسته تر از قبل، نشستم رو تخت
حالم یه جوری بود

انگار اصلا نخوابیده بودم
کیارش نگاهم کرد و گفت

-دیشب اومدم بی هوش شده بودی
لحنش ناراحت بود

سر تکون دادم و لب زدم ببخشید
نمیخواستم بگم خودارضایی کردم و تو رو، تو حال خودت
گذاشتم !

رفتم سرویس

حس خوبی نداشتم

کیارش که منو به اوج میرسوند، درسته خواب بعدش
همینجوری بود هیچی نمیفهمیدم

اما بیدار میشدم انرژی داشتم و حالم خوب بود

اما حالا

با خودارضایی

حال بدی داشتم ...

اصلا انگار دلم گرفته بود

کمبودی تو وجودم حس میکردم

زود کارمو کردم

رفتم اتاق

در رو پشت سرم بستم

رو به کیارش گفتم

-وقت هست برای سکس؟



Romanamone

۲۷۶#

ابروهای کیارش بالا پرید

اما لبخند رو لبش نقش بست

بدون مکث او مد ستم.

لبمون قفل شد، پشت در دونه دونه و با عجله لباس
هامون محو شد

در رو قفل کرد و منو دمر کرد رو تخت
کل رابطمون ده دقیقه هم نشد

اما واقعا بهش نیاز داشتم و حالم بهتر شده بود .

کیارش از رو تنم کنار رفت
دست دراز کرد

چندتا برگ دستمال کاغذی داد بهم، تا واژنم رو تمیز کنم
و گفت

-الان بقیه میرسن ... باید عجله کنیم

هوم گفتم **Romanamone**

خودمو تمیز کردم

زود لباس پوشیدیم

بدو بدو، هرحی فکر میکردم لازمه جمع کردم

کیارش از تو گاراژ چادر و جعبه لوازم ماهیگیری برداشت
همه چیو تو ماشین چیدیم
سوفیا رو تو خواب آماده کردیم
گذاشتیمش تو ماشین، که دوست های کیارش اومدن
پیاده نشدن

از تو ماشین، به هم دست تگون دادیم
ما هم سوار شدیم و راه افتادیم پشت سر اونا
نشستیم تازه به خودم اومدم دارم ضعف میکنم
برگشتم از سبد پشت سرم، یه سیب بردارم بخورم که یادم
اومد قرصم رو بر نداشتم
با استرس به کیارش گفتم

قرصم کیارش... Romanamona

کیارش اما ریلکس گفت

-ولش کن، تو بدون اون هم خوبی!

با استرس گفتم

-نه نیستم...خواهش میکنم برگردیم

کیارش اما توجه نکرد و گفت

-به من اعتماد کن تارا، تو بدون قرص هم خوبی!

داشت اشکم راه میفتاد

نگران تر گفتم

-نیستم کیارش!من هر روز میخوردم که خوب بودم

کیارش دستمو گرفت و گفت

-حالا این چند روز نخور،امتحان کن بین به حرفم

میرسی.

داشتم دل باد میدادم

اشکم ریخت

کیارش نگاهم کرد

مشخص بود انتظار اشک نداشت

نا امید از من گفت

-باشه باشه،تو مسیر میخرم برات

میخواستم بگم دروغ میگی

تو مسیر داروخونه نیست

اما شک داشتم نباشه

برای همین سکوت کردم

یکم گذشت اروم تر بودم

اما جاده جنگلی شده بود

بدون هیچ مغازه و خونه ای

کیارش گفت

-میدونی سکس تو بدنت انقدر هورمون شادی ترشح
میکنه، که تا ۲۴ ساعت قرص نخوری چیزیت نمیشه؟!
اخم کردم

به بیرون نگاه کردم

چرا انقدر اصرار داشت قرص نخورم

این مدت که گذشته بود

من خیلی خوب پیشرفت کرده بودم

درسته هنوز نه زبانم در حد ازمون دادن بود
نه تنها میرفتم خرید

اما

حالم بهتر بود و نترس تر بودم

از خودم راضی بودم

همشو مدیون این قرص بودم

اونوقت کیارش میگفت سکس!

آره سکس برای من کلی گاهش استرس میاورد

اما کافی نبود.

بخش روانی قضیه رو نمیشد فقط با سکس درمان کرد

جاده کم کم باریک شد و کیارش گفت نزدیک شدیم

شاکي گفتم **Romanamone**

-کیارش پس قرص من چی؟

فکر کردم الان بهونه میاره

اما اخم کرد و جدی گفت

-تو به اون قرص نیاز نداری تارا!

۲۷۷#

نگاهش کردم

عصبانی بودم

مضطرب بودم

ناراحت بودم

همشم بخاطر رفتار کیارش بود!

با بغضی که سعی داشتم عقب بفرستم گفتم

-اون زمان که برای شروع رابطه مون بود،خوب بود! الان

که راحت باز شده و برای حال بهتر منه،بهش نیاز ندارم؟

کیارش نگاهم نکرد

سکوت کرد

سکوت طولانی

با تاسف برایش سر تکون دادم
روم رو ازش برگردوندم و گفتم
-برا خودم متاسفم !

کیارش گفت

-هوم

بیشتر زورم گرفت ازش

اما کیارش حرف نزد

سوفیا بیدار شد

منم با صحبت با سوفیا و دادن صبحانه بهش سرگرم
شدم.

رسیدیم به نزدیک دریاچه

دریاچه بزرگ بود
Romanamore

سر سبز بود و هوا هم خوب بود

خیلی گرم نبود

اما سوز هم نداشت

همه با هم سلام و احوال پرسى كرديم

ماريا اومد پيش من

يكم سرگرم حرف شديم

سوفيا توالت داشت

بردمش توالت اونجا

چندتا سكو هم براى گذاشتن چادر تعبیه شده بود.

كيارش و دوتا خانواده ديگه،داشتن چادر هارو درست
ميكردن

من و ماريا و سوفيا رفتيم قدم زديم

پدر و مادر ماريا

با يه زوج ديگه همسفرهامون بودن

كيارش بين اون ها كم سن ترين بود

من كه ديگه هيچى

ماريا برام از درياچه و اينكه المانى ها چقدر اهل استفاده

از طبيعت هستن گفت

و گفت چقدر در زمینه حفاظت از آب و دریاچه و
رودخونه پیشرفته هستن
مردمشون خیلی رو زباله و بازیافت حساسن
خیلی مواظب طبیعت هستن
با هم قدم زنان برگشتیم
رسیدیم به چادر های آماده
کیارش و دوتا دیگه اقایون نشسته بودن رو اسکله چوبی
کوچیک و چوب ماهیگیری راه انداخته بودن
دوتا خانم ها کنار اتیش کمپ بودن.
ما هم رفتیم اونجا
مجدد سلام کردم
ماریا منو به المانی معرفی کرد
میفهمیدم چی میگه
اما جرئت حرف زدن نداشتم
اگر قرصمو میخوردم، میدونستم جرئت حرف زدن هم
داشتم

به کیارش نگاه کردم
اونم داشت به من نگاه میکرد
ازش ناراحت بودم
یه فرصت معاشرت خوب از من گرفت
اخم کردم بهش
به اتیش نگاه کردم
مادر ماریا به المانی از من پرسید
-تو ایران، همه دخترها سن شما ازدواج میکنن؟
سر تکون دادم و لب زدم به المانی
-اکثرا
ادی که همسر دوست دیگه کیارش بود پرسید
-همه خونه دار میشن؟
سریع گفتم نه!
به ماریا نگاه کردم
به فارسی گفتم

به جای دوست دختر و دوست پسر بودن ازدواج
میکنن .وگرنه همه کار هایی که جای دیگه دنیا مرسومه
انجام میدن .مثل کار کردن ، درس خوندن و...

ماریا خندید و گفت

-خودت به المانی بگو

با استرس گفتم

-نمیتونم

خندید و گفت

-میتونی همشو بلدی تارا

نفس عمیق کشیدم

باز به کیارش نگاه کردم

اونم داشت منو نگاه میکرد

اخم کردم باز

چی میشد قرصمو میاوردی

قلبم تو سرم میزد



لبخند بی جونی زدم و دست و پا شکسته جمله ام رو به
المانی گفتم

ادی لبخند زد و گفت

-چه جالب ... حالا چرا هی به کیارش اخم میکنی؟

#۲۷۸

جا خوردم

اصلا فکر نمیکردم انقدر تابلو بوده باشه و ادی و بقیه
متوجه شده باشن!

مادر ماریا هم خندید و گفت

-آره ! بگو چکار کرده که اینجوری بهش نگاه میکنی
از خجالت سرخ شدم

ضربان قلبم رفت بالا

حالا بیشتر از قبل، از کیارش ناراحت بودم

هم بخاطر اینکه نداشت قرص بیارم
هم بخاطر اینکه با نگاهم بهش، افتادم تو این موقعیت.
هم بخاطر اینکه الان انقدر استرس داشتم!
لبخند زوری زدم و گفتم
-یه وسیله ام رو جا گذاشته بهش گفتم برنگشت بیاریم
ماریا سریع گفت
-چی میخوای تارا من همه چی اوردم
لبخند زدم مجدد و گفتم
-نه مرسی ...یه دارو بود!
به سوفیا که داشت با کندن گل های روی زمین بازی
میکرد نگاه کردم و گفتم
-میشه حواست به سوفیا باشه؟ من یکم باید تنها باشم.
ماریا سر تکون داد
نفس عمیق کشیدم
ببخشید گفتم و رفتم در جهت مخالف دریاچه

بدنم از درون میلرزید
چندتا نفس عمیق کشیدم
باید اروم میشدم
یکم وارد ردیف درخت ها شدم
دوست داشتم کسی منو نبینه
دوست داشتم محو میشدم
پشت به مسیری که اومدم
به یه درخت تکیه دادم و نفس های عمیق کشیدم
به جنگل سرد و مرطوب و دریاچه آروم نگاه کردم.
تارا
از اینهمه زیبایی لذت ببر
جای اینهمه ترس
از چی میترسی؟
حرف همون حرفه دیگه
قبلا قرص میخوردی، چیزی بیرون که تغییر نمیکرد!

درونت فقط اروم میشد
الانم درونتو خودت اروم کن
اما انگار این حرف هام بی فایده بود
اشکم ریخت

انگار هرچقدر هم تلاش کنم
هر چقدر هم فرار کنم
باز هم من همون تارای بی زیونم
همون دختره لکنتی
همون که به زور یه جمله درست میگه
همون که باید تا ابد، تو اتاقش بمونه
اشکم شدت گرفت

Romanamane

آروم نشستم رو زمین
پاهامو تو دل خودم جمع کردم
سرمو گذاشتم رو پاهام
کاش محو میشدم تو این طبیعت

شاید تا ابد آزاد میشدم، ازاد از جسمم
از اینهمه زنجیر نامرئی به وجودم
تو این حال بودم که صدای پا اومد
سرم رو بلند کردم
فکر کردم کیارش اومده دنبالم
اما یه سگ چند قدمی من ایستاده بود

#۲۷۹



چشم هاش سیاه بود
موهاش قهوه ای روشن و تیره
زبونش بیرون بود
اب دهنش اویزون
چشممو بستم و با تمام وجودم جیغ کشیدم
جیغم تو جنگل اکو شد

صدای پرواز پرنده ها

شکستن شاخه

دور شدن سگ

تارا گفتن دور کیارش

همه با هم پیچید و چشمم رو باز کردم

خبری از هیچ سگی نبود

اما قلبم تو سرم میزد

چند لحظه بعد

کیارش جلوم بود

شوکه و سراسیمه

هنگ گفت

Romanamone -چی شده؟

+یه حیوون اومد سمتم!

روم نشد بگم سگ!

کیارش بازوم گرفت تا بلند شم و گفت

-برا چی تنها اومدی اینجا؟

بلند شدم

بقیه هم داشتن میومدن ستمون

جواب کیارش رو ندادم

فقط رفتم تو بغلش

اونم محکم بغلم کرد

با بقیه برگشتیم سمت کمپ

سوفیا بغل ماریا بود

منو دید اومد بغل من

زانو زدم رو زمین

بغلش کردم

کیارش کلافه گفت

-چه موجودی بود

با استرس گفتم

-نمیدونم فکر کردم گرگه! شاید هم سگ بود



پدر ماریا گفت

-بزارید به محیط زیست خبر بدم، چه سگ چه گرگ!
باید در جریان باشن

کیارش سر تکون داد

ماریا اومد کنارم و گفت

-آب قند بیارم برات؟

با تکون سر گفتم نه

به چادر ها نگاه کردم و گفتم

-برم دراز بکشم

ماریا سر تکون داد

به سوفیا گفت

-بیا بازی کنیم تارا جون بره دراز بکشه

اما سوفیا قبول نکرد

کیارش ساکت بود

منم بدون گفتن چیزی بهش

با سوفیا رفتم تو چادرمون

کفشمون رو بیرون آوردیم

وارد شدیم

کف چادر، تشک برقی گذاشته بودن

دکمه روشنش رو زدم

چادر در حد درازکشیدن سه تامون فضا داشت

دراز کشیم

سوفیا هم اومد بغلم

موهایش رو نوازش کردم و گفتم

-من میخوام بخوابم... تو هم خوابت میاد؟

-میخوام بغل تو باشم

باشه ای گفتم

پتو رو دادم رو خودمون

اما اونو روشن نکردم

چون هوا هنوز خیلی سرد نشده بود

تو خواب و بیداری بودم، که زیپ چادر باز شد
کیارش اومد تو
خواستم خودمو به خواب بزنم
اما دستشو آورد زیر پتو روی رون و باسنم کشید...

#۲۸۰

سوفیا تو بغلم خواب بود
برای همین چشم هام رو باز کردم و گفتم
-سوفیا !

اما چشم کیارش، رنگ شهوت داشت

خیره نگاهم کرد و گفت

-هسسس بیدار نمیشه !

اخم کردم و گفتم



-برو بیرون کیارش، من ازت ناراحتم ! تو این چادر دو
وجبی هم قصد ندارم کاری کنم

اخم کرد و گفت

-چرا ناراحتی؟

-هزاران دلیل داره

پوزخند زد و گفت

-چون قرصتو نیاوردم؟ هنوز نفهمیدی تو به اون قرص
نیاز نداری؟

شاکی نشستم و گفتم

-دارم ! بفهم اینو !

کیارش با تاسف برام سر تکون داد

در حالی که داشت از چادر میرفت بیرون گفت

-بیاین نهار...

رفت و دیگه چیزی نگفت

خشمم بیشتر شده بود

رفتارش رو درک نمی‌کردم

سوفیا رو بیدار کردم

رفتیم نهار

بعد نهار، قایق سواری رو دریاچه امتحان کردیم

وسط دریاچه ماهیگیری کردیم

وقتی برگشتیم کمپ هوا تاریک بود

اتیش روشن کردیم

ماریا گیتار زد

مامان و باباش یکم رقصیدن

کیارش و سوفیا هم رقصیدن

اما هوجی به من گفت، نرفتم برقصم

بعد از شام اتیش روشن گذاشتیم

هر کدوم رفتیم چادر خودمون

کیارش هم تشک و هم پتو رو روشن کرد، تا گرم بشن

لباس سوفیا رو عوض کرد

خودشم شلوارش رو با شلوار گرم کن عوض کرد

منم لباس آورده بودم

اما حسش نبود

خواستم با همون لباس، برم زیر پتو که کیارش گفت

-شلوارتو عوض کن خیلی خاک و گله

اخم کردم و گفتم

-حسش نیست

خواستم برم زیر پتو که بازوم رو گرفت

محکم گفت

-عوض کن!

عصبانی گفتم

-چرا من به تو میگویم دور بزن داروم رو بگیر گوش

نمیدی!

اما تو به من میگی شلوارت رو عوض کن، من باید بگویم

چشم؟

چند لحظه تو سکوت به هم نگاه کردیم

سوفیا نگران گفت

-دارین دعوا میکنین؟

کیارش گفت نه

خم شد

از تو جیب شلوارش

یه ورق قرص بیرون آورد و گفت

-چون قرصت رو آورده بودم

بسته قرص رو به سمتم گرفت

خودش بود

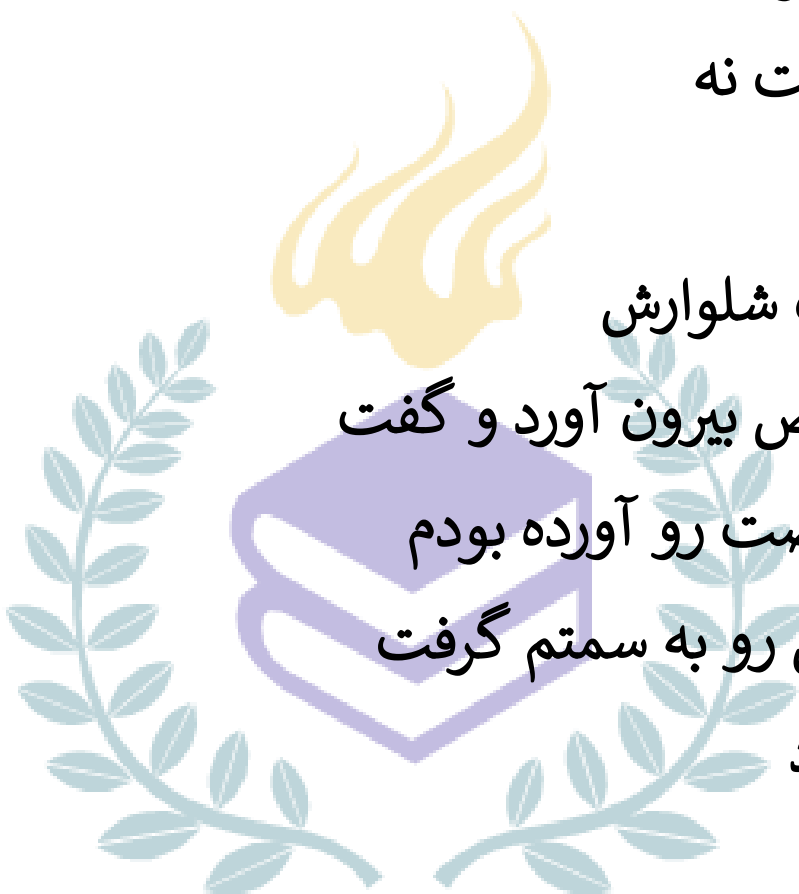
قرصم بود

هم خوشحال شدم

هم شوکه

چرا کیارش پس هی میگفت نه!

از کیارش گرفتم



یه قرص کامل رو خوردم و نفس عمیق و راحت کشیدم
کیارش پوزخند زد
شاکی گفتم
-چیه؟

با تاسف سر تکون داد و گفت
-برو از ماریا پرس این قرص چیه ! یا سرچ کن اسمش رو
!یا بزار خودم بهت بگم . این قرص یه مولتی ویتامینه
فقط ! همین ! اون چیزی که حالتو خوب میکنه باورته نه
این قرص!!!

#۲۸۱

Romanamone

هنگ کردم

انگار تو مغزم نمیرفت چیه شده

قرص من

قرص آرام بخش نبود

فقط، یه مولتی ویتامین بود

همین!

یه مولتی ویتامین !

به قرص

به نوشته روش نگاه کردم

کیارش سوفیا رو بغل کرد و گفت

-بیا دخترم

به هر دو نگاه کردم

اما سریع، زیپ چادر باز کردم

زدم بیرون

پا برهنه، چند قدم جلو رفتم

درک نمیکردم

چی شد الان؟ !

ایستادم

چشممو بستم، نفس عمیق کشیدم و ذهنم رو آرام کردم

این قرص ! مولتی ویتامین بود
خودم حال خودمو خوب میکردم
نه این قرص!

نمیدونستم باید خوشحال باشم یا ناراحت!
خوشحال که بی نیاز به دارو بودم
ناراحت که حالا که حقیقتو میدونم
هنوز هم میتونم

آروم باشم ؟
با صدای ماریا برگشتم سمتش
نگاهم کرد و گفت
-خوبی؟

با تکنون سر گفتم نه
نگران گفت

-نکنه کیارش اذیت میکنه تارا! ؟
چشمم رو بستم

لب زدم

-نه

شاید یه آدم از بیرون ببینه، فکر کنه کیارش اذیتم میکنه
یا از من سو استفاده میکنه

اما من که تو خود ماجرام

من که دارم میبینم

چقدر کیارش داره تلاش میکنه، که منو به یقین و باور
برسونه

تا بتونم از غارم پیام بیرون و

پیشرفت کنم

ماریا اومد جلو تر و گفت

-پس قصیه چیه؟

Romanamolle

پوزخند زدم

قرص رو نشونش دادم و گفتم

-کیارش اینارو جای ارامبخش به من داده بود

ماریا قرص از من گرفت و گفت
-اینا که ویتامینه
سر تکون دادم و گفتم
-آره من فکر کردم آرام بخشه و آروم میشدم جدی! الان
حقیقتو گفت

-اوه... این همون قرصیه که جا گذاشته بودی؟
سر تکون دادم اره
خندید و گفت
-پس چرا ناراحتی؟
نگاهمو ازش گرفتم
به دریاچه نگاه کردم و گفتم

-چون حالا دیگه نمیدونم چطوری آروم باشم
خندید و گفت

-چطوری نداره تارا. ما آدم ها وقتی خودمون رو با همه
کاستی ها بپذیریم ، دوست داشته باشیم و قبول کنیم، به
آرامش میرسیم!

رفت سمت دریاچه
منم رفتم تا لبه دریاچه
کنار نرده های چوبی ایستادیم
ساعد دستمون رو تکیه دادیم به نرده ها و ماریا گفت
- ۱۱ سالم بود، تو کلاس وقتی معلم صدام کرد تا درس
پرسه از استرس دچار حمله پنیک شدم!
سوالی نگاهش کردم
اما اون نگاهم نکرد و گفت
- از فرداش همه تو مدرسه مسخره ام میکردن!

#۲۸۲

Romanamone

باز هم به من نگاه نکرد و گفت
-مدرسه ام رو عوض کردم. اما بی فایده بود. من دوباره از
استرس از حال میرفتم!

آروم گفتم

-منم از استرس بیهوش میشم

خندید و گفت

-میدونم کیارش به من گفت

ابروهام بالا پرید

ماریا گفت

-کیارش یه جوری رفتار میکنه، گاهی آدم فکر میکنه پدرته
!خوشت میاد از این حالت؟

سریع گفتم

-نه !

اما مکث کردم و گفتم

-نمیدونم **Romanamone**

ماریا خندید و گفت

-قضاوتت نمیکنم راحت باش . اما من خودم این حالت
رو دوست ندارم . من خیلی زود فهمیدم چطور مستقل

بشم ! برای همین مردی مثل کیارش که بخواد همش
حواسش به همه چیز من باشه رو نمیپسندم
مکث کرد
اروم گفتم

-درسته ... واقعا خوب نیست ... اما من...
به ماریا نگاه کردم و گفتم
-من خیلی وابسته ام ! دست خودم نیست !
چشمکی زد و گفت
-همه آدم ها که مثل هم نیستن ! خودتو همونطور که
دوست داری، دوست داشته باش .
سر تکون دادمو گفتم
-تو،توی مدرسه چکار کردی؟
خندید

دستی تو موهاش کشید
نفس عمیقی کشید

با لبخند

بدون نگاه کردن به من گفت

-با خودم ۳ تا بالشت برم مدرسه

سوالی نگاهش کردم

نگاهم کرد و گفت

-بالشت هارو دورم میذاشتم تا اگه از حال رفتم، سر و

صورتم زخم نشه

-اوه

-بقیه بهم میخندیدن، اذیتم میکردن، دست مینداختن، اما

من فقط بهشون لبخند میزدم و هیچی نمیگفتم . چهار

ماه گذشت تا بیخیالم شدن .

-اوه جدا؟

Romanamone

-آره ! منم کم کم، دیگه از حال نمیرفتم !

-واقعا؟

سر تکون داد

پرسیدم

-دوست هم پیدا کردی؟

خندید و گفت

-تلاش کردم اما اون سال نتونستم با کسی دوست شم

-سال بعد چی؟

بلند خندید و گفت

-خب راستش نه ! در بهترین حالت کسی دشمنم نبود و

مثل یه روح تو مدرسه حضور داشتم . برای همینم

دوست نداشتم برم دانشگاه ! اما همینم خوب بود . من با

کتاب هام وقتمو پر میکردم

سر تکون دادم و گفتم

-آره ... تنها بودن بهتره، تا دوستای بی فایده و عوضی

داشته باشی

Romanamone ماریا خندید

سر تکون داد و گفت

-آره بابا ... تا حالا کسی بخاطر دوست نداشتن

نمرده، اما دوست ناتو کلی ادمو داغون کرده

هر دو خندیدیم
ماریا صاف ایستاد و گفت

-من برم بخوابم
سر تکون دادم و گفتم
-مرسی بخاطر حرفات
چشمکی زد و گفت

-فدات !

رفت سمت چادر پدر و مادرش
منم برگشتم سمت چادر خودمون
حرف زدن با ماریا یکم آروم کرده بود
اما هنوز نمیخواستم با کیارش حرف بزنم

داخل چادر گرم و تاریک بود

کیارش و سوفیا خواب بودن
هم میشد برم پشت کیارش بخوابم
هم کنار سوفیا

لباسم رو عوض کردم
کنار سوفیا دراز کشیدم
تو افکارم غرق بودم، که کیارش نشست سر جاش!

#۲۸۳



زود چشم هامو بستم
خودمو زدم به خواب
فکر کردم کیارش میخواد کاری کنه
اما بلند شد زیپ چادر رو قفل کرد
بعد هم کوله ها و وسایل رو برداشت
پشت من جلو درز زیپ چادر چید تا سور به تن من
نخوره

پتو روی منو داد زیر تشک برقی
خودش هم رفت دوباره سر حاش خوابید

شرمنده بودم

من از روز اول که کیارش اومد جلو

هی میگفتم یه ایرادی حتما داره

یه موردی داره

یه دروغی داره میگه

درسته خیلی مشکل داشتیم

درسته چند جا واقعا ناراحتم کرد و اذیت شدم

درسته از نظر روحی حالش خوب نبود

اما هرگز

هیچوقت

اون هیولایی که من از اول ته ذهنم داشتمش نبود

حتی همین امروز هم که قرصم رو نمیداد

من مدام فکر میکردم از بد جنسیه

از زورگوییه

اصلا فکر نمیکردم ممکنه دلیل دیگه ای داشته باشه

حالا برعکس یک ساعت پیش که اومده بودم تو چادر
دوست داشتم باهاش حرف بزنم
حالا

مغزم مثل خوره افتاده بود به جون قلبم
عذاب وجدان
شرمندی
غم

همه ریخته بود سرم
آروم سوفیا رو زیر پتو کشیدم سمت خودم
بی صدا از زیر پتو اومدم بیرون
کیارش چشم هاش سریع باز شد

بدون حرفی رفتم پشتش

اونم جا به جا شد که جای بیشتری باز شه
سوالی نگاهم کرد
رفتم زیر پتو و گفتم

-معذرت میخوام.

چرخید سمتم و گفت

-تو کاری نکردی معذرت بخوای

اخم کردم و گفتم

-گوش کن بزار حرف بزنم

بغلم کرد و گفت

-لازم نیست ... بیا بغلم ...

محکم بغلم کرد

بغض کردم

خواستم بگم باید بگم

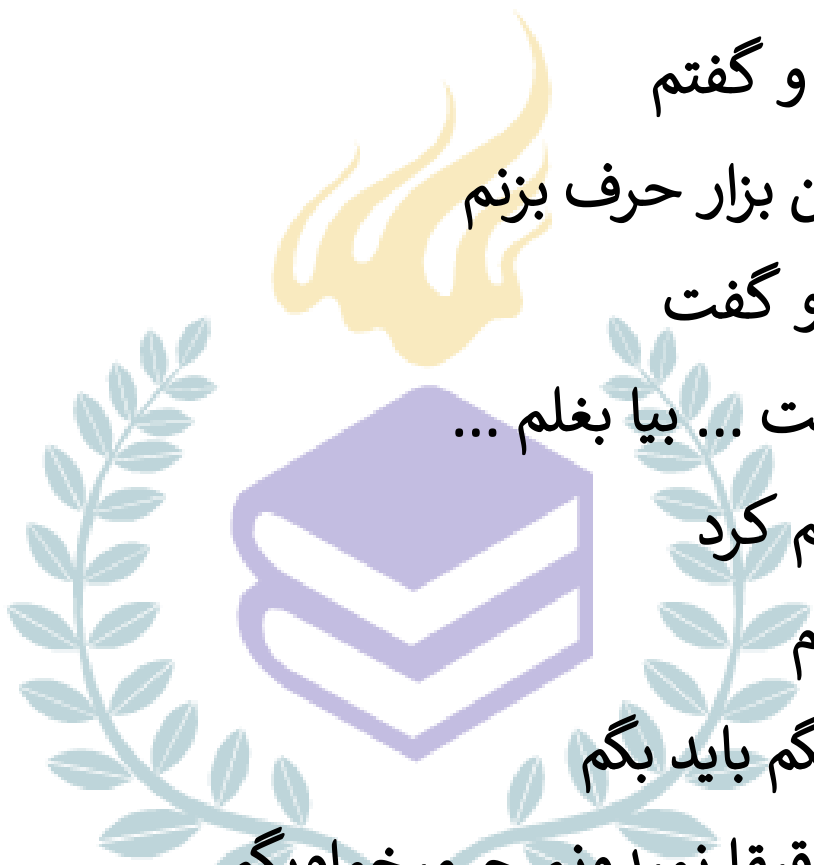
اما دیدم دقیقا نمیدونم چی میخوام بگم

پس سرم رو گذاشتم رو سینه کیارش

با نوازش دستش آروم آروم خوابم برد

حس عجیبی بود

اینکه بفهمی



دو ماه آرامش و اعتماد به نفست
بدون مصرف دارو بود
هرچی بهش بیشتر فکر میکردم
بیشتر به خودم می اومدم و بیشتر حس خوب پیدا میکردم
از اون شب ۲ ماه دیگه گذشت
آخر ترم کیارش بود
روتین برنامه زندگی ما مثل قبل بود
میخواستیم برگردیم برای تعطیلات بین دوترم ، ایران .
اما قبلش قرار بود من آزمون زبان بدم
آزمونی که مشخص میکرد سطح زبانم در چه حدی
هست و با توجه به نمره زبان ، میتونستم برای کار یا
تحصیل یا حتی اقامت اقدام کنم !
کیارش با سوفیا رفته بود پارک تا من با ماریا به دور کامل
دوره کنم و برای آزمون فردا حاضر شم
تو این مدت
همه خیلی آروم تر بودیم

همه به هم بیشتر اعتماد داشتیم
حتی سوفیا هم همراه تر بود
انگار بعد اون شب تو چادر
قلبم به قلب کیارش نزدیک تر بود
شام برای شب بار گذاشتم
منتظر ماریا بودم که صدای زنگ در بلند شد

#۲۸۴



Romanamona

با عجله رفتم
در رو باز کنم
منتظر بودم ماریا رو ببینم
اما کیارش بود
با لباس خونی
سوفیا بی حال تو بغلش

کیارش با نگرانی و وحشت گفت
-سوفیا رو بگیر ... زمین خورد، یهو خون بالا آورد باید
بریم بیمارستان .

سوفیا رو بغل کردم
نگاهم به صورتش خشک شد
تکیه دادم به در

تا پس نیفتم
ماریا هم همین لحظه رسید
شوکه به ما نگاه کرد
کیارش سوئیچ رو برداشت
رفت ماشین بیاره
ماریا هنگ گفت
-چی شده ؟

-زمین خورد خون بالا آورد . سابقه خون ریزی معده داره
وحشت زده اومد کنار من



به سوفیا نگاه کرد

با لکنت گفتم

-میشه در رو قفل کنی ؟

سر تکون داد

در قفل کرد

کلید داد به من

کیارش ماشین آورد بیرون

ماریا در رو برام باز کرد

سوار شدم

خودش هم سوار شد

کیارش راه افتاد

Romana

ماریا زنگ زد به اوژانس بیمارستان

شرح حال مون رو داد

گفت داریم میایم

اونا گفتن جلو در اوژانس منتظر ما هستن

ماریا قطع کرد

من خیره به سوفیا بی هوش بودم

ماریا آروم پرسید

-تارا ... سوفیا بدنش گرمه! ؟

جون نداشتم بگم نه

سرده .

میترسیدم

وحشت داشتم

ترس و وحشت بدنمو قفل کرده بود

کیارش عصبی گفت

-لبه جدول زمین خورد،احتمالا داخلی هنوز زخم داشت

چیزیش نیست .

اما صورت رنگ پریده سوفیا،منو میترسوند

نکنه مثل دلارا بشه

نه نه



نمیری سوفیا...

یخ بودم

وحشت نمیداشت نفس بکشم

رسیدیم به بیمارستان

جلو اوژانس کیارش ایستاد

دوئیدن با برانکارد سمت ما

ماریا در رو برام باز کرد

سوفیا رو از من گرفتن

گذاشتن رو تخت

همینطور که میردن داخل بهش دستگاه و ماسک اکسیژن

و چیزای دیگه وصل میکردن

من خشک ایستاده بودم

کیارش دوئید همراه اونا

اما من همچنان میخکوب بودم

ماریا بازوم رو گرفت و گفت

-بیا تارا

هینی گفتم

نفس گرفتم

به ماریا نگاه کردم و گفتم

-من باید بشینم

هنوز حرفم تموم نشده بود که همه جا سیاه شد

سیاه و سرد و دردناک

#۲۸۵



Romanamona

با سر درد بیدار شدم

سرم داشت منفجر میشد

چند بار پلک زدم

کیارش جلوم بود

داشت با تلفن حرف میزد
شوکه بلند شدم و گفتم
-سوفیا!

کیارش برگشت سمت من
لبخند زد

با سر، به تخت کنار اشاره کرد
برگشتم اون سمت

سوفیا نشسته بود رو تخت
ماریا هم کنارش بود

سوفیا رنگ پریده، با گودی زیر چشم برام دست تکون داد
سرم به دستش وصل بود

با مهربونی خاص خودش گفت

-منم دلم بو شد. تو سرت بو شد
تازه به خودم اومدم
دست زدم به سر باندپیچیم

ماریا خندید

گفت

-سعی کردم بگیرمت اما زورم نرسید، سرت خورد به زمین!
-اوه

کیارش تماسش رو قطع کرد
گفت

-سوفیا زودتر از تو بهوش اومد

نفس راحت کشیدم

دراز کشیدم

اول خدا رو شکر کردم

که سوفیا خوبه

Romanamone
اما بعد غرق خجالت شدم

سوفیا خوب بود

اما منو ببین

بخاطر مشکل سوفیا، یه مشکل بزرگتر درست کرده بودم

ماریا اومد پیشم

تخت رو برام آورد بالا و گفت

-چیزی میخوای برات بیارم

با تکنون سر گفتم نه

به ساعت نگاه کردم

7بود!

من چند ساعت بیهوش بودم؟

رو به کیارش گفتم

-مشکل سوفیا چی بود؟

کیارش رفت پیش سوفیا

گفت

-یه اصطلاح پزشکی داشت، تو ذهنم نیست اما مثل یه
دمل خونیه که بعد جراحی ممکنه تو ناحیه ایجاد شه و
تحت فشار بترکه . مال سوفیا هم همین بود . تخلیه شد
الان خوبه

به سوفیا نگاه کردم

لبخند زد

نالیدم

-بچه رنگش پریده

ماریا گفت

-خب خون ازش رفته ...میخوای یه دور دیگه غش کنی
خیالت راحت شه

همه آروم خندیدیم

پرستار اومد داخل

گفت

-منو سوفیا باید بمونیم و ماریا و کیارش باید برن!

کیارش با کلی اصرار قرار شد بمونه اما بعد ساعت 9

شب .

Romanamone

چون تایم چکاپ و تعویض بود

کیارش رفت بیرون

منو سوفیا یکم با هم حرف زدیم تا زمان بگذره

به طعم تمشک

کیارش که اومد بهش گفتم
-کاش کتابمو میاوردی برای آزمون فردا!

ابروهاش بالا پرید
سوالی نگاهش کردم
گفتم
-چیه؟

پیشونیش رو خاروند
گفت

-تارا تو 24 ساعت بیهوش بودی! آزمون از دست دادی
!

#۲۸۶ الی #۳۰۰
Romanamolle

دهنم باز و بسته شد
اما صدام در نیومد

آزمون رو از دست دادم

اینهمه تلاش کردم

هر روز زبان خوندم

رو خودم کار کردم

تهش از دست دادم ...

اونم فقط بخاطر اینکه، از استرس از حال رفتم و سرم
آسیب دید

نفس خسته ای کشیدم

کیارش موهامو داد پشت گوشم و گفت

-میتونی ماه دیگه، مجدد آزمون بدی .

سر تکون دادم

چیزی نگفتم **Romanamone**

ساکت بودم.

یکم گذشت و سوفیا خوابید

کیارش کنار تختم نشست و گفت

-چرا انقدر ساکتی تارا ؟

-هیچی...

مکث کرد و گفت

-معذرت میخوام اون روز بهت استرس دادم. بخاطر من
و سوفیا امتحانتو از دست دادی

خندیدم

نگاهش کردم و گفتم

-کیارش ... اگر تو و سوفیا نبودین ، من الان اینجا نبودم
، تو یه کشور دیگه ! دنبال آزمون زبان ! اصلا خودمم
اگر ۶ ماه پیش، کسی بهم این روز رو میگفت باورم
نمیشد .

مکث کردم

Romanamode

کیارش لبخند محوی زد و گفتم

-من بخاطر خودم آزمون از دست دادم. راستش یکم
مغرور شده بودم، فکر میکردم دیگه به استرسم غلبه
کردم!

لبخند کیارش پر رنگ تر شد
خندیدم و گفتم

-اما تازه میفهمم، من فقط به استرس الکی روزانه ام غلبه
کردم. بازم یه موقعیت استرس زا باشه، من عملکردم
صفره !

باندپیچی سرمو دست کشیدم و گفتم
-البته بهتره بگم زیر صفر

هر دوخندیدیم
کیارش گونه ام رو بوسید و گفت
-مرسی تارا ...
-چرا ؟

نگاهمون قفل هم شد و گفت
-چون اومدی تو زندگیم!

خندیدم و گفتم

-خواهش میکنم ...اما راستش تو منو بردی تو زندگیت !

هر دو آروم خندیدیم و کیارش لبمو بوسید
یه بوسه با طعم تمشک ، مثل طعم زندگیمن ، ترش و
شیرین و موندگار.

سلام دوستان . تارا هستم ، دختری که داستان زندگیش
رو خوندين . اول بايد تشكر كنم . ممنونم دوستان كه
وقت گذاشتيد داستان زندگي منو خونديد .
بعد ميخوام از خودمون بگم
شايد براتون سوال باشه تو اين سالهائي كه گذشت ما
چكار كرديم و به كجا رسيديم
راستش من هنوز با اضطرابم درگيرم ، اما نه مثل قبل كه از
حال برم يا زندگيم مختل شه
اين روزها فقط در حد عرق كردن يا گر گرفتن استرسم
رو حس ميكنم
اما راه خيلي طولاني طي كردم تا به اين روز ها برسم .
شما بخشي از مسير زندگي منو خوندين

ما با چالش های ریز و درشت زیادی بعد از این ماجراهایی
که خوندین رو به رو شدیم

اما حس میکنم همین بخش که براتون گفتم درسی که
فکر میکردم مهم باشه رو منتقل کرده باشه

درسی که تو زندگی همه ما هست
اول از همه قضاوت ممنوع.

پیشداوری ممنوع

شاید کسی رو با رفتارش طوری ببینی و شاهد باشی که
اصلا ذاتش اونطوری نیست

مثل کیارش که من واقعا از روز اول نگاه منفی بهش
داشتم و رفته رفته فهمیدم درسته بخش منفی داره
شخصیتش، اما ذاتش خراب نیست و تلاشش برای بهتر

Romanamone

شدنه

مثل من که اول ماجرا شدیدا بی زبون و بی تلاش بودم و با
گریه فقط نقش قربانی داشتم

اما کم کم فهمیدم کسی جز خودم زندگیم رو نجات نمیده

!

ناحی زندگی ما فقط خود ماییم .

درس بعدی زندگی برای من این بود که اضطراب و استرس
یه نفر ممکنه برای دیگران اصلا قابل درک نباشه . چون
تجربه اش نکردن . همیشه از اونا انتظار داشت حالی که ما
تجربه میکنیم درک کنن.

اونا هم مسلما نباید ما و مشکمون رو کوچیک . بی ارزش
بدونن!

و یه مورد خیلی مهم، لکنت ، کوتاهی قد ، مشکلی تو
اندام یا صورت ، هیچکدوم ایراد نیست ! ایراد اون ذهن
بیمار و ناقصیه که نمیتونه زیبایی و توانایی این افراد رو
ببینه . خودتون به خودتون باور داشته باشید . نذارید
دیگران شما رو تحقیق کنن یا کوچیک کنن.

همه ما مخلوق خداییم و خدا همه ما رو زیبا آفریده .
فقط باید فردی که توانایی دیدن زیبایی مارو داره
بشناسیم .

مثل من، که کل خانواده قد و اندامم رو مسخره میکردن

از بچگی تا بزرگسالی حتی تو مدرسه . اما همسرم همیشه
از اندام من لذت میبرد .

نه من به حرف بقیه زشت میشم

نه به حرف بقیه زیبا

من همینم که هستم

با همه کاستی ها

مخلوق خداوندم پس صد درصد ارزشمند و قدرتمند.

باید به این باور برسیم تا به زیبایی ذاتی برسیم .

من و کیارش الان ۳ تا بچه داریم سوفیا دختر بزرگمون ،
سورن پسر مون که بچه واقعی من و کیارش هست و سونیا
که به فرزند ی قبول کردیم

به لطف حمایت کیارش، من تونستم تا دکترا تحصیل کنم
و الان به تازگی درسم تموم شده .

هیچوقت فکر نمیکردم آدمی بشم که الان هستم

اما از کسی که الان هستم راضی و خوشحالم .

امیدوارم داستان زندگی ما برای شما لذت بخش بوده باشه

نظراتتون رو میتونید به نگار عزیز بفرستید تا به من منتقل کنه.

ممنونم از رعنا و بنفشه عزیز .

دوستی با شما برای من خیلی آموزنده و لذت بخش بود .

ممنونم که روزمرگی های من رو داستان کردید .

اونم داستانی که از نظر من خیلی زیبا و بی نقص بود

روزتون بخیر

تارا

بهمن ۱۴۰۰



Romanamone